ربن

پاپ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۵۰۱۷	
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۶۱ ن۳۷۹م ۱۳۴۶ مرجع ☐	
سرشناسه: نراقی، احمد بن محمد مهدی، ۱۱۸۵-۱۲۴۵ق.	
عنوان قراردادی:	
عنوان: معراج السعادة	
شرح پدیدآور:	
کاتب: علی بن اسمعیل الاصفهانی	تاریخ کتابت: ۱۳۳۳ق
محل نشر: [بی جا] ناشر: مطبعه حاج عبدالرحیم	تاریخ نشر: ۱۳۴۶ق
صفحه شمار: ۳۱۹ص	مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۳۳	نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی☒ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐	
واقف: شیخ حسن شاکری مقدم	تاریخ ثبت: ۱۴۲۷ق
یادداشتها: مفهرس، فهرست ابواب می باشد.	اسیدزدایی شد ۸۸٫۵٫۱۷
موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.	
شناسه(های) افزوده: الف. اصفهانی، علی بن اسمعیل، کاتب. ب. شاکری مقدم، حسن، واقف. ج. عنوان.	
فهرستنگار: فیضی	تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۷

۱۰۰۱۶

معاونت هماهنگی - اداره مخطوطات

(شناسنامه چاپ سنگی)

نام کتاب: معراج السعادة

مؤلف: نراقی، احمد بن محمد مهدی، ۱۱۸۵-۱۲۴۵ق

مترجم/ شارح/ مصحح:

موضوع: اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۴۶ ق. محل چاپ:

کاتب: اصفهانی، علی بن اسمعیل تاریخ کتابت: ۱۳۳۳ ق

طول: ۳۳ عرض: ۲۱ شماره صفحه: ۳۱۹

شماره عمومی: ۱۷ر۵ر۳ کتابخانه/ بخش:

وقفی/ خریداری: شاکری معدم، حسن تاریخ: مهر ۱۳۸۵

☐ مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست

ملاحظات:

در عهد
دولت ابد
مدت

شیر بیشهٔ جلادت
مرصد امارت گوهر کان
خلافت و تاجداری یکتا در صدف
سلطنت و شهریاری نسیم گلستان
عدل و انصاف شعلهٔ فیضان جود و
اعتساف ظل ظلیل حضرت اله و
المجاهد فی سبیل الله السلطان
(رضا شاه پهلوی)

خلد الله ملکه
زیور طبع
آراسته شد

در مطبعهٔ حاج عبدالرحیم بطبع رسید

دیباچه فهرست کتاب معراج السعادة

وقف به کتابخانه آستان قدس رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

فهرست ابواب وصفات وفصول کتاب معراج السعادة بجهة اطلاع بر مطالب هر باب وصفت وفصلی ترتیب داده شد تا بر طالب
واضح باشد وبدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب باب اول
در بیان بعضی از مقدمات نافعه ودر آن ده فصل است فصل در فایده شناختن نفس خود فصل در کیفیت شناختن نفس ج
فصل در بیان اینکه آدمی غیر از این بدنست واز جنس عالم جسمانی نیست فصل در بیان اینکه حقیقت آدمی نفس است و
آن از سایر حیوانات امتیاز دارد فصل در بیان اینکه آدمی بواسطه نفس مناسبت با فرشتگان دارد وباین سبب بمرتبه کسب
فیوضات وحصول انوار الهیه میرسد فصل در بیان اینکه نفس را هم لذت والم وصحت وبیماری میباشد فصل در مفاسد
بیماری نفس وفواید صحت آن وحصول مکاشفات وعلوم حقیقیه ولذت عبادات وصفا ونورانیت بواسطه صحت نفس فصل
در اینکه آدمی در طفولیت قابل کسب هر صفتی هست وبعد از بزرگ شدن صعوبتی دارد واز صفات خود غافل است تا بر ترک دسیسه
فصل در بیان علو مرتبه علم اخلاق واینکه آن بعد از علم معرفت اشرف علوم است فصل در فایده تهذیب اخلاق
وثمره آن باب دویم در سبب بدی اخلاق وبیان قوای نفس ودر آن هشت فصل است فصل در بیان اینکه نفس پادشاه مملکت
بدنست واعضا وقوی لشکر وخدمه آن هستند وچهار قوه عاقله وواهمه که آنرا عامله نیز گویند وغضبیه وشهویه سرداران لشکرند
شغل هر یک از این چهار قوه وبیان اینکه هر یک از آنها را لذت والمی است فصل در بیان اینکه لذت منحصر در
جسمانیات نیست ولذات روحانی بمراتب قوی تر از جسمانیه است بلکه حقیقت لذت همانست وبیان اینکه لذت روحانی
از قوه عاقله است ولذات آن سه قوه دیگر لذات جسمانیه است وبیان اینکه هر یک از این چهار قوه که غالب شد آدمی از جنس
ستوران ودیو فصل در بیان اینکه مقصد همه نیکیها وبدیها چهار قوه مذکوره اند وسایر قوی فرمانبر آنها هستند
فصل در بیان شان هر یک از این چهار قوه وبیان اینکه از تهذیب این چهار قوه چهار فضیلت حاصل میشود که مبدء همه فضایل
هستند حکمت وعدالت وشجاعت وعفت فصل در بیان اینکه هر صفتی که از قوه عاقله حاصل میشود بکار فرمائی قوه عامله
فصل در بیان اینکه چهار صفت مذکوره وسایر صفاتیکه در تحت آنها هستند حکم وسط دارند وسایر اخلاق ذمیمه در طرف
افراط وتفریط واقع هستند فصل در بیان اینکه در مقابل هر صفت حسنه دو جنس از صفات ذمیمه واقع است یکی
در طرف افراط ویکی در طرف تفریط وچون راس همه فضایل ومنشا آنها چهار فضیلت مذکوره است پس سر همه رذایل ومفاسد آنها
هشت صفت است که در مقابل چهار صفت حسنه هستند جربزه وبلادت وظلم وبی غیرتی وتهور وجبن وشره و
فصل در بیان اینکه بسیار مشتبه میشود صفات ذمیمه بصفات حسنه وبیان منشأ اشتباه وتفرقه میان آنها آدمی

نفس وشیطان ایمن باشد باب سیم در بیان محافظت اخلاق حسنه از انحراف ومعالجات کلیه اخلاق ذمیمه ودر آن سه فصل است
فصل در ترتیب کسب اخلاق حسنه وبیان اینکه ابتدا باید در صدد تحصیل کدام صفت بود وهکذا فصل در بیان امور چندی که
از برای طالب تهذیب اخلاق وسالک راه حق مراعات آنها لازم است فصل در بیان قاعده معالجه کلیه از برای معالجه اخلاق
رذیله ودفع آنها باب چهارم در تفصیل اخلاق حسنه وذمیمه وفواید ومفاسد آنها وکیفیت کسب هر یک از اخلاق حسنه
ومعالجه هر یک از اخلاق ذمیمه این باب مشتمل است بر پنج مقام مقام اول در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که ذمیمه باشد
ودر آن چهار فصل است فصل در بیان شرافت عدالت ومعنی علم که بعضی میانه رویست در جمیع امور ورجوع هر کمالی و
جمالی بآن فصل در بیان اقسام عدالت وذکر حقوق برادران دینی فصل در بیان اینکه کمال هر شخصی بعدالت ومیانه
رویست در هر امری وکیفیت میانه روی فصل در بیان اینکه تا کسی عادل ومیانه رو نشود قابلیت صلاح دیگران ندارد
مقام دویم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله ودر آن دو مطلب است مطلب اول در معالجه جربزه وجهل
وتحصیل ضد آنها ودر آن یک فصل است ودو فایده فصل در شرافت علم وعلماء فایده اول در آداب تعلیم وتعلم فایده دویم
در اقسام علوم ممدوح ومذموم آنها وقدر سزاوار وضرور از هر علمی وقدر لازم از اصول عقاید وکیفیت تحصیل اطمینان در عقاید
مطلب دویم در معالجه سایر صفات ذمیمه که متعلق بقوه عاقله است وآنها پنج صفتست صفت اول جهل مرکب ومعالجه آن
صفت دویم شک وحیرت ومعالجه آن فصل در بیان یقین وشرافت آن وعلامات صاحب آن واقسام یقین
وتحصیل کیفیت آن صفت سیم در بیان شرک بخدا واقسام آن واین سه فصل است فصل در اقسام توحید وفایده
هر قسمی فصل در علامات اهل توحید وبیان لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین فصل در ذکر کلام بعضی از عرفا
در تسبیح مخلوقات صفت چهارم خواطر نفسانیه ووساوس شیطانیه ودر آنجا پنج فصل است فصل در بیان
اینکه دل آدمی هرگز از فکر وخیال خالی نمیباشد وبیان اقسام وخیالات فصل در بیان الهام ووسوسه وعلامت
هر یک واسباب آنها فصل در مذمت وساوس وافکار باطله فصل در معالجه وساوس ورفع خواطر وبیان اقسام
وفایده دفع وساوس فصل در بیان شرافت افکار حسنه وخواطر محموده واقسام آنها وفضیلت تفکر در عجایب الهی وپاره
شمه از عجایب صنعت الهیه وآثار قدرت ربانیه که در بدن انسان وحیوانات وآسمان وزمین است وبیان تفکر در اعمال وافعال
خود ودر جمال حضرت ذوالجلال صفت پنجم مکر وحیله ومعالجه آن مقام سیم در معالجه اخلاق رذیله که متعلق است بقوه
غضبیه وبیان جبن وتهور وعلاج آنها ودر اینجا بیست ودو صفت است صفت اول خوف ومذمت آن ودر آن ده فصل است
فصل در بیان اقسام خوف مذموم ومعالجه آنها ومعالجه خوف از مرگ فصل در شرافت ضد خوف که اطمینان
قلب است وطریقه تحصیل آن صفت دویم ایمنی از عذاب الهی ودر آن شش فصل است فصل در مذمت ایمن بودن از عذاب
واسباب آن ومعالجه آن فصل در بیان خوف از خدا وانواع آن فصل در ترجیح بعضی از انواع خوف بر بعضی دیگر فصل
در شرافت خوف از خدا وبیان حد آن فصل در طریق تحصیل خوف از خدا فصل در سوء خاتمه وطریق خلاصی از آن
ناامیدی از رحمت خدا ومذمت آن ودر اینجا سه فصل است فصل در شرافت امیدواری برحمت خدا وحسن ظن
با او واسباب حصول آن وحد آن فصل در بیان اینکه از برای کدام شخص خوف اصلح است وکدام رجا فصل در طریق
تحصیل رجا وامیدواری صفت چهارم ضعف نفس وعلامات آن ومعالجه آن فصل در شرافت قوت نفس وبزرگی
آن وطریق تحصیل آن صفت پنجم دون همتی ومذمت آن وعلو همت وشرافت آن وطریق تحصیل آن صفت ششم
بی غیرتی وبی حمیتی وشرافت غیرت وحمیت فصل در بیان غیرت در دین وعرض واولاد ومال وکیفیت غیرت در دین
وطریق نگاهداری عیال وتربیت اولاد وصرف مال صفت هفتم عجله وشتابکاری ومذمت آن ومفاسد بسیار آن فصل
در بیان وقار وطمانینه وشرافت آن وکیفیت تحصیل آن صفت هشتم سوء ظن وبددلی بخدا وخلق ومذمت آن وکیفیت علاج آن
فصل در بیان شرافت حسن ظن بخدا وخلق صفت نهم غضب واسباب آن ودر آن نه فصل است فصل در
مذمت غضب فصل در علاج غضب فصل در شرافت حلم وکظم غیظ وکیفیت تحصیل آن صفت دهم انتقام کشیدن ومذمت
آن وعلاج آن فصل در فضیلت عفو وبخشش صفت یازدهم غلظت ودرشتی ومذمت آن وشرافت رفق ومدارا صفت دوازدهم

در کم خلقی و مذمت و مفاسد آن و شرافت خوش خلقی و کیفیت تحصیل آن صفت سیزدهم در عداوت و دشمنی و اقسام آن مفاسد آن
و علاج آن فصل در مذمت ضرب و شتم و فحش و لعن و بدزبانی و اینکه لعن کدام کس جایز است و فواید های بر او در ذی صفت
چهاردهم عجب و خودپسندی و مذمت آن و در این دو فصل است فصل در معالجه عجب مطلق و عجب بعلم و عبادات و حسب و نسب
و حسن و جمال و بدولت و مال و قدرت و قوت و منصب و سلطنت و قبیله و عشیره و بعقل و بزرگی فصل در شرافت شکسته نفسی
صفت پانزدهم تکبر و بیان حقیقت آن و مفاسد آن و در اینجا فصل و یک فایده است فصل در اقسام تکبر و درجات آن
فصل در معالجه تکبر فصل در علامات متکبرین و فریبهای شیطان و تواضع فصل در فضیلت فروتنی فصل
در مذمت ذلت و خواری صفت شانزدهم در فخر و مباهات و مذمت آن صفت هفدهم در بغی و سرکشی و ذم آن صفت هیجدهم
تزکیه نفس و خودستائی و مذمت آن صفت نوزدهم عصبیت و مذمت آن صفت بیستم کتمان حق و مذمت آن فصل در شرافت
انصاف و فواید آن صفت بیست و یکم قساوت قلب و ذم آن و رقت قلب و مدح آن مقام چهارم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق
بقوه شهویه و در اینجا دو مطلب است مطلب اول در دو جنس این اخلاق که شره و خمود باشد و در اینجا سه فصل است فصل
در مذمت شره و بیان پرخوری و علاج آن و فواید گرسنگی و کم خوری و مفاسد شهوت فرج و حرص بر جماع و مذمت آن و علاج
آن فصل در خمود و مذمت و فواید تزویج و نکاح فصل در فواید عفت و طریق اعتدال اکل و جماع و آداب کل
مطلب دوم در سایر صفاتیکه متعلق بقوه شهویه است و در آن نه صفت است صفت اول محبت دنیا و در آن یازده فصل و
یک فایده است فصل در بیان حقیقت دنیای مذموم و اینکه آن کدام است فصل در فرق میان دنیای مذموم و غیر
مذموم فصل در بیان مذمت دنیا و بیان دشمنی آن با دوستان خدا و بیقدری و بی اعتباری و زوال و بیوفائی آن فصل
در مثال دنیا و بیوفائی آن فصل در بیان دنیائیکه آدمی را اعانت بر آخرت نماید فصل در بیان اینکه مال از شقاوت
و ریاست فصل در مذمت دنیا و محاسبه و در قیامت فصل در مفاسد مال دنیا و فواید آن فصل در طریق
نجات از مفاسد مال دنیا و بیان محاسبه در قیامت فصل در مفاسد مال دنیا فصل در بیان زهد و فضیلت آن حکایت
بعضی از زهاد فصل در اقسام زهد و کیفیت آن فصل در علامات زاهد فصل غنا و بی نیازی و اقسام اغنیاء
و در اینجا چهار فصل است فصل در بیان اقسام فقر فصل در شرافت فقر و فضیلت فقرا فصل در ترجیح فقر با صبر بر غنای
با شکر فصل در تفرقه میان فقیر و آداب فقرا و ذم سؤال و وقت جواز آن و کیفیت آن صفت دوم حرص و بیان
آن و در اینجا دو فصل است فصل در بیان قناعت و فضیلت آن فصل در طریق معالجه مرض حرص و تحصیل قناعت
صفت چهارم در طمع و مفاسد آن فصل در شرافت استغنا و بی نیازی و بی طمعی صفت پنجم بخل و مذمت آن و در اینجا
فصل است فصل در فضیلت سخا و مراتب آن فصل در معالجه مرض بخل فصل در تفاوت مردمان در صرف مال
فصل در فضیلت بذل و عطا و آداب دادن زکوة و خمس و نفقه عیال و ثواب آنها و فضیلت صدقه دادن و آداب دادن و هدیه دادن و قبول
کردن و مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض دادن و مهلت دادن قرضدار و اجابت سائلین و حفظ آبرو و طریقه هر یک از آنها
صفت ششم اجتناب از مال حرام نکردن و مفاسد آن و در اینجاست فضیلت فصل در اقسام سؤال و فرق میانه هدیه و رشوه
فصل در فضیلت اجتناب از مال حرام و شرافت کسب فصل در اقسام مال حلال و مال حرام صفت هفتم خیانت و غدر و
مذمت آن صفت هشتم تکلم بباطل و مذمت آن و علاج آن صفت نهم تکلم بسخنان بیفایده و مذمت آن و بیان انواع آن و معالجه
آن فصل در ترک سخنان لغو مقام پنجم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است به قوه یا دو قوه از قوه های مذکوره
و در آن سی و سه صفت است صفت اول حسد و تعریف آن و مفاسد آن و مراتب آن و در اینجا سه فصل است فصل در بواعث
حسد و اسباب آن فصل در معالجه مرض حسد فصل در فضیلت ضد حسد که نصیحت است صفت دوم در مذمت
اهانت بندگان خدا و فضیلت تعظیم ایشان صفت سیم در ظلم و تعریف آن و مذمت آن و مفاسد آن و انتقام کشیدن
خدا از ظالم یا اولاد او و نصیحت حکام و ملوک و مذمت اعانت ظلمه و در بیان عدالت یعنی اخص و مدح آن و شرافت و
فواید آن و در اینجا دو فصل است فصل در آثار عدالت و لوازم و کیفیت آن فصل در علاج صفت ظلم و کیفیت

تحصیل عدالت صفت چهارم ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت قضای حوایج مسلمین و شاد کردن ایشان
صفت پنجم مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و مفاسد آن و ضرر آن و نهی از منکر و شرافت و فواید و شروط آن نهی از
حضور مجالس معصیت و در اینجا سه فصل است فصل در وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و شرافت و فواید و شروط آن
فصل در کیفیت امر بمعروف و نهی از منکر و مراتب آن فصل در ذکر اعمال شایسته از محرمات و مکروهات و سبیل
اجمال صفت ششم دوری کردن از برادران دینی و مذمت آن و مدح زیارت و خوشوقت ساختن ایشان صفت هفتم
قطع صله رحم و حرمت آن و ضرر آن و وجوب صله ارحام و فواید آن و معنی صله رحم صفت هشتم عقوق والدین
و مذمت آن و مفاسد آن و معنی عقوق و فضیلت احسان بایشان و آداب سلوک با ایشان و وجوب اطاعت ایشان
فصل در حقوق همسایگان صفت نهم عیب جوئی مردم و مدح عیب پوشی صفت دهم فاش کردن راز و ذم آن
و مدح رازداری صفت یازدهم سخن چینی و سعایت و مذمت آن صفت دوازدهم افساد میان مردم و شرافت
اصلاح صفت سیزدهم شماتت کردن و ذم آن صفت چهاردهم مراء و جدال و خصومت صفت پانزدهم در مسخرگی و
استهزاء و ضرر آن صفت شانزدهم در مزاح و شوخی و خنده و قدر جایز از آنها صفت هفدهم غیبت کردن و شنیدن
و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در حرمت غیبت و مذمت آن فصل در معالجه مرض غیبت و اسباب آن و انواع
آن فصل در بیان مواضعی که غیبت جایز است و کفاره غیبت فصل در شرافت مدح مسلمانان صفت هیجدهم
دروغ گفتن و مذمت آن و مفاسد آن و مواضعی که دروغ جایز است و اقسام دروغ و در اینجا دو فصل است
و یک فایده فصل در معالجه دروغ گفتن بطریق اجمالی از آن فصل در فضیلت صدق و بیان صدق در گفتار و
کردار فایده در آفات زبان و صمت و خاموشی و شرافت آن صفت نوزدهم در حب جاه و شهرت و بیان
آن و در اینجا چهار فصل است فصل در مفاسد حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در اقسام حب جاه و مذموم و
مستحسن آن فصل در علاج مرض حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در شرافت گمنامی و بی منصبی و منافع و فواید آن
صفت بیستم در حب مدح و تملق و خوش آمد گوئی و مذمت آن فصل در معالجه مرض حب مدح و تنفر از مذمت صفت
بیست و یکم در ریا و مذمت آن و در اینجا پنج فصل است فصل در اقسام و انواع ریا فصل در مفسده بودن ریا از برای
و بطلان عبادت بواسطه ریا فصل در معالجه مرض ریا و ازاله آن فصل در اخلاص و بیان کیفیت آن فصل در علو
رتبه اخلاص و شرافت آن صفت بیست و دوم نفاق و مذمت آن صفت بیست و سوم در غرور و
و بیان آن فصل در اقسام غرور و بیان حال طوایف مغرورین از کفار و گناهکاران و مغرورین بلطف الهی و امثال
که چنین ثواب خواهند داشت و غرور علماء و متعلمان و ائمه جماعات و واعظان و عابدان و وسواسان و قاریان
و زاهدان و صوفیان و درویشان و سلاطین و حکام و اغنیاء و مالداران و صرف کنندگان مال در تعمیر مساجد
و فقراء و راه فریب شیطان هر یک را و معالجه هر یک از اینها صفت بیست و چهارم طول امل و مذمت آن و در اینجا
دو فصل است فصل در مدح قصر امل و فواید آن فصل در معالجه مرض طول امل و ترغیب بیاد مرگ صفت بیست و
پنجم گناهکاری و معصیت حضرت باری و در اینجا پنج فصل است فصل در توبه و پشیمانی و حقیقت توبه فصل در وجوب توبه
و شرافت آن و جواز توبه از بعضی معاصی و ترغیب بان فصل در اینکه توبه گناهکاران فصل در شرافت توبه و کیفیت آن
و بیان گناهان کبیره و صغیره فصل در وفای بتوبه و نقض توبه صفت بیست و ششم در مذمت غفلت و فراموشی از
حال خود و در اینجا دو فصل است فصل در ضد غفلت که محاسبه و مراقبه احوال باشد و فضیلت و وجوب آن فصل در کیفیت
محاسبه و مراقبه و مرابطه و مشارطه و کیفیت اصلاح خود و چگونگی معالجه مرض غفلت و در این فصل فواید و منافع بسیار است
صفت بیست و هفتم در کیفیت کرامت خداوند آن و بیان آنها و در آن یازده فصل در اقسام محبتها و اسباب
آنها فصل در بیان اینکه هیچ دلی از محبتی خالی نیست فصل در بیان اینکه همه اسباب محبت در دوستی خدا مجتمع است و
سزاوار محبت و دوستی بجز او نیست فصل در رد قول کسی که محبت خدا را منکر شده و بیان لذت مناجات پروردگار

وذکر بعضی از مناجاتها فصل در بیان اینکه بالاترین همه لذتها مناجات با پروردگار است و همه لذتها در جنب او
نابود است فصل در طریق تحصیل محبت پروردگار است اینکه همه لذتها در جنب او نابود است فصل در علامات و آثار محبت
الهی و حکایت برخی از دوستان خدا و مدح شانه فصل در بیان شوق بلقای پروردگار و انس و انجذاب و علو مرتبه آن
فصل در خلوت و عزلت و ترجیح میان آنها و الفت و آمد و شد فصل در محبت خدا با بندگان فصل در حب فی الله و بغض
فی الله و بیان آنها صفت بیست و هشتم سخط با پروردگار و نارضائی بقضای او و مذمت آن و در آن چهار
فصل است فصل در علو مرتبه رضا بقضای الهی و فواید آن فصل در اینکه رضا از ثمرات محبت است فصل در عدم
منافات میان قضا و دعا فصل در طریق تحصیل رضا صفت بیست و نهم حزن و اندوه بر امور دنیویه و
علاج آن صفت سی ام در بی اعتمادی بر خدا و مذمت آن و در آن نه فصل است فصل در توکل و فضیلت و فواید
آن فصل در حد توکل و موضع آن فصل در طریق تحصیل توکل صفت سی و یکم کفران نعمت و شکر و در آن
یازده فصل است فصل در بیان فضیلت شکر و علو مرتبه شاکرین فصل در بیان اینکه ادای شکر موقوف بشناختن
مطلوب منعم و مبغوض است فصل در تقسیم نعمتهای الهیه و بیان نعمت اکل فصل در بیان توکل بر فهمیدن غذا فصل
در بیان نعمت قوه شهوت غذا و سیری از غذا و قدرت بر تحصیل غذا و اسباب و آلات آن فصل در نعمتهای الهیه که در
یکدانه گندم است فصل در بیان نعمتهائیکه در یک گرده نانست فصل در بیان قوای باطنیه و ظاهریه که بمعرفت غذا
موقوف بانهاست و ملائکه موکلین بانها فصل در سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری فصل در طریق شکرگذاری صفت سی و
دویم جزع و بیتابی و مذمت آن و در آن چهار فصل است فصل در اقسام صبر و بواعث آن فصل در بیان صبر بر نعمت و
رفاهیت فصل در فضیلت صبر و علو مرتبه آن فصل در طریق تحصیل صبر و حکایت بعضی از صابرین در بلایا و مصایب
صفت سی و سیم فسق و اطاعت و در اینجا هفت مقصد است مقصد اول در طهارات و نظافت و اقسام و مراتب
آن و در آن سه فصل است فصل در اسرار و آداب باطنیه وضو و غسل و تیمم فصل در اسرار و آداب باطنیه ازاله نجاسات
فصل در اسرار و آداب باطنیه تمام نظافت مقصد دویم در اسرار و آداب باطنیه نماز و در آن هفت فصل است
فصل در بیان اینکه معانی باطنیه نماز هفت امر است فصل در اینکه هفت امر روح نماز و مقصود اصلی از نمازند فصل
در بیان اسباب چند که باعث بر تحصیل این هفت امر شود فصل در اشاراتیکه در هریک از شروط و مقدمات نماز است
و باید متذکر آنها شد فصل در اشاراتیکه در هریک از تکبیرات و ادعیه افتتاح است فصل در اشارات اسراریکه در قرائت و سایر
افعال و اذکار نماز است فصل در اشاراتیکه از برای امام جماعت مطلوبست مقصد سیم در آداب و اسرار باطنیه ذکر و
دعاست و در آن دو فصل است فصل در کیفیت ذکر خدا فصل در شرایط و آداب دعا کردن مقصد چهارم در اسرار و
آداب ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن مقصد پنجم در شمه از آداب باطنیه روزه داشتن مقصد ششم در بعضی از
آداب باطنیه حج و در آن سه فصل است فصل در فضیلت و شرافت حج و اشتمال آن بر ریاضت بدنیه و مالیه فصل در آداب
باطنیه که پیش از بیرون رفتن بسوی حج مراعات آنها لازم است فصل در آداب و اسرار باطنیه مقدمات و اعمال و
افعال حج مقصد هفتم در اسرار زیارت مشاهد مشرفه و فضیلت آن
فصل در آداب باطنیه و دقایق و اشارات دخول مشاهد مشرفه
و زیارت آنها فی شهر ربیع الثانی
سنه یکهزار و سیصد و
چهل و شش
هجری

زبده در شرح حال مصنف اعلی الله مقامه است

فحل فحول و فخر اهل معقول و منقول عارج معارج رفعت و ترقی (الحاج مولانا احمد) بن مهدی بن ابی ذر
النراقی الکاشانی قدس سره که بحری بود مواج و بری عجاج و استاد ماهر و ادیب شاعر از بزرگان دین و عظمای مجتهدین
دارای اکثر علوم خصوصا علم اصول و فقه و ریاضی و نجوم فاضلی بود عظیم الحجه و المنزله عالمی بود وقور و غیور نسبت بمهربان
بر عموم مردم بسیار بفقرا و ضعفا صاحب همت عالیه در کفایت مؤنات و تحمل زحمات و تصنیفات بسیار و تالیفات بشمار
از آن بزرگوار بمقام بروز و ظهور رسیده که از انجمله است سه کتاب از مصنفات مرحوم والد ماجدش اعلی الله مقامه تجرید الاصول
و حساب و جامع السعادات که آنرا در مجلداتی شرح نوشته و آن مسمی را بفارسی برای فهم فارسی زبانان ترجمه فرموده که
همین کتاب مستطاب و نام (معراج السعادة) نهاده و کرة بعد اولی و مرة بعد اخری بطبع رسیده و دیگر مناهج الوصول
و عوائد الایام و مستند الاحکام که این سه کتاب مبارک نیز بزیور طبع آراسته و متداول مابین آقایان طلاب کثر الله امثالهم و
مجتهدین است و دیگر عین الاصول که در اوایل تحصیل تصنیف فرموده اند و دیگر اساس الاحکام و مفتاح الاحکام و دیگر کتابی
در رد پادری مسمی بسیف الامة که هم او را از جهة فارسی زبانان ترجمه فرموده اند و دیگر کتاب مستطاب مثنوی آن بزرگوار است که بس
نفیس و مسمی بطاقدیس است از نتایج طبع ایشان و دیگر کتاب مبارک خزائن که هر شی نفیسی و مطلب بدیعی از لطائف و ظرائف
و فوائد و عوائد و نوادر و آثار و محاورات و قصص و مطایبات در او چون درر شاهوار بهم پیوسته و جمع نموده و مطلوب خاص و عام واقع گردیده
و مکرر بحلیه طبع در آمده و دیگر آن بزرگوار در فواتح کتاب دیگرش که مسمی بمشکول است اطلاع بقران نحسین در برج سرطان در
شب دویم ماه ذیحجه سنه ۱۲۱۱ هجری میدهند که دلالت بر وقوع فتنه عظیمه در عالم دارد و در عشر آخر همین ماه قتل آقا محمد خان قاجار سلطان
محروسه ایران در تفلیس اتفاق می افتد و باین سبب فتنه عظیمه در ایران از قتل بسیاری از عساکر و نهب و غارت و خروج و طغیان قطاع
الطریق از اطراف و سد طرق و شیوع و اضطراب رعایا و برایا برپا میشود ولی بگذشتن قلیل مدتی در سنه ۱۲۱۲ از جهة تفرد
فتحعلی شاه قاجار بمملکت و رغبت علما و جمهور از اعالی و ادانی مردم بسلطنت او رفع فتنه و امنیت حاصل میشود و آن بزرگوار
قبل از جلوس شاه مسبوق الذکر در سنه ۱۲۰۵ بعتبات عالیات مشرف شده و از مرحوم شیخ الطایفه شیخ جعفر فقیه نجفی
اعلی الله مقامه مجاز شده اند و در مصاحبت ایشان بسامراء مشرف شده و بپاره معجزات در این سفر برخورده اند که این صفحه
گنجایش ذکر آنرا ندارد و یکسفر دیگر در سنه ۱۲۱۲ در بدو جلوس شاه مرقوم مشرف گشته اند و اشعار فاخره و قطعات باهره از
جنابش در تضاعیف کتبش بسیار است که آن اشعار اشعار دارد که متخلص بتخلص صفائی بوده اند و باز از مطویات در
تالیفاتشان دلالت می کند و نشان میدهد بر علو منزلتشان در مقامات اهل ذوق و عرفان و بلی بتکمیل خود را خدمت والد
ماجدش تکمیل و قدر قلیلی نزد سایر علماء عراقین نمود و در ترویج طلاب و محصلین بلده کاشان و اطراف و نواحی آنسامان کمال مواظبت
و دادن مؤنت و اقامه بشئون آنها میفرمودند و بالجمله آنجناب رسیدند باقصی درجه علم و نائل شدند باعلی مرتبه عمل تا اینکه
در سنه ۱۲۴۴ آنجناب در قریه نراق که در ده فرسخی کاشان است بواسطه مرض وبا از حضیض ظلمتکده عالم دنیا باوج نورانیت عالم
آخرت مسافرت فرمودند نعم یرفع الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات و الذین اوتوا العلم درجات و پیوسته
علم و اجتهاد در خانواده آن بزرگوار تا الی الآن باقی و برقرار بوده و هست در فضل
آنجناب که مرحوم مولانا شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه که ریاست تامه
امامیه در زمانش منحصر بان بزرگوار گردید یکی از تلامذه و شاگردان
آنجناب بوده و مدتی در کاشان در کتابخانه ایشان
سکون و در خدمتشان تلمذ و از سیر و مطالعه
کتبشان محظوظ میشدند و حمد
لله اولا و آخرا فی
۱۳۴۶

هذا الکتاب معراج السعادة نراقی علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش خداوندیست جل شأنه و سپاس افزون
از قیاس یگانه‌ایست بیهمتا بهر تو بانه که از لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان مشکوة بهجت و سرور و از
لوامع تجلیات لطف شاملش سراج منیر علوم بر زوایای ضمایر اولی الابصار پرتو افکن اجرام علوی از علو شوق جمالش بهمگی کمر
بندگی بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقیه برگشته طوف و اجزای عالم از علو مرتبه درک کنه ذات لایزالش همگی بمقام تحیر
ثابت و در خوف و از صغیر عنایتش همای نفس نفیس را که بهوی گرفتار قید تعلقات نا سوتی بجناحین علم و عمل فضای وسیع فراخنای عوالم حقایق
پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند و از فیض عنایتش به تعلیم معلم عقلی و تادیب مؤدب شرعی معشر بشر و فرقه ناس خرج دار الدائره
دار جاس عالم طبیعت متصفا نموده بسیر منزل حقیقت میکشاند و خردها را در ساحت قدس تجردش مجال تو دمحال است و بال
همای وهم تیز دارا در فضای انقضای بقایش و بال فتحانه اعظم شانه و اجل احسانه و افضل صلوات و اکمل تحیات بپیغمبری است
که دوحه لوای حمد باسم سامیش منقح سمت و توقیع رفیع هدایت و تکمیل بنام نامیش متوشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمه
انک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفه اشفاق بیضا اشراقش هو بالمؤمنین رؤف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم ممدوح محاسن الطاف
کرم معلم عالم فروع و اصول صاحب فرمان و ما محمد الا رسول شفیع محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت
شه دین خسرو دنیا جهان را ناصر و یاور جهانبان را پیام آور گزین پیک جهان داور رسول خالق یکتا پس از سپاس
ایزد داور و پس از درود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واسطه منقبت در خور سرور یست که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که
کمند زبان مدارک و اوهام بشرف شرفات آن تواند رسید و عظم ولایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال متعال اداء شمه از شیم
ولایتش از قفس نفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فرا گرفته که منکر حسود از دستی نطاق طاقت ناطقه از عرض
حال لال گشته و آوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین غرق عرق انفعال
مانده دستیخیله الیجانی که بنا خدائی همت بلندش کشتی نجات بوجه فتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار
آمده عین الحیوتی که تشنگان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات سنیه حاوی کمالات
سنیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار حقی جلی و بعد دود نامعدود و تحیات غیر محدود بر تمامی ائمه دین و الا دها این یا که
همگی کیمیای سعادتند و کلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید ما تمند و مصباح مشکوة کرامت در غرر خلافتند و دره غره شرافت مطالع
لوامع قدسند و زینه المجالس انس سراج المنیر نهج المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

اما بعد چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادات جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر نقهم الله بجحیم یوم العرض الاکبر که بر رای
کبرای ارباب الباب واضحست که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بتشریف لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاکرا بودیعت بهادر گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز
ارزانی داشت سلطان والا شان عقل را در مملکت بدن بر سریر تحکم و طی ل التمکین بساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را منخط فرمان وی نهاد
تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعت را در تحت طاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنه کوس کرامت بگوش سکان
صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادات گوی سبقت از ملائکه ملکوت باید   نه فکر است مستم نه ذکر احصل   آنچه شهر سویدای بنی آدم و
بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج سداد و طالبین طریق ارشاد لازم است که تا دلا از آئینه گیتی نمای دل را زنگ رذایل
زایل و بعد از آن و هم همت بصوب تحلی بحلل فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در نفس حبیث صورت نبندد
شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام   تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده   و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع
صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان
تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلقیه مینمایند و بهترین نسخ و کتب از حیث نظم و ترتیب و حسن ترکیب و
تعبیر لایق و تحقیق رایق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساطین حکمت که در این فن
شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل
والد ماجد بزرگوار این ذره بیمقدار قدس سره و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه گردون کلاه
خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای بیاض قدر خلافت
و رونق جمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان مظهر آثار ان الله یأمر بالعدل
والاحسان خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شد صاحبقرانی چون او هیچ قرنی ندیده و سپهر با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه کشور
کشائی چنین نشنیده   دارنده تخت پادشاهی   دارای سپیدی و سیاهی   شاهنشه آفتاب سایه   کیخسرو کیقباد پایه
قیصر بدرش چنینه داری   فغفور گدای کیست باری   شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان
هند و خطا را در درگاه جهان پناهش روی امید داری بر خاک راه   کهین مولای او صاحب کلاهان   بخاکپای او سوگند
شاهان   عدالت گستری که در چمن عدالتش صعوه و باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز ایام سیاستش پنجه
گرگ کشان کشان بسوی شبان آورد و نسر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیان را با آشیانش رساند رحمت پروری که بدوران
مرحمتش فریاد بخراز مرغ چمن نیاید و بیداد گری کس بجز غمزه معشوق نیابد فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن
زلف بتان قرار گرفته با حیثیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی بیگانه از معنی و با دائره شجاعتش مرد میدان و رستم افسانه
قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده آفتابیست که چون بسمت الرأس دشمن رسد بهنگام دل خود دیده آئینه روشنی است که
عروس حنای ملک چهره خود را بجز در صفات آن تواند پاک دید و کوهریست از خاندان و انزلنا الحدید هیبت برق صفت سطوت
آن فیه بأس شدید برش سهم الموتیست که بحسب تیسیر نخانه نکبت دشمنان انجامید و حمایتیست تیز رکه اجل بانه عدی و کلش را
بستر نکبت تندر و که بهنگام سعادت از عالم عدم با خصام مخالفان آمده چهر عظمت آئینش آسمانیست خورشید در زیر سایه آن بستان
الوهیت سبع سموات نردبان هفت پایه آن ایران بسنگ حزیش تند بادیست سلیمان را ان برگشور آسمانیست خورشید تا باز آبراآن
قرار آب حسام خون آشامش نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و تاب سنان آتش فشانش فروغ ملت بیضای محمدی
سپر حمایتش برنا و پیر اهل اسلام را جنة الامان و جوشن حراستش زره خاص عام را مشتهان شیر بیشه جلادت و میدان شجاعت گوهر
کان خلافت و تاجدار ملی یکتا در صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف بوستان
قوانین معدلت مؤکد قواعد رأفت و رحمت داری بکرای و اسکندر ملک آرا ظل ظلیل حضرت الله و المجاهد فی سبیل الله صدرنشین
محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت
اطناب دولته الی یوم القیام ممدودة و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدودة   جهانش بکام و فلک یار باد   جهان آفرینش نگهدار باد

غم از گردش روزگارش مباد — وز اندیشه بر دل غبارش مباد — دل و کشورش جمع و معمور باد — ز ملکش پراکندگی دور باد
که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح این دولت عظمی بساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکن و از رای سعادت مشحونش از حین جلوس بر
این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشنست بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا
مشیتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجة البیضای طریقه عبودیت معطوفست دست همتش را در تقویت ملت بیضا ید بیضائیست نا[illegible]
و انفاس عیسوی آثارش را در احیای علوم معجز نسبت و روزگار فرخنده آثارش کافه عیار را جامع سعادات و دوران توأمانش مقارنه آثار جا[illegible]
فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده کشور سعادت جاودانرا چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل حاضران [illegible]
فریحان ذیل صفات پاک نموده یا رمکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده و از میامن التفات آن کشور گشای عالم
صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که بتعلیه خود جهان اکبر را متکفل است محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن
شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره را متکفل است مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده مدارس مجموره آنرا نقش تازه معالم هر که آنرا
رواجی بی اندازه بهم رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص والعام
بود کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه داعی این مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر و ارباب
ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبان از فواید آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و اجلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم الاشاره باین
دعاگوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد آنرا بلسان فارسی بعبارات واضح بیان نماید که عموم ناس از
فواید آن نعم بتوانند یافت بنا بر این با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکثر احوال لهذا استعانت از حضرت آفریدگار جست
دستیاری از [illegible] مقدسه عالی همت شروع بتالیف این کتاب شد امید که مطبوع طبع اشرف گردیده و کافه انام از فواید آن بهره یابند و ثوابش
بروزگار فرخنده آثار پادشاه عالی جاه عاید گردد و آنرا مسمی بمعراج السعاده ساخت و آن مشتمل بر پنج باب است **باب اول** در بیان بعضی مقدمات
نافعه در بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصل است **فصل** در آنکه کلید سعادت دو جهانی
شناختن نفس خود است زیرا که شناختن آدمی خویش را اعانت شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و در نفسهای ایشان
تا معلوم شود ایشانرا که اوست پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول منقولست که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناسد خود را
بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و خواجه ظاهر و پوشیده نیست که هرکه نتواند خود را بشناسد شناخت دیگری چون تواند زیرا که هیچ
چیز نزدیکتر از تو بتو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی شعر تو که در علم خود زبون باشی — عارف کردگار چون باشی — ونیز
شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و
دانست که حقیقت او جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بیفایده باین عالم
نفرستاده اند و این گوهر قیمتی را بیجهت در صندوقچه بدن ننهاده اند بدین سبب جد در تحصیل فواید تعلق نفس ببدن مینماید و خود را بتدریج بسر
منزل شریفی که باید برساند و کاهست که گوئی من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که غلط است این گمان [illegible]
عزیز من چنین شناختن کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و
آنها نیز خود را چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون
گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی بصدد انتقام آئی و چون شهوت بر تو غلبه کند بمقاربت خواهش نمائی و امثال اینها و همه
حیوانات با تو در اینها برابرند پس اگر حقیقت تو همین باشد از چه رو بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را از آنها بهتر میدانی و
اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا یعنی ما تفضیل
دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در این صفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو
طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و باین منزلگاه از برای چه کار آمده و از برای چه ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح
بچه سبب بتو داده اند و زمام قدرت و اختیار از چه جهت بکف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه این صفات و ملکات که
در تو جمع شده است بعضی از آنها صفات بهایم اند و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پاره صفات ملائکه و فرشتگان و
شناسی که کدام یک از این صفات شایسته تر و در حقیقت تست و باعث نجات و سعادت تو تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عارضند و موجب

خذلان و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب طالب سعادت و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن
خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتوان رسید **فصل** اگر خواهی که خود را شناسی بدانکه هر کس را از دو چیز آفریده اند
یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است
که عالم جسمانیاتست و اصل آن مرکب از عناصر چهارگانه که خاک و آب و باد و آتش است و آنرا بهمین چشم ظاهر میتوان دید دویم نفس که آنرا
روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت که جوهریست بس عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسه و دریست بس گرانبها
از سنخ مجردات که خدای تعالی بجهت مصالح چند که شمه از آنها مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود بطریقی نامعلوم میان او و این بدن ظاهر قرار داده و او را
بقید علاقه این بدن محبوس و در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجل موعود که قطع علاقه نفس از بدن شود و رجوع بعالم خود میکند
و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه بدیدن آن نتوان مگر بچشم بصیرت باطنیه و هرگاه حدیث نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور گردید
همان اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود مراد از این چیزی جز گوهر آدمی نیست زیرا که چنانچه مذکور خواهد شد حقیقت انسان
و آدمی همین است پس بدن آلتی است از نفس که باید بآن کسب کمالات نماید و چندی که با تو است قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت
بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس دیدنیهاست و شناختن حقایق دیدنیها چندان صعوبتی ندارد اما نفس چون
او از جنس مجردانست تحقیق حقیقت او و رسیدن او را بکنه شناختن بدین عالم میسر نیست — روح مجرد شود مجرد را بین — و از این جهت است که بعد
از آنکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود خطاب رسید که ویسئلونک عن الروح قل
الروح من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار منست و پیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هر گاه
نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای او میتواند شد که او را بشناسد بلکه هرگاه در این عالم
نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال رساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست که تواند فی الجمله معرفت بنفس بهم رساند **فصل** بدانکه آنچه
گفتیم که آدمی غیر از این بدن مادی صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگرچه فهمیدن و دانستن آن صعوبت
دارد و لیکن هر گاه کسی بنظر تحقیق تأمل کند مطلب برو ظاهر و روشن میشود زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت
پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آئینه دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلائی دهد و گاهی
در دل را بر روی اغیار بکار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول
بمناجات حضرت آفریدگار گردد و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تأمل در غرایب جلال و
جبروت قادر ذو الجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او را از عالم
جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی دیگر است که از جنس بدن
نیست خوابست که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشه
ساکن و بیحس شود و با وجود این در آن وقت آدمی آفاق و اطراف عالم مشغول سیر گردیدن شده و با اصناف خلایق در گفتن و شنیدن
بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در آن وقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را ببیند و بشناسد بر مغیبات مطلع
شود بنوعیکه هرگز در بیداری و در وقتیکه این بدن در نهایت هوشیاری است نتواند بآن رسید راهی دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت همه علمها
و صنعتهاست و با آنها پی میبرد بحقایق اشیاء و میفهمد چیزی چند را که نه از این عالم است و نمیداند که از کجا این امور داخل قلب او
شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه هست که در یک لحظه فکر او از مشرق بمغرب و از ثری تا ثریا دود و با آنکه تن او در عالم
خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که بر هر که اندک تأمل نماید مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار معصومین
در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خدای تعالی که خطاب بسید رسل میفرماید قل الروح من امر ربی یعنی بگو در جواب
کسانیکه سؤال میکنند از تو از حقیقت روح ایشان که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است و لله الخلق والامر عالم امر
خداست و عالم خلق خدا هر چه بمساحت و کمیت در آید آنرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرد است و از مقدار و کمیت جدا شده و دیگر
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس وما سویها قد افلح من زکیها وقد خاب
و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس میشناسد پروردگار خود را
معلوم است که شناختن این بدن جسمانی که امریست سهل و آسان چندان مدخلیتی ندارد در معرفت پروردگار و از حضرت امیر المؤمنین

و بدن در حکم عاریت و حکم مرکب رهوی نفس در دنیا که با مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تحصیل کند سود می‌برد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بموطن اصلی خود نماید و بدن حکم شهری دارد و از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر یک را باقطاع روحی که از زادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از مداخل و منافع آن شهر تهیه خود را دیده مسافرت بعالم قدس کند و شهر را خلوتخانه انس گرداند و در این شرکت با سایر حیوانات است زیرا که هر حیوانی را نیز بدنیست محسوس و مشاهد که مرکب از دست و پا و چشم و گوش و سر و سینه و سایر اعضاست و باین سبب هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و هیچ باعث بر فضیلت آدمی بر سایر حیوانات نمیشود آن جز دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر با آن جزو نیستند بدانکه بدن امریست فانی و بی‌بقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزای آن از یکدیگر متفرق میگردد و خراب میشود تا باز وقتی که آفریدگار تعالی شانه اجزای آن را مجتمع شود و بجهت حساب و ثواب یا عقاب زنده گرداند و اما نفس امریست باقی که اصلا مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد بود و از اینست که خداوند سبحانه میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ یعنی گمان نکنی که آنهائی که کشته شدند و جان خود را در باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده‌اند نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بسوی پروردگار خود و همچنانکه در اول از برای او سخن آمدی نیز آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز بدر امر فرمود که کشتگان بدر و سفر نمودند و بکشتگان گفتند وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده فرموده بود حق و درست بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده‌اند چگونه آواز ما را میشنوند حضرت فرمود انهم لاسمع منکم ایشان از شما شنواترند و فهم از اینکه ایشان حال را از شما ظاهر است که شنیدن ایشان در آنوقت بهمان بدنی نبود که در صحرای بدر افتاده بلکه بهمان نفس مجرده باقیه بود و مفصل از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت ملائکه و بسبب آن با ارواح طیبه ملائکه مقدسه مشابهت دارد و دیگری جنبه جسمانیت که بجهت آن با حیوانات از بهایم و سباع مشابهت دارد و بواسطه آن جزو جسمانی چند روزی در این عالم حسی پست مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزو روحانی مسافرت بعالم اعلی میکند و بر آنجا همیشه مقام مینماید و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در این عالم نموده همه وزه در ترقی باشد تا جانب جزو روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت از خود منقشع دارد و آثار و حیات پیدا کرده و چون چنین باشد میرسد بجائیکه با وجود اینکه در دنیا هست هر لحظه از مبادی عالیه کسب فیوضات میکند و دل و نور الهی پیشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنی دل و صفای او زیاد میشود تا زمان مفارقت از این دنیا برسد تمام پردها و ظلمات طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیه از چهره نفس دور میگردد و در آنوقت از دل و جمع اندوهها و الم‌ها بیرون میرود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود بسرور ابدی و راحت سرمدی هر لحظه و از اشعه جمال ازلی نوی تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزل فیضی بی‌اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقای در دنیا هر گاه ریشه جمیع علایق دنیا را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او حاصل شود و در این هنگام از مال و عیال از جز و کل و مال می‌پندد مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این چهره پرده برفکنم بدن و تقسیم حظه خاک و دل و مصاحب سکان عالم افلاک بخرم را خدا را نجوید و سخنی که نه از برای اوست نگوید و راهیکه نه بسوی اوست نپوید تا برسد بتجارت ملاء اعلی محرم گردد و بمحفل قرب مولی و پاید آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و ببیند آنچه را که در کتاب الهی اشاره باینست که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیده‌ها را روشن میکند فصل چونکه دانستی که آدمی مرکب از دو جزو است تن و جان بدانکه نیست که هر یکی از این دو باید بدانی که هر یک از این دو جزو را الم و لذتی و راحتی و رنجی و صحتی و مرضی است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و اذیت و درک لذات جسمانیه از دست میدهد و مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوع از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی و رقیمی بازمیدارد و از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادت ابدیه و محروم میکرداند از رفعت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف او بصفات فاضله و ملکات نیکه که باعث قرب بحضرت باری و باعث نجات و رستگاری است و تفصیل این

امراض و معالجات در علم اخلاق است که درین کتاب بیان میشود و فصل نهایت حیرت آنان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل بگیری و معالجه آنرا بی‌کار شماری و مفاسد اخلاق ذمیمه را اندک بدانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه نقص صحت بدن از برای کسیکه از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده نیست مگر زندگانی بیجروزه دنیا و زیست کردن این عالم سرا و بروض آن نقصد فوت میشود مگر باز ماندن از لذات حسیه جماع و غذا و امثال آن اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنهاست باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذات سعادت ابد و پادشاهی سرمدی بر یک از آنها پرده‌ایست ظلمانی که مانع از اشراقات انوار الهیه و عایق فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آن آدمی را بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسندیده پاک و بصفات ارجمند زینت و بقرر آراسته گردد مستعد قبول فیض‌های غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجودی میشود تام و جوهری بی‌نظیر بالجمله بحیات سرمدی و بقای ابدی لایق میشود و خلعت الهیه بر قامتش راست و تاج سلطنت و ربانیت مغرور میگردد و میرسد و لذتها بیکه هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر آفریده نگذشته و از اینست که سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده است لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَىٰ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَىٰ مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی اگر این نبود که شیاطین اطراف دلهای فرزندان آدم فرو گرفته‌اند هر آئینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حق سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه موجب رفع جمیع پرده‌های ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و با جمله بعد از آنکه آئینه نفس از زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار نیز در بساط قرب پروردگار میشود و باین سبب خاتم انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ لَا يَحْتَمِلُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ یعنی مرا با خدای حالتی چند است که نه هیچ ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل تاب توانائی در آن ندارد و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقب احوال خود نماید بقدر استعداد قابلیت خود بهره میبرد تا آنچه میرسد باو از الطاف باطنیه و فیوضات رحمانیه ولیکن فهم ما ادراک فوق مرتبه خود را نمیکند اگر چه باید از بابت ایمان بغیب تصدیق آنرا نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری ولیکن حقیقت آنها را نمیشناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمیفهمد عالم علما را و عالم نمیشناسد عالم انبیا را و بحکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بر روی هر کسی گشاده و بخل و منت از برای احدی نشده ولیکن بسیار از آنها موقوفست باینکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شانه عن ذلک بلکه از پرده‌های ظلمانی و ایام صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آنرا احاطه نموده است شعر هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماند که اینجا از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن میکند نه این علوم است که از مزاولت کتب رسمیه و ادله گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده‌اند و چندان جلوه و جلاء و نورانیت و صفا از برای آنهاست که قابل شک و شبهه نمیشد و این علمیست که حضرت فرمودند اَلْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ یعنی علم نوریست که خدا تعالی می‌افکند آنرا در هر دلیکه میخواهد از امیر مؤمنان علیه السلام در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده‌اند و از آنجمله میفرماید در وصف راسخین از علماء هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَىٰ حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَىٰ یعنی علم هجوم آورده است با ایشان بسبب بینائی بحقیقت و روح یقین رسیده‌اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش در دنیا و یار و انیس شده‌اند با آنچه وحشت میگیرند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا بدنهائیکه روح آنها تعلق بعالم اعلا دارد و در مکان دیگر میفرماید قَدْ أَحْيَا قَلْبَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّىٰ دَقَّ جَلِيلُهُ وَلَطُفَ غَلِيظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَسَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ یعنی بنده دل خود را زنده میگرداند و نفس خود را میمیراند تا آنکه ناهمواری درشتی او لطیف و هموار شده درخشید از برای او نوری

درین نفس ظاهر و بعید از دار بقا می آورد حق و بود او را از آن بانوار ساید او را مطلوب ولکن از آنکه صفحه دل از رسوم اخلاق ذمیمه
پاک نکرد و این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عبادت باطنست همچنانکه نماز طاعت ظاهر است و همچنانکه تا ظاهر
از جمیع نجاسات ظاهریه پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود همچنین از باطن تا جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح مبرا از
شوایب شبهات بران نمیتابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال آنکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه
مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشود
خانه را که در آن سگ باشد پس هرگاه خانه دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه که حمله علوم و معارفند داخل میشوند
و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه
غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان بی ثمراست و آنچه را تحصیل کرده اند و علم پنداشته اند متعلق تقاذورات دنیه دنیای و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه
و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و حتی ایشان بی ثمراست و آنچه را تحصیل کرده اند و علم پنداشته اند بر خلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را بهجت
و سرور است و صفا و نوری میباشد و دلیرا که نور علم داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل و محو مشاهده جمال جمیل میشود
و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثری این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است
و همین صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطالع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب
عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و چه فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی نماز باز میدارد از نماز گزارنده کارهای زشت و اعمال ناشایست و منکر اگر نماز با خباثت
باطن و اخلاق رذیله مقبول خداوندی میبود پس چرا می بینی اکثر مردم را که هر روز نماز پنجگانه بجا میآورند و در هر ساعت چندین منکر
و معصیت از ایشان صادر میشود و حضرت فرموده الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه معراج مؤمن و نماز عروج میکند بمعراج قرب
پروردگار پس اگر آنچه میکنی نماز باشد چرا چون تنزل و هبوط می یابی از خود گر به موش دزد را بنیار است گندم اعمال چهل ساله کجاست
اول ایمان دفع شر موش کن بعد از آن در جمع گندم جوش کن و مثال بر کسانیکه مواظبت بر عبادت جسمیه میکنند و در
صفات دل و پاکی آن و ظلمت نفس و پاکی آن فراموش کرده اند و التفاتی بآن نمیکنند مانند قبور مردگانست که ظاهر آنرا از
زینت نمایند و در باطن آنرا در اکندیده پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی و تاریک که چراغ بر بام آن نهند یا چون مرد دهقانیست
که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و با آن گیاهی که زرع را تباه کند بروید و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه
قوت گیرد و همه محصول آنرا فاسد گرداند و چنین نماید یا مثل شخصی است که بدن او را جرب فرا گرفته باشد و طبیب حاذق امر
کرده باشد که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قطع نماید و طلائی بر ظاهر بدن بمالد که اثر آنرا از ظاهر دفع کند و او دوا را ترک کند
و بطلا اکتفا نماید و هرچه تراوش شود از چشمه باطن اضعاف آن منجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس
بمرض و سلامتی بدن مختصر جهل و غفلت است پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت بدن و صحت فانی میکنند
صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تمام بعمل میآورند و قول طبیب فاسقی بلکه کافر را گردن اطاعت نهاده و شرب ناگوار دواهای
بدمزه تلخ اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمه و حیات ابدی می پیچند و معالجه نفس را سهل دانند اگر
طبیب ترسائی تو را از آن همیگوید کم در دوران مخور باده تو را ترسا همیگوید که در صفرا مخور باده حلوا زهر دین شکر از ی حرام از گفته یزدان
نه بهرتن تو بگذاری حلال از گفته ترسا و چون پرده غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه ببیند و دست رس
بدوائی نداشته باشد فریاد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله بر آورد فصل بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و اوایل طفولیت
از همه صفات و ملکات خالی است مانند صفحه که ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال متعلقه بآنهاست
و هر عملی که مرتبه سر زد اثری از آن در دل حاصل و در مرتبه دوم آن اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرر عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکه راسخه میشود و نفس
بعینه مانند آهن است چون مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود ولیکن ضعیف است و بزودی زایل میگردد و دور کردن از آتش
زایل میشود و هرگاه مجاورت طول کشد تاثیر حرارت در آن بیشتر شود و رنگ آتش در آن هم بهم میرسد و بعد از آن روشن میشود
و آتشی میگردد که هرچه آن نزدیک شود می سوزاند و هر چه با آن مقابل شود روشن میکند و بهمین
سبب سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران و هرگاه کسی مراقب احوال خود کند و نظری در آن

در بیان حصول ملکات نفسانیه بتکرار اعمال

نظری بر

و افعال خود بکند و صفحه دل را کشوده بدیده بصیرت در آن تامل نماید بر مخمور بصفات و ملکاتیکه در آنجا رسوخ کرده اند اگر مردم
گرفتاری علایق و کثرت عوایق از نقوش نفوس خود غافل اند اما چون زمان رحلت از این سرای پیدا شد و مسافرت بعالم بقا و قرار در قرار
و دل از مشاغل دنیویه فارغ و ریشه علایق از مزرع خاطر منقطع و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صحیفه
نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکان دیگر میفرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید
یعنی پس دور کردیم از پرده از پیش دیده تو برداشته میشود چشم تو تیز بین میگردد و همه اعمال خود را می بینی پس نتایج اعمال خود را بعیان می بیند و
ثمرات افکار و افعال خود را مشاهده میکند و میرسد بآنچه در کتاب کریم است و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج
له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی لازم ساختیم عمل او را
با شر در گردن او مانند طوق که از او جدا نمیشود در روز قیامت کتابی که اعمال او در آن ثبت است بجهت او بیرون می آوریم در
حالتیکه گشاده باشد برای او عرض شود پس گفته میشود بخوان نامه عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبه عمل خود در پس کسانیکه در دنیا از احوال
خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار میگویند ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها
یعنی چگونه است این کتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره را و نه از کبیره را مگر اینکه شمرده است فصل چون که شناختی که حیات
ابد و سعادات سرمد از برای انسان موقوفست بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف ذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه و آن تیسر نمیشود مگر
بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن که در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم
میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و ثمره و فایده اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد حال آنکه شرافت هر علمی بشرافت موضوع و
موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کاینات و افضل طوایف ممکناتست و بواسطه این علم از حضیض مرتبه بهایم بأوج
عالم ملائکه عروج مینماید بلکه از برای بنی نوع انسان عرصه ایست عریض و طول آن فرو تر از عالم چهارپایان آخر آن برتر از اقلیم فرشتگان
در حق اول فرموده ان هم الا کالانعام بل هم اضل یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان بلکه پست تر و گمراه ترند بجهت
کفار میگویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شان آخرش رسیده لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی تمام
خلق نکردمی شعر ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و باین جهت است که سید رسل فرموده
انی و زنت بامتی فرجحت بهم یعنی مرا با تمام امت وزن نمودند من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر روشنست که این تفاوت و اختلاف
در میان افراد نه از جهت جسمیت و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهت اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم با عث
رسیدن با علی مراتب آنست و کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کاینات میرساند و باین جهت حکمای سلف
نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقه نمیکردند و باین سبب او را اکسیر اعظم مینامیدند و از اول تعلیم خود قرار داده بودند و اول شاگردان خود را
این علم میآموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسیکه تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط
ردیه در آن مجتمع است از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نمی بیند همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل
علوم بجز شر و فساد ثمری نمی بخشد و از اینست که بیشتر از کسانیکه ملبس بلباس علما گشته اند خود را از زمره اهل علم میشمرند و براتب جاهل
ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است و شب و سال در جمع مال خواه حرام خواه حلال و روز و شب در تحصیل جاه و منصب و این
ترویج دین و مذهب مینامند با اقران و امثال در مراء و جدال بالاظهار فضیلت خود در جمعی از عوام کنند با اعتقاد ایشان سست
و اصول عقاید شان را درست رسوم شرع و تقلید را دور انداخته و مدعی چند از رای خود ساخته و پرداخته و اثر اقتضای حکمت نامیده
غافل از این که حکمت حقیقیه همانست که شریعت نبویه مقرر فرموده و ندانسته اند که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت
خسران و وبال است همانا قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده اند ابدا اذ هو ادنی الی الجهل من فطانة بتراء یعنی الفهمی مادامی
نجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان نرسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده قصم ظهری
رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی که پرده شریعت را درید و بعلم خود عمل نکند دیگر جاهلی که
آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از
صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادات ابدیه است
و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر مادامیکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه مبرا و بتمام اوصاف حسنه متحلی باشد و سعادت

الا احصیها

سعادت

بیمارگی

ایزانوع

اطلاق

نعمتی

بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگرچه خالی از ثمری نیست ولیکن موجب سعادت ابدیه نشود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت نباشد که بر دفع
جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود بر وجهی نموده
باشد که ثابت و پایدار باشد از تغییر احوال در آنها خللی راه نیابد و از تبدل زمان متغیر نشود از شعلهای مصائب و بلایا برقی بخرمن صبرش
نرسد و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکرگذارش نشود و خار و خس شبهات را بدامن اعتقادش دسترس نباشد بد
کردن مردمان او را از احسان و نیکوئی باز ندارد و دشمنی دیگران او را در دوستی خلل نرساند و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق
و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد تغیر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای تمامی
حکیم بر او نازل شود تبدل در احوالش نشود بلکه کسیکه گوی سعادت ربود و از سعادات واقعی نصیب گردید چون فی الحقیقة داخل خیل مجردات
میشود و از عالم جسمانیات بالاتر میرود دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تأثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند نه
سعد فلک در او تأثیر کند و نه نحس و نه قمرش کاری و نه در عقربه باشد و نه شمسش اهل التسبیح والتقدیس لا یبالون بالتربیع و
التسدیس و الانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد بل دگر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باکست ارباب نفوس قویه را
از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان عاجز از کنگره رفعتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و منیر مشتری شرمسار
خود شناسان شد بهرام مرد میدان خود را اندیشد و نوای زهره در محفل ایشان بی نشاط و نوای دف و بربطش در بزم عیشان خالی از صدا قلم عطارد
چون بنام نامیشان رسد سر اندازد و ماه نو چون بمجالسشان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که ایشان به قوت نفس و
تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نماید چنانکه واقعه شق قمر از سید انبیا و قصه رد شمس از سرور اوصیا
بر آن شهادت میدهد **باب دوم** در سبب انحراف از جاده پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند
فصل است **فصل** بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مستقر فرموده و از برای او
در این مملکت از اعضا و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمه از آنها مذکور خواهد شد
و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و
وهم باشد حکم کارفرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیردستان و فرمانبرانند و شان عقل ادراک حقایق امور و
تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایده ایجاد قوه شهویه بقای بدنست که آلت تحصیل
کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج بآنها بقوه
شهویه روشن و ظاهر است و ثمره قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق امور که بآنها بمقاصد صحیحه برسند و شغل قوه
غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجه را از بدن نموده و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده
اطاعت عقل بیرون نهند ایشان را مقهور نموده براه راست آورد و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای
ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار قهرمان هیچ وقتی خیال فرمانروائی یا اندیشه سروری نباشد بلکه هر یک محکوم حکم حفظ بدن
میباشند اما این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقل است که وزیر پادشاهست که روح باشد و در تدبیر آنست که روح بمقتضای
صوابدید او و تجاوز ننموده انقیاد اوامر و نواهی او نماید تا بحسن کفایت تدبیر او مملکت نفس مضبوط و پادشاه از تهیه اسباب
سفر عالم قرب سهل و آسان باشد دوم که شهوتست بمنزله عامل خراج است و طماع و دروغزن و فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر
که عقل است گوید شهوت هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه بر او حرازده او را محکوم حکم خود نموده مانند بهایم
و چهارپایان غرق بحر شهوات نموده بهر چه در امر نماید از شهوات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح دون
آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده صواب و فساد آنرا فهمیده متابعت نماید و سیم که غضب است شحنگی آن شهر منصوبست و تند
و تیز و بیباک و شریر است همه بستن و کشتن و زدن و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت و بغض را طالب است و مدعا آنست که پادشاه
روح است فریفته بدنا تا آنچه او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل دریدن
و ایذا بوده باشد و چهارم که وهم است شغل آن مکر و خدعه و حیله و فریب و تلبیس و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت
بدن مطیع و منقاد او بوده باشد هر چه فرمان دهد از فریفتن و شیطنت و افساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف
هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنهاست و معرکه تنازع ایشانست که هر یک در آنجا

[illegible]

از ادراک لذت ذاتی این لذات بکمال میشمرند لذات نشأه آخرت و منتهای آرزوی ایشان نمی‌باشد مگر رسیدن بحور و غلمان و حور و خود و درکن
انار و سیب و انگور و کباب و شراب و حلوا و عقابهای آن عالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل
قطران از عبادات و طاعات و ترک دنیا و پارسایی نیز اینها را میطلبند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند که چنین عبادات
فرد دران و بندگان نیست و امثال این کسان ترک کرده‌اند لذات جسمیه کم را که به بیشتر آن برسند و گذارده‌اند اندک آن را که بسیار در
یابند و غافلند از اینکه امثال اینچیزها چگونه حقیقی انسان و باعث قرب بپروردگار ایشان نیست و کسیکه گریه‌اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش
از شوق وصال حوران دلکش است مقصود از روزه‌اش طعامهای الوان و از نمازش امید حور و غلمان باشد چگونه او را از بساط قرب
خدا تعالی میتوان شمرد و چگونه کمال و استعداد و استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات و خانه لذات عقلیه
و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه گویا بگوش نرسیده که سید اولیاء علیه السلام میفرماید الهی ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی
جنتک ولکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک یعنی خداوندا من عبادت تو نکردم بجهت ترس از آتش و رغبت از طمع و
شوق در نعیم بهشت ولیکن تو را سزاوار پرستش یافتم پس بندگی تو را کردم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر
و مقداری نیست و در این لذت انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمال است در آنچه انسان در آن شریک
حیوانات باشد و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده خادم قوه بهیمیه گردد و عجب‌تر آنکه طایفه که لذت را منحصر در اکل و جماع و مسکن و
لباس و خشم و حرکت و جاه و منصب میدانند و کسانیرا که از اینها بی‌نصیبند محروم میشمارند بر آنها فخر میکنند و بزرگی آنها را منکرند
هرگاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده پشت پا بر لذات دنیویه زده در خدمت نهایت تواضع و فروتنی و مذلت و شکستگی مینمایند
و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه نیل لذات جسمیه کمال باشد و حال اینکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این
لذات پاک میکنند و میگویند اگر چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدأ کل نیز ثابت باشد و
اگر نه اینست که این لذات قبیح هستند چرا صاحبان آنها شرم از اظهار آنها دارند و سعی در پوشیدن آنها میکنند و چرا اگر کسی را
پرخواره و شکم پرست خوانند تغییر در حالش بهم میرسد و حال اینکه هر کسی طالب کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت
نیستند بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در
وقت مجامعت لذت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی و از این جهت است که سیر لذت از اکل نمیباشد و نیز ظاهر است که خلاصی
از الم خیر از مرتبه کمال است و چون این معلوم شد دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه
شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و وهمیه و لذات جسمیه شریک سباع و بهایم و شیاطین است پس معلوم میشود که هر کی
از این قوی در آن غالب و طالب لذت آن میشود شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب بآنست تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد
در اینوقت خود آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ایجان برادر چشم بصیرت بگشا و با هوش باش و ببین که خود را در کجا داشته
و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه بر سایر قوی مسلط شده تا آنکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و
شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنهای جمیله است خود را یکی از
بهایم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری
بر عباد الله می‌بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده یا گرگی درنده
بدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلاء و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه همت در فکر مکر و حیله و تزویر و خدعه
و بستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوت است خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر
تسلط و استیلاء از برای عقل باشد و پیوسته همت در تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار
و اطاعت رسول مختار و طلب سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت پروردگار باشد خود را انسان حقیقی بدان که از عالم
از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و مرتبه‌ات از مرتبه ایشان والاتر است پس هر کرا اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد باید و لازم است
سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادات ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق ذمیمه و پیرامون
شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بآنچه در صحت بدن بآن محتاج و بجهت بقای حیات از آن
لابد و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و اقسام غذاها ضایع و تلف نکند و اگر هم از این تجاوز نکند انقدر طلب

که موجب ذلت در نزد اهل و عیال باشد و زیاده از این بمال باعث خسران است و از جماع نیز اقتصار کند بآنچه در صحت بدن بآن احتیاج
باشد و اگر از این مرتبه در گذرد بقدری جوید که در نظر او نور و در برابر همگنان بی اعتبار و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بآن حفظ نوع و بقای
نسل متحقق شود و پرهیز دارد از اینکه غریق بحر شهوات نفسانیه و گرفتار قیود و علایق دنیویه شود و از جهت تبعات بد بهلاکت رسد پس ای معشر
اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ببخشایید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و راهی
طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد و دریابید خود را که وقت گذراست غافل منشینید که عمر کوتاه و سفر دور است چاره
نمایید پیش از آنکه ریشه اخلاق ذمیمه مستحکم شود و صفات ردیه عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر
سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائیست سپری گردد بلکه آناً فآناً تو روی بضعف و ناتوانی پیری و صفات رذیله
در نفس تو هست محکم و قوی میگردد شعر خاربن در قوت برخاستن / خارکن در سستی و در کاستن تو که در جوانی عنان تسخیر
شیطان نکردی که هنوز احاطه بر ملک دلت نکرده بود چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی ولکن لاتیأسوا من روح الله در هیچ
حالی نومیدی از رحمت خدا روا نیست و در هر وقتی باید تعهد قوه سعی و اجتهاد نمود منقول است از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب
که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تالیف نموده که من در وقتی از سستی طبیعت هوشیار و از
خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته بود و پیری مرا فرو گرفته عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ
کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم
مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس ای عزیز تو نیز مأیوس مباش بدانکه درهای فیض الهی گشوده است و امید
نجات از برای هر کسی هست ولیکن چنان مپندار که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهت کدورت تیرگی که از معصیتی حاصل میشود
تدارک آن ممکن باشد و توان نوعی نمود که صفائی که اگر معصیتی صادر نشده بود توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه ایست محال و خیالیست
فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار این معصیت بافعال حسنه محو نمائی در آنوقت نفس مثل حالتی میشود که معصیت را نکرده بود
پس با این حسنات ترقی و تعالی حاصل نمیکرد و اگر معصیت نکرده بود این حسنات او را صفا میداد از برای او در دنیا صفا و بهجتی
و در عقبی درجه بهم میرسید و چون ارتکاب معصیت کرده بود این صفا و درجه از دستش در رفت و حسنه محو آثار معصیت شده
و بس فصل از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است ولیکن همه اینها غیر از چهار قهرمان مطیع و
فرمانبردار بوده ایشان را مدخلیتی در تغییر و تبدل مملکت نفس نمیباشد و آنچه منشأ اثر و باعث نیک و بد صفات خیر و شر ملکات هستند این
چهار قوه‌اند و همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشأ جمیع صفات خیر و شر اینها هستند ولیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال
تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و از سه قوه دیگر عکس آنست چه آثار خیر و نیکوییهای
آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در زیر عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنهاست بر عقل فصل
بدانکه شأن قوه عقلیه و وهمیه درک امور است ولیکن اول ادراک کلیات کند و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال
جزئیه می‌باشد پس مبدء تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از این جهت او را عقل عملی و قوه عامله میگویند و
عقل نظری و قوه عاقله شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و این دو مبدء تحریکند اما غضبیه مبدء حرکت بدنست بسوی دفع
امور غیر ملائمه از بدن و شهویه مبدء حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملائمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوای غالب شد و همه را مقهور و مطیع
خود گرداند البته تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشاء انسانیت حاصل خواهد گردید
و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید و هر یک بفضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی
قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب
شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله‌اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت اینهایند یعنی از اینها صفت
ناشی میشوند و اینها مبادی آنها هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت مصدر
علو همت و حلم و وفا و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده رویی و مانند اینها میشود پس سر همه اخلاق حسنه این چهار
فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطوریکه هستند و آن دو قسم است حکمت نظری و آن علم
بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از علم بحقایق موجوداتیکه وجود آنها بقدرت و اختیار

است

ماست مانند افعالی که از ما صادر میشود و مرغیت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن او از امر و
عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و
فرمانبرداری قوه غضبیه از برای عاقله تا اینکه آدمی بیفکند خود را در جاهائیکه عقل حکم باحتراز از آنها کند مضطر نشود از آنچه عقل او را بعدم
اضطراب از آنها باید کند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتیکه در مملکت بدن میکند
یا در خصوص بازداشتن از غضب و شهوت در تحت قدرت و فرمان عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاق شان در بردن
عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچیک بر مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر
اول را اختیار داده و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آنست نه عین آن
فصل چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکور است که هر یک از تهذیب یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل
و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل اند که بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از اینها فضیلت انواعی ذکر کرده اند مندرج
در تحت آنها و لیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اطلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد
که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه
بسبب کار فرمائی قوه عامله میشود آنسه قوای دیگر را پس هر صفتی حقیقه یکی از این سه قوه است و منوط آنست که حصول آن فضیلت
از آن قوی بواسطه قوه عامله و ضبط و ربط و کار فرمائی آن باشد و لیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند
با وجود آنکه حقیقه منسوب بآن قوه دیگر است همچنانکه هرگاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی را نسبت بآن نمیدهند
پس امری از برای قوه عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت و انقیاد آن از برای عاقله و ظاهر است که این خود اگرچه فضیلتی است در غایت
کمال و عدم آن رذیله ایست موجب نکال که همه فضایل و رذایل از لوازم این دو است و لیکن موجب فضیلتی دیگر و عدمش باعث رذیلتی
دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر فضیلتی از فضایل یا رذیلی از رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط
قوه عامله و از برای عامله بنفسها فضیلت و رذیلتی دیگر نمیباشد مگر محض کار فرمائی و اگر این موجب استثنا و هر فضیلتی که بآن سبب حاصل میشود
بقوه عامله بودی بایستی جمیع فضایل منسوب بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشد و شمردن بعضی از فضایل را از انواع
عدالت و بعضی دیگر را از غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود همه فضایل و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت
دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و ضد آنها متعلقند بقوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات
ذمیمه انواعی هستند مندرج در تحت سه صفت مذکوره و ضد آنها متعلقند بیکی از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه
از آنها که بکار فرمائی قوه عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از آنهاست مثل علم و جهل که متعلقند بقوه عاقله و حلم و غضب که متعلقند بقوه
غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق بدو قوه یا سه قوه است مثل نخوت که از برای آن اصنافی چند است که بعضی
متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حسد که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر
سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا بنخوت که از برای آن دو یا سه باشتراک مدخلیت است در نوع آن
صفت فضیلت یا رذیلت یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدی که منشأ آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از
محسود باشد و مثل غرور چنانکه آدمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آنچیز از مقتضیات قوه شهویه
باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه با هم باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه
عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده بودن رذیلت یا فضیلت آنهاست که از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث
و حصول آن صفت بوده باشد بانمعنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد بانمعنی که قوه
باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت قوه ثانیه باشد که اولی باعث شده آن صفت از جمله متعلقات قوه
ثانیه شمرده خواهد شد اول مانند غضبی که حاصل میشود از تلف گردیدن یکی از ملایمات قوه شهویه که از حقیقت متعلق بقوه غضبیه است
اگرچه باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه
یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه ما که ما در این کتاب چنانکه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات
رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم پس اوصافی را که منسوبست بقوه شهویه شرح میدهیم

بعد از آن صفاتی را که متعلقند بدو قوه یا سه قوه از این قوی خود بیان میسازیم فصل بدانکه در مقابل هر صفتی یکی خلق بدیست
که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند اول جهل که ضد حکمت است
دویم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است و لیکن این بحسب بادی نظر است اما
تحقیق حق آنست که از برای هر فضیلتی حد معینی مضبوط بتعیین که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط
موجب رذیله پس هر صفت فضیلتی که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطهاییست که در میان
مرکز یا محیط فرض میشود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط مفروضه در اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل
هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهد بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و ثبات
سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه
نمیباشد مگر یکی و خطوط منحنیه میان آنها لامحاله غیر متناهیه میباشد پس استقامت بر صفات نیک نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای
انحراف از آن مناهج بیشمار است و اینست سر آنکه اسباب بدی بسیار است و اسباب نیکوئی کم است و از اینجاست که پیدا کردن
یک جهت معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن فیما بین اطراف بسیار مشکل پس استقامت بر آن و ثبات در آن صعبتر است از هر دو
لهذا اختیار وسط از میان اخلاق که آن حد عدالت است و استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از این جهت است که بعد از آنکه سوره
هود بر برگزیده حضرت معبود نازل شد و در انجام امر آن بزرگوار شد که وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه تو را
امر فرموده ایم شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُودٍ یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماناد که وسط بر دو قسم است حقیقی و اضافی وسط حقیقی آنست که نسبت
آن بطرفین حقیقه مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی آنرا تعبیر نموده اند
باینکه نزدیکتر بخیریت است بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در علم اخلاق معتبر و امر باستقامت و ثبات بر او
شده است وسط اضافی است و اختلاف آن ممکن است باین جهت است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف
میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد نظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد بنسبت بغیر آن فصل
از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفتی نیکی از اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط و لیکن هر یک از آنها
اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان شأن علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه ایست
که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف افراط
یا تفریط و لیکن هر یک که باشند مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف
رذیله متحقق خواهد گشت و چونکه دانستی که اجناس رؤس فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و رذیله که مقابل حکمت است
یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زیاده از آنچه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری
بلاهت و آن معطل بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این از جانب تفریط است و گاهی از اول
بفطنت و از دویم بجهل بسیط تعبیر میشود و در مقابل شجاعت یکی تهور که آن رو آوردن است بامور یکه عقل حکم باحتراز از آنها نماید
و این از طرف افراط است و دیگری جبن و آن واگذاشتن است از چیزهائیکه باید از آنها واگذارد و آن جانب تفریط است و در برابر
عفت یکی شره که عبارتست از غرق شدن در لذات جسمیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری
خمود و آن میرانیدن قوه شهویه است بقدریکه ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرور است و این تفریط است و در برابر
اعتدال یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون حق و این افراط است و دیگر تمکین دادن ظالم از ظلم بر خود و
انقیاد آن شخص بر سبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن و لیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان مردم است و اما بر تفسیریکه گذشت
عدالت عبارتست از اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت
یکطرف خواهد بود که جور و ظلم باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف اموال و حقوق مردم
بدون جهت شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمیکه مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص
خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعه و همچنین آنچه از برای فضایل مذکوره

انواع سیاست که مندرج در تحت آنها هستند و همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بسیار است که مندرج در تحت آنها است مانند تکبر
همچنانکه از جربزه حاصل میشود مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور بیم و هراس و تکبر و لاف و گردنکشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع
و دنائت و از شره متولد میشود حرص و بیشرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال آن و علمای اخلاق بسیاری از آنها را
شرح داده اند و بیان نموده اند و ما نیز آنها را در این کتاب بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی ببعضی
طایفه شهویه و بعضی بدو قوه دیگر یعنی قوه بهیمیه و پس ما پاره ای آنها را در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع
اخلاق را از فضایل و رذایل ذکر نموده اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان
کرده اند و چون چندان فایده بر ذکر اجمالی مترتب نیست در این کتاب متعرض آن نشدیم فصل از امور یکه دانستن آن قبل از شروع
در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است آنست که بسیار اتفاق میافتد که از بعضی صفات و افعال چند بظهور میآید که در ظاهر بنگ
صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه منظور میشوند و حال آنکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل و صفات و آنچه شبیه آنها است و حقیقت
از فضایل نیست دانسته شود تا بر عامل شبهه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب تهذیب نفس خود در صدد
اخلاق حمیده شود و از تحصیل معالی اخلاق باز نماند پس میگوییم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحویکه
مطابق واقع باشد و لازم این علم یقین و اطمینان نفس نیست و صاحب آن را حکیم نمیباشد زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی
و یقین چنین شخصی مانند طفل است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل حیوانیست که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد
و حکایت کند و بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت شناختی که عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و
اطاعت عقل باشد و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن
اقدام نماید و هر چه موجب مفسده بوده باشد از آن دوری کند و کناره جوید و هرگز مقتضای صلاح دید عقل را مخالفت نکند
و باعث بر این فرمانبرداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات و یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم
یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته باشد و بسیاری کسانند که ترک دنیا را بجهت دنیا نموده
و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نیستند
و همچنین از کسانیکه از راه اضطرار و الجا یا بسبب بی آلتی و بی قوتی یا بجهت اینکه از بسیاری آنها متنفر شده اند یا بجهت تشویش حدوث بعضی
مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان ترک لذات میکنند پس چنین کسان را عفیف نتوان گفت و بسیاری
از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک میکنند و پیروی بعضی لذات را نمیکنند بجهت اینکه آنها را نفهمیده اند و بلذت آنها نرسیده همچنانکه
در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که با وجود صحت
قوی و قوت آنها بالوصول و تمیز کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات بی آنکه مانعی از خارج بوده
باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت دانستی که عبارتست از اینکه قوه
غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده باشد تا آنچه را عقل امر با اقدام بر آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید باید داعی و باعثی در
این بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را در امور هولناک اندازد و بیباک تنها بر لشکر سهمناک تازد و پروا از زدن
و خوردن و کشته شدن و بیدست و پا گشتن نکند بجهت تحصیل مال و جاه یا شوق جمال معشوقه صاحبجمال یا از خوف امیر و سرور یا پادشاه ذو الاقتدار یا بجهت مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره شدن میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه
شجاعت بهره ای نباشد بلکه منشا صدور این امور از دیاد شهوت یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهت یکی از این امور بمهالک میاندازد از
او جبانتر و حریصتر و از فضیلت شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل امور
میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده و بنابر عادت احتراز نمیکند و همیشه
خود را غالب میداند چنین شخصی نیز شجاع نیست بلکه طبیعت و تجربه و عادت بنحو غلبه را در نظر او دارد و تصور مغلوبیت را نمینماید و از این قبیل است
جمله حیوانات درنده در آویختن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خوف ظاهر است که ایشان را از قوه عاقله
نباشد که غضب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بالجمله شجاع

در بیان فرق میان فضایل ... اخلاق لازم است

واقعی کسی است که افعال او بمقتضای عقل باشد و باشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم بجنگ نکند
پس فرار از آن منافات با شجاعت ندارد و از این جهت است که گفته اند که نترسیدن از صاعقهای قویه و زلزلهای شدیده نشانه جنون است نه شجاعت و
بی سبب رو آوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت نیکنامی بالاتر از زندگی
چندروزه ناتمام است و مرگ و هلاکت را برخود پسندد و عار را برخود روا ندارد آری مردان ساغر بلا و مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامه ننگ را نمی
پوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نیندیشیدن بجهت روزه حیات از مردانگی نیست بلکه در پاس ناموس و ننگ کامرانی حیات
و از سر ناموس و آبرو گذشتن و یوانگی است شجاعان نامدار مردن با نام نیک را مردانگی میدانند و ابطال روزگار زندگی جاوید با نام نیک
بشمار میآورند از این جهت بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت روی از شمشیر و خنجر خونریز نگردانیدند و با این سبب که تا زمان سعرکه ...
آیین در حمایت ملت گرز گران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند بلکه بقای نام نیک را در صفحه روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار
و سرآمدن عمر ناپایدار را دانسته البته باقی را بر فانی اختیار میکنند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکنند و از تیغ ملامت ناکسان
روزگار حذر میکنند و میدانند که آیین مردان شیردل در راه دین بخون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن است و زندگی ذلیل در دنیا ماندن
و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از اینجهت شیر بیشه شجاعت و شاه ولایت اصحاب خود فرمودند ایها الناس
انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابیطالب بیده الف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان
بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائیکه جان پسر ابوطالب در دست قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر آسانتر است بر او از آنکه
آدمی در بستر بمیرد پس هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتیکه بوده باشد موافق طریقه عقل و مناسب وقت میباشد
و از کشیدن بار مصائب و فتن ضعفی و کلالی و از چشیدن زهر نوائب و محن المی و ملالی نمیبیند و در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی پدید
نیاید و خاطرش از آفات زمان تشویش و دهشتی نیابد آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و آسانست و هر چه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او هموار
اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون نمینهد و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از
انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعیکه هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرموده عقل و این وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی
بهم رسد که جمیع افعال بنهج اعتدال از او صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسیکه عدالت را بر خود بندد و مشقت خود را
عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب و تسخیر دلهای مردمان یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب
جاه و یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند که بعضی
مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بمستحقین بدون قصد غرضی پس بذل اموال بجهت تحصیل بیشتر از آن
یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنیویه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهت شهرت و نام و مفاخرت بر انام سخاوت نیست
و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد جاهل است برتبه مال و نمیداند که بمال محافظت اهل و
عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیاست و ترویج احکام شریعت و نشر فضایل و حکمت است از اینجهت در صحیفه سلیمانیه وارد است که
ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی را دارد که بیدار باشد و با فقر و تهیدستی در
خوابست و بسا باشد که سبب و منشا اسراف جهل بمشکل تحصیل مال حلال است و اغلب کسانیکه بی زحمت تحصیل بمالی رسیده اند از میراث یا مثل آن
چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مدخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است و بزرگان از ارتکاب هر شغلی مشکل
از اینجهت است که نصیب آزادگان از دنیا در نهایت قلت و همیشه از رنج خود در شکایت اند بخلاف دیگران چون از تحصیل مال بی پروا اند در حرام و
حرام و در تشویش از عذاب و وبال ... هر جا که بدست گیرند و بهر جا رسد صرف کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مشکل است و
از آن نگاه کنی یا ... باب ... در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله و اهل اخلاق و
احوال آنچه تخصیص ندارد ببعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است باین سؤال و در آن چند فصل است فصل بدانکه از برای
کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آنست که شکی نیست که هر چه از مرتبه
بمرتبه دیگر منتقل میشود حرکت میکند از مرتبه اولی بثانیه و حرکات و انفعالی که چیزی از مرتبه نقص بکمال میرساند یا از قدرت و اختیار بیرون
است از حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه در رحم قرار میگیرد حرکات میکند با اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه ... میرسد یا بقدرت
و اختیار ماست و آن را حرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا بسریر سلاطین

در بیان محافظت اخلاق ... و رفع امراض ...

ذو الاقدار

ذوالاتنه میکرد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و صنایع عالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس آدمی را لازم است که در تحریکات صناعیه تتبع کند تحریکات طبیعیه را و صاحب صناعت متابعت طبیعت نماید و چونکه این معلوم شد میگوییم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است که ما آن را میگوییم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی افعال طبیعت را کنیم و شکی نیست که اول چیزی که از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت و غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از آن مرتبه حرکت کرد قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید و اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه که آن حاصل میشود این قوه است و چون مفقود در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود موذیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگرچه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانچه مشاهده میشود که المی که بطفل میرسد بگریه تمنا مینماید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در آن میل برتری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و سیم قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آنکه آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد روز بروز زیاد میشود تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد در این وقت عمل طبیعت از تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعی است یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را تحصیل نموده تدبیر قوی را که طبیعت پرورش داده نماید و آثار را بکمال رساند پس اگر کوتاهی کند در تحصیل صناعی نپردازد بهمین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهت آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه نیافریده شده که در استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را ظاهر ساخت و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نموده ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نموده صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نموده و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخته ملکه شجاعت را که کمالات این قوه است تحصیل کرده پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نموده فضیلت حکمت را بدست آورد چنانچه این ترتیب را در تحصیل اخلاق حسنه گوش شد بسهولت آسان تر میسر میشود و ثمره این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق آسانی آنست چه شکی نیست که قوه شهویه بانقیاد و اطاعت از قوه غضبیه و در گذشتن از قدر زاید از ضروریات غذا و شهوت ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر است پس تسخیر قوه شهویه در ابتدا اسهل است بعد از تسخیر آن بحکمه قوتی از برای عاقله میشود و ملکه تسخیر او هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر و تسخیر آن نیز بسهولت میسر شود و بعد از تسخیر این دو قوه تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعب تر است بآسانی ممکن میگردد و کسیکه این ترتیب را از دست بدهد آنست که تحصیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت ابد در هیچ حالی دست از طلب ندارد و از جهت خلو بدستعال ناامید نشود و کمر طلب میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب تایید و توفیق از پروردگار شفیق نماید و بداند که هیچ کس فاقد صفات کمالیه نیست سعی در تحصیل آن و ازاله ضد آن لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن واجب است مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کند و اگر صحیح باشد در مراعات حفظ صحت را باید نماید و از اینجهت است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یکی در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود یکی در کسب فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهت مشابهت این علم را طب روحانی گویند چنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از اینرو بود که جالینوس حکیم در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرستاد نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب دلها فصل بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از صفات ذمیمه و آرایش آن بصفات جمیله اجتناب از چند چیز اول اجتناب از مصاحبت اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب داند و احتراز کند از شنیدن قصهها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سرزده و با نیکان و صاحبان فضایل و صفات حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه نماید و از حکایات پیشینیان که تذکره از بزرگان دین و حقیقت راهبران راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت هر کسی مدخلیتی تمام دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق و شعر نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند چو ظالم انسان

حکمت

از برای

علم

در دست و آنچه را اگر از طبع دیگری چند اخذ میکند و سر آن اینست که از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوی با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هر یک از آنها که اندک تقویتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت صاحبان هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانیکه همیشه با او مصاحب و هم نشین هستند یا در اغلب ازمنه بجهت احتیاجی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد یا بندگان یک مولی و اولاد یک پدر غالب آنست که اخلاق ایشان را استواری و اوصاف ایشان را مناسبه میباشد بلکه چنین است اهل یک قبیله یا یک شهر و لیکن چون اکثر قوای آدمی مایل باخلاق رذیله میباشد انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد آسانتر است از میل بخیرات و از اینجهت است که تحصیل صفات ارجمند بمنزله آنست که از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسندیده چنانست که از فراز به نشیب آیند و اشاره بهمین است آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات بهشت بچیدن جاهای ناگوار میشود و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است دویم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که آثار صفات حسنه است خواهی نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد محافظت ابقاء آنست مثلا کسیکه خواهد محافظت ملکه سخاوت و جود نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود را بموافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را ببخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد و چون آثار جبن در خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده تا شنیدن بمنزله ریاضات بدنیه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و اقوال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تامل و تفکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از او سر نزند و اگر احیانا امری از او بظهور آمد که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن بر آید مثلا که اول خود را بسرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل امری شود که بر او شاق و ناگوار است مثلا اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید از آن خورد مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از او در واقعه سر زند مواخذه کند خود را بصبر کردن در واقعه دیگر اشد از آن یا خود را بمعرض اهانتی آورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی آن نماید و تصدق مالی آن نماید و تنها که در هیچ حال از خود غافل نشود و از حد جهد کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند و اگر چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد بیت

اندرین ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی غافل مباش

و از سعی و جهد یوما فیوما نفس صفتهای حاصله او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمدارج سعادات بهم میرسد تا میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از پیش بصیرتش برداشته میشود و داخل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد از امور دنیا و متعلقات این عالم فانی با وجود زهد و تقوی سعی نکند و بیش از قدر لازم منفعت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن لامه که کسی جوهر گرانبها از عالم قدس را بجهت تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را بدرهمهای کلاف بزرالی فروشد یا متاعی را که تنش ملک بدان بازای خشت و خاکی دهد و سرمایه را که سود آن تمام مدت باشد بر سر خاک فنا مائی کند چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان میآورد و گوش را نگاه دارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آن نماید خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیز میگردد و پس بمرتبه اعضا و جوارح میکشد و بتجرد دیدن یا شنیدن بدون اینکه در آن تامل و تفکر کند چندان تاثیری ندارد و کسیکه این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آن خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید و چون بچیزی از آنها بر خورد در ازاله آن سعی کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و باینجهت اعمال و افعالش را در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی عیوب خود

برنمیخورد که اگر مردم از عیوب خود غافلند و خار کاهی که در چشم دیگری است می‌بینند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمیخورند پس طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که از اصدقا و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر او لازم است که او را مطلع سازند بلکه بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار کند چون او را بر عیب او آگاه سازد شاد و خرم و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید با آن صدیق اعتنای بهم رساند و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست ولیکن اینچنین دوستی عزیز الوجود است اغلب دوستان از خوش آمدگوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیار از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و بعضی هنرها از دیگران عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در خصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم برمیآید بلکه چون نظر او نظر دوستی است گاه هست بعیب او برنمیخورد و از اینجا گفته اند عربیه وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ ـ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیب کند است ولیکن دیده دشمنی اظهار بدیها میکند پس ناگزیر است که چون دشمنان عیبی را از او اظهار کنند و ظاهر نمایند در مقام شکرگذاری ایشان برآید و چاره دفعش کند و از جمله چیزهائیکه در این باب نافع است آنست که دیگران از آن عیوب خود کنند و آنچه از ایشان سر زند تامل در قبح و حسن آن کند و بتصحیح هرچه بر خود بد داند که چون آنها از خود او سر زند قبیح است دیگران قبح آن را بر نخورند پس سعی در ازاله آن کند و آنچه از او سر زده نظر در آورد و دفتر افعال آن روز و شب را گشوده بر ایشان مرور کند و تفحص نماید از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید فصل مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانیست مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنست که ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از آن تفحص از سبب حدوث آن مرض شود و پس در صدد معالجه آن برآید و معالجاتیکه میشود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح و کسیکه در مقام معالجه نفوس باشد در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهت تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات رذیله میگوئیم که دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دویم قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از آنها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و ردی شود اما از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال شد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حال صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد دیگر از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود و زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و طبع و میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است ولیکن طبع او مایل بچیزهائیست که مزاج صحیح آنرا نمیطلبد مثل زغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و رداءت کیفیت اما افراط در ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در آنچه که فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن در مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات بر مجردات و ناپسندی و رداءت آن مثل میل بعلومی که از آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا او را غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و رداءت آن مثل اینکه غضب بجمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند و پا بر زمین زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت کند و با وجود حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدن

رغبت بطعام خوردن و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد و یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و رداءت در آن مثل اینکه میل بمقاربت پسران نماید و از لقمه‌های حرام و شبهه ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی یا جسمی و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشستن یا حکایات ایشان را شنیده و میل و شوق با ایشان نموده پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض دماغی کج خلقی هم میرسد یا ضعف و فتور در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه و امراض نفسانیه آنست که بعد از آنکه سبب آنرا شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه است و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه آنست که ابتدا بغذاهائیکه طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد از غذاهای گرم میخورانند پس اگر ناخوشی جزئی باشد و باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و دوا نیز اگر فایده نبخشد بزهر و سمومات معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از آنها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه میباید کرد و گاه هست که میباید عضوی از اعضا را قطع نمود همچنانکه در مثل مشهور است و این آخر علاج است پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است و چه از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالیکه ضد آنست و از آثار صفت حمیده است که در مقابل است مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است همچنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت خبیثی که در نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید در مقام سرزنش و ملامت برآید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره و ستمکاره مرا و خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار در آوردی و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم میزنی زمان رفتن و وقت مردنست و باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بودن و این بجای دوا و معاجین و شربتها است چنانچه اینها نیز فایده نکرد مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و هیچ چه معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاد از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کرد خود را بمهالک هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند ولیکن هرگاه احتیاط کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسید اند خود را نگهدارد که ملکه اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و سمومهائیست که بمریض میدهند و گاه هست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروت است اما همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهت رفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهت دفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد آنوقت شروع کند بتعذیب خود به تکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهت اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدریکه در بقای حیات بآن احتیاج است و همچنین در غضبیه و این بمنزله قطع و داغ است و بعد از توقف دفع صفات رذیله بآن از ارتکاب آن چاره نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین عمل باشد باید صاحب آن از ارتکاب آن مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد ولیکن تشخیص آنکه پا از دایره شریعت مقدسه بیرون ننهد و از عملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاریکه فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آنست از او سر نزند و از اینست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجات را

وعجب آنکه کسانیکه اوصاف بهایم وسباع واخلاق شیاطین سراپای نفس ایشانرا فرو گرفته است روز و شب در آراستن بدن خود چون
زنان و شب و روز در فکر غذا و شراب چون چهارپایان مستغرق‌اند و از اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان
نه حرام میدانند و نه حلال و نه از پادافره میترسند و نه از وبال چنانچه اگر کمی بر خورند که بجهت خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق
شرف و بزرگی نیست از او سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شأن خود یا خود را از بعضی غذاهای لذیذ
محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بی‌عقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند
بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیل است که در باب آینده مذکور میشود انشاء الله تعالی باب چهارم در تفصیل انواع
اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه مخصوصه هر یک از آنها دانستی از آنچه
دانستی که قوه انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهار اند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد
واطاعت اوست از برای عاقله از استعمال سایر قوی در اعمال حسنه و عدالت عبارت از آنست و نقص آن از عدم انقیاد است پس
هرگاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود در تحقق و انتفاء عدالت
تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت مخصوصه کیفیتی خاص و از برای
ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوصه نیست و از برای قوه عامله صفات کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد
نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از قوای ثلثه و تفصیل
آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگرچه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست با
سایر فضایل عدالت حاصل و با ازاله بقیه رذایل ضد آن زایل میشود ولیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع
جمیع است و اشرف فضایل و کمالاتست ابتدا شرف و فضیلت آنرا هم در یکمقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام
مقام اول در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که عبارتست از عدالت **مقام دویم** در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوه عاقله
مقام سیم در بیان اخلاق متعلق بقوه غضب **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه **مقام پنجم** در تفصیل و تبیین اوصاف
متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلثه هر مقامی از سه مقام آخر مقام صفات رذیله که متعلق بآن مقامست عنوان
میکنیم و در ذیل آن بعنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و
تدبیر تحصیل آنرا در فصول چند بیان میکنیم **مقام اول** در بیان آنچه متعلق است بقوه عامله و آن عبارتست از عدالت و در آن چند فصل است
فصل بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالاتست زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست همچنانکه جور
که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان
که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال بنگاه داشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیمابین قوای مختلفه انسانیه بحدیکه
اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان آنها همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کمالیه مترتب بر عدالت میشود و باین سبب
افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او
و هر جزوی از دیگری کسب ضیاء و تلألؤ میکند و دیدهای نفس گشوده میشود و متوجه میشود و بجا آوردن آنچه را در خور آنست
بر نحو افضل پس سزاوار رابطه قرب مبدأ اکمل جل شانه میشود و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میشود و از خواص
صفت عدالت و فضیلت آن اینست که شأن او الفت میان امور متباینه و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال را
بنشاند و گرد بیگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس میافشاند و بر میگرداند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط بحد
وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متخالفه متکاثره هستند بلکه از کثرت بحدی هستند که نهایت
از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت هرچه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حدوث و آفات و بطلان
و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تأثیر اشعار موزونه و نغمهای متناسبه بجهت تناسبی است که میانه اجزای آنها واقع و نوع
اتحادیکه فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صورت جمیله و وجوه حسن است بجهة تناسب اعضا و تلایم اجزای آنهاست
پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریایش از غبار ترکیب مقدس است

افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش ادا نموده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از اوست پس هر نوع وحدتیکه
در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادیکه در امور متباینه حاصل اثر یکتائی او و شعرای هر دو جهان محو خود اویند
کس را نبود ملک تربائی تو / یکتائی تو باعث جمعیت ما / جمعیت ما شاهد یکتائی تو / هر چه از کثرت ترکیب دورتر و بوحدت نزدیکتر
افضل و اشرف است بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع
اتحاد فیمابین عناصر اربعه که اضداد متنافرند بهم نرسیدی موالید ثلثه از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاج
حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و از اینجاست که چون مزاج را اعتدال لایق از دست رفت نفس از بدن
قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که هر چه حسن و شرافتی هست بواسطه اعتدال و وحدت است و آن امریست که مختلف میشود
باختلاف محل پس در اجزای عنصریه متمزجه آنرا اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال و در حرکات غنج و دلال و در کلام
عشوه روح افزا و در آواز نغمه دلربا و در گفتار فصاحت است و در ملکات نفسیه عدالت در هر محلی آنرا جلوه ایست و در هر موضعی نامی و در
هر مظهری که ظهور کند مطلوب و بهر صورتیکه خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسی که خود را بیاراید نفس بآن عاشق است و از روز
سهر آور و روح بآن گرفتار است عربیة فانی حب الحسن حیث وجدته وللحسن فی وجه الملاح مواقع آری وحدت اگرچه
عرضیه باشد آشنا با دوست است که بوی پیرهن آشنائی با اوست خالی که نقش کف پائی از دوست از کلام امجد ماجد حضرت است در مقام
که فرموده اند وفی هذا المقام یفوح نفحات القدسیة یهتز بها نفوس اهل الجذبة والشوق ویعطر منها مشام اصحاب
الحالة والذوق فتعرض لها ان کنت اهلا یعنی در این مقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز میاورد
و مشام اصحاب و ذوق را معطر مینماید پس دریاب آنرا اگر تو را قابلیت آن هست و استعداد آن داری شعر
در زبانهاشان بسوز و هم زبان و چون شرافت عدالت را دانستی و یافتی که کار آن نیکو کردن امور مختلفه است و شغل آن گرد آمدن
از طرف افراط و تفریط است بحد وسط و مساوی بدانکه عدالت یا در اخلاق است و افعال یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات
میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیکطرف و انداز در افراط و تفریط نکند بلکه
سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف
افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکالست و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطه آن زیاده و
نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار هر وزنی بزیاده و نقصان محتاج بترازوئیست که بآن وزن نمایند و میزان عدل
در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقت جاری شده پس آن میزان عدالت
در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی و حکیم کسی باشد که عالم بنوامیس شریعت الهیه و عالم بنوامیس
نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر
شده که محافظت مساوات میان بندگانرا نماید دویم عادل وسط و آن سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده
و آن خلیفه ملت و جانشین شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را مینماید در
کتاب الهی اشاره باین عادل شده میفرماید وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس
شدید ومنافع للناس یعنی ما فرستادیم قرآنرا که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه آنها بر حد وسط
باشند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارت از شریعت در کار
و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادل است که مردم را براه راست دارد و از تجاوز و تعدی
در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جایر باشد نیز بر سه وجه است یکی جایر اعظم و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود
و از حکم صاحب شرع سر باز زند و متابعت شرع ننماید و او را کافر گویند دویم جایر وسط و آن شخصی است که از اطاعت سلطان
عادل و احکام او سر پیچد و آنرا یاغی و طاغی خوانند سیم جایر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار بایسته مساوات آنرا
ملاحظه نکند بلکه زیادتر از آنچه حق اوست دارد و آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و او را دزد و خاین گویند **فصل** بدانکه عدالت بر سه
قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان میباشد و بیان آن اینست که دانستی که عدالت عبارتست از عمل بمساوات

بقدر امکان چون حضرت حق تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالات است آنچه هر زنده بآن محتاج از آن آماده و خوان نعمت و احسان
روزی از برای هر کسی نهاده و آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاهای بی پایان
هر لحظه حاصل میشود از حد حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت
مهیا نموده بمراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر است چیزی که مثل آن دیده ندیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای
خدا بر بندگان ثابت است که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع
مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جایر خواهد بود ولیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاهان دعای بقای
دولت و نشر محامد و شکر نعمت او است و مکافات انعام اطاعت و سعی در خدمت او و دیگر مکافات بدادن مال و قضای حاجت
او است و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج باعانت و سعی ما منزه و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است
ولیکن بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن فرمان او و جد در اطاعت پیغمبران او و امتثال احکام
شریعت او و امتثال آداب دین و ملت هرچند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای او است   از دست و زبان که بر آید   کز عهده شکرش بدر آید
ولیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد از لطایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج
میشود اگرچه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او و بلکه وجود و حیات از فیض و موهبت او است   دویم عدالتیکه در میان مردم میباشد
و آن بعضی بنسبت بعضی دیگر حاصل میشود آن را داکردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران
و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنست که آدمی بحق خود راضی و ظلم بحدی را روا نداشته باشد
و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کس را از ابنای نوع خود بمرتبه که لایق او باشد بشناسد و بداند که
هر کس را از جانب آفریدگار حقی لازم است و باداء آن بشتابد و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مومن بر یکدیگر سی
حق است اول اگر گناهی و از برادر مومن سر زند یا تقصیری از او صادر شود از او بگذرد دویم اگر غریب باشد دلداری او کند یا او
مهربانی نماید سیم چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذر خواهی نماید
بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مومنی را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را بداند باو برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را
محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر
شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید
پانزدهم اگر نعمتی از او باو برسد شکر آن را بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در اهلش محافظت کند هجدهم
حاجت او را بر آورد نوزدهم آنچه از او سئوال نماید رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تحیت او نماید بیست و یکم گمشده او را راه نماید بیست
و دویم سلام او را جواب گوید بیست و سیم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست و پنجم قسمهای او را
تصدیق کند بیست و ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری
او در وقت ظالم بودن اینست که او را از ظلم مخذول و منکوب کند سی ام از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست
داشته از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه را از برای خود مکروه میشمارد از بدیها سیم از اقسام عدالت عدالتی است که میان
زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قروض مردگان خود را ادا کند و وصیتهای ایشان را ادا کند
و ایشان را یاد کنند بتصدق و دعا فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف
او است بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او
باشد یا امری باشد که میان او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر
مرکز پس ای عزیز اگر طالب سعادتی سعی کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کن
پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو ننمائی
که هر که اکتفا بیکی نماید از رستگاران نیست پیغمبر خواهد بود چنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه علم بی عمل وبال و موجب خسران
و وبال است از جاهل بعضا لغزش را چشم میپوشند پیش از آنکه از عالم یکی را در گذرند و علم بی عمل زحمت بیفایده است زیرا که عمل

آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی
و آن را بعبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع خباثات آلوده باشد مانند عجوزه کریه منظر زشت لقائی و بد سیرت که خود را
ملبس بلباس عروسان خوش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید و بانواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در پاکی ذات و پاکی
باطن خود کنی ولیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آن را نکنی و بهیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات
ظاهریه خود را محافظت نکنی مانند دری شاهوار که آن را بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آینه باطنت
باشد و باطنت از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و
تفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی و وسط میان علوم
باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن کسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه
احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید مبتدعین
علمای حقیقت دراز و با یکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی ایشان را ملحد و کافر مینامند و زمانی آنها را زندیق و
تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشان را غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان
فحص نمایند و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی میکنند و عقول
قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هرچه عقل ناقص ایشان آن را نفهمد طرح یا تاویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از
ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات و اخبار دور و در نزد علمای شریعت [illegible]
و ایشان را نسبت بسفاهت و نادانی میدهند و ورثه انبیا را جاهل و نادان میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند
زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این غافل که عقل بی رهنمای شرع قدمی بر نمیتواند داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت
و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه روی را اختیار کنی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید
بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و سیر
را مهمل گذارد و نه صوفی باش که بدعوای بی گواه مشاهده و کشف خود را باستراحت اندازد و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید
جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ و رهبر جوید و عقل
خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادات و طاعات و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل
قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها او را بآن کشانند و دلالت کنند اختیار نماید خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه
مطابق قاعده مشائین بوده باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا بوده باشد یا متصوفین و در علوم شرعیات نیز بجد و طبیعت
یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصول عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نمیکند و نه از آن اصولیین
باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار ببرند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع شمارند و بر ظنی را در ترجیح
احکام اختیار میکنند و بقیاسات عامه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح و رای محکم باشد
اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابد را دریابد فصل دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن اینست که عقل
که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر یک را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجب است
بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را برطرف
کند و خواهش و هواهای آنها را بر کنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسیکه قوی و صفات خود را اصلاح
نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردم
ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست مردم را نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری
مملکت آری کسیکه از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغیکه حوالی خود را روشن نگرداند چگونه و شاید
بدور تری بخشد شعر   طبیبی که باشد ورا زرد روی   از او داروی سرخ رویی مجوی   پس هر که قوی و صفات خود را
باصلاح آورد و تعدیل در شهربند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوا و هوس نفس را ننمود در حال

وسط ایستاد چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری مردمانست و خلیفه خدا و سایه پروردگارست و دیگران
و چون چنین شخصی میان مردم حاکم و فرمان روا شد و زمام امور [illegible] بدست او درآید جمیع مفاسد باصلاح میاید و همه
روشن و نورانی میشود و عالم آباد و معمور میگردد و چشمها و نهرها پرآب میشود و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات
اطراف ظاهر و هویدا میگردد و بارانهای نافعه نازل میشود و از این جهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع
عدالت پادشاهانست بلکه هر عدالتی نسبت بعدالت او پست [illegible] و اگر عدالت سلطان نباشد هیچ
متمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه [illegible] و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر
امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال و با وجود ظلم پادشاه احوال
مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر فتنه برمیخیزد و از هر جانب محنتی رو میاید و دلها افسرده و خاطرها افسرده
میشود و از هر گوشه عایقی سر بر میاورد و در هر کناری مانعی پدید میشود [illegible] سعادات و کمال [illegible] و صحراها حیران و سرگردان
میمانند و ارباب علوم و دانش [illegible] از برای شان را
هدایت راهنمائی و آگاهی آثار [illegible] علم و عمل [illegible] منازل دانش و بینش تیره و تاریک [illegible] پس آنچه لا
در تحصیل سعادات از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسانست هم میرسد از آنجهة مناط کلی در تحصیل
کمالات و وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطانست و التفات او باعلای کلمه دین و سعی او
در ترویج شریعت سید المرسلین [illegible] و از این جهت است [illegible] شاه عادل شریکست در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی از او
صادر شود و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند از سید انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که از همه
مقرب ترین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادلست و باز از آن بزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
یعنی عدالت کردن در یک ساعت بهتر از عبادات هفتاد سالست و سر آن اینست که اثر عدل یک ساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت
برسد و در ازمنه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یک دعای من مستجاب میشود آنرا نمیکنم مگر در حق سلطان
که خدا او را باصلاح آورد و نفع دعای من عام شود زیرا فایده آن بهمه کس میرسد و رسید که بدون سلطان عادل [illegible]
نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است و [illegible] که مذکور میشود در
سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد مقام دوم در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است
بقوه عاقله و نسبت که اجناس رذایل متعلق باین قوه دو است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت آنها انواعی
چند است ما اول دو جنس را با ضد آنها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقامات
آینده پس در این مقام دو مطلب است مطلب اول در بیان دو جنس مذکور و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که باعث خروج
از حد اعتدال است در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ایراد شبهات و استخراج امور دقیقه غیر
مطابق واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و [illegible] بسا که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده
شود بلکه میرسد بجائیکه صاحب آن انکار همه اشیا [illegible] و نفی همه حقایق و جمیع چیزها را مینماید همچنانکه طایفه سوفسطائیه و در علوم
شرعیه و مسائل عملیه منجر بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خود دانست که این موجب زیان
از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادتست [illegible] آنست که رجوع کند باستقامت
و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد ایشان
بدارد و تجاوز در اعتقادات و اعمال و افعال از آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از علمای اعلام و صاحبان افهام
مستقیمه بر این طریقه میباشند و او تنهائی در آنطریقه تشکیک نماید لا محاله از اعوجاج سلیقه یا اعتیاد ذهن اوست [illegible]
نفس خود را بتکلف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت [illegible]
تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار نادر اتفاق میافتد [illegible] باشد و از اول آنها باشد سلیقه و استقامت
و ذهن او قویم نباشد دوم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است [illegible] خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدو

علاج

در بیان معالجه اخلاق ذمیمه متعلقه بقوه عاقله

ایکه همچنان داند که میداند یعنی که بر او مشتبه نشده باشد و اعتقاد داشتن ندانسته باشد و در ابتدای امر این صفت مذموم نیست
بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود برنخورد و نداند نمیشود تحصیل علم نماید بلی باقی بودن در آن مقام و ماندن در جهل و
ثبات بر آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکاتست و کسیکه متصف باین صفت باشد باید سعی
در ازاله آن کند و تأمل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر آنرا انسان گویند بجهت شباهت
صوریست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از حمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر
اینها با سایر حیوانات شریکست و فضیلت انسان بر سایر حیوانات بعلم و معرفتست پس اگر آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود
مستقیم القامه از اینجاست که اگر شخص عامی در مجلس مباحثه علما و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد [illegible]
با چهارپایان فرقی ندارد و چون اینرا فهمید تأمل کند چه هلاکتی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج
و در زمره بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخبار که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی از احادیث
آنرا موجب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شش طایفه [illegible] بسبب شش چیز پیش از حساب داخل
آتش خواهند بود و یکی از ایشان صحرانشینان و سکنه قری و مواضعیکه از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانیکه دارند و بعد از آن
بنگرد بشرافت علم و ملاحظه آن چه در فضیلت آن نوشته اند بنماید چنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب
غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از او بکند فصل اما ضد این دو
جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستی که آن حکمت است که عبارتست از علم بحقایق اشیا چنانکه هست که صفت علم افضل
اوصاف و اشرف نعوت جمال از برای نفس انسانیست بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار
رب العالمین میرسد و بسبب آن ملاحظه داخل ملائکه مقربین میشود حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از
برای این نوع بتوسط آن ادله عقلیه و نقلیه مطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفق اند بر اینکه بدون معرفت علم محرم حرم
پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت پروردگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم
دست در گردن یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاده میشود تجرد آن زیاده میگردد و شبهه نیست که تجرد
بالاتر از مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد شباهت باهل عالم ملکوت و موافقت با سکان
قدس جبروت بهم میرساند و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است چنانچه در
حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی گنجی بودم خواستم که شناخته
شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم فی نفسه خود لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوب است لذت آنها حتی
که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسائل علمیه
بهم میرسد از هیچیک لذات جسمیه حاصل نمیشود از جمله فواید علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد خیار و اشراف و شرف و احترام در نزد
جمیع طوایف انام حکم علما در نزد پادشاهان ذو الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع و
حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و
انقیاد ایشان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر آنکه مخصوص است
از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی
دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت باعث آن نیست مگر زیادتی ادراک و تمیز نیست که دارا است اگرچه
از بابت مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخبار که در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن
بیشتر است که توان در یکمقام جمع نمود ولیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی از بندگان خدا علما از خدا میترسند و ایضا میفرماید هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یعنی آیا
کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند و مرتبه چنین است باز میفرماید تلک الامثال نضربها
للناس و ما یعقلها الا العالمون یعنی این مثلها را از برای فهم مردمان میزنیم و نمیفهمند آنها را مگر اهل علم و میفرماید و من

در بیان [illegible] علم و حکمت

... فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا هر که عطا کرده شد باو علم و دانشمندی بتحقیق خیر بسیاری باو عطا کرده شده است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند علماء ورثهٔ انبیاء هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است نزد خدا و محبوب‌تر است بسوی او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوب‌تر است از جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرد و شبهای آنرا احیا نماید و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد آنکه مسئله از مسائل علمیه بفهمد بهر قدمیکه برمیدارد خداوند عالم مینویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفیکه از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا میفرماید و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد اهل علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است داخل صبح و شام میشود با خشنودی خدا و از دنیا نمیرود مگر آنکه از نهر کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را نمیخورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند اگر مؤمنی بمیرد و از او بماند ورقیکه در آن مسئله علمیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفیکه در آن ورق نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگرچه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمودند اگر بدانند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه راه میروند که خاک باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند کسیکه همیشه در روضه‌های بهشت اولیاءالله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است از هر وحشتی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوت هر ضعیفی است و شفای هر دردیست و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بر هر مسلمی واجب است طلب علم پس طلب کنید علم را از جائیکه مظنهٔ آنرا دارید و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادتست و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح است و [illegible] کردن بآن جهاد در راه خداست و یاد دادن آن بکسیکه نداند تصدق کردنست و رسانیدن باهلش تقرب بخداست زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همزبانیست در خلوت و راهنماست در هر حالت و سلاح است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبهٔ قومی را بلند میکند و ایشانرا راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشانرا کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند ملائکه رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و میگسترانند بر ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستیکه بعلم دلها از جهل زنده میشود و دیده‌های بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت ثواب فکر در علم مقابل ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبهاست عبادت پروردگار و عبادات بعلم میشود و بآن صلهٔ رحم بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام علم پیشرو و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نگرداند و بدانکه در این موضع دو فائده است که باید بیان شود فائدهٔ اول در آنکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب تعلم چند چیز است اول آنکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوی و بداند که همچنانکه چشم ظاهر هر گاه ناخوش باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیدهٔ باطن هر گاه مبتلا بمتابعت هوس و هوی و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعهٔ انوار قدسیه که محل افاضهٔ علوم است بی‌نصیب است دوم آنکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات ابدی و ترقی از مرتبهٔ بهیمیت و دخول در عالم

انسانیت باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب یا مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبهٔ علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشانرا بصفات ایشان اول کسانی هستند که طلب علم میکنند از برای استخفاف بمردم و استهزای بایشان که طریقهٔ جهال است و از برای مراء و جدال با اقران و امثال صنف دویم کسانی هستند که آنرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سیم کسانی هستند که آنرا میطلبند بجهت تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول آنست که در مقام جدال با اقران و امثال برمیآید و در صدد ایذای ایشان و غلبه بر آنهاست و در مجالس و محافل گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت حلم را میکند و خضوع و خشوع را برخود می‌بندد و مثل اینکه سر بزیر می‌افکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف برمیآورد و گاهی پشت خود را خم میکند و گاهی سر میجنباند و دستها حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی بریست خدا او را خوار گرداند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت صنف دویم آنست که صاحب مکر و خدعه است و همواره با امثال خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای اغنیائی که پست‌تر از او هستند تواضع و فروتنی میکند حلواهای ایشانرا میخورد و دین خود را ضایع میکند خدا نام او را برطرف کند و اثر او را از میان علماء قطع نماید و علامت صنف سیم آنست که پیوسته شکسته و محزون میباشد و بیداری را شعار خود ساخته جامهٔ عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب عبادت پروردگار کرده گریه میکند از برای خدا و از تقصیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزانست خدا را میخواند و مشغول نشود و متوجه است باصلاح نفس خود و شناسندهٔ اهل زمان و اوضاع ایشانست و از دوستان و برادران خود احتیاط میکند خدا اعضاء و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید باو امان و آسایش در روز قیامت سیم آنکه آنچه را فهمیده و دانسته بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که علمی که با آن عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا را و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که اهل دوزخ متاذی میشوند از بوی عالمیکه بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند که شدیدترین مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بسوی خدا خوانده باشد و او قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خوانندهٔ خود بجهت ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد و بنا بر این شعر چه علت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی برا او رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی است و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظهٔ ادب و احترام سایر علماء را بکند خصوصاً کسانیکه از کتب آنها منتفع شده یا علم آنها بواسطهٔ او رسیده که آنها نیز پدران بواسطه هستند و بجز اینکه خیری از مطالب آنها بفهمد نقصی از ایشان بزبان اعراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت [illegible] بایشان ندهد و اگر تعارضی در جهت مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعراض نماید بوجهی سخن و عباراتی مقرون بادب نماید پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق ذمیمه و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح دل از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آئینهٔ دل از زنگ صفات ذمیمه پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس‌پذیر نشود اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد تقرب بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصودش تجمع آرائی و منظورش خودنمائی نباشد یا طمع وظیفهٔ سلطان یا مال دیگران را در تعلیم نداشته باشد بلکه منظور او نشر علم و ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای پروردگار و دیگر خیری نباشد و شکی نیست که هر کسیکه تعلیم نماید کسیرا شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگری را و در ثواب تعلیم دیگری غیر و همچنین الی غیر النهایة پس بسبب یک تعلیم ثوابها بی‌نهایت میرسد دویم باشد که کسی چنین امری را شوق ببنیتی کند که همه از دستش بدر میرود سیم آنکه بر متعلم مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و در نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا نماید و با نرمی و گشاده‌روئی با او سخن گوید و در غلطات با او تندی نکند چهارم آنکه چون او را اعلمی نداند و نقصانی نکند و ملامت و بخل نورزد و کسیرا که قابل مطلبی نداند مطلب را با او در میان ننهد و با او نگوید پنجم آنکه خبری که خلاف واقع باشد نگوید و نخواهد امری را که مطابق واقع نیست و نفهمد مگر که حیا

شبهه دارد شود که بماند سکوت کند و تأمل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرط است هم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او معوج میگردد و بفهم نمیرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلی تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص احادیث و علم اخلاق بآنها مطلع گردد و کسیکه معرفت باهل این زمان داشته باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر آداب و معارف کالیه مهجور و معلم و متعلم از شرایط ملاحظه در ندارند و در این زمان اهل آن فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از این جهت است که از هزار نفر یکنفر از تبه کمال حاصل نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند و با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند فایده دوم بدانکه جمیع علوم اگرچه رو بکمالند و نفس را جمال ولیکن متفاوتند در شرافت و کثرت و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علومیست که معظم فایده آن از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و اینها علوم چند اند بحث و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و از این جهت تحصیل آنها واجب نیست بلی نادرا میشود که تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد دوم علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل سعادات اخرویه است و آن سه علم است که آنها علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول عقاید دین و احوال مبدء و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادات و آنچه بواسطه آن نجات مییابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومیکه مقدمات تحصیل این علوم مانند علم لغت عرب و تفسیر ولیکن وجوب تحصیل آنها از باب مقدمه است تا علم الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجب است بر هرکس که تحصیل آن نماید و احدی از جهل آن معذور نیست ولیکن نه چنانست که جمیع مسائلیکه در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم باشد بلکه قدر واجب آن بلی و آنچه امت مختار در بر آن اجماع نموده اند اینست که بدانی از برای عالم آفریدگاریست موجود واجب الوجود و الوهیت منحصر از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس است و خواه عین ذات او است و ذات او عین صفات او بر زمان و زمانیات از دامن کبریائی او گرد آلایش امکان و ممکنات را در ساحت جلالش راه نیست زنده ایست قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدیکه انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار کند هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمیآید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکیم و عادل و عدل او و عده و وعید حق از برای او شبیه و مانندی متصور نیست مثل او ... تام فوق تمام است و بالجمله متصف بجمیع صفات کمالیه است و بدانیکه محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستاده او است قرآن کلام او است و آنچه را که پیغمبر فرستاده او است و قرآن کلام او است و آنچه را پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است بتعیین ائمه معصومین علیهم السلام و احکام شریعت و دین و احوال نشأه آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام ثابت و حق است و همین قدر کافی است از برای حصول نجات و وصول بسعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیم یا حادث و مثل آنها و بحث از حقیقت صفات و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشأه آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آن شده بلکه کافی است که همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شأنه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع صفات نقایص بنحو اشرف یعنی اتصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بوجهی است که از آن برتر متصور نیست و او را توجه زائد بفهم و حقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده صدق و مطابق واقع است و تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجب است بر هر مکلف که اعتقاد جازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنحویکه اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اذعان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادات حقیقیه کفایت نمیکند بلی گو از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اگرچه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع عرف تکلیف بیشتر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه او از اوصاف

سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست کافی است از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او و اطمینان او بعقاید بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق انبیاء و اساتید حکماء و علماء با وجود علو تعدیه و افهام ثاقبه بر امریکه مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اعتقاد و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او دیده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسا میشود که اطمینان و جزم از برای امور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتیست که خداوند عالم در او قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که حجت عصبیت جاهلیت و پیروی آباء و امهات و میراز فطرت خود بیرون نبر فطرت او حاکم بوجود صانع عالم هست اگرچه دلیلی مشکوک او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای هر کسی اگرچه هنوز بمنزله تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیلی بر زر طفلی خرد سال باشد و کسی آنرا بردارد بعد از التفات سؤال میکند که سیلی بر زد پس بفطرت خود حکم میکند که بدون سبب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج بر بردارنده دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات هم نیز از ادراک مطلق زیند و جبلت آنها باین مطلب حاکم است چنانکه می بینیم که اگر کسی آوازی کند در مکانیکه حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بنزد آن حیوان التفات میکند و بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت او نیز میفهمد که آواز را آواز کننده و هر سنگی را اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه فهم کنند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه را و ضروریات حدسیه شواهد خارجیه را و احتراز کنند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط شیاطین و مواظبت کنند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات پیش از نظر ... حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد تمام از برای جمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنحویکه هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگرچه تفصیل دلیل نشود و طریقه استدلال را ندانند و باین سبب بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمجرد اظهار اسلام و کفایت ... اگرچه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تأثیر کند و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات ... موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین طوسی در بعضی فوائد خود فرموده که آنچه واجب است بر هر مکلف اعتقاد بآن معنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله است و بعد از آن که تصدیق رسول الله را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال دنیا و آخرت و بتعیین ائمه هدی بنوعیکه قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آنکه چیزی زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد ببهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات بلکه اگر آنها را تصور هم نکند و بخاطرش نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او بهم رسد پس آنرا بکلمات نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه این کلام نزد ارباب جدل و مناظره متکلمین تمام باشد احتیاج بدلیلی ندارد و بر اهل بینش و محققین مخفی نماند که از ادله حکمیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قراین خارجیه اگرچه میتواند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هرگاه کسی طالب نور یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف باطنیه و علوم حقیقیه در دیوار خانه دل استیلا کرد و پرده از دیده بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز به تحصیل و براهین جدل و کلام حاصل نمیشود بلکه موقوف بملازمت ورع و تقوی و بازداشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور الهی در درون دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا آنانکه در راه ما مجاهده کنند راه روشن را بایشان مینمائیم لیس العلم بکثرة التعلم و انما هو نور یقذفه الله علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا میاندازد در هر دلیکه خواهد بدا اگرچه با ادله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده

و ریاضت و تصفیهٔ نفس موقوفست و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبهٔ اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان
و سکون حاصل میشود و از انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه بمجرد ادلهٔ کلامیه و استدلالات
عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا
دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بتذکر احادیث و آیات و دوری کند از صحبت
صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند آن و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق ایمان
مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان
هم نمیرسد و بعضی دیگر از ایشان پست‌ترند و لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان
نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه نیز پست‌ترند و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر
بخاطر ایشان بگذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آن را دفع میکنند یا چندان التفاتی بآن نمینمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض
تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اختلاف اشاره کرده‌اند و فرموده
که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها تامند و بمنتهای تمامیت رسیده‌اند و بعضی ناقصند
و نقصان آنها واضح و بعضی آنها راجحند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که
بمرتبهٔ اخیره است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمهٔ عقاید مذکوره نمایند
تا آنها را حفظ کند و بر صفحهٔ خاطر نقش نماید و بتدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای و در آن
رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای او اعتقادی بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر
متناهیهٔ الهیه است که در ابتدای نشو دل بشر را محل ایمان میکند بی دلیل و برهانی و لیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن
و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات ازاله شود و باید آن را در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق
آن نیست که با و مناظره و جدل تعلیم شود یا بخواندن و مطالعهٔ کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت
قرآن و تفسیر قرآن خواندن و احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند بوظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز
بروز اعتقاد او قوی‌تر میگردد بسبب آنچه از ادلهٔ قرآنیه و حجتهای معصومیه گوشزد او میشود و بواسطهٔ نوریکه بتدریج از عبادات
بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک
و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابنای دنیا و مجالست نماید با اتقیاء و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقهٔ
رفتار ایشان را در خضوع و تذلل نزد پروردگار پس تلقین عقاید بمثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر این امور بمنزلهٔ آب دادن
و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوهٔ آن رسیدن بقرب خدا و نیل بسعادت ابد است و باید
محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام و شبهات باطلهٔ متکلمین زیرا که فتح مجادله و مناظرهٔ کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد
بر این آن چیزیست که می‌بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پابرجاست از تزلزلی و حرکتی در آنها نیست و
بشبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنا نمینمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف
علم کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثهٔ کلامیه بسر برده‌اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد
و هر ساعتی آن را بطرفی حرکتی دهد گاهی چنان و گاهی چنین و زمانی بشمال میل کند و لحظهٔ بیمین هرچه شنیدند متحیر
میشوند و باندک چیزیکه بعقل قاصر ایشان رسد متأمل میگردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که از حال طفولیت
اخذ کرده‌اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا تجرد شد و کار دانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل
کمال و سعادت باز ماند دری دیگر بر او گشوده نمیشود و از این مرتبه ترقی نمیکند و لیکن اگر با این اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر او را توفیق
مساعدت نماید و تأیید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نماید نفس از هوس و هوا گردد و
متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت بر او مفتوح میشود و حقایق این عقاید بر او معلوم میگردد ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و

استعداد بشر را که هلاکت انسان در وا گذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من
دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است بحیثیتی که فرمودند انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی مبعوث شده‌ام
که اخلاق حسنه را بانجام رسانم پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات
آن و طریق معالجهٔ بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجهٔ آن
بآنچه از اخبار و آثار و طریق علماء و اخیار مستفاد میشود رفتار نماید و از بعضی عملها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهوا اختراع
نموده‌اند احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر
کسی و زاید بر آن واجب است کفایة یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران شود و طریق اکتساب آن بعلم
اجتهاد و استنباط از مآخذ شرعیه است یا بتقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در
نزد پروردگار خواهد بود بتفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است و هر یک از این دو طریق اگرچه علم بمسائل حاصل و عامل
بآنها مطیع و ممتثل است و لیکن نورانیت و تأثیری که در اخذ بطریق اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تحصیلی که از عمل
مجتهد بهم میرسد هیچگونه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد باحتیاج بمسائل الفقه باید علم بصحت نفس خود حاصل کند و فریب نفس و
شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جملهٔ مجتهدین نشمارد و هر که خواهد تقلید کند باید مجتهد را بشناسد بصفات
و عدالت او بر خورد بطریقیکه در علم اصول تعیین است شعر ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست
و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگیست
پس نباید بواسطهٔ اشتغال باینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن آنها سر برد و مطلقا بعمل و عبادت نپردازد بلکه باید
در آنها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیار اند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بنهایت رسیده‌اند و از مسائل
شرعیه بیخبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عبارات ایشان نه در
کار دنیا میآید و نه در کار آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایهٔ تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیاده‌تر جماعتی هستند که از
عمل و عبادات بلکه از استنباط مسایل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهمیده و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته‌اند
میکنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلام ایشان سیاه میکنند و بسا است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله
از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند در توجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد خود از قیاس
و استحسان و امثال آن ذکر کرده‌اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین در استنباط مسایل بسا باشد که مأخذ مسئله واضح
دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا
توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسایل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم
احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب
علم مطلقا در اینها امور تأمل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکهٔ اعتقاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای
ابرار موقوفست بتکمیل قوهٔ نظر و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوهٔ نظر و تشحیذ ذهن میگردد پس تأمل در این
امور در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوبست و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این
امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوهٔ اینها و وصول بمرتبهٔ فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان
مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوهٔ نظر بهر جا که رسد باز قابل زیادتیست
پس اگر باز تشحیذ ذهن مطلوب و تقویت قوهٔ نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند مطلب دویم در بیان سایر
انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشود و از متعلقات قوهٔ عاقله‌اند و آن چند صفت رذیله است
صفت اول جهل مرکب است و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است پس او
نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایل است و دفع آن بنهایت صعوبت است بحیثیتی که از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطبای
ارواح اعتراف بعجز از معالجه‌اش کرده‌اند چنانکه اطبای ابدان اقرار کرده‌اند بعجز از معالجهٔ بعضی از مرضهای مزمنه و از این جهت عیسی علی

... علیه السلام فرمود که من از معالجه ... بر عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن اینست که مادامی که آدمی نداند که
جاهل است بنقصان خود بر نمیخورد و در صدد تحصیل علم بر نمی‌آید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت ضعیف مهلکه و کیفیت علاج
آن آنست که آدمی طایفهٔ از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزهین از عصبیت و تقلید عرض نمود
اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطئه نمودند و او خود معترف نباشد بر این مرض مبتلا خواهد بود و بیک مطلب و
یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجه
در این صورت آنست که صاحب آن را بدارند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشود و باید
خطائیکه در استدلال نموده در این وقت بیابد و او را بر این داشت که استدلالات خود را موزون نماید باستدلالات اهل تحقیق از
علمای معروفین باستقامت ذهن و ادلهٔ خود را عرض کند بر قواعد منطقیه باستقصای تمام تا بخطاهای خود بر خورد و یا سبب آن
مانعی است از فهمیدن حق در نفس و مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی و اجتهاد کند در ازالهٔ
مانع بنحویکه مذکور خواهد شد **صفت دویم شک و حیرت** و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت
آن ظاهر است و غالب آنست که منشأ این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان
موجب هلاکت و فنای نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن کفر است و سعی در ازالهٔ آن از واجبات است و علاج آن
اینست که اولاً تأمل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا رفع هر دو از جمله محالاتست پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب واقع و
نفس الامر ثابت و تتمه باطل است بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و باستقصای تام و تفحص کامل از ادلهٔ هر یک از مطالب
نماید تا جزم بحقیقت یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت
قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع اخبار و شنیدن آنها کند و مصاحبت اهل ورع و تقوی و مجالست ارباب یقین و صلحاء
نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیت اینها ظلمت شک طرف و مرتبهٔ یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب
متعلقه بایمان باشد اگر چه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد ولکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفای
آنست و سعی در ازالهٔ آن با وجود امکان اگر امری اهم از آن در پیش نباشد مستحسن و مطلوبست **فصل** مقابل این دو صفت رذیله
یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقادیکه مطابق واقع نباشد از افراد
یقین نیست اگر چه صاحب آن جزم داشته باشد بلکه مطابق واقع است بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد
حیرت و شک است از آنراه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد
یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیهٔ او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و
احوال نشأهٔ آخرت یا آنرا مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق امور که ایمان بدون آنها تمام و جاهل بآنها از اهل اسلام است
و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین تشخص نفس انسانی را کمال و شاهد وجه احسن
جمال است و وصول بسعادات باعث دخول در خیل مجردات است و لیکن یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادت
اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدانست بلکه اصل آن و همین آنست و سایر علوم نتایج و
برکات آن و رستکاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که مرتبهٔ یقین
اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفات است کیمیای سعادت و معراج کرامت است اکسیر اکبر و کبریت احمر است
تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانهٔ انس گردید و افسریست که تارک هر بنده بدان آراسته
شد قدم در حرم قدس نهاد و بدین سبب سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که هر که عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر باک ندارد
از آنچه فوت شود او را از روزهٔ روز و عبادات شب و فرمود الیقین الایمان کله یعنی همهٔ ایمان یقین است و نیز از آنحضرت
مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است و لیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان او ضرر
باو نمیرساند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان میشود و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل
بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین

در بیان شک و حیرت

در بیان یقین و دو ضدّ آن

دنیا باشد که سلطان مقام قرب بلسان برآید و او را در نزد خود صاحب یقین نماید و چنان داند که از برای خود یقین حاصل و بمرتبه
عظمی واصل است و حال اینکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبهٔ یقین از آنها شناخته میشود
اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بغیر او نباشد از هر حول و قوه
بجز حول و قوهٔ پروردگار بیزار و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار نزد او بی اعتبار و خوار نه کاری را از خود بیند و نه اثری نه خود را
منشأ امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که
آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و در این هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میانهٔ فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و
ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهیدستی زیرا که در این وقت چشم از وسایط پوشیده و منبع همه احوال را از یک
سرچشمه می‌بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او سست و اعتقاد او
ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل باسباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور
دنیا و جمع زخارف این عاریت را کند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خداست و نمیرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او
کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ
چیز نیست مگر آنکه از برای او حدیست بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمودند
آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد دوم آنکه همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده در شب و روز
مشغول بجا آوردن خدمات او و در پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت و بتمامی اوامر شریعت حقه را امتثال نماید و از جملهٔ نواهی او
اجتناب کند خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی ساده و خانهٔ دل را از جز محبت او پرداز دل و جز یاد حق را فراموش و زبان را
از غیر نام او خاموش زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمهٔ افعال و اعمال خود مطلع و ناظر بیند
پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله
او با یقین باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی همراه است دائم او را در مقام طاعت و فرمانبرداری میدارد
و یقین او بآنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت بندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد
بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضهٔ اقتدار و قدرت حق است و از آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است
پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بآنکه مدت
ایام حیات و آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه و بجهت یقین او بفنای دنیا و پستی آن متاع
دنیوی در نظر او خوار و بی اعتبار خواهد بود چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر بموسی علی نبینا و
علیهما السلام خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود عجب دارم از کسیکه یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم
از کسیکه یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسیکه یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می‌بندد
و بآن مطمئن میگردد و از یقین او بعظمت و قدرت آفریدگار دائم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و وحشت و خشیت خواهد بود
و با نهایت خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید کاینات علیه افضل التحیات بمرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود
چنان گمان میکرد که برروی در میافتد و از یقین او بکمالات غیر متناهیهٔ حق و جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت
بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء و کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان
روی داد از تغیر و تزلزل و اضطراب و وله و بهجت و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب تواریخ و قصص از آنها
مشحون است غشهای سید اولیاء در اوقات مناجات متکرر گشته و بیخودیهای سرور اوصیاء در هنگام صلوة متواتر میان
اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و
دقایق اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حال اشتغال بعبادات او و ایستادن در خدمت او دهشت و خشیت و انفعال
و خجالت از برای او حاصل نمیشود و حال اینکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد

با خود تنهم او به پستی و رذالت آن در اول اخر نوعی انفعال و خجلت از برای و حاصل میشود که از خود غافل میکرد و جمیع خود را متوجه
و ملتفت او میگرداند تیم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد
او غالب میگردد و باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کاینات که از نشان تجرد است بهمرسانیده حاصل میشود از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که میرساند یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند و بیجا نکه رسول خدا صلی الله علیه وآله
خبر داده اند از نشان یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم علی نبینا وآله وعلیه السلام بر روی آب
راه میرفت پس فرمودند که هرگاه یقین او زیاده تر میشد هر آینه بر روی هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر کرا
یقین باشد اثر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن خصایل است
بدانکه از برای آن سه مرتبه است مرتبه اول علم الیقین و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع
و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود مرتبه دویم عین الیقین است
و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که بمراتب روشنتر از دیده ظاهر است و آنچه مشاهده
از آن شود منجر و ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سید اولیاء در جواب ذعلب یمانی که سوال کرد از آنحضرت که هل
رأیت ربک آیا پروردگار خود را دیده فرمودند لم اعبد ربا لم اره یعنی بندگی نمیکنم خدائی را که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه
فرمود که رأی قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم نمیرسد مگر بریاضت و تصفیه نفس تا اینکه تجرد تام از برای او
حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن مرتبه سیم حق الیقین است و آن عبارتست از اینکه
میان عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را رشحه از سحاب فیض معقول و مرتبط باو ببیند و آثار
فانی اشراقات انوار او را انچه مشاهده میشود مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن در آن رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه
و ریاضات قویه صعبه و ترک رسوم عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن
خود از کثافات عالم طبیعت بانتها و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار آری شعر در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی عربیه و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع و تلتذ منها بالحدیث
و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع ای بچشم پاک تو آن دید چون بلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست
بلکه یقین حقیقی نورانی از ظلمات شک و وهم و شوائب گرچه در مرتبه دانستن و استدلال حاصل میگردد بلکه حصول آن بتصفیه
نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بریاضات و مجاهدات مربوط است زیرا که آئینه دل تا از زنگ عالم رسم و عادت
و غبار کدورت طبیعت [illegible] قبول صور حقایق اشیا نمیکند و مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست نمیدهد و حایل
و موانع حاصله از علایق دنیویه از میانه برطرف نشود صور موجودات در آنجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق
ذمیمه آئینه نفس را تار و موانع و علایق و عادات حایل میانه آن و عالم انوار نشده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم
ملک و ملکوت بودی باز از این جهت است که خداوند عالم آنرا از میانه سایر مخلوقات برگزید و او را محل امانتی که سموات و ارضین و
جبال تحمل آن تمنع نمودند گردانید و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لولا ان الشیاطین یحومون
علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض هرگاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی
آدم را احاطه کرده اند هر آینه حقایق ملکوت آسمانها و زمینها را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات فرموده اند که کل
مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و ینصرانه هر کسی متولد میشود بر فطرت تسلیم ولیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها
او را از فطرت خود باز میدارند و آنها را براههای غیر مستقیمه می اندازند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق
داشته و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت
در نشاء آخرت از برای او هم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت و عظمت و صفات و افعال خداوند متعال
خواهد بود یعنی کسی که معرفت در دنیا [illegible] استحقاق ثمرات آخرت خواهد شد صفت سیم شرکت و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا

دیگری را هم مصدر امری و منشاء اثری داند و چنان داند که غیر از پروردگار هم کاری ممشی میشود پس اگر با این عقیده آن غیر را بندگی عبادت
کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر آنرا عبادت نکند ولیکن اطاعت کند او را در چیزیکه رضای خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند
و اول را شرک جلی و دویم را شرک خفی نامند و اشاره باین شرکست قول خداتعالی که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
یعنی ایمان نمیاورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرکند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاک و موجب خلود در عذاب
دردناک و سبب حشر در زمره کفار است فصل ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسام چند است اول توحید ذات یعنی
خدا را منزه دانستن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن دویم توحید وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر
کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت الهیت و جو کردن و در این علم مجال از آید قسم میشود سیم توحید در تاثیر و ایجاد یعنی
موثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشاء اثری بغیر از او نیست و این قسم توحیدیست که در اینجا گفتگو
از آن میشود از برای توحید بیجا نکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب مرتبه اول که قشر قشر است آنست که
آدمی بزبان کلمه توحید را بگذراند ولیکن دل از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فایده بر آن مترتب نمیشود
مگر آنکه صاحب آنرا از شمشیر محافظت مینماید و مرتبه دویم که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب
این کلمه را نکند بیجا نکه نسبت اکثر عوام مسلمین است و همین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد ولیکن صاحب
خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیم که لب باشد عبارتست از آنچه یعنی
برا و منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوریکه از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگرچه عالم چیزهای بسیار مشاهده کند ولیکن همه را
صادر از یک مصدر می بیند و کل را مستند باو کرده ملاحظه میکند و این مرتبه بمقام مقربین است و مرتبه چهارم که لب لب باشد آنست
که بغیر از یک موجود نبیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل معرفت فنا فی الله و فنا فی التوحید گویند
زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت وصول توحید است و چنان تصور نکنی که وصول این مرتبه ممکن نیست با وجود
ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا که هر گاه از برای دل آینه
استغراق در تجلی عظمت و جلال احد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن
احاطه کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد سایر وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند بالمره از غیر یک وجود
غافل میگردد لمؤلفه نگویم که از کس بجز یار نی ولی غیر او کس پدیدار نی در آن پرتو افکن نی نور تو که از غیر او دیدها کور تو
بیجا نکه کسیکه مشغول بمکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد و بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقی که
محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند و بیجا نکه ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید
ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند و از اینجا ظاهر میشود که بسیار که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبه توحید ناقص
هست نور وجود صرف در روزن او پرتو فکنده است آری شعر تا نگشته اختران از ما نهان دان که نهانست خورشید عیان

فصل بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول و دویم توحید و وصول بمرتبه سیم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند
و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که بغیر از خدا احدی منشا هیچ
امری نیست و دانست که مبداء هر موجودی و منشا هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت
و حیات و موت و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و اوست متفرد و مستقل بجمیع آنها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست
دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش بر اوست و کسیکه این مرتبه حاصل نشده دل
او از شوائب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد بیجا نکه باران از ابر داند و نمو زراعت
و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق بطالع بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات ایشان امید
و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خایف و بلطفش امیدوار میگردد و در
ابواب معاف بر او گشوده شده و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردیده میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد
و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاهی بی شریک و زبون در قبضه قدرت و مسخر و اسیر چون رنج

تا به خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق بنمایند و باد موافق چه تواند کرد سیر را که او بر خاک افکند که میتواند
برداشت شعر
بلند آنرا که او خواهد بلندش / نژند آن دل که او خواهد نژندش / گرت عزت دهد او ناز میکن / و گر نه چشم حسرت بازمیکن
مبادا آنکه او کس را کند خوار / که خوار او شدن کاریست دشوار / و اگر تورا خواهد بساحل نجات رساند باد
مخالف نیز مخالفت نتواند کرد و اگر انبار تورا آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد شعر آنکه او از آسمان باران دهد
و انعمات آدمی بعضی از وسایط در نجات و غرق بمثل نوشته ای که بر آن متوسل به آنها شدن شبیه است بکسیکه پادشاهی امر بکشتن او فرموده
باشد پس پشیمان شده و کاتب امر فرماید که نشو عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان بمدح و ثنای
کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر اینها نبودی نجات نمییافتم و کسیکه دانست که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم مسخر دست
کاتب بود و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت از او پذیرد
و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب
در خدمت سلطان عهد و مسخرند بلکه این از باب مثالست که بزرگ آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم
کجاست و کاتب کیست وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللّٰهَ رَمَى دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست هرگاه موری که نامه
در دست کاتبست آن را میدید که از تنگی چشم و خردی جثه نمیبیند مگر پیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش از آن امتداد
نیست که انگشت کاتب را یا دست و بازو ببیند چه جای آنکه خود کاتب را بر خورد پس چنان تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند
تحقیق بماند که مراد از آنچه مذکور شد آنست که کسی از مرتبه توحید ترقی نموده میداند که منشأ جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال
و دیگری منشأ هیچ امری نمیتواند شد و این غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی
و اجماع و آیات و اخبار در آن صریح است که او اختیار تام و قدرت بالاستقلال ندارد بلکه اختیار و همین امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد
که حکیم علی الاطلاق بجهت مصالحی چند که خود بآنها دانا است چند روزی نام اختیار این امور بدست خود انسان داده و او را در عالم
ابتلا و امتحان فرستاده چنانکه فرمود إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ پس انسان هم مختار است هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت
و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا و امثال اینهاست و ممکن است که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لَا
جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این
دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد یعنی اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود مثلا
الْبَيْتُ يُشْبِهُ صَاحِبَ الْبَيْتِ اسباب خانه بصاحب خانه مانند است و وجود انسان چون
امکانیست که نه بمثابه وجود صرف است که وجود واجبی باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمیست مشوب بوجود
پس همچنین قدرت و اختیاری که خدا در انسان موجود کرده نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مخصوص ذات کردگار
و عین ذات مقدس اوست پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شد پس بی
اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میانه اختیار مطلق و بی اختیاری محض میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد
که منوط و وابسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگر چه مختار باشد اما اختیار او از دیگری است و دیگری قادر بر سلب اختیار
هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگر از بی اختیاری بالاتر است ولیکن از اختیار مطلق فروتر و مرجع این توجیه نیز بوجه دویم
و بدانکه ثبوت اختیار به یک از چهار معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه
منسوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است یا منزه از شائبه بی اختیاری در همان امور از برای خدا نیز هست
فعال لما یشاء و یفعل ما یرید و مستغنی از غیر است دیگر که کسی از امور اختیاری باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و امثال آن معلوم
که جمیع افعال و احوال هستیم از منابع پوشیده است متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوعی اختیاری از برای
انسان ندارد زیرا که اگر چه در بعضی افعال و امور فی الجمله اختیار باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر کس لازم است که
در امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده در توفیق در آن و اتمام آن

استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرونست امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد فصل بعضی از عرفا
گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجود
است بتسبیح و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را بالکنت و عجز خود استماع نمودند که آنها گویا نمودند بزبانی واقع که نه عربی
و نه عجمی نه متضمن بانگ و آواز نه مشتمل بر حروف و الفاظ است آن را نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع تکلم
که در ذرات وجود است با ارباب قلوب مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط
کلام حق است که نهایت ندارد قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ
جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا و چون گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوتست هر کسی محرم آنها نباشد بلکه قبور اسرار سینه آزادگان است
و بس بین سبب با هر کسی متکلم نمیشوند بلکه گفتگوی ایشان با خاصگان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه میشنوند
با دیگران حکایت نکنند آری هرگز دیده که محرم اسرار سلطان بمقام افشای اسرار بر آید و در کوچه و بازار آنچه میان او و سلطان
گذشته زبان گشاید و اگر افشای اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشای
سر نکردی و راز چندگانه را مخصوص بعضی اسرار نفرمودی و نگفتی لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَلَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا یعنی هرگاه بدانید
آنچه را من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد کاش آنچه را من میدانستم گفتم تا کم بخندید و بسیار بگریید علاوه
بر آنکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف نمونه طاقت تحمل آنها ندارد و بعنوان بیان در قالب ادا در نیاید و بس
با کسی نتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد ابو حامد غزالی این مقدمه کلامی فرو گرفته و نسبت بعضی را فساد داده و خلاصه آن
تقویت طریقه اشاعره و نسبت جمیع اشیاء و افعال و اقوال از دانائی عالیه و اثبات مذهب جبر است و والد ماجد حقیر قدس سره
در جامع السعادات آن را نقل کرده و در آخر آن اشاره فرموده اند که این کلام در اثبات آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای
انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار متکثره و اولی اعراض و سکوت
از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطاب است و چون خیالات فایده بر آن مترتب نبود ذکر آن موجب
فایده از برای کسانیکه در فهم آن قاصر میشد در این کتاب متعرض آن نشدیم صفت چهارم خواطر نفسانیه و وساوس
شیطانیه و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق بآنهاست در چند فصل بیان میشود فصل بدانکه دل
آدمی هرگز خالی از فکری و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و خیالات است و اگر چه باشد نه چه کار است که
ملتفت نیست بآنچه در خاطر او میگذرد و دل بخصوص مانند نشانه است که از اطراف و جوانب تیرها بر آن فکنند یا حوضی که از
نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بسیار داشته باشد و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه که
مقابل صور باشد و صورتهای بسیار از محاذی آن بگذرد پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن
خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن شود و از زندان ماده و مرتبه طبیعت فارغ شود و چون هر فکر
خیالی را سببی و منشائی ضرور است پس منشأ خیالات ردیه و افکار باطله شیطانست و باعث خواطر محموده و افکار حسنه
ملک است و اشاره باینست آنچه سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده اند که فِي الْقَلْبِ لَمَّتَانِ لَمَّةٌ مِنَ الْمَلَكِ إِيعَادٌ بِالْخَيْرِ وَ
تَصْدِيقٌ بِالْحَقِّ وَلَمَّةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ إِيعَادٌ بِالشَّرِّ وَتَكْذِيبٌ بِالْحَقِّ یعنی دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر دارد یکی
از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم بر امور خیر و اراده آنها و تصدیق امور حقه و یقینیه و دیگری از جانب شیطان
و آن خاطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب امور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاریکه دل او
مشغول میکند دو قسم اند اول افکاریکه محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن فعل میشوند و آن نیز دو قسم است
زیرا که آن فعلی که فکر آدمی محرک بر جا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دوم افکاریکه محرک بر عملی نمیشوند
بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشد اگر چه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد
و این نیز بر دو قسم است اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دوم افکار فاسده و آمال کاذبه و از برای
این نوع مثالهاست مانند آرزو کردن بعضی تمامی چیزهایی کردن که بوجود نمیاید و تصور آنها را کردن مانند آنچه در دل

بگذرانند که کاش فلان کار را کرده بودم یا فلان کار را نکرده بودم کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال
آنها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بآن شادی کردن یا غمناک شدن مانند خیال فلان لذتی
که از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتی که بالفعل از برای او هست یا املی که در روزی باو
رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلالی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه که دارد از مساکن
و املاک و دکاکین و باغات و بسیاری اشتران و جواهر و نقود و آن تمنا شدن یا متذکر شدن چیزهائی که ندارد و مانند
کشتن و بخواهشها و مانند تصور نمودن محاسبه بازار و شریک و یار و جواب خصماء و برطرف کردن دشمنان تنهائی گوناگون
بدون اینکه این فکر و خیال منشا اثری باشد یا فایده بر آن مترتب شود و گاه هست خصمی از برای اینست و گفتگوئی با یکدیگر
ندارند بلکه محض خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر این شخص نیست و میداند که
بوجود نمیاید و تمنا و آرزوی آنرا نمیکند بلکه بمجرد تصور آن بلذت خیالی میرسد مانند اینکه خیال نبوت یا پیغمبری میکند و در
ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و یا خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدائی هشتاد سال تصور سلطنت و پادشاهی
و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بوضعی خاص مسخر مینماید و امراء و حکام نصب میکند و قرون و سالهای بسیار
سروری میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و بعضی از امور اتفاقیه را بد گرفتن و آنرا علامت حدوث
بعضی مکاره دانستن و گاه باشد که باین خیال بحدی میرسد که آدمی بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد
و بجهت حدوث آن امر بغایت مضطرب و مشوش میشود اگر چه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور باین نباشد و بسا باشد
که در قوه واهمه خباثت و رداءتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث مصائب و آلام از برای
خود بکند و بسبب ذهن او و تنفر خیال اموریکه موجب فرح و سرور گردد نشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف
اموال و ابتلا بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت از دیگران و گاه باشد که
بدون سببی که نوع اعتقادی بوقوع این امور داشته باشد میکند که غم و اندوه از برای او بهم میرسد و بسا میشود که منشا این نوع
خیالی است که در دماغ حاصل میشود و وسوسه عقاید است بحدیکه مودی بشک میشود و منجر بشبهه میگردد بلکه منجر بعدم
نفس باشد و آن موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین میشود و داخل در یکی از صنفهائیکه پیش گذشت میشود فصل از آنچه
مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از آنها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده
باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه
میدهند و علی ای حال دو قسم وسوسه از شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای خلقت قابلیت پذیرای
اثر را علی السویه دارد و بحکمت بر دیگری رجحان ندارد بلکه ظهور اثر هر یک و رجحان آن در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوی
یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل
دل میشوند و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع
و تقوی باشد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه در آنجا میآیند و فیوضات ایشان از الهامات
و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و گیر و دار هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر خیر
اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا آنکه بامداد و معاونت امور خارجیه یکی از این
دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت میافکند و در این هنگام
راه آمد و شد آن دیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمیباشد مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد
پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نماید لشکر شیاطین غالب میشود و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه
میسازند و هر زاویه از زوایای دل منزل شیطانی در آنجا سا و توالد میشود و هر گوشه جای ابلیسی و در آن خیالی هولناک پیدا
میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملک غالب میشود و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا
نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه بآنجا میرسد ولیکن اگر دلها را لشکر شیطان مسخر

نموده و مالک شده هر نوع تصرفی که میخواهد در آنجا میکند و او را با وادیه وساوس مبتلا میکند و سر در این آنست که غالب ادویه تقویت
قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در انسان موجود هستند و از سرهنگان و کارفرمایان مملکت بدن از آتش است و شیطان نیز از آتش
صرف مخلوق است پس علاقه مناسبت میانه این سه سرهنگ مملکت بدن با این شیطان لعین مستحکم است بجهت این مناسبت
قرابت این سه را میل بتسلط شیطان بیشتر و متابعت آنرا راغب ترند تا سایر قوای باطن در مدینه بدن و بملاحظه قرابت و نسبت
از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و راهنمائی ایشان میکنند و از آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شیطان
جاری مجرای خونست در بدن آدمی و از جمیع راهها داخل میشود و مع ذلک چونکه شیطان از آتش است و آتش بهر جا که افتاد
جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت بنهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب آن اشتعالی بهم میرسد
پس بتجربه دیده که اندک آتشی در خانه که یافت جای خود را وسیع میکند و متواتر و پی در پی توالد و تناسل میکند هر شعله از آن
از آن بهم میرسد و همچنین الی غیر النهایه چنانکه مشاهده میشود که هرگاه آدمی را خیالی در شهوت راهها خیالی
و از خیال معصیتی بفکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و هر یک از ملکات اخلاق حسنه مقابل
فاضله و حالات سلبیه دریست که ملائکه از آنها داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی دری شیاطین از آن مملکت بدن میباشد و نسبتی
که اخلاق حسنه حکم وسط و میانه دارند و صفات رذیله بحکم اطراف و جوانبند زیرا که در میان هر خیری دو شر هست از افراط
و جانب تجدد و تفریط و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند متعدد و از هر منزل یکی میباشد و بیراهها از حد حصر
بیرون است پس دریافتی که مسیر شیطان است اصحاب بیرون از دیگر راه ملائکه است منحصر در یکی است و آنکه راه آن بیشتر و غلبه آن
بیشتر و آسانتر است نیز بر این مطلب هم در قرآن تصریح شده است که میفرماید وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ
فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ یعنی این راه راست بسوی منست آنرا متابعت کنید و متابعت مکنید راههای متعدده را تا شما را
از راه حق جدا کند و از اینجهت است که خداوند از زبان شیاطین لعین حکایت میکند که لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ
الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَائِلِهِمْ یعنی ایشانرا از راه راست تو باز میدارم و از پیش
و راست و چپ ایشان در میآیم و از حضرت نبوی مرویست که روزی از برای اصحاب یک خط کشید و فرمود که
این راه خداست بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینها راههائی هستند که بهر راهی شیطانی نشسته
آدمی را بخود میخواند شعر هر طرف غول بیابان جرس جنبانیست در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو و با وجود خواهشهای
چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی خالق است بخلاف راههای باطل که بر همه کس واضح و روشنست و مع ذلک
میل نفس بباطل اسهل و آسانتر است و انقیاد آن از برای حق صعب است در شکستن داخل میشوند و
و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده را ضبط کند تا یکی در پنهان نشاید
صدهزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا و باین طغیان شیطان گفت فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا
آنکه این ملعون را باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملائکه ملبس سازد
انداز که متفطن آنها شو فصل چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام علامات و اسباب آن دانستی
بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و آن از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است و دل را باعث تیرگی و ظلمت و
نفس را موجب افسردگی و کدورت مانع و فضول ساعات و مضیع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال اینکه سرمایه
تحصیل نجات عمر و آلت تجارت بندگان اوقات ایشانست پس هر نفسی که بنده در بطالت و تباطل مصروف داشت و از یاد
و تحصیل انس با او یا از فکری که موجب بیادی معرفت و کسب محبت او باشد باز ماند مغبون گشته و بضاعت خود را بحیف
داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان پیدا نمودن
راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات است و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان

ملکه سبب شود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تهیه مؤاخذه و جواب ایشان میگردند و روز و شب
خود را صرف میکنند در خیالاتیکه دل را سیاه و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در
غیر آن مشترکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب
بر آنها متفاوت میشوند پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد
تخیل امور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست
و اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل عازم و مصمم بر جا آوردن
آن شود یا آنکه در دل تأسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و
گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگرچه آن فعل را که مصمم بر آن شده بجهة مانعیکه رو دهد بجا نیاورد بلکه اگر مصمم شود بر آن و لیکن
از خوف خدا ترک کند معصیتی بر آن نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد و اگر
خیال اراده فعلی یا تأسف ترک نباشد بلکه باختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آنرا ندارد بلکه کاهست میداند
که میسر نخواهد شد چون خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها مقدور نیست ظاهر آنست که در این هم معصیتی
نباشد و این تفصیل موافق مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایست که در خصوص قصد معصیت وارد شده است فصل
چون مضرت این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مآل است پس لازم است که در صدد
معالجه آن بر آئی و نفس خود را از خیالات آن برهانی پس اگر خیالات و وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تأمل کنی در شوم خاتمه امور
و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار خود را یاد آوری و یاد آتش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر
آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود از آنچه ابلیس تو را وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و
سوختن در آتشی که اگر شراره آن بر زمین افتد اثری از آن نگذارد و نبات و جمادات را در هم سوزد و چون این امور را متذکر
شدی و نور معرفت و ایمان حقیقت آنها را الیقین دانی باشد که شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها
معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور میشود و اگر آن خیالات باعث
معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از اینها
بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال است و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آنرا متعذر
شمرده اند و حق آنست که اگرچه دفع آنها بالمره صعوبت دارد لیکن ممکن است چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که
هر که دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و بر این
شاهد است و سر صعوبت معالجه این آنست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانیست و خلقت شیطان
از آتش صرف است که بلحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دانستی که غالب ماده قوه واهمه و غضبیه
و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و بانجهت او را بر اینها تسلط حاصل و اینها متابعت او
و پیروی آن مینمایند و نتیجه آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دایم در هیجان و حرکتند اگرچه تحرک آنها بجهة آنکه مخلوط بغیر آتش نیز
هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان پیوسته در عروق بنی آدم در
حرکت و هیجان و همیشه این قوه را بوسوسه در حرکت میآورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد
زیرا که ایستادن آن قطع اثر آن نمیشود مگر اینکه بصفت منقاد گردد و در نزد او ذلیل و خاشع شود و از وسوسه او بایستد چگونه
آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم میشود و حال اینکه باوجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار انسان که گل او بید قدرت او مخمر
خلعت خلافت الهیه را در بر داشت تن در نداد و تکبر کرد و گردنکشی نمود و گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ مرا از آتش
روشن آفریدی آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر او فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی
همه آید پس چگونه میشود که دست از وسوسه بردارد و بخفا انسان را فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و دست
همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده خانه دل را بصاحبخانه سپرده باشند که لعین در آنجا راه نیابد

خاتمه در علاج خواطر نفسانیه و بیان معالجه وسوسه و دفع آن

داین

واین کسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثنا کرده إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ پس ای جان برادر
از این دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و سیال و همه را فرو گرفته مانند
هوا در قدح و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مثلا پر کرد از هوا
خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا و فکر امور مهمه دینیه کردی ممکن است که آمد و شد شیاطین بآن
از آن کم شود و الا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن دم شیطان با وسوسه اش در آنجا حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح
بآن فرموده که وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز میماند بر میانگیزانیم قرین
شیطانی را که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ یعنی خداوند دشمن دارد جوانی را که
بیکار باشد زیرا که کسیکه مشغول عمل مباحی نباشد که دل را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد
و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد و همچنین الی غیر النهایه پس علاج قطعی دفع وساوس
شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق
و در کنج تنهائی نشستن و در بروی آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل باشد
و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه باشتغال
این افعال دل را از دست شیطان بکار خلاص سازد و کسیکه این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد
بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادات و تلاوت قرآن با حضور قلب
زیرا که ذکر ظاهر را بی حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن
باشد نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمه شیطان را از دل که رؤس صفات ذمیمه و اصول ملکات ردیه است
سد کند مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و تعصب
و بد دلی و بخل و حقد و نحو اینها که هر یک از اینها دری است وسیع از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید داخل دل میشود و شروع
بوسوسه میکند و بعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دوم آنکه دل را
تملک که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت
سیم اشتغال بذکر خداوند متعال در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل
تمام میشود و لیکن از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا و منع آن از آنجا نکنی گاه باشد که
بتدریج راهی وسیع بجهت خود پیدا و در بعضی از زوایای دل مسکن و ماوی کند و از برای ذکر خدا در دل خود را از آن داشتن اگرچه
مدخلیت بسیاری است در دفع خواطر و رفع وساوس و لیکن هر گاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را
از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوض
عظیم که از نهری عظیم آب متعفن داخل آن شود و از طرفی آب آنرا بیرون بریزی چه تا سد نهر را نکنی منبع آنرا مسدود نکرده ای
از طرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهر وارد میشود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد و شیطان را تشبیه کرده اند بسگی گرسنه
و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن سگ از دست و زبان و مادامیکه غذا
حاضر است سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر براندن قدمی پس رود باز میگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات
رذیله بخون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای مقویست و غذاهای مقوی وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که از اخلاط
پاک باشد پس فایده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوایب هوا و هوس پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد چنانکه خدا
میفرماید إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هرگاه
برسد بایشان گروه وسوسه از شیطان هشیار و متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها
میگردد و مخفی نماند که ذکریکه دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که دل را مشغول ساختن است بیاد
خداوند و تذکر قدرت و عظمت و تنزه و تقدس جلال و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه

سدس هرگاه با آن ذکر زبانی نیز بهیچ نشود فایده آن هم در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست
لیکن مقابله با جنود شیاطین مذمومه و وساوس آن لعین نشاید کرد و اگر وسوسه شیطان به ذکر زبانی دفع شدی هر کسی را در نماز حضور
قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود اینکه هر که
ملاحظه حال خود را نماید میداند که افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گمشده در حال نماز پیدا میشود و آنچه فراموش
شده در آن وقت بخاطر میرسد و سر در این آنست که چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک
آن مطرود و مردود شد در آن وقت عداوت حسد شیطان بهیجان میاید و لشکر آن اطراف دل را فرو میگیرد و از جمیع راست
هجوم و از پیش و پس حمله میکند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکا و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکند که مبادا این
عبادتی از او بدرجه قبول و وصول رسد و سجده که موجب لعن او شد از او مقبول گردد و لیکن هیچ آنچه مذکور شد چنان نیست که ذکر
زبانی مطلقا بی ثمر و آن از برای دیگر اثر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اخبار که گذشته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که
همه آنها نافع کو در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دوم ذکر زبانی و قلبی با هم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف
بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل و بخواطر و وساوس مایل گردد سیوم قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی
باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بنحو گذارد از ذکر خدا غافل چهارم قلبی که خدا در دل
باشد و بالمره از خود بلکه از اینکه در ذکر هم هست اهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب
از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب الغرض مطلوب بغیره فایده بدانکه سد ابواب خواطر و
دفع وساوس اگر چه صعب و مشکل ولیکن مرتبه ایست بس عظیم و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح مرادات است زیرا
که دلها منتظر فیت که خالی بودن آن از محالاتست پس لا محاله بعد از آنکه از افکار بیفایده تهی گردید محل فکر خدا و نزول جنود
ملائکه خواهد شد و از دوام یاد خدا انس با او و از انس مرتبه شوق لقای او و محبت او که اعظم مراتب و اسنای مواهب است حاصل و انوار
معارف از عالم فیض بر دل گشوده میشود و آن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون میاید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و
ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدا تعالی فرموده الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان
میرسند ولیکن هیچ آنکه دانستی خلاصی از جنگ خواطر و وساوس موقوف است بر تخلیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن با شرایف
ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط
و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد و از کشاکش آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کامیفرماید و
عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نیست و بسر خود بهر وادی که خواهند میتوانند
رفت و بعد از آنکه این حالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و خطرات
بازمی ایستند و بغیر از خواطر محموده از خزانه غیب در آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر ملک و شیاطین بر طرف
بلکه سد ابواب شیاطین شده و جنود ملک بی منازع در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از
برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و آن مستلزم آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکنده لمعات
انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان به معارف و علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردد یعنی ای نفس مطمئنه هیچنانکه اول از عالم قدس باین عالم آمدی باز گرد بسوی درگاه
راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه است که از صفات خبیثه
مملو و باخلاق رذیله خوکرده است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین
در آنجا مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه و تیره بر منخر و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ
ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و مکان آمد شد آن لعین است
و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیری نماید چون نیکو آن رسی حقیقت آن از مکری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید باز
گشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حقی شنود دیده بصیرتش از فهم آن

کور و گوش هوش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از غیر نیستند این طایفه را در آیات متعدده خدا تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله است افرایت من اتخذ الهه هویه افانت تکون علیه وکیلا یعنی
آنکه خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که کسیکه خدای خود را هوی و هوس خود قرار داد یعنی ...
امر او را باصلاح بیاوری و نیز فرموده از آن کسی است ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی محکم
کرده است خدا تعالی پرده غفلت بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمیفهمند و نمیشنوند و نمی بینند و در جای دیگر
میفرماید ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در مکان دیگر
میفرماید سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشان را مساوی است چه
نصایحت خود و ترسانی تو ایشان را یا نه ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت
بمثابه ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مومنین
از افراد این قسمند فصل چونکه ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است یعنی
حسنه که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسم است زیرا که یا باید فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است از برای
تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا باید فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دوم
تفکر در مسایل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدا و معاد و احکام و اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و
خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این عالم و تغییر و تصرف
حرکت خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تامل در صنع و عجایب پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه
موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالیکه از خود آنشخص سرزده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از او
دور میکند و تصور آنچه بر اینها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکر که محمود و مستحسن و بسبب
آن دل نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه ما سوای اینهاست افکار متعلقه بدنیاست که خاطر از اینها مرده و دل افسرده
میگردد و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم یعنی ذکر قلبی و کیفیت
آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسایل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست از تحصیل علوم اخرویه و
فضیلت آن در باب علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها
میشود و در اینجا بتمام اشاره میشود شرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت
آن و تامل آنچه تعلق بخود شخص است از اعمال و افعال و احوال و چگونگی آن اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن
امریست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر عبارتست از اینکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها پی بمعرفت
آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و
از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است
گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن بینا میگردد و باعث است که معارف حقه را جز بواسطه آن حیدة تو آن
کرد و کمندیست که حقایق نفیسه را بغیر از دست آویزی آن بسوی آن نتوان کشید مرغ دل را پرواز باشیان قدس نا
بال و پر میسر و شخص روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور علم از آن حاصل
میشود و از اینست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانکه حقتعالی میفرماید اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله
السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه در
مابین آنهاست مگر بسبب امر که حق است و بلغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات
تامل کنید و از آنها عبرت گیرید ای بینندگان و باز فرموده است ان فی خلق السموات و الارض لایات لاولی الالباب
بدرستیکه در خلق کردن آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل ... گر

خدا را یاد کنید ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر میکنید در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که تفکر
حیات دلیست که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت
یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسیکه خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات
صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنع و دست نه در ذات مقدس زیرا که تفکر در ذات
ممنوعست چنانچه کور خواهد شد و از سید اولیا علیه التحیة و الثنا مرویست که تفکر میخواند آدمی را بنیکوئی و عمل بآن و در حدیثی
دیگر فرمودند که دل خود را بتفکر آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بسبب آن فوائد بسیار بهم میرسد
رای بمنفعت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فکر آئینه حسنات است و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت
خلق دنیا و میرسد آدمی بآنچه صلاح امر معادات و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی
مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر خدا است
و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود
و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت
میشود رشحه از رشحات جود اوست و قطره از دریای بی منتهای فیض جود او و از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات را
گر سیر کنی بجز صنع او نبینی و از کشور افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع
عجیبه او و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او نظامی ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف
از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قائم چه تو قائم بذات شعر مبدء هر چشمه که جودیش هست مخترع هر چه
وجودیش هست گر سر تسبیح پر از طوق اوست ور دل آگاهست پر از شوق اوست لوالدی قدس سره ای ز وجود تو وجود
همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن هست کن و هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست صفحه خضرا از تو آراسته
عرصه غبرا از تو پیراسته غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان ز تو
پرتو خورشید درخشان ز تو نور ده ظلمتیان عدم رابطه ده خیل حدوث و قدم جنبش از بهر وجود سپهر پرتوی
از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت پروردگار اینقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش
تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک آن کنند بعشری از اعشار در اندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای
اینکه آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی نماند که موجوداتیکه از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری
از آنها را ما نمیشناسیم و مجمل آنها را میدانیم و مفصل نامی از آنها نشنیده ایم و نه نشانی و دست تصرف اوهام ما از آنها کوتاه و قدم
اندیشه ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است
در آنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمی آید و آنرا عالم ملکوت
گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیار است که بجز خالق آنها احاطه بآنها
نتواند کرد و آنچه محسوس میشود و مشاهده میگردد و از برای آن سه طبقه است یکی آنکه از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیار
و گردش آنها در لیل دوم خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا
و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده
میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه و امثال اینها و هر یک از این طبقات را انواع منکثره
و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یکی را صفتی و هیئتی و اثری و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی
و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و عبرت
و باعث بصیرت و معرفت میگردد زیرا که همگی آنها گواه عدل و شهود صدق اند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او

شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت
سراپای عالم وجود را بپیماید قدرت و حکمت خداوند دو دو را سیر کند و در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت
اینقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه نیست اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت
و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را نسبت بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که از پست ترین عوالم خداوند یکتاست
قدری نیست در نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس عالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم
مثال را نظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را نظر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت بآنچه ما را راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه
از مخلوقات که بر روی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت باهل
زمین نیست و از برای هر یک از این اجناس ثلثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بی نهایت است و هر یک از این عوالم مشتمل است
بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که تعداد آنها از حد حصر متجاوز و زبان بیان از تقریر آن ابکم و عاجز است و اساتید علماء
اعاظم حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته پرداخته
و با وجود این نسبت بآنچه در واقع و نفس الامر است بهیدست مانده اند و ما در این موضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که
در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه تا دیگر
اجناس و عوالم بقیاس آن دانسته شود چنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن از برای ما ممکن نیست از عجایب و مصالح که در اعضای
یکی از این سه حیوانست نشویم از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد پس بسبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب هر
آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود لهذا میگوئیم ای عزیز تأمل کن در آن که با وجود خوردی جثه
خداوند از ابهیت فیل که بزرگترین حیوانات است خلق فرموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع
اعضائیکه از برای فیل است در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهره و باطنه
آن موضع غذا مقرر داشت و حواس باطنه خلق فرموده و دو دست و دو پای آنرا کشیده و دو چشم و دو گوش آنرا شکافته و
سر و شکم از برای آن قرار داد و جمیع قوائیکه در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه
بآن عطا نموده و آنرا تغذیه بخون حیوانات دلالت کرده و بالش داد که بآنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرد
که از آن خون را بخود کشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف را از آن بالا رود و او را طریقه فرو بردن
خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرد و او را از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد
قصد آزار دارد پس راه فرار پیش گیرد و گوش آنرا چنان شنوا کرداند که همهمه حرکت دست را از دور میشنود و راه فرار پیش گیرد
و چون دست ساکن شد باز معاودت مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرموده که موضع غذای خود را ببیند و بسمت آن پرواز کند و چون
حدقه او کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود غبار را
از حدقه دور کند و آنرا صیقل دهد و باین سبب است که حیوانات خرد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میمالند
و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن جانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهره و باطنه آن کنند
عاجز گردند آنگاه نظر تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان او موم و عسل آفریده که یکی نور و ضیا و دیگری شفا
و آنرا تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را بر دارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید و از برای ایشان پادشاهی قرار
داد و هیئت او را از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن گردانید و آنرا عدالت و سیاست آموخت که جمیع خواد همه
گردانید تا یکی بر در خانه گماشت که هر کدام نجس باشند منع کند و بکشد و تا امر نمود که در بلندیها از کوهها و درختها از برای
خانه سازند تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن که در کیفیت بنای خانههای ایشان بشکل مسدس مینمایند چه اگر مستدیر ساختندی
میان خانهها خلل و فرج ظاهر ماندی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن دراز اندرون خالی بودی پس بشکل مسدس را اختیار
کردند که هیچ از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند فسبحان من خلق فتبارک الله احسن الخالقین فتأمل

که اول و ثمره ... بدو کنید که در تمام اجزای بدن متفرق بوده خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان زن و مرد قرار داده که شهوت ایشان را
بجانب مجامعت کشید تا بحرکت داعیه نطفه از مواضع متفرقه منتج و آلات رجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه
مرد را بجانب خود جذب نموده و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی تام و رغبت بقبول ذکوریت
بوده و مزاج حکم ... را حرارتی کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد
بنوعیکه آثار نطفه مرد از آن بظهور رسد و قائم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن و رحم در جذب و امساک قوی
باشد در اینصورت هم ممکن است که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او بتنهائی فرزند مکون گردد همچنانکه مریم
علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و دمید و حالتی از او بجمیع قوتش رسید حضرت مسیح علیه السلام
بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملصق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین
شود پس خداتعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه مشعور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود
کشید تا نقطه های سویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید و بعد از آن سرخی از آن بیشتر و ظاهر گشت تا شبیه بخون بسته شد و باز گرمی
در آن هیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان جوارح و اعضا در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن
هویدا گردانیده و با وجود تشابه اجزای آنرا بامور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم گرد و در آن اعضای
مختلف الشکل را ظاهر کرد و سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست و پا را گشوده از برای
هر یک پنج انگشت خلق فرموده هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر فرموده در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه
و روده ها و غیر اینها از اعضا که هر یک را سیمای خاصه و اشکال مخصوصه است ایجاد نمود هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این
احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون حیض فرو رفته کفهای دست بدو طرف روی و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوهای
خود را بر سینه جمع نموده و زنخدان را بر سر زانو گذاشته نافش بناف مادر متصل و از آن غذا میکند پسر را رو بجانب پشت مادر و دختر را
بجانب روی آنرا از این نقشهای بدیع که بر او وارد میشود خبر نه پدر را اطلاعی و نه مادر را نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون
متصوری هویدا و زبان حال جنین در اینحال با خداوند متعال باین مقال گویاست رباعی بالاتر از آنی که بگویم چون کن خواهی
جگرم بسوز و خواهی خون کن   من صورتم از خود ندارم خبری   نقاش توئی عیب مرا بیرون کن   و اگر ترا دیده بصیرت
بینا باشد تفکر کن در اندکی از عجایب و حکمتهائیکه در بعضی از این اعضاست نظر کن باستخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان
در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را استون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک و بلند
و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحویکه مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر باینکه انسان گاه محتاج بحرکت
تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزء بدن و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار
از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانیکه در حرکت بآن
محتاج نبود آنرا مصمت آفرید و آنچه در حرکت آن محتاج مجوف تا سبک باشد بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام
آن بیشتر تجویف آنرا کمتر و هر جا که سبکی آن مطلوبتر تجویف آنرا بیشتر قرار داد و غذای هر استخوانیرا که مخ بوده باشد در جوف
آن مقرر ساخت تا استخوان بجهة حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل استخوانها را بیکدیگر با تارها وصل نموده و در بعضی آنها
زیادتی خلق کرد و در بعضی دیگر گودی بهیئت آن زیادتی تا آن زیادتی داخل شود در گودی و بیکدیگر منطبق گردند و چون استخوانها
صلب و گوشت نرم بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید نرمتر از استخوان و صلبتر از گوشت
که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل بآن و ملتصق باستخوان گردد و تأمل کن در رگها و عجایب و حکمتهائیکه در آنهاست بدانکه
آنها بر دو نوعند یکی را که دائم متحرکند و دیگری را که ساکنند اول را شرائین و دوم را اورده نامند اما شرائین رگهائی اند متحرکه که
از دل روئیده و بسایر اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و
حرارت غریزیست بسایر اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را

از خارج بآنجا جذب میکند و آنرا دو حرکت است یکی انقباضی که بواسطه آن بخارات را از اطراف دل میافشاند و دیگری انبساطی که
از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شانه آنها را دو پوست آفریده محکم
بوده که به حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرکت غریزیه میشود و حرکت
روح بود غلیظ و محکم تر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود و قوت حرکت آنرا نشکافد و چون غذای شش از دل باید در رسد
یکی از این رگها که آنرا شریان وریدی گویند بآن عمل مامور و بخار آن از دل و سری دیگر در شش فرو رفته در آنجا فروع و شعب از برای آن
حاصل تا غذا را از او برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگرا یک پوست آفرید تا از صلابت
حرکت آن شش متأذی نشود اما اورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذاست از معده بجگر و از آنجا بسایر اعضا و چون
آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یک پوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده
و نفوذ در دل نموده و غذائیکه باید بشش برساند از جگر بدل میآورد و دل آنرا بشریان وریدی میسپارد که حمل و نقل بشش کند و بجهت
آنرا دو پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد و در این حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار
برده و رگی را که حامل غذای شش است تا در قلب بود دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون
از او تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلب را ندارد آنرا یک پوست گردانید فسبحان من ما اجل شانه و اعظم برهانه و باز
تأمل کن در سر و عجایب خلقت آن و ببین که آنرا از استخوانهای مختلف الشکل ترکیب نموده مانند کره باطن آنرا مجوف
کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده و دو استخوان از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه آنها را بیکدیگر
وصل نموده و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتیکه در دماغ هم میرسد از آنها بیرون
رود و در باطن سر مکث نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد
صلبتر از استخوانهای سقف آفرید و از این چهار یکی را که در پشت سر واقع است محکمتر از دیگران کرد زیرا که چون از
پیش نظر غایبست دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در آنجا دماغ
خلق کرد چیزی نرم تر که هیچ چیز از آن نرمتر نباشد و نشکند و صور محسوسات در آنجا نقش گیرد و مزاج آنرا تر و سرد گردانید تا
بسبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن کشیده یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری
صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای آن شعبهای
بسیار است باریک که از درزهای سر بالا رفته و با آنها پرده کاسه بیکدیگر بسته شده اند اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی را
از دیگری و در میان آنها پرده نازکی آفرید که نرم از صلب متأذی نگردد و در تحت دماغ با این پرده غلیظ و استخوان مشبک فرش
گردانید مشبکی که منسوجست از شرائینی که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند در انضجه خون و روحی که بجهت غذای دماغ از
دل و جگر بالا میآید نضج بیاید و برودتی هم برساند و مناسب مزاج دماغ بگردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین نبود
خون جگر و روح دل بجهت کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشاء حس و حرکت و مبدأ
آن دماغ است و سایر اعضا را از خود حسی نیست پس خداتعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از آن و بایستی بسایر
اعضا برسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی از این جهت از ماده دماغ رگی
سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرد و داخل استخوان گردن نموده
تا صلب کشید و بسیاری از رگها که آن احتیاج بود از آن جدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگست
که از آن جای سایر رگها چون نهرهای کوچک جاریست و چون قلیلی از عجایب سر منحصر گشتی نظری بجانب چشم کن و ببین که چگونه
آنرا شکلی خوش و هیئتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که
اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دیده مختل شود و تأمل کن که صورت آسمان با این عظمت و جثت در حدقه آن که از عدسی بیشتر نیست
ظاهر گرداند و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و چشم را چون ساکن بود

کو چکتر آفریده که حدقه را بپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع گردد و جفنها را زینت داده بمژها که هر گاه چشم گشوده و خوف ضرر و دخول
موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با آن خاک و غبار باشد اندکی چشم را بگشایند و مژه بالا
و زیر را بیکدیگر وصل نموده پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکنند و چون عجایب چشم را دیدی گوش هوش بدار و شمه از
حکمتهای گوش را بشنو که چگونه آنرا خدای تعالی شکافته و در اندرون آن قوه قرار داده که با آن ادراک صداهای مختلفه میکنند و ادراک
از ما فی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه مینماید و پرده در سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرده که آنرا از گرما و سرما و غیر آنها
محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرده تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت داخل نتواند شد و با وجود این در آنجا
چرکی متعفن خلق کرده که حشرات موذی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند و بعد از آن تامل کن در روی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه
آنرا زینت داده است بآنچه از برای آن ضرور و در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان و ریش را حسن مرد و قبح زن کرد
و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه در آن قرار داده تا بواسطه آن بویهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن
سوراخها هوای صاف خنک را بدل جذب و هوای گرم متعفن را دفع نماید و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود
و چون دفع فضلات موجب سد منفذ میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردد چنان قرار داده که پیوسته یکی از دو سوراخ بجهة
استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از این جهت در اغلب یکی از آنها مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهانرا
گشاده و زبانرا در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرد و کیفیت تکلم بلغتهای مختلفه را بآن آموخته و مخرج هر حرفی را بآن نشان
داده و دهانرا مرکب از دو فک گردانید و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک زیرین مانند آسیا گردش میکند و طعام را خرد
مینماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است و حکمت در این آنست که کاسه سر که محل دماغ و حواس است
بر فک بالا قرار دارد چنانچه او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم
با صفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را
پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا را بآنها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هر چه محتاج پاره کردن باشد بآنها پاره کنند که
دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد بآنها بشکنند و چون خائیدن
غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده شده بفضای دهن آمده و آنچه نخائیده بزیر دندان آید زبانرا
دلالت نمود که در آن وقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذا را از میان دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه
بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری
آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بیرون آید و غذا بآن خمیر شده باشد و در اقصای دهان حنجره را خلق کرده و حنجره را بلع شود
تنگی و گشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بآن واسطه صداهائیکه بیرون میآید مختلف باشد و
شبیه بیکدیگر نگردند و بعد از آن گردنرا کشید و سر را بر آن استوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطبقه بر یکدیگر و
چون بیشتر منفعت گردن بحرکت گردنست مفاصل مهرهای آنرا روان خلق کرد و آنرا برگ و پی بسیار بهم بسته محکم گردانید
پس تفکر کن در عجایب معده و آلاتی که از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن بر سر حلقوم طبقاتی قرار داده
که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود و بعد از بلع بر سر هم آورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و
معده را چون دیگی آفرید و در آن حرارتی خلق فرمود که بآن غذا پخته شود و بآن حرارت حرارتیکه از جگر و سپرز و صلب و
پیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد بآب گوشت غلیظ و آنرا کیلوس میگویند و چون
باید صافی و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم در طرف سمت معده رگهائی آفریده
که آنرا ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا باب الکبد
گویند که یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اجزای جگر منتشر است و آنها را عروق

از آن میمکد

لیفیه خوانند پس خالص کیلوس را بماساریقا و از آنجا بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میریزد و از آنجا جگر بوجود جذب میکند و آنرا
طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف آن صفراست و دیگری چون درد ته دیگ آن سوداست
و سیم چون سفیده تخم و آن بلغم است و چهارم صاف خالص آن خونست و آبناکی بسیار در عروق لیفیه و از آنجا که اگر
صفرا و سودا و بلغم و آبناکی مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یک را
گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند متصل است برگی که از جدبه جگر برآورده است کلیتین بآن گردن آن رطوبت
و آبناکی را که با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندک خونیکه باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکنند چون
آن رطوبت بکلیتین رسید چیزیکه از خون با آن هست کلیتین بجهت غذای خود ضبط و باقی آنرا که آب صاف است بمثانه
دفع میکنند و از آنجا بمخرج بول میریزد و بیرون میآید و گردن زهره بسوی جگر دراز گشته و صفرا را بخود جذب میکند و میریزد
بامعاء و چون صفرا حدتی دارد امعاء را میگزد و آنرا میافشرد و بحرکت میآورد تا دردی کیلوس که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع
میکند و آن صفرا نیز با آن دردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز گردن خود را ... سودا را بسوی خود میکشد و در سپرز
ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آنرا بدهان معده میفرستد تا معده را بگرسنگی آگاه نماید و
خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگ عظیم که از
جدبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد باعضا بالا میرود و قسمی بتقر تقسیم میکرد
از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا مسکون میشود و اما بلغم در جگر نضج میباید و خون میگردد و بلغم همچنانکه در جگر حاصل
میشود در معده از طبخ اول نیز مسکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از آن در امعا باقی بماند و حدت صفرا
آنرا پاک کرده با غایط بیرون میآورد و بعضی از آن با قی با آب دهان دفع میشود و گاهی از سر فرود میآید و ببینی و مثل آن
مندفع میگردد و چون فی الجمله از عجایب و حکمتهای معده و آلات اکل مطلع گشتی تامل کن در عجایب دل که آنرا جسمی لطیف
صنوبری آفریده و چون سرچشمه روح حیوانیست آنرا در صلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ و باندک چیزی موف نشود و حیوة
آدمی را بهمین روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم شود چون ناخن و مو و امثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است
و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت بیافتد و این روح دل بامنای شرائین وارد و بیابد و آنچه
از شرائین اخذ می کنند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضای متحرکه بدن
میریزد و آنرا روح نفسانی میگویند و آنچه آورده اخذ میکند بجگر که مبداء قوای نباتیه است میآورند و از آنجا بسایر اعضا
متفرق میشود و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه درد و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر
اعضا میگردد پس نظری کشای و دو دست را ببین که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا هر مطلبی که آدمی خواهد دراز کند و
کف آنها را پهن نمود و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را
در طرف دیگر بنوعی که ابهام برآنها محیط میشود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی
دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهت زینت و مصلحت باشد مثل آن نمیتوانند زیرا که باین ترتیب قابل گرفتن و دادن
و سایر مصالح است اگر آنرا پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرز بیست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هر چه
خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی میدهی اگر کفچه خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه اراده کنی
از آن پردازی اگر ابهام را بر بستانهی هر چه خواهی بآن پاره کنی و اگر بستار را است بداری بآنچه خواهی اشاره کنی اگر
عدد را ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانرا خواهی بروبی میسر گردد با سانی و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتانرا زینت
داد بناخن تا حافظ آنها باشد و چیزهای خرد را که انگشت نمیتواند برچیند از آن بردارد و بدن خود را از آن بخارد و دلالت
نمود دست بیشعور را بمکانی که میخارد بنوعی که بی تفحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگر چه در خواب یا غفلت باشد و اگر آن مکان را اندکی
شعور نشان دهی بآن بر نمیخورد و از برای هر شخصی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا
بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها بهم رسد در حرکت مختل میگردد و آنها را ستون بدن

تن قرار داده تن را بر آنها سوار کرده همهٔ این عجایب و غرایب را که ذکر کردیم بسیار و عشری از اعشار بدن انسانیست از قطرهٔ نطفه نمایان
کرد در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نمیبود نظر بر آن میافتاد میدید که نقوش و خطوط و رسوم در اعضا یکدیگر بر آن ظاهر
میشود و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیداست فسبحان الله ما اجل شأنه شعر بود نقش دل هر هوشمندی که باشد از نقشها نقش بند
و این همه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکدهٔ رحم بظهور رسید و چون جثهٔ او بزرگتر و جایها در رحم تنگ شد لطف
کریم کار او را راه نمود تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذا لیکن
بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل نداشت خون حیض را که رزق او بود در رنگ سفید آنرا سفید و قمر آنرا که از سیاه
اعضا نمود و آنرا از راه پستان بجهت غذای طفل روانه فرمود و پستانها سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار و چون
طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن برآید و مکر
که چگونه آن طفل را رهنمائی به پستان مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندانرا تاخیر افکند تا از آن پستانها در راه المی زند
و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را بر او گماشت تا آن رطوبت دفع شود و نزول بچشم یا عضو دیگر
نکند و آنرا فاسد کند و چون چندی از آن گذشت و گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید از برای او دندان
رویانید بدون اینکه در وقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود و تا خود آن طفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر و مادر را
مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری و قیام نمایند بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی
و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردان
تامل کن در قوهٔ خیال بی عرصه که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفة العین آسمان و زمین را بهم میدود و از مشرق بمغرب میدود
و قوهٔ واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندان معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند
و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظهٔ عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان
منزه است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر او گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او
حاصل میکند و احاطه بحقایق اشیا میکند هر شب و روز تماشای مقامی از هنگام تعلق و نطفه گذرده تا زمان اتصال بملکوت
اعلا و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در تماشای مقامی و نشأه و در سیر ملکوتی و درجه با آنکه خود یک عالم است جمع میان
عالم سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیهٔ طاعتش بر دوش نهاده سباع درنده حکم او را تابع
و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری می بندد و کواکب و ارواح را برشتهٔ تسخیر میکشد و از او
صوتی هم میرسد که نغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و از طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دلها را
میرباید بلحظهٔ فکر صنعتی عجیب اختراع و بساعتی تامل حرفتی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت با اطراف عالم سیر میکند و باشد
که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کاینات تاثیر کند و هر چیز را به هر
صورتی که خواهد نماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد بالتفاتی قومی را نجات دهد و بدعائی طایفه را هلاک سازد
با ملائکه صحبت دارد و خود را در یک ساعت بچندین صورت نماید گاهی پادشاهی کند و ربع مسکون را زیر نگین آورد
و زمانی بصورت ملکی گردد و از خطهٔ خاک تا محیط افلاک را بزنجیر اطاعت کشد پس ای جان برادر اگر از خواب غفلت بیدار شوی و از
مستی طبیعت هشیاری دیدهٔ بصیرت بگشا و قدرت پروردگار عظیم تماشا کن که نطفهٔ گندیده که حال آنرا دانستی بچه مراتب
و چه حکمتها و چه عجایب از او ظاهر میشود شعر چه دیدی کار و در کار بگذار قیاس کار کن از کار بردار دم آخر که آن
کس را گذر نیست سر و کار تو جز با کارگر نیست و آنچه اشاره بآن شد از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگرچه
قطره ایست از دریای بی پایان عجایب آن و لیکن آگاه میشود آدمی از کیفیت تفکر و تامل در صنایع صانع حکیم از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست بر خلق و آن کتابیست
که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود بنا کرده و در آن صورت جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت
جمع است و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهد است بر هر چیزی که از نظر حسی پنهان و حجت است

بر هر که منکر خالق منان است و انسان کامل راهیست راست که بهر خیر میرساند صراطیست کشیده میان بهشت و دوزخ
اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن آن عجایب را که مسکن و ماوی تست از بلندیهای آن و پستیهای آن و دشتها
و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیرهای کبیره و معادن و جمادات و نباتات
و حیوانات اگر دیدهٔ بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده کنی که واله و
حیران شوی و یقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی گاهی نظری بکوهها افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را برپای
داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمهای آب گوارای صاف بر روی زمین روان
کرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده
که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آنرا از این معادن
خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل نگردد و هر کدام احتیاج آن بیشتر بود چون نمک و مانند آنرا نزدیکتر و وافرتر آفرید و زمانی تامل
کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شمار بیرون است هر یکرا شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای
بدن میشود و دیگری قوت تن را یکی زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزا این جانرا میستاند و این روح میبخشد یکی خواب
میآورد و یکی خواب از دیده میبرد یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه و پیاپیان این سردست آن گرم این خشک است و آن تر
با آنکه همه از یک زمین روییده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا دیو ترا وسوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست در
استخوان خرمائی نخل بلند با خوشهای خرمای بوده و در دانهٔ گندمی چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه که
دیده ساعتی بنگر که درختان چون آب بایشان میرسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و باطراوت میگردد و آب یک
نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شکوفه و میوهٔ آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بقسمت کنندهٔ آن ببرند
ادراک احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح بینه را نسبت میدهند بطبیعتی که نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات
خود نه افعال خود را میشناسد و نه صفات خود و لحظه تامل کن در اصناف حیوانات که تربیت آنها را بجز خالق آنها احدی
نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر یکرا چگونه بساختن خانه و منزل ایشان داد و بتحصیل قوت و آب و
دانه تعلیم کرد و راه مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و ترتیب نسل و بچه را بدیشان آموخت آنچه را انسان بدان محتاج بود
رام و فرمانبردار او گردانید و آنچه را بدان احتیاجی نبود وحشی گردید و در هر یک از عجایب و مصالح آنقدر آفرید که عقلها
حیران میماند عنکبوت را بنگر که چگونه خانهٔ خود را مشبک میسازد و آنرا دام پشه و مگس مینماید و در کنجی بکمین می نشیند تا چون
مگسی در آنجا افتاد آنرا صید میکند و غذای خود میسازد و مورچه را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را می فهمد و بر آن حاضر
میشود و چون شمه از قدرت کاملهٔ آفریدگار را در زمین دیدی قدمی بدریاها گذار و ببین که جمله در آنجاست
عجایب زمین است و هر حیوانیکه در روی خاک هست مانند آن نیز در دریا یافت میشود و علاوه حیوانات دیگر که مثل
آنها در خاک نیست و در آنجا حیوانانیست تنهٔ شهری عظیم و جزیرهٔ بزرگ که گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی
در آن لنگر می افکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا
نتوانسته اند بیان نمود و چون از سیر دریا فارغ شدی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف
و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب ببین که ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها
و دریاها و بیابانها عبور میکند بنوعیکه قطره از آن نمیریزد تا بمحلی که مامور شده است در آنجا میایستد و آبرا قطره قطره
در پی بر آنجا می افکند بنوعیکه قطره بقطرهٔ دیگر نمیخورد تا بزمین میرسد اگر ترا دیدهٔ هوشیاری گشوده باشد در هر قطره خواهی دید
که بقلم الهی خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان قسمت فلان مکانست و چون شمهٔ از قدرت الهی در هوا
دیدی سر بسوی آسمان کن و دیده بر اطباق سماء افکن بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا و ساعتی تفحص کن از

دانستی
جبابست

عالم

عالم خلاق گرفته اندر غرابیه آنها تمامی از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره هر یک را وضعی و هیئتی و هر یک را اثری و منفعتی شعر

یکی از غربه و در شرق کرده   یکی در شرق کشتی غرق کرده
یکی حرف سعادت نقش بسته   یکی سررشته دولت گسسته
شده گرم از یکی هنگامه روز   یکی را شب شده هنگامه افروز
همه دور سپهر بازی گرفته   بمقصد راه فیروزی گرفته
چنان گرم سیر در منزل بریدن   کز ایشان فتنه نتواند رسیدن
ز راه رنجشان فرسودگی به   میان زاد در دوبار آسودگی به

گاهی مجتمع و گاهی متصل زمانی متفرق و زمانی منفصل هر یک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق حکمت چیده شده اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست که در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود و تامل کن در رفتار خورشید که آن از رفتاریست که با آن دور فلک را در یک سال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهت آن طلوع و غروب میکند و دوره در یک شبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل هم نرسیدی و نباتات و میوه ها نشو و نما حاصل نکشتی و اگر دویم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت استراحت از هنگام کسب و معیشت تمایز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم نگرفتی و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب متحرکه را بدون ستون پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت بآسمان اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید تنهائی صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان نهم مقابل غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط آنست از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که مشاهده میکنیم در آسمان هشتم مقابل کل زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر آورد بیک چشم بر هم زدن همه آن که صد و شصت مقابل همه روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بنحویست که بیک طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از اینجهت بود که چون سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم از روح الامین علیه السلام پرسید که وقت زوال داخل شده گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود که این چه جواب بود عرض کرد که چون گفتم نه پانصد ساله راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت برآی و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش در آورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته کمر خدمتکاری بر میان بسته عشق آلهی ایشانرا واله و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگار شان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف مینمایند و نعم ما قیل شعر

خبر داری که سیاحان افلاک   چرا گردند گرد مرکز خاک
چه میخواهند ازین محمل کشیدن   چه میجویند ازین منزل بریدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست   درین محراب معبودشان کیست
همه هستند سرگردان چو پرگار   پدید آرنده خود را طلبکار

و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار به بینی و اگر گوش هوش بداری از زبان حال هر ذره بزبان فصیح جلالت آفریدگار را میشنوی

هر ذره بدان روئی و راهی است   بر اثبات وجود او گواهی است

و اما تفکر در اعمال و افعال خود که از آن بمراقبت و محاسبت تعبیر میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر شبانه روزی ساعتی تفکر کند که خود متفقد و اخلاق ضیعه و اعمال ظاهره خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید و لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را گشوده سراپای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق حمیده خالی از اوصاف ذمیمه دید و اعضاء و جوارح خود را مشغول طاعات و عبادتی که بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بآنها مرتبط است یافت شکر آلهی را بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن آید و اگر بر خورد که معصیتی از او سر زده توبه و انابه و قضا و تدارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر مجال را اسع [illegible] آن مستغرق شبانه روزی فکری کند در هر یک از صفات مهلکه [illegible]

و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالی است در مقام امتحان خود بر آید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشد مثلا اگر چنان گمان کند که هیچ تکبر ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن خیک آبی از کوچه یا پشته هیزمی را از بازار بخانه و اگر چنان فهمید که از غضب خالی است خود را در معرض اهانت شخصی در آورد و همچنین در غیر اینها از صفات امتحاناتیکه گذشتگان از نیکان خود را امتحان کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات و شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکاره و شیطان حیله گر و غدار است شعر

گر نماز و روزه میفرمایدت   نفس مکار است فکری بایدت
نفس را مقصد سراست هر سری   از ثری بگذشته تا تحت الثری

و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده النفس نشود و اگر باسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بکلی خود خود را متصف بآنها یافت در صدد آزمایش خود بر آید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه کند زبان آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن حسیبی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتیکه متعلق بهر یک از این اعضاست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی از آنها سر نزده طاعاتی بجا آورده حمد خدا کند و اگر بمعصیتی یا ترک طاعتی بر خورد اول سبب باعث آنرا بجوید و در صدد قطع آن بر آید پس تدارک آنرا بتوبه و انابت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد نشاه آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادات بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و هر شب حال خود را با آنجا مقابله مینمودند و چون از زوال صفت ذمیمه یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا در طوماری قلم میکشیدند و دست از فکر آن برداشته به بقیه میپرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشیدند و بعضی که مرتبه ایشان پست تر و کاملی که معصیتی از آن سر میزد و معاصی که باید خود را از آن باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی از هر یک مینمودند و بالجمله صالحین سلف را این طریقه در دیده بوده و این را از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت میشمردند پس وای بر ما که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز قیامت را فراموش و از شراب غفلت مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده مینمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه چنین نباشد و حال آنکه اعمال ما بعمل کسیکه ایمان ببهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان نمی ماند زیرا که کسیکه از چیزی بترسد از آن میگریزد و شوق بچیزیکه داشته باشد در طلب آن بر میآید و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن باطاعت و فرمانبرداریست و در آن تقصیر و کوتاهی میکنیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم و روزگار را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت مینمائیم شعر

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند   که خفته بود در آغوش بخت خواب زده

و مخفی نماند که این نوع از فکر تفکر علمای صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین از این بالاتر و شان ایشان از این والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگار و در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در جمال لقای معشوق واله و حیران باشد و حصول اینحالت بلکه ادنی مرتبه از لذت دنیا و عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت

نفس را بیجهت ... زیرا که حال کسیکه با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق متلذذ شود
حال عاشقی است که با معشوق خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد در زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو
باشد و آنها او را گزند زیرا که هر یک از این صفات بحکم مار و عقربی دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها
معلوم نشود تا وقتیکه این عالم را بدرود کنند در آنوقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم بمراتب
بالاتر است پس ای عزیز جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای فرو رفتن خویش از آنکه چاره از دست بیرون رود و
چنگال مرگ بحکم لبد بخیف ... و یقین بدان که هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال تو را در وقت رفتن حجت است
همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمان است فرمود هر چه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هر چه
خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاریکه خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را
صرف اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آن را بانجام
نشانه محموده مقصوده نیست زیرا که چنانچه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است
پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسایل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران در هنگام رحلت از جهان
یا در تسبیح و تقدیس پروردگار یا در صنایع عجایب آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا یا
بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسیکه اینخیال کند از حد خود متجاوز است لله التراب و رب الارباب مشتی
خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گذر
تواند کرد تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا شعر و هم تهی پای بسی ره نوشت . هم ز درش دست تهی بازگشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت . دیده بسی جست و نظیرش نیافت **صفت پنجم** از صفات ذیله متعلق بقوه
عاقله مکر و حیله کردنست یعنی برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در اینمقام جستن راههای پنهانست از برای
اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن آن را تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب بینهایتست و
اقسام بیغایت بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسیرا که اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده
و پنهانست که زیرکان آن را نمیفهمند گاهی شخص بر مسلمانی اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آن مسکین را
غافل نموده او را هلاک سازد و زمانی آدمی بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را بامانت
یا شرکت یا معامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را
امام و پیشوای خود قرار دهند و غیر اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین
نباشد بالاترین صفت شیطان و بزرگ لشکر آنست و معصیت آن بالاتر است از معصیت اذیت رسانیدن در
علانیه و آشکار زیرا که کسیکه مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت او است احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و
بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و
صداقت میآراید و در مقام احسان و خیرخواهی بر میآید و مسکین غافل از او شهر مسا و خجل و از خباثت باطن او بیخبر را
بهلاکت میسازد و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر المومنین
علیه السلام فرمودند که اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی و مکرر آنسرور
آهی بلند میکشیدند و میفرمودند و اویلاه با من مکر میکنند و میدانند که مکر ایشان را میفهمم و راههای مکر و حیله را از ایشان
میشناسم و لیکن چون میدانم که مآل مکر و حیله و خدعه آتش است بر مکر ایشان صبر میکنیم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من
مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آنست که تذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن کرد و تامل کند که صاحب
آن در آتش سوزان همنشین شیطان و قرین او خواهد بود و بداند که همچنانکه آیات و اخبار بآن ناطق و تجربه و اعتبار بر آن گواه
صادق است وبال هر مکر و حیله عاقبت بصاحبش راجع میشود و من حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای
دیگری بکند خود در آن افتد ... هر مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمان دیگری با ایشان باشد تا عام کنند همچنانکه در

آن

آن بیان خواهد شد و هر کاریکه میخواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیانا از او مکری صادر شد در مقام عتاب با خود
برآید تا انشاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود **مقام سیم** در بیان صفات ذیله و اخلاق جمیله که
متعلق است بقوه غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلقه باین قوه و منشاء آنها نیز دو صفت خبیثه است و هر کدام متضمن بعضی
چند دیگر اند و یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن احتراز
کرد و انداختن خود بمهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات نفس و از رذایل است و آیات و اخبار
در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافی است که حق سبحانه و تعالی میفرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
یعنی خود را بهلاکت میندازید و خود آنست که هر که صاحب این صفت باشد خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن
ندارد از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه کسیکه احتراز نکند از مواضعیکه خوف هلاکت باشد هلاک
شود و بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بمهلکات ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مبتلا باین
صفت باشد باید اول مفاسد آن را در دنیا و آخرت بنظر آورد و بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند ابتدا در آن تامل کند اگر
عقل و شرع تجویز آن را کند مرتکب شود والا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد بر اینکه از
بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط باید و اما جبن که در طرف تفریط واقع است آنست که از
چیزیکه نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت اگر چه در نهایت خباثت و موجب هلاکت است و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار
و زندگانی در تلخ و ناگوار میگردد و مردم در جان و مال او طمع میکنند و ظلمه دست تسلط بر او میگشایند و صاحب آن متصف
و بی ثبات و کسل و راحت دوست میشوند و باینجهت از جمیع سعادات باز میمانند و انواع فضایح ... متحمل میشود و فحش و
دشنام را بر خود میپسندد و نام و ننگ را بر باد میدهد و از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را
که بخیل باشد یا جبان و فرمودند که بار پروردگارا پناه میبرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم
صفت جبن است و از آن ناشی میشود بیان میشود و ضد این دو صفت صفت شجاعت است که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه
از برای قوه عاقله آنکه نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه است
و افضل ملکات نفسانیه و کسیکه این صفت را نداشته باشد حقیقة از جمله رجال نیست و از مردی بی نشان و از اینجهت است که خدای
تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید اشداء علی الکفار یعنی سخت و شدیدند بر کفار و باین سبب
امیر مومنان علیه السلام در وصف مومن فرمودند که دل مومن از سنگ محکم تر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که مومن از کوه محکم تر است زیرا که سنگ از کوه میبرند و از دین مومن هیچ چیز نمیبرند و اما انواع صفات ذیله
متعلقه بقوه غضبیه بسیار است **صفت اول** خوفست و آن عبارتست از دل سوختن و متالم بودن بسبب رسیدن چیزی
که تحقق آن محتمل باشد و تالم از تشویش امری که یقین باشد خصوص اگر مظنون باشد اگر چه آن را خوف گویند و لیکن چون آن
نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوفست و همچنین آفت که در جبن الم دل سوختن ضرر نیست پس کسیکه شب در
خانه تنها میخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده المی ندارد بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح
و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد آن امن از مکر خداست و بیان صفت دویم نیکو خواهد شد و دویم
خوف مذموم و این قسم است که از جمله مهلکات است و مراد در اینموضع این قسم است و این قسم از خوف صفت نتیجه جبن است
فصل بدانکه این قسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است اول
آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشریت نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل
و نادانیست و غیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل
مثل اینرا بر دل خود راه نمیدهد و خود را بتقضای الهی و مقدرات سبحانی راضی مینماید تا راحت حال و سعادت مآل بجهة او حاصل
گردد دویم آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست شخص
نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این بدتر از اول است زیرا که هر دو شر میکند

اینکه علاج و چاره آن در دست آدمی نیست و مع ذالک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و تحقق نشود آری
اللیله حبلی سحر تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی و پروردگار مهربان را الطاف
خفیه از حد بیرون و از نهایت افزون است بلی نبود در این ره ناامیدی سیاهی را بود روز سپیدی ز صد در گر امیدت نیاید
نومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن در دست آن شخص باشد اما نه سبب آن یافت نشده
باشد و از این ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد
تا این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن ترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه نماید و جانب بد آنرا
منظر آورد و محض ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا داشته باشد از نوع دویم خواهد بود
چهارم آنکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آن بی سبب و جهت وحشت میکند مثل جن و میت خصوصاً در شب در حالت
تنهائی و منشاء این خوف غلبه قوه واهمه و قصور عقل و مدرکست و دلالت بر نهایت ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم است که اندکی
در خود تامل کند که امثال این امور هیچ سبب باعث تشویش و خوف نمیشود کسیکه در زندگانی او با قوت قدرت از او نمیترسیدی
بلکه از حرب و مجادله او احتراز نمیکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده بر زنده حمله
کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علما در وجود آن خلافست تو بچه دلیل یقین بر وجود او کردی و بعد از
آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در میاید و خود را بتو مینماید و اگر هم بنماید بچه عداوت و دشمنی در صدد ایذا و اذیت تو در میاید
و اگر هم در صدد آن بر آید بکدام قوت بر تو غالب میگردد آخر نه انسان اشرف ممکنات و اگر آنها مطیع و منقاد وی بچه جهت
اشرف کائنات با وجود اینهمه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید
در شبهای تاریک تنهائی خصوصاً در مواضع موحشه صبر کند و خود را بآنجا بیفکند تا بتدریج این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ
نیز داخل این نوع و نوع اول است و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن نزد اکثر شدیدتر است و معالجه آن اهم است
نهذا بالخصوص بیان آن میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتواند شد اول آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و
معدوم صرف میشود دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشاء این خوف سستی اعتقاد و جهل بمبدء و معاد است
و چنین شخصی از زمره کفار و از دایره اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها باد له و براهین قطعیه
و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامه بدن را از خود در کند و خود را بآنجا
بیفکند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و راحت و نعمت و یا با عذاب و نقمت خواهد بود علاوه
بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امری نیست که باعث منشاء خوف و تشویش شود زیرا
که عدم را المی نیست باشد و از چیزی متاثر نمیگردد و از اینجهت است که یکی از علما گفته چنانچه آتشی بفروزند و گویند هر که داخل آن شود
معدوم میگردد من از آن خوف دارم که تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دویم آنکه چنان گمان
کند که از مردن نقصی با و میرسد و تنزلی از برای آن حاصل میشود این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که
حقیقت اینها را درست شناخت میداند که مرگ باعث کمال مرتبه انسان و انسانیت است و آدمی تا نمرده است ناقص و ناتمام است
نشنیده که هر که برد او تمام شد **مثنوی** از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم
از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در عقل تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب دنیست
چنانچه سید اوصیا علیه السلام فرمودند واللّه لابن ابیطالب انس بالموت من الصبی بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر
ابیطالب بمرگ و اشتیاقش بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادر زیرا که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمت
سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت میرساند شعر کر بنگری آنچنانکه رایست این مرگ نه مرگ نقل جائیست
از خوردگهی بخوابگاهی وز خوابگهی به بزم شاهی بواسطه مرگ از تنگنای زندان دار بوار مستخلص و در ساحت وسیع
الفضای سرای قرار داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و هم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن

میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین و بدکاران دور و برفاقت سکان عالم قدس و مجاورت خلوتخانه انس بهشت برین
نیم جانی خسته و دست و پای بسته شکسته از تو میگیرند و بتو زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند **مثنوی** گر نیم جان
بستانند و صد جان دهند آنچه در وهمت تو ناید آن دهند دیگر ام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات
ابدی و پادشاهی سرمدی را میگذارد و دل بوحشتخانه پر از مار و مور مشوب بانواع مصیبت و بلاء و مرض و رنج و عنا میدهد
برادر **شعر** تو ای آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون از این کاخ چرا زین آشیان بیگانه گشتی چو دونان
چغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگرهٔ ایوان افلاک پس ای دوستان بیائید از خواب
غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم گوئیم گرای بلند نظر
شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه
چه افتاد است مان از وطن اصلی خود یاد آور و از تنها که دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را در کانون دل شعله ور
ساز و بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را بر هم زن و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن
و باشیان قدس پرواز کن بندگران علایق و عوایق از پای خود باز و خود را از سکنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدم در
فضای دلکش عالم لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بمسند عزت قرار گیر **شعر** شاهد دولت در آغوش خود آر دست از
معشوق هرجائی بدار بشکن این کوزه که مقدار تش نماند در دو عالم یک خزف ریزه اش نماند مرغ زیرک باش و بکن
دام را خاک ره بر سر فکن ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت یا کی محبوس زندان رنج و زحمت هر ساعتی بار غمی تا کی کشی
هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش زهر آلوده همصحبتان منافق تا چند زهر جان ربای فراق دوستان موافق تا کی پای از این خاک
ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سبز و گذار **مثنوی** چون تو بگذشتی از این ملک و بیت گلشنی بینی
در آن صحرا که هست زیر هر برگ گلی خوش اختری بیخ آن بگذشته از تحت الثری شاخ از آن لا مکان سر زده
سایه آن عرش را بر سر زده یکجهان بینی معنی صد هزار نوعروسان فارغ از زنگ نگار دمی از یاران
دوستان پاک یاد آور و زمانی از رفیقان آنشهر و دیار بخاطر گذران فیا بالک تسیت عهود الحمی و تنهیت عهد
من لاثبات له ولا وفا زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که درین دامکده آرام مگیر گاهی از سکان عالم
انوار رازی گوی و زمانی با هم جنسان گذار صحبتی دار آه سرد از دل پر درد بر آور رفیقان وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان
خطاب آغاز کن و بگو این روا باشد که من در بند سخت گه شما بر سبزه گاهی بر درخت همچنین باشند فدای دوستان
من در این حبس و شما در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغ زار یکصبوحی در میان مرغزار یاد یاران یار را
میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود ششم از امور یکه باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از دلال
و عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترک از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف دنیه
و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است و علاج این خوف آنست که تامل کند که چیزی که لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل
دل بآن می بندد و اگر تو نمیری و آنرا بجا نگذاری آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد
و چاره از مهاجرت آن نیست و کسیرا که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن میشود و دل خود را بآن ساکن میکند پس
باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این خوف و الم فراغت حاصل کرد چهارم خوف از شماتت دشمنان و تصور
خوشحالی ایشان و سختی نیست مگر از وسوسه شیطان زیرا که شادی و سرزنش ایشان بدین ضرر میرساند نه بجان
و نه ببدن المی از آن حاصل و نه بجان تو از اینجانب که رفتی چیزیکه بخاطر تو میگذرد امثال این مزخرفاتست علاوه بر اینکه
شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و نکبت و غم و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمنان
آن همه آنها شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چاره دشمنی کند و دشمنان خود را بدوستی که
خواهد شد دست گرداند پنجم آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال و ذلیل و خوار و ضایع

شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک کردند و این خیال نیز از وسوسه‌های شیطانیه و خیالهای فاسده است زیرا که هر که چنین
خیالی کند معلوم است که خود را فنا شد اثری میاید ندارد برای خود طلبی به عزت دیگران با ثروت و قوت ایشان چه ندارد و نهی
جهل و نادانی نجات و ندانالم و قضا و قدرا و چگونه چنین خون نیز بخود راه میدهد و حال آنکه مقتضای فیض اقدس آنست که
هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که برازنده و سزاوار آنست برساند هر کبیرا هر چه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده
خدا تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالیکه پرستار متعدده داشتند هلاک شدند و طفلان خردسال بی پدر و مادر در
کوچه و صحراها تنها و بیکس بسلامت مانده نمی‌بینی که بسیاری از علما و فضلا سعیها کردند در تربیت اولاد خود و سعی ایشان از نتیجه
و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بسیار برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته ثمری نداد
بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطه تربیت مربی ازلی باعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بحد
حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند غالب آنست که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان
در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالیکه در آغوش پدران پرورش یافته و تجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده
از اولاد خود بجهت مالیکه از برای ایشان گذاشته یا شخصی که اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهیدستی گرفتار گشته‌اند و
بخواری و ذلت و یتیمی رسیده بلکه بسیار شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت اولاد او شده‌اند و هر که کار اولاد بازماندگان
خود را بخدا واگذارد و ایشان را بپروردگار ارباب سپرده البته بعد از او هر روز عزت و قوت و فراغ دولت ایشان زیادتر شده پس کسیکه عاقل
و خیرخواه اهل خود باشد باید که اولاد و عیال خود را بخالق پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولی آفریدگار ایشان سپارد
و هو نعم المولی و نعم النصیر ششم آنکه خوف داشته از غضب الهی باشد بواسطه معاصی که از او صادر شده از انواع خوف ممدوح
در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و لیکن باقی ماندن بر این ترس و در صدد علاج آن نیامدن
بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت و شرح خوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه این خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف
از چیزیست که میترسد که بعد از مرگ حاصل شود و آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی بجائی
و عاقل باید آنرا بخود راه ندهد و باید تأمل نماید که مرگ شربتی است که هر کس باید چشید و قضیتی است ناچار که هر فردی
رسیدنیست بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی فاسد شدنی است چون که مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی
حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال و عاقل چنین آرزو نمیکند بلکه بیقین میداند که هر چه لطف
عالم شود خیر و صلاح درست پس هر چه را هر چه شود رضا و خوشنود میشود و اهل دل که ورت بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزوی طول
عمر است تأمل کند که اگر طول عمر را بجهت لذتهای ... چنانچه میخواهد بداند که چون به پیری رسد او را دریافت فراغ ضعیف میگردد
و قوای حواس خلل پیدا شود از کار باز میماند و صحتی که عمده لذتست زوال می‌پذیرد نه از اکل لذت میبرد و نه از جماع و نظر
از دیدنی خیالی نیست و روز بروز در تنزل است رو به پستی دارد تا بجائی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیمقدار
میشود چنانچه در کتاب خدا است و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر که را پیر میکنیم او را در میان مردم خوار و سرنگون میگردانیم
و علاوه بر اینها هر روز مبتلا بعزای فرزندان و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشند و باید گرفتار
انواع مصیبات ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو رو آورد و حقیقة کسیکه طالب طول عمر است طالب اینهمه محنتهاست و اگر
مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادتست شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت
و اشکالست و کسیکه ملکات بدرا از خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که آنها را زایل
کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوف بریاضتها و مجاهداتیکه در پیری تحمل
آنها ممکن نیست و از اینجهت است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی به سن چهل سالگی رسید و رجوع ببلندی نکرد شیطان
نزد او میاید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که دیگر رستگاری از برای آن نیست و
دیگر طالب سعادتست باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بدرا که از جمله آنها طول امل است از خود زایل کند و تعریف

از برای

از برای وی تقریر شده است راضی باشد و بقیه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار و نفع عالم قدس از لذات دنیه
و میل بحیات نماید به روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس جسمیت متخلص و با وج عالم
حقیقت پرواز نماید و از برای موت آزادی که منشأ حیات طبعی است حاصل گردد و در آنوقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم
و تأخیر آن پروا ندارد و از این ظلمتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است ملول ... ذاتی
در نظر او اعتباری و وقعی است خاطرش بعالم اعلی تعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس مایل است همیشه بسابقه قرب حق
جویا و زبان حالش با ینمقال گویاست شعر خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم فصل بدانکه ضد خوف ... آنست
در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این صفتی است
مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسیکه از این صفت خالی است
و از چیزهائیکه مذکور شد خائف و ترسانست نامرد بر آن نهان ناگوار و در نظر مردمان بی وقع و بی اعتنا گویا که دست
جثه مردان را دارد و مردیست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردان شمارد باید تحصیل این صفت نماید و قطع نظر
کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد مانند گیاه خشک هر نسیمی او را باضطراب نیاورد بلکه مانند کوه پایدار و پابرجا
باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل
بعضی در نزد شخصی دیگر بواسطه قوت نفس آنست و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل هر که قویتر
و نفس هر کدام مطمئن‌تر آن دیگری را مغلوب و منفعل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تأمل کردنست در آنچه ... شد و اذعان بآن
خود را در مواضع خوف و بیم نگاه داشتن در مخاوف و مخاطر بسر بردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی پیدا
شود صفت ... بیم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی از عذاب الهی امتحانات او ایمن
نشنید و از عظمت و جلال و نیندیشد در این اندیشه موأخذه او برانداشته باشد و در اینجا چند فصل است فصل ...
سبب غفلت از عظمت رب العزت جهل بابتلا و امتحانات آنحضرتست یا عدم اعتقاد بمحاسبه و قیامت و جزا دادن اعمال
نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رأفت اوست یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر یک که ناشی شده باشد از
صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب و هر یک از آنها
راهیست که آدمی را بهلاکت میکشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانی است اگر عدم اعتقاد باشد منشأ آن
کفر و بی ایمانیست و اگر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و آیات و اخبار در مذمت ایمنی
از مکر خدا مستفیض در کتاب کریم وارد است که و لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت
زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند چنانچه مرویست که بعد از آنکه
ابلیس علیه اللعنه سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه احدیت شد و بان لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام که
از مقربان بارگاه رب جلیل اند با هم بگریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و چه سبب گریه
میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو میترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید
و از مکر من ایمن نگردید و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جبرئیل از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی
فرستاد که چرا میگریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم عرض کردند کیست که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن
شدن ایشان از این نبود که ایمن بوده نباشند و از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش باشد یا آنکه
خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته‌اند و خلاف قول خود نموده‌اند چنانکه چون ابراهیم خلیل
الرحمن علیه السلام را از منجنیق گذاردند که بآتش افکنند گفت حسبی الله یعنی خدا کافیست مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را
اعتنا ندارم و چون این ادعای بزرگی نمود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا در هوا با او

رسید گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگوی تا برآورم ابراهیم گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت با آنکه حاجت داری بجو و طلب
کن گفت عِلْمُهُ بِحَالِي حَسْبِي عَنْ سُؤَالِي یعنی او چون عالم بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی
بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان تمام عیار برآمد و از اینجهة خدایتعالی فرمود وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى یعنی ابراهیمی
که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات نکرد پس بنده مومن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدایتعالی غافل
نشیند همچنانکه ملائکه و انبیا ایمن نشوند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند ابتلا میکند آه الغیاث
ای ذکور از ابتلاهاش اناث گر تو نقدی یافتی مگشا دهان هست در ره سنگهای امتحان واز خوف
آزمایش و مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدایتعالی خبر داده فَأَوْجَسَ
فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى و معالجه این صفت مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و جلال و
کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع را خشیت یا رهبت نامند دویم خوف از گناهانیکه کرده و تقصیراتی که از او صادر
گشته سیم خوف از این هر دو باهم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شان او و علو
مکان او بیشتر و بگناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه قویه عزت
شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات جلال و اوصاف جمال
او در شدت و قوت غیر متناهی است و از برای احدی احاطه بصفات مقدس او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی مدارک
عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را می فهمد و آنهم فی الحقیقه از صفات او نیست بلکه از غایت قصور
که عقول قاصره ایشان بآنها نمیرسد و آنرا کمال تصور میکند خیال نظر خالی از راه او زگرد ذندگی در خرگاه او واگر
ذره از نور خورشید حقیقت بعضی از صفات بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکند خار و خس وجود ایشانرا در هم سوزد و تار
و پود هستیشانرا از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرده جمال از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجود ایشان
از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس قادسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال و محال
و زبان عقل از ادای شمه از اوصاف حقیقیه او ابکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای
وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه دور عقل فکرت پیشه بیرون و فهمیدن اینمرتبه نیز باختلاف عقول و
مدارک مختلف میشود و هر کرا مدارک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال در نظرش ساطع تر و خوف
و دهشتش افزونتر است و لهذا بهجهت پروردگار عالم میفرماید إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی نیست و جز این نیست که خشیت
و دهشت از خدا مخصوص بندگانیست که عالم و دانا هستند و سید رسل فرمودند أَنَا أَخْوَفُكُمْ مِنَ اللَّهِ یعنی ترس من از خدا از همه
بیشتر است و البته شنیده ای که خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا رسید و در هر شب عشهای پی در پی امیر مومنان علیه السلام را
شنیده و سبب این حالت معرفت بخداست زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و آنرا بشورش و اضطراب میآورد و اثر آن از دل
ببدن سرایت مینماید و تن ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان مینماید و بجوارح و اعضا سرایت میکند و آنها را از معصیت
باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسیکه سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف را
او حاصل نیست و از اینجهة گفته اند خایف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبتی بترسد احتراز
میکند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض
از غذاهای ناسازگار پرهیز میکند و همچنین اصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوترا فرو مینشاند لذتهای دنیویه را
ناگوار مینماید و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ کرده و تلخ میکرد همچنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسی که داند هر بآن مخلوط است
و در این هنگام دل او از دنیا و لذات آن افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشوند و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس
و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بیفایده نمیرساند
و اوقات و ساعات خود غفلت نمیرساند و آنرا بعبث خرج نمیکند و یک کلمه لغو که از او سر نزند با خیال هرزه که بخاطرش

کذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در میآید و ... بر باطن خود را بیچاره آنچه از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ
چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسیکه بچنگال شیری درنده گرفتار گردد و یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری بجز
خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند همچنانکه از جمعی صحابه و تابعین مشهور و سلف صالحین ثوابست و اقل مرتبه خوف
آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در اینوقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر از اینمرتبه نیز ترقی
کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره
و حزب صدیقین میگردد فصل بدانکه خوف و ترس عبارتست از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند
و در خاطر خود ممثل میگرداند و از بیم وصول آن متألم و خایف میگردد و مکروهاتیکه بنده باید از آن بترسد بسیار است زیرا
که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوف
و این درجه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا علیه السلام باینمرتبه اشاره فرموده که فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ
وَرَبِّي صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ یعنی بمعبود و آقا و پروردگار و مولای من گرفتم که صبر کردم
بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو و چون از اینمرتبه تنزل کند خوف عبادو زهاد است و آن نیز انواع دارد زیرا
خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحشت
آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و خجلت آن و شرمندگی از کناهان و خجالت
آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا در ماندن در محاسبه و مستوفیان بازار روز
قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن صراط یا از آتش
سوزنده و مار و کژدم گزنده و یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از یاد حق
جاودان و مملکت بی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس
و شیطان مکار یا از فریب خوردن بدنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار
حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه
و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهة او مقدر شده است و اینها و بیشتر خوفیکه بر دل بیکان و متقین غالب است خوف سوء
خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که بجائیکه مذکور خواهد شد در آنوقت امر صعب و خطرناک است
و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از اینجهت عبدالله نصاری گفته که مردم از روز آخر
میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را بسته
فرمودند ایمردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت
نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس دست چپ بر داشته فرمودند که میدانید در کف دست من چیست با
عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند
که حکم خداست و حکم خدا عدل است که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ طایفه در بهشت شد و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر
وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا ببرند تا مردم بگویند که چه شبیه باهل شقاوتست بلکه از خود ایشانست
ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه شبیه
بسعداست بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد بدرستیکه کسیرا که خدا از اهل شقاوت نوشته اگر در دنیا بقدر فواق
شتریکه دست کشیدن پستان و ست باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت ختم شود فصل بدانکه مرتبه خوف از خدا از
مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی
بقدر اعانت کردن است بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و آن حاصل نشود
مگر بتحصیل محبت و انس بخدا و آن موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس با هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر

دوری نفس و محو کردن ترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن است و هیچ چیز مانند خوف قطع و قمع لذات و شهوات دنیا نمیکند و از این جهت است که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثرند و خدا تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجموع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و بس و فرموده هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی خدا از ایشان راضی و خوشنود و ایشان از خدا راضی و خوشنودند و این مرتبه از برای کسیست که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسیکه نترسد از ایمان بی نصیبست چنانکه فرموده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده و خافون ان کنتم مؤمنین یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از پروردگار خود بترسد منزل و جای او بهشت است و در خبر قدسی وارد است که بعزت خودم قسم است که هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او بترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز بترساند و روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله با ابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقول است که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی با پیغمبر در خدمت جناب رسول صلی الله علیه و آله در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفتیده افکند و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت این ریگ که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو نظر میکردند پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده او را طلبید و فرمود ای بنده خدا چه تو را بر این داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت روی مبارک باصحاب خود کرد و فرمود که نزدیک این مرد بروید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگرچه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند که کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان دوشیده به پستان برگردد آری

در پس هر گریه آخر خنده ایست … مرد آخربین مبارک بنده ایست
زابر گریان شاخ سبز و تر شود … نور شمع از گریه روشنتر شود
ای خنک چشمی که آن گریان تست … وی همایون دل که آن بریان تست

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عراق بود روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خود رسول صلی الله علیه و آله قومی را دریافتم که صبح و شام گریه میکردند ژولیده موی غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده و شبها را بسر میبردند در قیام و سجود گاهی بر پا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که

را کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا با او در آن چه خواهد کرد و دیگر ترس از عمریکه باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز را صبح نخواهد کرد مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنین بدانی که او ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنین بدانی که ترا می بیند و با معصیت او را میکنی پس او را در نظر تو از همه بینندگان پست تر داشتی زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و احادیث در مدح خوف و فضیلت آن بیشمار است و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب و آثار آنند و بعضی رجا لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست و تقوی و ورع و بکاء آثار آن و چون کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نیابد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها بمرتبه قرب الهی فایز و لذت محبت و انس بخدا را حاصل کرد و همچنانکه تازیانه که بآن اطفال را تأدیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تأدیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک مینماید پس همچنین خوف که تازیانه خدا است حدی دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که بر مرکب قوی زنند که اصلا تأثیر نمیکند و مثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان بهم میرسد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اول برمیگردند یا مثل خوف آدمی است که وقتی چیز مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب شد از آن غافل میشود و این خوفی است بیفایده و علامت این آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را شنید فی الجمله تأثیری در دل میکند ولیکن اثر آن باعضا و جوارح نمیرسد و آنها را مقید بطاعات نمینماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوب نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد متجاوز شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بناامیدی و یأس از رحمت خدا گردد و این خود ضلالت و گمراهیست و لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و شکی نیست که چون خوف باین حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که ناامید نباشد خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف فی الحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد چون علم و قدرت و امثال اینها ولیکن هر گاه واسطه برطرف شدن بعضی رذایل و ترک ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود بالنسبه کمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر آن مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تأدیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از او بشکند فصل چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آن را شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را بآن صفت بیارائی و بجهت تحصیل خوف چند باید کرد ابتدا مطلب را بمثالی توضیح میکنم و آن اینست که هر گاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد که از خفتن شیر در آنجا خبر دارد و میداند ولیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن حذر نمیکند و بسا باشد که اندکی درندگی آنرا شنیده ولیکن چون مدتی از آن گذشته منفعت آن نیست با نهفته نمیترسد و گاهست که از همه آنها مطلع ولیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و باین سبب از آن حذر نمینماید لیکن کسیکه از شیر خبر دارد یا حمله و قوت شیر را میداند بعد از آنکه مطلع بر وجود یا سبعیت او شد یقین با پنهان گردد خائف میگردد و دور از آن میگردد و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد ولیکن ارباب عقول و مدرک چون بجا میرسند از میگریزند از تقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که ماری را ببیند که دست بجانب او دراز کند که او را بگیرد و بازی کند ولیکن هر گاه پدر او حاضر شده بترسد و میگریزد چون طفل پدر را

میکند که بلرزه درآورد گریه میشود خوف ... غالب میشود و باید فرار کند و گفته‌اند که حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لکن
چون کم شنیده صفت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را تجدید کند خائف میگردد و خود را محو
مینماید و کسیکه بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاه است شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من یاد ترا باشد
یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر بر آید و چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف تو از خدا از چند چیز
میشود اول از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمؤاخذه و عذاب و عقاب و جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها دوم از غفلت
و فراموشی از محاسبه و از قیامت و بی التفاتی باهوال و عذابهای آن روز و بر وحشت سیم از اطمینان و خاطرجمعی برحمت پروردگار
یا مغرور شدن بطاعات معمول و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل
صفت خوف میتوان نمود اول سعی مینماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و چون
یقین درست باینها تحصیل کرد از دوزخ خائف و بهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند
و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعات و عبادات ابتلا دهد و بسبب ذکر و فکر انس بپروردگار
و معرفت او حاصل میشود و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات او و سایر مراتب محموده میشود دوم آنکه پیوسته بفکر اهوال
روز حساب و متذکر انواع عقاب بوده مرگ را در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مؤاخذه روز قیامت را
نصب العین خود نماید و اهوال عرصه محشر و جزای کارهای زشت را استماع نماید و اخبار و آثاریکه در بیان شدائد و اهوال دوزخ
رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که
خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچوقت جبرئیل
علیه السلام نزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کردند که چرا
میکائیل را هرگز خندان نمی‌بینم عرض کرد از روزیکه آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن
که خلعت خلتش در بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز می‌ایستاد صدای او بقدر یک میل راه رفتی از داود پیغمبر ترک اولائی
حاصل شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته مشغول گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد
کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه مینمود تا اینکه سباع و درندگان بر دور
او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریانند مردم باو میگفتند که تا چند
میگرئی و خود را بچه میداری میگفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سر آید پیش از آنکه استخوانهایم را خورد
کنند و شعله در احشای من افکنند و ملائکه غلاظ و شداد را امر کنند بمن یحیای معصوم چون بنماز می‌ایستاد چنان
گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه آمدی و پدر بزرگوارش از گریه او بحال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه
از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهای مبارکش از زیر پوست نمایان شد مادرش
دو قطعه کرباس بر روی او گذارده بود تا آب چشمش بجراحت نرسد چون بنماز می‌ایستاد آنقدر گریستی که آن کرباس در
آب چشمش غرق شدی فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را میفشارد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت
الهی این اشک چشم منست و این مادر منست و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بود که قدم مبارک
او ورم شده بود چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که بزرگ و در میافتد و شنیده خواهی بود که سید اولیا و اتقیا
هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی چنانکه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید الساجدین
بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه ایشان چنین باشد معلوم است که
ما چگونه باید باشیم چهارم اینکه تامل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی قوه بشر نیست هیچکس
از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه میآید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خورسند
شدن نیست مگر از بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع شده و بالکلیه بخدمت خدا
مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد چگونه مطمئن میشود که دفع حال و برگردد و احوال او

و معرفت

عظمت

انقلاب یابد و حال آنکه گفته‌اند که گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان دیگ و پروردگار مقلب القلوب فرمود
اِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَیْرُ مَأْمُونٍ خلاصه معنی آنکه کسی از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا
چه جای نشستن و چه جای خاطرجمع شدن است باید بر خود گریه کنیم و بر حال خویش توجه نمائیم   دیده‌ای بر دیگری چون زار میگری
مدتی بنشین بخود خون میگری   هر کجا نوحه کنند آنجا نشین   زانکه تو اولیتری اندر حنین   فصل قبل از این مذکور شد که
بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیاریست و مرجع همه آنها به دو چیز است اول که از همه بدتر است
آنست که در وقت سکرات مرگ ظاهر شود و هول آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی هم میرسد و شکی یا انکاری در بعضی
از عقاید در دل او حاصل شود و این حجاب میان او و خداوند که باعث عذاب مخلد و زیانکاری و دوری دائمی از درگاه خدا
گردد و بکفر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او
ظاهر شود و باین سبب شک در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او همه یکسان بود چون ملاحظه
کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود نیز برطرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب
گریه او پرسیدند گفت هفتاد سال که در مسئله نوعی اعتقاد داشتم امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقایدم
نیز چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسیکه باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود
از دنیا برود کافر رفته است و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ
کرده است از این خطر دورترند و از این جهت است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلهاء خواهند بود و باین سبب
شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث و نظر در ذات و صفات او و سر در این آنست که بلهاء آنچه را از شرع رسیده است
چون اعتقاد کرده‌اند و فرا گرفته‌اند بر آن باقی میمانند و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر است تشکیک و تردید معتاد
نشده‌اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول ناقصه
خود اخذ کرده‌اند و بفکر سست خود عقیده بدست آورده‌اند ایشان را ثبات قدمی در اعتقاد نیست زیرا که عقول بالفطره
از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهند مضطرب و متعارض‌اند و از بحث و فکر درهای شک و شبهه گشوده
میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است گاهی اعتقادی میکنند و تا اطمینان بهم میرسانند بعد از آن دلیل
تشکیک نموده و اعتقاد ایشان ضعف بهم میرساند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و شبهه‌اند پس اگر با این حالت
سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته
نشسته باشند و کشتی او در گرداب افتاده موجی آن را بموجی دیگر اندازد غالب اینست که چنین کشتی غرق میشود و از فاضل
حلی که از اعاظم متکلمین است منقول است که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم اکنون
از این بیش نفهمیدم که این مخلوق را خالقی است و در این هم یقین عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه
اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک نماید و باعمال صالحه
و طاعات مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرونست نگردد تا الطاف نامتناهیه او را دریابد دوم از اسباب
سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و
منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا او را غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت
کمی میرسد و از آن جز یک اثری در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و باین جهت دل او تاریک و سیاه میشود
و کدورت و افسردگی در آن هم میرسد و قساوت آن را فرو میگیرد و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن
برطرف میشود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب او است از مال و فرزند
همه را ترک کند و این فعل را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه متبدل ببغض و انکار
میگردد که چنان میداند که خدا میان او و میانه فرزندان و اهل و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی انداخته است و دوستی بسیار
هم با خدا ندارد که تقاضای او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هرگاه کسی بکسی

از فرزندان

از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزندان عزیزتر باشد و آن فرزندان آن مال را
تلف کنند قلیل دوستی او بعداوت مبدل شود پس هرگاه چنین کسی در حالت احتضار بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد
شد بر خدا مانند بنده که بر خواجه خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و نزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی
خدا بر دلش غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده که قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ
وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ
إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ یعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و برادران شما
و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالها که کسب کرده اید و تجارتی که از کساد و ناروائی آن میترسید و خانها که آنها را پسندیده اید
در نزد شما محبوب تر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر
شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد و در آنوقت ضرر زیادتی دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد سیم از اسباب سوء
خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است زیرا که بسبب مطاوعت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات غلبه شهوتها
و رسوخ آنها در آنست و سبب آن نیست که بسیاری الفت و عادت کرده در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد
او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادات باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او
مقصور بر معاصی و گناهان بوده باز آنها وقت مردن حاضر میشود و کسیکه بیشتر شغل او مسخرگی و استهزا باشد در آنوقت مشغول
آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت عمر متوجه آنها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده باشد
باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر دل او غالب و دل او متوجه آنها باشد و در آنحال قبض روح او شود و اینحالت حجاب
شود میان او و میان پروردگار او و کسانیکه دل آنها مایل بشهوت و معاصی و سیئات ایشان غالب باشد این خطر زیاده است خدا اعاذنا الله
سبحانه منه و سر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخوابست پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که با آنها
الفت کرده و عادت نموده می بیند و چیزهائیکه شباهتی بآنها ندارد بآنچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند کور مادر
زاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند و کسیکه تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود صورت مجامعت
بخواب او نمی آید همچنین در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که مشابه خوابست بغیر از آنچه معتاد شده و الفت گرفته بنظر او
نمی آید و بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت فاحشه در نظر او متمثل میشود در آنوقت میل بآن میکند و بآنحال قبض روح
او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نمیداند همچنین
در خواب و وقت مردن چیزها بخاطر او میآید که باعث آن ملتفت نمیگردد و گاهست که سبب آنها را بعد از التفات میتوان
یافت مثل اینکه صورت جمیلی را می بیند و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگری می افتد یا صورت خوبی را می بیند بعد بسبب آن
صورت بسیار بدی را یاد میشود یا اسپی را ملاحظه کند بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بوده بخاطرش میآید و بسیار میشود که بعضی
چیزها را بخاطر میگذراند که هر چند تأمل میکند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است کسیکه خواهد در وقت مردن خاطر
او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلا بفکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز
دارد و ریشه شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را
محل محبت خدا و انس با او نماید و این را ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرده میمیرد و بر حالتی
مرده محشور میشود بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کس را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه
آن بوده و آثار آن ظاهر میرسد و باینجهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم سوء خاتمه است که میترسند که در وقت
مردن انکار دیده خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و بآنحال بمیرد و همین حجاب میان او و پروردگار گردد زیرا که علاج
افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگرچه بسیاری عادات مدخلیتی تمام دارد و از اینجهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا
و ائمه علیهم السلام را در خواب نبیند ... ملاحظه نکند میسر نمیگردد و اگر چه مواظبت بر صلاح و طاعت میسر او میگردد

عبادت و طاعت

درانخصوص بی تربیت و از اینمعلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح بآن بیرون میرود سالم نماند همه اعمال حسنه او ضایع
و بیفایده است و سالم ماندن در آن حین با اینکه دل جولانگاه خواطر و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است و از این
جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت میکند تا اینکه میان او
و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی نمیماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در اینقدر عملی که باعث
شقاوت شود نمیتواند سر زد مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنیم از کسانیکه در دنیا
هلاک شده اند که چگونه هلاک شده اند ولیکن تعجب میکنیم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون
روح بنده مؤمن را بر خیر و سلامت بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند که چگونه نجات یافت از دنیائیکه بهتران ما در آنجا فاسد
شده اند و از اینجا است فرموده حضرت ظاهر میشود که فرموده اند مردم همه اهل هلاکند مگر علما و علما همه اهل هلاکند مگر عمل کنندگان
بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش میمیرند و بجهت این خطر عظیم
تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب است و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات در وقتی اتفاق
افتد که خاطر آدمی ملتفت بفکری باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی میشود که در دل بغیر محبت خدا امری
باقی نمانده زیرا که کسی که با خدا و رسول و بمیدان کارزار میآید و مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته است و از اینجا
معلوم میشود که قتلی که نه بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نمیگردد و اگر بظلم کشته شده باشد یا بجهاد
رفته باشد و لیکن مقصود او رضای خدا و رسول او نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد
و خاتمه او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او
باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و این موقوفست بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه بالمره مجتنب سازد و
بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت نهایت اجتناب کند و از اهل معصیت و
شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد با محبت هر چیز که بغیر از خداست از دل بیرون کند و تمامی دل را
بالمره از ماسوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از اینکه خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد
که بیهوشی که نزدیک بمردن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابها که می بینی مطلقا
در اینحالات در دل خود محبت خدا نمی بینی و بخاطرت نمیگذرد که تو را خالقی است بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله
و خیالات فاسده که با آنها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور
دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و در بهجت و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه بر اینحال خواهی بود
و زیانکاری ابد و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد پس باید دست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شوی
دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کنی و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد سازی از دنیا که خانه عاریه است
بقدر ضرورت قناعت کن از منزلیکه باید رفت بقدر حاجت کفایت نما از غذا و طعام ترا اینقدر بس است که حفظ
حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مهجور میسازد و از جامه بقدریکه ساتر بدن باشد
ترا کافی است و افزودن از آن ترا از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه آنقدر که از باران و آفتاب محافظت کند کفایت
میکند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر بناهای ساخته نکنی که بکار آخرت پرداخت و اگر از این تجاوز نمائی
شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعت محنتی و المی و هر نفسی شغله و هر زمانی در
مرحله خواهد بود حرکات و اوقات و تفکرات در آن تلف و وقت فرصت بر طرف و بعد از آنکه مشاغل دنیویه از خود دور
کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا بهر وادی نیفتد سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس
گیرد که بواسطه آن بهجتهای ابدیه و سعادات دائمه فایز گردد و چگونه عاقل دست از این مرتبه برمیدارد و بجهت مشغول شدن بفضول
دنیای دنیه خسیسه این عمر عزیز را که آنرا بقائی نه و با کسی وفائی نکرده کسی زیاده از نصیب خود نخورد و از اینجا چیزی همراه نبرد و نشنیدی

بند بگسل باش آزاد ای پسر　　چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه　　چند گنجد قسمت یکروزه

یأس از روح الله و ناامیدی از رحمت خدا که کفار در روایت است اینصفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم
نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگانیکه بر خود
ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید مشوید و باز میفرماید و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون یعنی کیست که ناامید از رحمت
پروردگار خود شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعض آیات معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید
و لا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان
بیقدر خائف شده بود که از آن ... نا امید بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او فرمودند ای مرد مأیوسی تو از رحمت خدا
بدتر است از گناهیکه کرده است و در حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر بدانید آنچه را که من میدانم کم خواهید خندید
و بسیار خواهید گریست و بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بر سینههای خود خواهید زد و پناه بپروردگار خود خواهید برد
پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من ناامید مکن و مرویست که مردی از بنی اسرائیل
که مردم را از رحمت خدا ناامید میکرد و ایشان را تقصیر میداد در روز قیامت خدا با و خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مأیوس
میکنم همچنانکه بندگان مرا از من ناامید ساختی و همین قدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را از دوستی خدا که سرهمه فضایل
و بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بکسی امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانکه مذکور خواهد
شد دلالت بر مذمت اینصفت بر سکند پس بر هر کسی لازم است که از اینصفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست که صفت
رجا و امیدواری برحمت خداست چنانچه بیاید فصل ضد یأس از رحمت خدا امیدواری باوست که آنرا صفت رجا گویند و رجا
عبارتست از انبساط و سرور دل بجهت انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را وقتی رجا و امیدواری گویند که آدمی بسیاری
از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسیکه تخم را بعمل آورده بزمین قابل که آب باران بآن رسد
بپاشد و آنرا در وقت خود آب بدهد تا توقع چیزیکه هیچیک از اسباب آنرا مهیا نکرده باشد آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت
نامند چون انتظار گندم از برای کسیکه تخم آنرا در زمین شوره زاریکه بی آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را
تحصیل کرده و بعضی را تحصیل نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنی گویند مثل آنکه تخم را بزمین قابلی
افکنده اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نماید و چون اینرا دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی حکم زمین دارد
و ایمان چون تخم است و طاعات آبیست که زمین را بآن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه
بجای پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام
درو بدنست پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد بامید صاحب زرع همچنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکنده آنرا
بوقت آب بدهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم بخانه بردن در وقت درو
داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا از آدمی پسندند و مدح او میکنند همچنین بنده هر گاه زمین دل را از
خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و روب کرد و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است
که او را از سوء خاتمه نگاه دارد و اجر او بیفزاید و این امیدواری او رجاء محمود در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسی زرع را
تغافل ورزد و همه سال خود را بکسالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی رسد افکند و بنشیند و توقع
درو کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد اینرا حمق و غرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسیکه تخم ایمان و
یقین را در زمین دل نیفکند یا بیفکند و لیکن خانه دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد و آنرا
باب طاعتی سیراب ننماید و چشم امان و مغفرت داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری
و رجا در وقتی است که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمع آوری اسبابی را که در دست او هست کرده باشد و دیگر
چیزی نمانده باشد مگر آنچه را که از قدرت او بیرونست که بفضل و کرم خدا است که از لطف خدا او را از سوء خاتمه ایمان او را از
شیطان دل و راز ... و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخباریرا که در ترغیب جانب امیدواری بخدا و وسعت عفو و رسیدن

آمرزش خدا

در بیان رجا و امیدواری

مخصوص است بجماعتیکه چشم داشت با عمل خالص داشته باشند و بدنیا و لذات آن فریفته نشده پس جان من با هوس نفس و شیطان را
فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز ندارد و بامید و آرزو روزگار ترا بگذراند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری
باحوال انبیاء و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشان را در عبادت ملاحظه نمای و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار
صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج و تعب افکندند و بعبادت و طاعت مشغول شدند و چشم از لذات دنیویه
و شربت محنت و بلا را نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیده ایشان غرق آب بود آیا ایشان از
عفو و رحمت خدا ناامید شدند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند نخدا قسم که آگاهی ایشان از من و تو بیشتر و امیدواری آنها
بود و لیکن میدانستند نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آنگرفت جان برادر که کار کرد یافته بودند که امید رحمت
دوست آوری طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آری شعر شادی دهی این گهی رسد بمراد که چند سال بجان
تعب کند و ما از بیت بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان
اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است میشنائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباریکه باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب
بآن مینماید بینهایت است و آنها بر چند قسم است اول آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از یأس و ناامیدی از رحمت
خدا چنانکه گذشت دویم احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانچه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بربالین او حاضر بود عرض کرد که خود را مییابم که از گناهان ترسانم و برحمت پروردگار امیدوارم
حضرت فرمود که در اینوقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر اینکه خدا او را بآنچه امیدوار است میرساند و از آنچه میترسد
ایمن میکند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده میفرماید
که چه چیز مانع شد از اینکه تو منکر را دیدی نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا تو امید وار بودم
از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقول است که مردیرا داخل جهنم کنند
پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد کند که یا حنان و یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده مرا
نزد من آور پس جبرئیل علیه السلام او را آورد در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را
چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجائیکه داشت برگردانید آن بنده راه جهنم در پیش گیرد و روانه شود
و بعقب خود نگاه کند خدای تعالی فرماید که چرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین امید نبود داشتم که چون مرا بیرون آوردی
از جهنم دیگر بآنجا برنگردانی خطاب رسد که برگردانید او را به بهشت برید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که خدا
تعالی فرموده مطمئن نشوند عبادت کنندگان بعباداتی که بامید ثواب من میکنند بدرستیکه اگر غایت سعی را در طاعت بکنند و
مدت العمر نفسهای خود را در زحمت بیندازند در بندگی من باز مقصر خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم
بهشت من و از درجات عالیه جوار من و لیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع
بحسن ظن من باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را دریابد و خوشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و
خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستیکه منم خدا و ندر حمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام محمد
باقر مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه که نوشته بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای
منبر فرمودند که قسم بآنخدائیکه بغیر او خدائی نیست که بهیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشده مگر بواسطه حسن ظن بخدا و امیدواری
داری بخدا و حسن ظن او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه غیر از او خدائی نیست که خدا تعالی هیچ مؤمنی را
بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهت گمان بدی که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخدا و بدخلقی
و غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیبرد مگر اینکه خدا با ظن او با او رفتار میکند زیرا
که خدا کریم است و همه خیرات در دست او است و شرم دارد که بنده مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان و اخلاف
امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید سیم از چیزهائیکه باعث امیدواری مؤمنین است
آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از برای ...

مؤمنین

مومنان طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشانرا میطلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگارست خداوند
عالم میفرماید وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود را
مینمایند و از و طلب آمرزش میکنند از برای بندگانیکه در زمین هستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که حیات
و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات احکام شریعت از برای شما بیان میکنم و طریقه و آداب را شما میآموزم و اما بعد از
ممات من اعمال از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیکست حمد خدا میکنم و آنچه را دیدم که بد است طلب
آمرزش آنرا از خدا میکنم چهارم آنکه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید نادم و
پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود تا صبح تا شام تو
آنرا تاخیر میاندازند اگر استغفار نمود نمینویسند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هرکه گناهی کند
تا هفت ساعت از روز او را مهلت میدهند اگر سه مرتبه گفت أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ آن گناه ثبت میکنند
پنجم از امور یکه وسیله نجات مومنانست و باعث امیدواری گناهکارانست شفاعت شافع در قیامت و عذرخواه گناهکاران
امت پیغمبر رؤف رحیم و ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین است که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهلبیت
مطهر او دامن شفاعت بر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشانرا از بارگاه
احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشانرا طلبند و چنانچه خداوند مهربان آن برگزیده جهانیان وعده فرموده شفاعت
او را قبول خواهد فرمود وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی هرآینه زود باشد که پروردگار تو آنقدر تو بخشش و عطا کند
که تو راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد صلی الله علیه و آله راضی نخواهد شد که کسی از امت او در جهنم باشد
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند إِنَّ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي یعنی من شفاعت خود را
ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و الحق این بشارتیست که چشم مومنان از آن روشن و دل ایشان
از آن شاد و خرم میشود ای گروه مومنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نکند دل
آنکه از برای ایشان چنین عذرخواهان هست چه غم دارد امت را که باشد چون تو کشتیبان ششم بشارت و
مژده ایست که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهلبیت ایشانرا
از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر قدر معصیت کرده باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه خداوند
عالم آتش جهنم بجهة کفار خلق کرده و غیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف
میکند میفرماید ذَٰلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ یعنی آتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي
أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و میفرماید لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي
كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ یعنی آتش جهنم در نمیآید مگر بدبخت شقی که تکذیب پروردگار را کند و از او اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است
بخصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند و وفور مهربانی و رحمت او چنانچه فرموده وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ
یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است مر مردمانرا بر گناهانیکه کرده اند و مرویست که خداوند عالم
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من روز قیامت محاسبه امت ترا بتو وامیگذارم آنحضرت عرض کرد
تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من هم ترا در حق ایشان مخذول
و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا کریم العفو جبرئیل علیه السلام عرض کرد که
میدانی معنی کریم العفو یعنی بدیهای بندگان از رحمت خود عفو میکند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند و مرویست
که هر گاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خداوند تعالی بملائکه میفرماید به بینید بنده مرا که گناهی از او سرزد پس دانست که او را
پروردگاریست که گناهان را میآمرزد و بگناه مواخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی
وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم من ایشانرا که من از آنها نفعی کردم

خلق

خلق سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه
کنند و ایشانرا بیامرزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بآن خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که خدا به بندگان
مهربان‌تر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند
که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا اینکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباریکه در این معنی رسیده از حد و حصر متجاوز است و بیان
از شرح و ذکر همه آنها عاجزیم نهم اخباریکه رسیده است که هر بلا و ناخوشی و رنجی که در دنیا بمومن میرسد حتی خاری که بپای او برسد
کفاره گناه او میشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مومنین
است از آتش جهنم دهم اخباریکه وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناه ضرر نمیرساند همچنانکه با وجود کفر هیچ عملی
نفع نمی بخشد و اینکه کاهست خداوند تعالی بجهت مقدار ذره از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را میآمرزد و داخل
بهشت میکند یازدهم اخباریکه رسیده است در ترغیب و امر بحسن ظن بخدا چنانکه شمه از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر
گفت که خداوند تعالی میفرماید که من در پیش گمان بنده خود هستم پس هرچه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که
باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا و منقولست که یکی از علماء را در خواب دیدند و گفتند حقتعالی با تو چه کرد گفت چون
قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء یا شیخ بدکردار چنین و چنین کردی پس بنحوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که
حد و پایان نداشت عرض کردم که با این نحو حدیث از پیغمبر تو بمن نرسیده حقتعالی فرمود بچه نحو رسیده گفتم که پیغمبر تو از
جبرئیل بمن گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بنده خودم هر نحو که بمن گمان برد چنین او را سلوک خواهم کرد و گمان
من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته است و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی
ای ملائکه من ببرید او را داخل بهشت کنید و ندیمان خود و غلامان داخل نمایید دوازدهم احادیثی که وارد شده است که در روز
قیامت کفار و دشمنان اهلبیت رسالت فدای مومنین و شیعیان خواهند شد و گناه شیعیان را بپای ایشان نوشته هدا
بعوض ایشان بجهنم خواهند برد چنانکه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که امت من امت مرحومه اند و عذاب آخرت
از برای ایشان غائی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطه بلاها و محنتها و زلزلها میرسد و چون
روز قیامت شود بهریک از امت من مردی از کفار و اهل کتاب میدهند و گویند این فدای تست از آتش و در احادیث
اهلبیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بدیهای شیعیان را گرفته اند فدای ایشان
خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما و ما را خدمت
کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مومن خود را بجا آورده باشد ولیکن در طاعت عبادت
کوتاهی کرده باشد بیاورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای
تست از آتش جهنم پس آن مومنان را ببهشت میبرند و ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و
امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادات باشد و بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار
بحد و نهایتست چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ
یعنی بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و بجهت متابعت رسول ترک اوطان خود نمودند و در راه خدا با کفار و نفس
اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار رحمت پروردگارند و در مقام مذمت طایفه میفرماید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ
وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا الْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا خلاصه معنی آنکه از عقب گذشتگان طایفه آمدند که کتاب خدا
از گذشتگان بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده
شویم و از حضرت پیغمبر مرویست که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی کند و آرزو از خدا داشته باشد
و شخصی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند که ما امید بخدا داریم و همیشه
چنین اند تا مرگ بایشان برسد حضرت فرمودند که ایشان کسانی هستند که آرزو میکنند و دروغ میگویند رجا و امید
ندارند و مدرسیکه کسی که امید بچیزی داشته باشد در صدد طلب آن برمیآید و کسیکه از چیزی امید داشته باشد از آن

میگویند

مگر نزد شخصی بحضرت عرض کرد که جمعی از دوستان تو معصیت میکنند و میگویند ما امید داریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان
ما نیستند اینها قومی هستند که آرزوهای باطل ایشان را مضطرب کرده است کسیکه امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز
از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد و خوف و امید نمیدارد مگر در وقتیکه عمل کند از برای آنچه میترسد
و بآن امید دارد فصل دانستی که خوف و رجا هر دو از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها با علما آنست که آدمی را
بطاعت و عبادت بیدار کنند و باعث مداومت بر آن گردند و این در اشخاص مختلف میشود و گاه هست شخصی است که ترس و خوف
بیشتر او را بکار بیدار دارد از طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاه هست شخصی دیگر بر عکس است و حکم
آن نیز بر عکس است و کسیکه او را صفت امن از غضب خدا غالب شده و ایمن از مکر الهی باشد صلاح او تحصیل صفت خوفست و کسیکه یأس از
رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد صلاح از برای او تحصیل صفت رجاست و شخصی که غریق بحر معاصی است و گرفتار دام شهوات دنیویه
باشد باید در تحصیل خوف بر آید و کسیکه معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او اینکه ترس و امید او مساوی باشند
... پیشتر بتحصیل مقصود مبادرت ... تحصیل آن اهم است و اگر در آن خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال این
دو صفت ... است چنانکه خدایتعالی در وصف جماعتی میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا پروردگار خود را
میخوانند از روی ترس و امید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند چنان از خدا بترس که اگر چنین
دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهند کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان دانی که اگر
گناهان همه اهل زمین را کرده باشی ترا خواهند آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که در وصیت
لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه بود و عجبتر از همه آنکه به پسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را
بجا آوری چنان دانی که ترا رحم نخواهند نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او
دو نور است یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام را وزن کنی از دیگری زیادتر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای
سه کس صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند و لیکن نفس
او ... از ... مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امیدوار وصول آنچه خدا وعده فرموده از برای اهل
... داشته باشد تا نشاطی در دل حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دوم کسیکه عمر خود را در معصیت
گذرانده و صحیفه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد و باینجهت از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر
او گذرد شیطان او را بنومیدی بخواند و بگوید توبه تو کجا قبول میشود چه فایده بر توبه تو مترتب میگردد و باینجهت از توبه و عبادت
باز ماند چنین شخصی نیز باید صفت رجا را تحصیل کند و فریب ابلیس را نخورد و بداند که خداوند عالم را دریای بی منتهای فیض و
رحمتی است ... گناه هفتاد ساله را میبخشد ... راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد کی گنهکاران نشو امید
عفو بسیست از کریم سیم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف مظنه ضرر ببدن
او باشد و غیر از این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای اوست اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور
و روز و شب مشغول لهو و لعب بوده و در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل در فکر حرام و نه حلال
و نه اندیشه عقاب و نه بخیال ... اکثر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا با ایشان دادن سم قاتل است
زیرا که از شنیدن ... رحمت خدا نیز بر طغیان و جرئت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را انسان دانا است
که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آنرا بداند و مزاج مردم را نیز بداند و هر کسی را آنچه نیکو برفع مرض او کند معالجه کند نه اینکه
دوائی دهد که مرض او را زیاد کند پس در مثل این روزگار باید همه بیان اسباب موجبه خوف نمود و مردم را از عذاب الهی ترسانید
نه اینکه قصه ... در دل مردم باشد ... از ایشان ... جهت ذکر اسباب امیدواری
کنند ... را بهلاکت افکند و اما در مقامیکه این غایله نباشد و باعث جرئت بر معصیت نگردد شبهه نیست که ... را
... اولی و افضل خواهد بود زیرا که طاعت با امید مراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین
... اکمل است ... دوستی ... امید ... ترس ... بیش

کرده است بعد کمال ... و از جا میشنان رسیده است که خداوند عالم بداود علیه السلام وحی فرستاد که دوست دار مرا و مرا
دوست دار و مردم را دوست من کن عرض کرد پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا با ایشان ذکر
کن و نعمتها و احسان مرا بایشان نمای و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان همیشه بابهای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد
چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار باز داشتند خطاب رسید که چه ترا بر این
داشت که مردم را پیوسته بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم خواستم که دوستی ترا در دل ایشان جای دهم خدایتعالی
فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجا از دریای رحمت است و آبخور
صفت خوف از دریای غضب و کسیکه ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از محبت
الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوفست بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و
غرور بر خلق غالب است خصوصا با اهل این زمان پس اصلح بحال ایشان غلبه خوف است بقدریکه ایشان را بطاعت وا دارد و شهوات
دنیویه را بر او تلخ کند و دل ایشان را از این خانه غرور بگسلاند و خاطر ایشان را بطاعت بدارد و از علایق این عالم سرد کند و لیکن
تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آنوقت بر او
غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عمل است و در آن هنگام وقت عمل سرآمده است و زمان طاعت گذشته است و ممکن که
خوف در آنوقت باعث گسیختن دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا بیرون رود تا شوق بلقای او داشته باشد
و کسیکه خدا را دوست داشته باشد مشتاق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی بالاتر است
از اینکه کسی نزد یک محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت
کند پس مسکین و بیچاره کسیکه در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه
محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد
پس بمرگ از بهشت بیرون میرود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو
خواهد رسید و کسیکه دوستی دنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجاست از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و
زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول خوشی است که باو میرسد علاوه بر خیر ناسنگ که
از برای او آماده است فصل چون فضیلت صفت رجا دانستی و موقع آنرا شناختی بدانکه کسیکه محتاج باین صفت
باشد طریقه تحصیل آن اینست که در ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تأمل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار
کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا ببندگان
خود نموده حتی اینکه هر چیزیکه از برای ایشان ضرور است آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی نادرا بآن احتیاج شود
در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص اسباب دنیویه آفریدن آنچه وجود آن ضرور یا بهتر است
کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقة منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت راضی نشده باشد که در آنجا
محتاج بچیزی باشد که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی خواهد کرد که در
خانه آخرت که محل فیض و نعمت و خانه احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد
سازد نار توانیست نورت چو نبود مانمت انیست سوت چو نبود با وجودیکه خود فرموده است سبقت رحمتی
غضبی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه
در آخرت که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آمرزش او را امید دارد آنکه جان بخشید و روزی داد و صد
فضل کرد هم ببخشاید چه مشتی استخوان بیند رمیم و بالاتر چیزیکه باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند عالم
خیر محض است و هیچ شری در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و
فضل و کرم خود را ظاهر سازد پس البته کسانیکه بوحدانیت او اقرار و تصدیق پیغمبر او نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد
و ایشان را در عذاب دائمی وانخواهد گذاشت شعر از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد صفت چهارم

در بیان ضعف نفس

ضعف نفس و پستی آن و علامت این صفت چنانچه عجز و زبونی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن
بهر چیز اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیثه دل صاحب آن در نظرها خوار و بیمقدار و لازم آن ذلت و عدم مهابت و
کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل باندک چیزی از بلاها و مخاوف و
صاحب آن از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت هر دو عالم بر کنار و دور است پیوسته
قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسان است هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیمی و المی است طبیعت
او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنانست جامه مردان بر او عار و از مردی و مردمی بر کنار است و از خدا دور شده است که
مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که خداوند عالم بنده مؤمن را در هر کاری اختیار داده
ولیکن تفویض نفرموده است که خود را ذلیل و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ عزت از
برای خدا و پیغمبر و مؤمنانست پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مؤمن از کوه محکمتر باشد از کوه به تیشه
میتوان شکست از دین مؤمن چیزی شکسته نمیشود و علاج این صفت خبیثه چنانست که در علاج خوف مذموم مذکور گشت

در بیان بزرگی نفس

و تحصیل کردن ضد آن فصل بدانکه ضد این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند آنچه را
بر او وارد میشود و چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش بهر حرکتی بی‌تابی بچپ و راست ندود بلکه چون کوه
پا برجا و چون بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون شیر بهر حرکت قوی تنه از حمله دلاوران و تکبر ایشان نهراسد و در حدیث
وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزتست و همه اینها نوعی از بزرگی نفس و قوت دلست از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که خدا بمؤمن سه خصلت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر در رستگاری دنیا و آخرت
و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسیکه صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سرآمد همه صفات و افضل اکثر
ملکاتست خواری و عزت در نظر او یکسان و تهیدستی و ثروت در نزد او همعنان نه از دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی
ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که
اگر همه عالم شمشیرها کشند و پشت به پشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال من بهم نرسد بلکه گیرا که این صفت
غایت شد در مثل او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متأثر نمیگردد و
از تبدل احوال اصلا متزلزل نمیشود و این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه نیست که هر بی سر و پائی از آن
آب تواند نوشید سراپرده نیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید میدانی نیست که بجز یکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان
کند و راهی نیست که بجز نامداران وادی شیردلی در آن قدم نهند شعر سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود بوسعید
اندر خراسان یا اویس اندر قرن و طریق تحصیل این صفت آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم

در صفت دنائت همت و علو همت

میشود صفت پنجم دنائت همت است و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و کسیکه همت او
عالی باشد بامور جزئیه سر فرود نیاورد و بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را بدنیا نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود
باز ندارد بلکه دنیا و مافیها در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه
از پشت کردنش محزون و غمناک میشود غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه
بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود برآمد نه او را بیم جانست و نه پروای سر نه از شمشیر
میترسد و نه از خنجر و میگوید شعر دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید
و میگوید ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در آن وادی مرا از تن برآید جان بجا و چون این صفت بمرتبه
کمال رسید صاحب آن طالب مقصد علی میگردد و ایمان حقیقی از برای او بهم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه همچنانکه در اخبار
وارد شده تحفه بهتر از مردن نزد او نمیباشد و شادی او از مفارقت تن از برای او حاصل میشود گاهی بزبان حال
میگوید آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم
چه وقت تسلیم آید و زمانی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او

من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ
سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم و این صفت نتیجه بزرگی نفس و شجاعت نفس است و بالاترین فضائل
نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیرا که هر که بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرفراز گردید بواسطه این صفت شد آری
صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند و بامور جزئیه دنیه سر فرود نمیآورد شعر زاتش دهر خیزد
نهنگ آنکس که با دریا ستیزد پس دامن طلب بالا زده با خود در اول تخمین قرار داده که بهر امری که پیش آید پیش نهاد خود سازد و در آن
سعی و اجتهاد کند البته از پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد بهر کار که همت نام آوری در آن کار رود سر فلک آوری
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر که در راه ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را باو مینمائیم من طلب
شیئا وجد وجد هر که در طلب چیزی برآمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آنرا مییابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات
حسنه است از نتایج علو همت است و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که ثمر در دهور در صفحه روزگار

در بیان بی غیرتی و بی حمیتی

باقی بماند صفت ششم بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است
از دین و عرض و اولاد و اموال و این از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی منجر میشود حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود که دل مرد بی غیرت سرنگونست و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری ببیند که منافی غیرت باشد
و بغیرت نیاید خدا مرغی را میفرستد که آنرا قندر گویند و چهل روز بر در خانه او می‌نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب
غیرتی را دوست دارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرتست از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می‌نشیند
و فریاد میکند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از این روح ایمان از آن مرد مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث
مینامند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها
مدافعه میکنند یعنی شانه بشانه مردان میزنند که راه را بگیرند آیا حیا نمیکنند و باز فرمود که حیا نمیکنید و غیرت نمیآید که زنان شما بازارها
میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است و

در بیان غیرت

از شرایف ملکات و فضایل صفات است و کسیکه از این صفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردی بر او اطلاق نمیشود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت
است که همه افعال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است فصل دانستی که حمیت و غیرت آنست که آدمی
نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک طریقه ایست که صاحب
غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسی که در دین بدعت گذارد و
کسیکه بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کنندگان دین و رد شبهه منکرین یا کشتن کسانیکه از دین برگردند یا اینکه
ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد بعمل آورد در نشر مسائل حرام و حلال نهایت مبالغه
از او در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه مجاهد بمعصیتند بی ضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم

در بیان غیرت در حرم و عیال

در دل بر ایشان غضبناک باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن
بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد اینکه هیچ مرد را
نبینند پس فاطمه را بسینه خود چسبانید و اصحاب پیغمبر سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را
نبینند روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدا تعالی او را سرنگون بجهنم
اندازد عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها
برود و جامه‌های نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان
[illegible] صاحب عشیره بودند و حضرت [illegible] اذن میدادند مخصوص بزنان [illegible] علم باحوال ایشان داشت

ونیز دانسته که فسادی بالین مرتب میگردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد در رفتن شاید لازم و واجب است چه جای
کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند و از این جهت بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
صحابه آنسرور چنین قرار نمودند و گفتند هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حال زنان این زمان مطلع بود منع میفرمود که زنان
از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند
فرمودند نه مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد فی الجمله
رگ مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان
نامحرم و صدای ایشان را شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه بیرون رفتن از
خانه و آمد و شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور بمحافل و مجامع اگرچه مجمع تعزیه سید الشهدا علیه السلام بوده باشد و
سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب آنست که در ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر
ایشان بمردان نامحرم میافتد و صدای ایشان را میشنوند و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه نجابت است شعر
چه زن راه بازار گیرد بزن   وگرنه تو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن دور باد   چو بیرون شد از خانه در گور باد
بپوشانش از چشم بیگانه روی   وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی
چه در روی بیگانه خندید زن   دگر مرد گو لاف مردی مزن
پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت اهل و حرم خود
نمایند و ایشان را از بیرون رفتن از خانه ممانعت نمایند مگر شرعاً واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن نزد عالم
خداترسی بجهة اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رساندن بایشان نباشد بلی گر فرض شود که در رفتن
حاصل شود با اینکه رفتن ایشان بیکی از مواضعی که شرعاً راجح است چون زیارات ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد
خالی است ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه با امثال این مواضع ضرری ندارد
همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنان را منع کند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت
پیرزنانیکه با مردم آمد و شد دارند   برفته آتش نشاید فروخت   که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت   و از اینجهت
در احادیث زنان را منع کرده اند از یاد گرفتن سوره یوسف علیه السلام و شنیدن آن حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید و برایشان مخوانید که بفتنه میافتند و سوره نور را بایشان یاد دهید
که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را بر زین سوار مکنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که بعضی از انواع
غیرتست که خدا و رسول که زنان را در غرفها جای مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشان را از پنبه رشتن یاد دهید فرمودند
و سوره نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا پیوسته
از او خایف باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقت زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری نماید از امور
خانه یا او را بکسبی بدارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان در او فکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی
و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت میکند و کار او بفساد میانجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات
زن را از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر ببعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماند
که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوبست اما باید که بحد افراط نرسد و آدمی بنحوی نشود که بی سبب
باهل خود بدگمان شود و بر ایشان تنگ بگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن
مانند استخوان کج است اگر خواهی او را راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بعضی از اقسام غیرت است
که خدا و رسول آن را دشمن دارند و آن اینست که مرد بیجهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل و
حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در این وقت حرمت از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعاً مذموم است
چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای شیر

دادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از
غذای حرام بهم رسیده مکون شود طبع او خبیث شود و طینت او بخباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسد باید
او را از آداب بیگانگان بیاموزی و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها با او یاد دهی پس او را بیاموزی که نخورد
مگر از دست راست و در وقت شروع بخوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران
دست بطعام نبرد و نیز بطعام و کسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را
بآنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و بد در نزد طفل مذمت پرخواری را نموده و مدح قناعت
و کم خواری را کرده و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت کردن
و در بند لباس بودن منع نمائی و این را در نظر او قبیح سازی که با او وانمائی که زینت و خودآرائی طریقه زنانست و مردان
از آن عار دارند و او را از همنشینی طفلانیکه بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند محافظت کنی و او را بلباس پست
و درشت معتاد سازی و او را طریقه نشستن و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و برخاستن و
ایشان پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیفکند و اگر ضرور شود
پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیفکند و دست بزیر زنخدان ننهد و بهر طرف
ننگرد و سر برهنه نشود و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را
کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنند از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگرچه راست
باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح و تیز بر مردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن
و عادت ده او را بدرست گوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بکسی که با او تکلم کند و برخاستن از پیش پای بزرگتر
از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات با او بیاموز و باید او را از همنشین
بد بنهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و تربیت او و از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و با او بفهمانی
که بزرگی بعطا و بخشش است و در گرفتن خواری و ذلت است و آب سگانست که در انتظار لقمه مردم خود را میجنبانند و تملق
و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلمی متدین دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را با او بخواند و از سخنان
لغو او را منع کند و باید با او تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل باین و آن نشود و با او بگو که این طریقه
مردان و شجاعانست و در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ
شود او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او تنگ و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید
اخلاق نیک با او بیاموزی و او را از رذایل صفات پاک داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و توکل و
رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از
حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را
بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را با او
تلقین نمائی و آداب شریعت را با او یاد دهی و چون فعل نیکی از او سرزند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را
آفرین گوئی و برابر مردم تحسین کنی و با او احسان نمائی   بآموزگار ذکر و تحسین زه   ز توبیخ و تهدید استاد
و اگر فعل قبیحی از او سرزند دفعه اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرات نمیکند که
چنین کاری بکند خصوصاً اگر طفل خود خواهد آن را پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار از او سرزند در
خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی
و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بی وقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست
منع کند و چون تمیز او بیشتر شد لهو و لعبات دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بهر در کار امیدوار نمائی و حرص

از نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را باو ذکر و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل خیار و از برای پدر باقیات صالحات خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد در تادیب و مسامحه کند تا طفل بهرزگی بر آید و بیشرمی و فحش و شکم پرستی و امثال آنرا معتاد شود خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا بتلخی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود شعر

بسا روزگارا که سختی برد — پسر چون پدر نازکش پرورد

همان طفل چون جو آموزگار — ببیند جفا بیند از روزگار

پس بر پدر مهربان لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل و پاک و جوهر او صافست و قابل هر نیک و بدیست و بهر چه تعلیم میدهد نشو و نما میکند و پدر او هم در ثواب و وبال و شر یکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزها یکه تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این آداب را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن آن بدار و نگذار که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بداند که هر کس ما دامیکه در دار دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت با موقوفست زیرا که معرفت و طاعت بقاء بدن و حیات منوط و بقای آنها بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال تحصیل آنرا نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که بمصرف آنرا خرج نکند و بمصرفی که فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بریا و مفاخرت بباد ندهد و بخود نمائی و خود فروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند تا نتوانند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان را در بردن مالش ندهد و غیر اینها از مصارفی که شرعا رجحان نداشته باشد و عوض از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که فایده اش بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر آنکه او را فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده باشد که خواه و نیز مرده وجود خود اوست و در ثواب و شریکست و چگونه صاحب غیرت و حمیت خود راضی میشود که مالیکه روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف کرده و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید بر آید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و فقهای سلف زن خشنه من باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قویتر گردد و حقیقت آنست که این مخنثی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی میکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق آنمیت بیچاره را نمیشناسند و از او یاد نمیکنند و لئه پسران بد گهر و شوهران دختر و برادران و برادر زادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگر چه مثل شوهر زن نیستند اما هر گاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از زور و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد چنانکه از اهل این عصر مشاهده میکنیم صفت هفتم عجلت و شتابکاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بدان نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تامل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگ شیطانست و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود شتابکاری از جانب شیطانست و تانی در کارها از جانب خداوند منان و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم علیهما السلام متولد شد همه شیاطین پیش ابلیس که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز همه بتها سر نگون شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است باید تا تفحص کنیم پس پرواز آمد و مشرق و مغرب را طواف کرد خبری نیافت تا رسید بموضعی که عیسی علیه السلام متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت نزد لشکر خود و گفت دیشب پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشده و وضع حمل نکرده مگر آنکه من در نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید بر گیرید از اینکه بعد از این کسی بت پرستی کند ولیکن براه فرزندان آدم را از شتابکاری و سبکی سوقی بزنید و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است

ونیز

و شر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید از بصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست بر تانی و تانی و این صفت مانع تامل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امریکه بی تامل از آدمی سر زد باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاریکه بتانی و تانی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن بهم نرسد و همین مذمت این صفت بس است که هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است و کسیکه اندک تامل نماید میفهمد که باعث کلی فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بمزخرفات این عالم شتابکاری و عجله است زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر برخاسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقاتست بموجد کل پس لاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلاء و سروریست که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استیلاء و بزرگیست و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی با آن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر منجر نگردد و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خدائی و طالب آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طلب پادشاهی و استیلاء رسیده است بواسطه اشتباهیست که کرده و غلطی که از او ناشی شده در فهمیدن پادشاهیست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده نکردن بر آدم آن لعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد او را بر این داشت که در صدد اغوای فرزندان او بر آید و ایشان را نیز چون خود از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند پس ایشان را از شتابکاری فریب داده و در نظر ایشان پادشاهی عاجله فانی سروری و بزرگی چند روزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داد و ایشان را از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا مبراست محروم ساخت و مسکین و بیچاره و مخذول فرزند آدم چون عجول و شتابکار خلق شده بود شیطان لعین از این راه بر آمده و بعجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داده و در آخرت ناامید و آرزوی از خدا او را مغرور کرد و آن بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن مشغول گردید و سلطنت و پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین تخت برگشته فکر نکرد که پادشاهی دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و وبال است و فریب دشمن پرکینه خود را خورد سبحان الله تعجب

لعاب عنکبوتان مگس گیر — همائی را نگر چون کرد نخجیر

پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعه آن مرد و غافل است بوسوسه او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی مزبور را بمتاع خسیس چند روزه دنیا میفروشد و چه ارزان میفروشد آری شعر

زیانکاران که جنس جان فروشند — چنین جنسی عجب ارزان فروشند

و اما کسیکه از باطن کار آگاه و توفیق ربانی او را همراه است بریسمان آن ملعون بچاه نمیرود و پیروی آنرا نمیکند و چون آن ملعون از افراد انسان بیکی دو اکتفا نکرده و دام مکر و حیله در راه همه کس گسترده با تخت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعه آن مکار خبردار سازند و دل ایشان را از بتخانه مجازی بپردازند و صلای دعوت پروردگار را دهند و بندگان را بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و کمر تنبه بدعوت خلق بر خاستند و بآواز بلند که اقطاع عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل خلاصه معنی آنکه ای که بخدا و پیغمبر گرویده اید چه شده است شما را که چون شما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بر زمین میچسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیزی کمی و بیقدری و زبان بمذمت دنیا و اهل آن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کرده اند و بزبان حال هر یک از فرزندان آدم گفته اند شعر

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن — حیف باشد که تو مرغی که اسیر قفسی

پس

پس غرض کلی از بعثت انبیاء خواندن خلق است بمملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند
و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلت در آن نیست و شیطان ایشان را بشتاب میاندازد و ایشان را از صبر دوری
دنیا میخواند چون میداند که این طایفه بقائی نیست و آنچه در وی هر که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا
باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون برود بلکه از زهد و یکجائی در دنیا که پادشاهی لقد آ
باز ماند و بنده غضب و شهوت خود گردد و بپرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چون چارپائی شود که اهم او در درد ست
شکم و فرج باشد و او را بهر شعله و آخوری که خواهند ببندند پس چه مغرور است و بیعقل است فرزند آدم که مملوک
شهوت خود شود و چنان پندارد که پادشاه است بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوند است و از آنچه
مذکور شد معلوم شد که منشاء خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست و چون بدی این صفت را دانستی پس بدانکه طریق
علاج آن آنست که یاد فواید تأنی کنی و تذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بی قدری و ذلت در نظر مردم است
و موجب ندامت و پشیمانیست پس تذکر شرافت وقار کن که وقار و طمأنینه است گردی و بدانی که این صفت انبیاء و اولیاست
پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود
سازی و خواهی نخواهی خود را چندین بار بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خجسته عجله از تو رفع شود و وقار و طمأنینه از برای
او حاصل گردد فصل ضد صفت عجله وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار
و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار بموافق فکر و تدبیر بجا آورد و تأمل
نمودن پیش از شروع در آن توقف گویند و تأمل بعد از آن را تأنی و آنات نامند پس وقار شامل هر دو است و آن نتیجه قوت
نفس و بردلی است و از شرایف صفات و فضایل ملکات است بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت این صفت رسد
و باین جهت انبیاء و اصفیاء و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح میکند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و تمکین گفته
و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند این صفت سرافراز و
عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر داشته باشد و خود را در اعمال و افعال و
اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او گردد صفت هشتم سوء ظن بد دلی است بخدا و خلق و این صفت نتیجه جبن و ضعف — در صفت سوء ظن و بد دلی
نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدیکه بخاطرش میرسد و بقوه واهمه او در میآید اعتقاد میکند و پی آن
میرود و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از گمان بد زیرا که بعضی گمانها گناه است و دیگر میفرماید و ظننتم
ظن السوء و کنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید
که باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید بسانحه که از برادر تو سر زند گمان بد نبری مادامیکه محمل خوبی
از برای آن بیابی و مرویست که خدا تعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد بدیگری بر
همین مذمت از برای ظن بد کافی است که آن را قرین کشتن مسلم و دست اندازی بحریم و عرض او نمودن کرده اند
و شکی نیست که هر که در باطن ظن بد بدیگری برد او را بشر و قباحت بد در ظاهر بنظر حقارت او را می بیند و اکرام
او را چنانکه باید بجا نمیآورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه گمان با او برده نمیکند و همه این
امور منشاء هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظن بد بمسلمانان برد خبیث النفس و بد باطن است و هر کس را مثل
خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه خلایق پاک و صاف است و
ظن بد باحدی نمیبرد آری آری از کوزه همان تراود که در اوست شعر مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز — بردن
فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش دگر آنکه بر خلق بدبین مباش و سر اینکه ظن بد
بمردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که آن غالبا نشد مگر از القای شیطان

خبیث زیرا که بغیر علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی را بدل دیگری راه نیست پس چگونه میتواند شد که کسی
چیزیرا که بدان ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدیکه آدمی میکند از [illegible]
نمیداند بدل افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس شیطان آن گمان را بدل انداخته و با تو چه گمان را خبر داده
و آدمی چگونه خبریکه شیطان داده باشد قبول میکند و حال اینکه شیطان از هر فاسقی فاسق تر است و خدا میفرماید
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا اگر فاسقی شما را خبری آورد تثبت کنید و آن را قبول مکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق — بنبأ
آن لعین را کنند اگر چه بعضی قراین خارجیه با آن ضم شود تا بسر حد یقین برسد پس هر گاه عالمی را در خانه امیر ظالمی ببینی
شیطان بگمان تو میاندازد که او بجهت طمع بانجا رفته تو باید آن را از دل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت
مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب بیاید باید جزم بانکه او شراب حرام آشامیده نکنی زیرا که شاید که در دهن مضمضه
کرده باشد و ریخته باشد یا بر آشامیدن او مجبور بوده باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهت مداوا آشامیده باشد بالجمله باید — باشد.
حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بانچه دیده یا اقرار
شنیده یا دو شاهد عدل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی
نقل کند باید توقف کنی و تکذیب آن عادل را نکنی تا ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی
با وجود اینکه احتمال میرود که آن عادل سهو یا غفلت کرده باشد و امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعا
مذموم است و نهی از آن شده است آنست که آن را در دل خود راه دهی و نفس را بجانب او مایل کنی و طرف بد را راجح
سازی یا اظهار آن را نمائی اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا شک کردن بدون آنکه آن را ترجیح دهی ظن بد نیست
و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور امری بدل باین میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت بان شخص
شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی بانجهت بهم رسانیدی و حاصل شد یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو
برده و دفع آن لازم است و اگر مطلقا تفاوتی نکرده است محض گذشتن بدل است بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که
چون ظن موجب هلاکت ابد است بانجهت شارع مقدس نهی بلیغ فرموده از اینکه کسی متعرض شود که باعث تهمت باشد — امری
و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند اتقوا مواضع التهم
یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خود را در محل تهمت در آورد و ملامت نکند
کسی را که باو بدگمان شود و مرویست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که صفیه دختر حیی بن اخطب حرم محترم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حکایت کرد که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم
و بعد از شام از آنجناب مرخص شده روانه منزل شدم آنجناب قدری راه همراه من آمده و تکلم میکرد شخصی از انصار
برخورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این زن من صفیه است آن شخص عرض کرد چه جای این سخن بود حاشا
که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در خون و رگ بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک
شما شود و در این فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله دو ارشاد عظیم از برای امت است یکی اینکه باید نهایت احتراز از ظن بد
کرد دوم اینکه هر کسی اگر چه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه دارد پس کسیکه عالم پرهیزکار باشد در میان
مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمیبرد و باینجهت خود را نگاه ندارد و محافظت نکند زیرا
که هر فردی از انسان اگر چه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر نمی بیند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهرا و
باطنا خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند
و ایشان البته در محل تهمت دادن باو میباشند عربیه و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط
تبدی المساویا یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن جوی نگاه
میکند بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی می بیند میپوشاند و در جستن بدیها بر میاید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد
و ایشان را چون خود میدانند و هر معیوبی دیگران را چون خود رسوا و عیبناک میخواهد و عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا ...

از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد البلیة اذا عمت طابت یعنی هر بلائی که عموم هم رساند گوارا میشود پس
بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت نگاه دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و معصیت نکنند و آن شخص هم در
معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود و از اینجهت خداوند
عالم فرموده دشنام ندهید بجماعتی که غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که چگونه می بینید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسیکه پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر هم پدر و مادر
او را دشنام دهد و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از معالجه فساد آنچنانکه گذشت و شرافت ضد آن که گمان
نیک باشد هر گاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد اعتنائی بآن مکنی و دل خود را با آن شخص بد نسازی و رفتار خود را با او
تفاوت ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل میآوردی کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در
خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغضب آید و از خوف یاد دادن احترام و دعای با و دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند
و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا
کردن او محزون باشی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص کردن از هلاکت باشد و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو
ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد
ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن بآنهاست و فواید آن بسیار است و ثمرات آن بیرون از حیز شمار و آنچه که در فضیلت حسن
ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایده آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات
و محبت بخداست که اعلای مقامات است پس بر هر بنده لازم است که او را بخود هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و
همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند
و هر سخنی از هر که میشنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تکذیب وهم کند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد و هم خود را خطاکار
شمرد و خود را بر آن بدارد و چون چندی کند در صنعت ملکه او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان بدی نسبت
بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط بجا آورد و امور
دین و دنیای خود را باو نگذارد تا ضرر خیال آن باو مترتب نگردد **فصل** ششم غضب است و آن عبارتست از حالتی
نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود و از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هر گاه شدت نمود باعث حرکت
شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی حاصل و از آن حرارت دود تیره بر میخیزد و دماغ و رگها را ممتلی مینماید و نور عقل میشود
و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و باینجهت صاحب غضب موعظه و نصیحت اثر نمی بخشد بلکه پند و موعظه در شدت شدت را
زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه بجهت امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوش آمدن شعله بجهت
رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت او بجهت انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته
باشد چون غضب آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد
خون میل بباطن میکند و باینجهت رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف
افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه
در طرف تفریطند که مطلقا قوه غضبیه ندارند و در جائیکه عقلا و شرعا غضب لازم است مطلقا از جا بر نمیآیند و گروهی
بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلظت بجا میباشد و در هنگام غلظت از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند
و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف
تفریط آن اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا که کسیرا
که هیچ قوه غضبیه نباشد بی غیرت و خالی از حمیت است و از اینجهت گفته اند کسیکه در موضع غضب بغضب نیاید خر است
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای دنیا هرگز بغضب نمیآمد اما هر گاه از برای
حق غضبناک میشد احدی را نمیشناخت و غضب او تسکین نمییافت تا یاری حق را میکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم

در بیان حسن ظن و خلق نیک

در بیان غضب

در بیان افراط و تفریط غضب

آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات ذمیمه است **فصل** بدانکه
غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد که بامری منتهی شود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد
گردد چون قتل نفس یا قطع عضو و از اینجهت گفته اند غضب جنونیست که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب
مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیمه آنرا فرو گرفته باشد و بادهای
شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسیکه شعله غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت
شدید در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که غضب ایمانرا فاسد میگرداند چنانکه سرکه
عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره ایست از شیطان که در باطن فرزند
آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد در رگهای او میافتد و شیطان داخل او میشود و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدی است و نیز از آنحضرت مرویست که غضب دل
مرد دانا را هلاک میکند و کسیکه قوه غضبیه خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه
خود غضب از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب میشود که همه آنها مهلک و قبیح است
چون دشنام و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشانرا فاش کردن و پرده ایشانرا دریدن و سخریه و استهزا
با ایشان کردن و غیر اینها از امور یکه از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که البته بعد از تسکین نائره آن آدمی
افسرده خاطر میگردد و غمناک و شکسته دل میشود و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی و سخریه و استهزای اراذل
و اوباش و تألم دل و تغییر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی جاهلان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است
با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگانست نه کردار عقلا و مردان چنانکه مشاهده میشود
که کسیکه شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند
و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائیکه کاسه و کوزه
خود را میشکند و با حیوانات و جمادات سخن در میآید و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامه خود را میدرد و بر سر و
صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن میگیرد
و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین میافتد آری شعر خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند
و چگونه امثال این افعال نشانه مردی و شیردلی میباشد و حال اینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود که شجاع کسی است
که در حال غضب خود را تواند نگاه داشت **فصل** چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوف بر چند چیز
اول آنکه سعی کند در ازاله اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزاء و حرص و
دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همه آنها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود آنها ممکن
نیست پس باید ابتدا بازاله آنها کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد دوم آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت
غضب رسیده چنانچه شمه از آنها گذشت سیم اینکه متذکر اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده و فواید آنرا
در آورد همچنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خداوند در قیامت
عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریه نوشته شده است از جمله
چیزهائیکه خدا بموسی علیه السلام فرمود که نگاه دار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار آنها کرده ام تا من نیز غضب
خود را از تو نگاه دارم و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدای وحی فرستاد بعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتیکه
غضبناک گردی مرا یاد کن من هم ترا یاد کنم در وقت غضبم و ترا هلاک ننمایم و باز از آنحضرت علیه السلام مرویست که مردی
از اهل بادیه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد ده که جامع خیر دنیا و

در بیان علاج غضب

دآخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد حضرت همین جواب فرمود و نیز
از آن بزرگوار روایت شده است که هر که غضب خود را باز دارد خداوند در روز قیامت عذاب را برطرف دارد و اخبار در این خصوص بی حد
و نهایت است چهارم آنکه ملاحظهٔ فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مدحی که در این خصوص وارد شده است همچنانکه مذکور خواهد
شد ببیند پس خود را نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را بر خود ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک
باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قول و فعلی که از او سر میزند
ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب کند از محافظت کسانیکه قوهٔ غضبیهٔ
ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت میدانند و
میگویند ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانیکه
مانند کوه پابرجای و استوارند و از هر باد ضعیفی از جای در نمیآیند هفتم آنکه تأمل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع
میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضهٔ قدرت او و همه امورات در ید کفایت و دست خداست هرچه
از برای بنده مقدر کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری یا در فقر و
احتیاج یا در ذلت و خواری یا قتل یا امثال اینها باشد و چون این را دانست میباید که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم
گرفتن بر ایشان راهی ندارد چراکه هر امری است از جانب پروردگار خیرخواه او میرسد هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست
مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت نفس و از این جهت است که دیوانه زودتر از
عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میآید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از مردان از جا در
میآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند چنانکه می بینی کسیکه رذل است بفوت
یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مالش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما صاحبان نفوس
قویه شأن ایشان از آن بالاتر و رتبهٔ ایشان از آن والاتر است که با مثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم
تشکیکی و اشتباهی داشته باشی دیده بگشای و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایات
گذشتگان را استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری و خود را در وقت غضب نگاهداری طریقهٔ انبیاء و اولیاء و دانایان
و حکما و نیکان و عقلاء و پادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت
اراذل و اوباش و اکراد و نادانان و جهال است نهم آنکه بیاد آورد که تسلط و قدرت خدا بر تو قویتر و بالاتر است از قدرت
تو بر این ضعیف که بر او غضب میکنی و تو در جنب قوهٔ قاهرهٔ الهیه غیر متناهیه بمراتب ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف
ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه چون تو غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا
و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند شعر غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را
گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی
دانشمند با او بود و صحیفه در دست داشت که در آن نوشته بود بر زیردستان ترحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش
مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم آنکه
فکر کند که متذکر گردی که باشد روزی آن ضعیف که تو را او غضب میکنی روزگار قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست
شود و در صدد انتقام و مکافات بر آید عربیه لاتهین الفقیر علک ان ترکع یوماً والدهر قد رفعه یازدهم آنکه
هر حکیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر ادنی و اعلی عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در نظرها
بی قدر میگردد شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر دوازدهم آنکه تصور کنی که در وقت غضب
صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق قاعده و قانون
و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت هیجان آن آدمی پناه بخدا گیرد از شر شیطان و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

داکر پیاده

داکر پیاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و بعضی گفته اند غسل کردن با آب سرد از برای تسکین آتش غضب مفید است و اگر غضب
آدمی بر کسی باشد که قرابت نسبی با او داشته باشد دست ببدن او گذارد غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده
فصل در آنکه ضد غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوهٔ غضب بسهولت او را حرکت ندهد و بتکاره روزگار
او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ که عبارتست از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاهداشتن اگرچه حلم نیست
ولیکن آن نیز ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد آثار غضب بظهور رسد پس این دو صفت شریفه ضد غضب اند و هر دو از اعاظم
صفات فاضله اند اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و ثمری نیست
و شجرهٔ دانائی را بی باغبانی بردباری ثمری نیست و از این جهت است که هر وقت که مدح علم میشود حلم با او نیز ذکر میشود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که خداوندا مرا بسبب علم غنی ساز و بصفت حلم مرا زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که
خیر از طریقهٔ پیغمبران و رسل است و یکی از آنها صفت حلم شمرده اند و نیز فرمودند که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند
که چه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی تو را با او قطع شود یعنی دوستی را قطع کند با او بپیوند و هر که از نیکی خود محروم
سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بندهٔ مسلم بواسطهٔ حلم بمرتبهٔ کسی میرسد که
روزها روزه گیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خداوند دوست دارد بندهٔ زندهٔ حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی
مبالات را و فرمودند که سه خصلت است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمی بخشد یکی تقوائی که او را
از معاصی باز دارد دوم حلمی که با آن زبان سفها را کوتاه کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و آنحضرت
مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کنند که کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت
خرامند ملائکه با ایشان برخورند و گویند چرا بشتاب بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و
فزونی از برای شما بود گویند هر وقت که ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسیکه بما بدی میکرد او را عفو میکردیم و کسی که
با ما نادانی میکرد حلم مینمودیم ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که هرگز نمیکند خدا
و نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز با حلم و بردباری کسی را ذلیل نکردانید از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست
که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که علم او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافیست و اگر حلیم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و
از حضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل میشوند و بهر کدام که نخردی و سفاهت میکند
میگویند گفتی و گفتی خود را سزاواری آنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و با آن یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی
و صبر کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد و اگر حلم خود را بانجام رسانی و نقل است که آنحضرت غلامی را از پی شغلی فرستادند غلام
دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت ببالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمودند ای غلام
بخدا قسم که اینقدر حق نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز از ماست و اما کظم غیظ اگرچه فضیلت و شرافت
آن بقدر حلم نباشد لیکن هرگاه کسیکه بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از این جهت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند علم بتعلم هم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب کریم خود مدح فرموده
کسانیرا که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که کسیکه خشم خود را فرو برد در حالیکه هرگاه خواهد تواند خشم کند خداوند در روز قیامت دل او را از خوشنودی و رضا
مملو سازد آنحضرت فرمودند که هیچ بندهٔ جرعهٔ نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غیظی که از برای خدا فرو برد
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچ بندهٔ خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد
میکند مرویست که صبر کن بر دشمنان خود بدرستیکه کسیکه در حق تو معصیت خدا کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر
از آن نیست که تو اطاعت خدا کنی در حق او و صفت دهم در صد انتقام بودنست یعنی کسیکه بدی با او کند او نیز

در بیان عفو و بخشش است

در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است با او بر آید اگر چه شرعاً حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی نیست در حرمت آن رسول خدا فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند یعنی که در تو هست تو سرزنش مکن او را با آنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی یکی از صحابه دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخاستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب او داد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آن است من نمی نشینم پس بر مرد دیندار لازم است که هرگاه از کسی بیت یا ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهت او مقرر است بهمان اکتفا کند و اگر در شرع جزای معین از برای آن نرسیده است یا از دایره شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسیکه او را دشنام دهد یا مذمت کند و مانند آن از چیزهائیکه در شرع مکافاتی ندارد همین گوید که ای بیحیا ای بد خلق ای بی آبرو و ای بیشرم اگر این صفات را داشته باشد یا گوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم الجاهل و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست چنانکه مرویست که مردم همه احمقند در شناختن ذات خدا و بهتر اینست که زبان از اینها نیز نگاه دارد و حواله آنرا برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاهداشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بی غیرتی و بی حمیتی منجر شود بحلم و حوصله و موافق شریعت مقدسه مکافات نماید چون تا مکافات ننمود زود راضی نشود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بنی آدم طبقات مختلفه اند بعضی دیر بغضب میآیند و زود غضب ایشان بر میگردد و بعضی زود بغضب میآیند و زود بر میگردند و طائفه زود بغضب میآیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب میآیند و دیر خوشنود میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام اینست که تامل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که انتقام او را اگر حواله بپروردگار کند الله منتقم حقیقی از او انتقام کشد چنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده است و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند شعر

بچشم خویش دیدم در گذرگاه | که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت | که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

علاوه بر اینکه اگر آن شخص که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تادیب میشود و اثر الم شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام تست و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو در آن نیز اثری چندان نمیکند بلکه هرچه نسبت باو گوئی تغافل در حال او هم نمیرسد و تو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بی وقع میگردی زیاده بر آنچه آن شخص با تو کرده بلی شعر سگی پای صحرانشینی گزید

بخشمی که زهرش ز دندان چکید | شب از درد بیچاره خوابش نبرد
بخیل اندرش دختری بود خرد | پدر را جفا کرد و تندی نمود
که آخر ترا نیز دندان نبود | پس از گریه مرد پراکنده روز
بخندید کای بابک دلفروز | محالست اگر تیغ بر سر خورم
که دندان بپای سگ اندر برم

و بعد از این تامل کند در فواید ضد انتقام که عفو گذشت چنانکه بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت گردد فصل ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاه دار و امر بمعروف و نهی از منکر و باز میفرماید فَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَی یعنی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است که اگر من قسم خورم بر آنها قسم نخورده ام یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دویم آنکه هیچکس ظلمی که باو شده عفو میکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم اینکه هیچکس نیست که

که یکدری از سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه یکدری از فقر و احتیاج را بر او گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت با عزت و عزت میکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بر افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسیکه ترا محروم سازد و گذشت کن از کسیکه بتو ظلم نماید و مرویست که موسی علیه السلام عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که در روز قیامت خدا تعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کدامند اهل فضل پس طایفه بر میخیزند ملائکه گویند چه چیز است فضل شما گویند با کسیکه ما را قطع میکرد مواصلت میکردیم و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هر که با ما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلید داخل بهشت شوید حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام مناجات او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود میگوید انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف توئی که خود را بعفو و گذشت نام برده پس در گذر از من صفت بد خوئی و غلظت و درشتی است و آن تندی و درشتی در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفتی است باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود شعر مکن خوی خود جز بنیکی و راز

که بد خوی باشد نگونسار بخت | برمی ز دشمن تواند کند پوست
چه با دوست سختی کنی دشمن اوست

آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرموده او کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی اگر بد خوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتی باعث سلب ایمان و دخول جهنم میشود پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از آن کند و هر کاریکه میخواهد بکند و هر سخنی میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد چنانکه اشاره بآن شد ضد این صفت خبیثه نرمی و همواری است و رفق در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکانست از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد میدیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست فرمودند که رفق و نرمی را بهیچ جا نگذارند مگر آنکه زینت داد و از هیچ جا بر نداشتند مگر اینکه آنرا معیوب کرد و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد که چنین باشد و بر رفق آنقدر عطا میفرماید که بر درشتی نمیدهد و باز از آنبزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک و میمون است و درشتی شوم است و در روایت دیگر است که هر که رفق داشته باشد هر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا هر خانه را که دوست دارد رفق و همواری با ایشان عطا میفرماید و نیز مرویست از آنجناب که هر که را از رفق و نرمی داده اند خیر دنیا و آخرت باو داده اند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید که کیست که آتش جهنم بر او حرام است هر نرم و آسانی و بدلها نزدیکی حضرت کاظم علیه السلام فرمودند که نصف عیش در زندگانی آدمی رفق و نرمی است و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که امور یکه برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که لشکر و رعیت خود مهربان و نرم و همواراست امر مملکت و نظم و سلطنت او دوام مییابد و هر کدام درشتخوی و غلیظ هستند امر ایشان مختل میگردد و مردم از او دور و پراکنده میشوند و باندک وقتی ملک و دولتش بر باد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علماء و امراء و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری ملاطفت و خلق تو اگر دو صید اهل نظر بند و دانه بگیرد مرغ دانا را و مخفی نماند که مدارا نیز خود یک نوع از رفق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری که از کسی بتو میرسد متحمل شوی و در پی خونخواهی و کینه جوئی برنیائی و این از جمله صفاتیست که آدمی را در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه عظیم رسیده اند باین صفت جلیله است و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه مرا امر کرد که واجبات خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریه نوشته است که آنچه خدا تعالی بموسی علیه السلام فرمود

که فرمود ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکار کن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفهٔ از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود ایشان را از حال وادهٔ قریش انداختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود طایفهٔ از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمود که هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یک دست از آن نگاه داشته است و دستهای بسیار از او باز داشته میشود صفت دوازدهم کج خلقی است و آن نیز نزدیک بغلظت بدخوئیست و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی است همچنانکه انقباض و تنگ دلی و بدکلامی نیز از آثار آنست و این صفت از نتایج قوهٔ غضبیه است و این از جملهٔ صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم می افکند و طبعها را از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب مسخرهٔ مردمان و مضحکهٔ ایشان میشود و لحظهٔ از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطهٔ کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی میافکند مرویست که روزی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد و لیکن بدخلق است و از بدخلقی همسایگان خود آزار میرساند حضرت فرمودند هیچ خیر از برای او نیست او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبهٔ بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد در گناهی بدتر میافتد و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی دوست تر دارم که با کج خلقی بنشینم و معالجهٔ این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفاتست که مفاسد دنیویه و اخرویهٔ آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت خالق و مخلوق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که آنرا از خود دور کند و دفع نماید بعد از آن در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکهٔ او گردد و از برای او معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فضایل ملکاتست و عقل و نقل دلالت بر خوبی آن میکند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در کفهٔ میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبدالمطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و نیز آنحضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانیده صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مومنین افضل است فرمودند که هر کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوست ترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آنبزرگوار مرویست که بنده میشود کم عبادت باشد و بواسطهٔ حسن خلق در آخرت درجات عظیمه و اشرف منازل برسد و ام حبیبه که زوجهٔ آنحضرت بود فرمود که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجهٔ کسیکه پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان از خوش خلقانند که مردم بدور و کنار آنها جمع میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جملهٔ آنها این بود که با برادر مومن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میکرداند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند بدرستیکه خدا تعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوشروئی با ایشان باعث دوستی مردم میشوند و آدمی را از اینجهت داخل بهشت مینمایند و بخل و عبوسی صاحب خود را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسیکه در این جا و سرا [illegible]

در علاج
حسن خلق

بنده و چون خود بتجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند میداند که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و از مردم دور و منفور میگردند و هر خوش خلقی برحمت خدا نزدیک و مردم از او منتفع میگردند و خیر او با ایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از او بر آورده و از اینجهت خدا هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر اینکه این صفت در وی کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگانست و از اینجهت خداوند عالم بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خود خوش خلقی را در مقام ثنا و مدح او فرمود انک لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت این صفت افضل سرور پیغمبران و سید انس و جان این صفت بغایت رسیده بود و در نهایت آن متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که آنسرور روزی در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و در تکلم بودند که کنیزکی از بعضی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و پنهانی گوشهٔ جامهٔ آنکوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد برخاست و گمان کرد که او را با آنحضرت شغلی است چون آنحضرت برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمده گوشهٔ جامهٔ حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاستند تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آنحضرت برخاست دفعهٔ چهارم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاستند آن کنیزک از عقب آنحضرت قدری جامهٔ آنحضرت را جدا کرده روانه شد مردمان گفتند این چه عملی بود که کردی حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانهٔ ما شخص مریضی بود اهل خانه مرا فرستادند که پارهٔ از جامهٔ حضرت را ببرم که آنرا بر مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم ببرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که قدری جامه بمن بدهند صفت سیزدهم عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را میکشد یا علانیه آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخص است که او را دشمن دارد و اظهار عداوت او را میکند قسم اول را حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخصی در دل و قسم دویم را عداوت نامند و این ثمرهٔ قسم اول است زیرا که چون کینه قوت گرفت عداوت شدید گردد بدرجهٔ که از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار بر میدارد و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد و بجهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آن وقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برد و در دل خود پنهان نماید کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق ذمیمه است و از اخبار مستفاد میشود که مومن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکهٔ دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد و چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذا و سخریه و استهزا و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را فاسد مینماید و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همان خود نفس عداوت از امراضی است که نفس قدسی را ایذا و همیشه روح از آن متالم و در آزار میباشد و آدمی را از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس محجور میگرداند و صاحبش را مانع میکند از آنچه شیوهٔ اهل ایمان و شیمهٔ اخیار و نیکانست از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و موافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینهٔ او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضای حوایج او باز میدارد و هر یک از اینها در جای خود دین را کم میکند و پردهٔ میان او و میان باریافتگان بزم تقرب میگردد و از اینجهت است که در اخبار و آثار مذمت بسیار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ وقتی جبرئیل علیه السلام نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از دشمنی مردم احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری آنقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد همانرا که کشته است میدرود و معالجهٔ این صفت خبیثه آنست که اول تامل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتیست که غیر از غصه و الم اثری نمی بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نریزد آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن بر نخیزد زیرا که عدو مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خانه های کهن بسا دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد افتاده و بسا دولتهای پایدار که بسبب عداوت بنکبت مبدل شده و بسا عزتها که بذلت [illegible] عداوت سست و مختل گردیده بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی نسبت [illegible]

در حسن
خلق پیغمبر

در صفت
عداوت و
دشمنی

از بواسطهٔ عداوت دشمنی و تخم مانیل) درخت دوستی بنشان که کام دل بار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد واگر
که مطلقا از کینه و عداوت ضرری باکه او را دشمن دارند و بعد از آن ملاحظهٔ عاقبت آرد در آخرت بماید که آدمی را بعذاب الیم
میرساند و چون این امور را تامل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نماید که مضرت آن با و عاید و دشمن از آن
منتفع گردد پس سعی نماید که بآن شخص که عداوت و کینهٔ او دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او مهربانی و شگفتگی
ملاقات کند و در قضای حوایج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی
و احسان کند تا نفس او را که شعلهٔ داده بسبب شیطان از برخاک مالد و پیوسته چنین فعل کند تا آثار عداوت از دل او بر
طرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارتست از خیرخواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است یکی
و ظاهری اول عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد و دویم آنست که خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت این
صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد **فصل** بدانکه از آثار و لوازمی
که بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مقتضای غضب نیز صادر گردند و میشود که
بجهت همنشینی اوباش و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانیکه هرزه گو و معتاد بفحش دادن هستند فحش عادت کسی شود که
بدون دشمنی و غضبی فحش بر زبان او جاری میگردد و شکی نیست که همهٔ این امور مذموم است و قبیح و در شریعت غرا حرام صریح شده
موجب حبط اعمال و مولد خسران آل و مبین حکمای شریعه و عقلا بر خباثت آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت آنها شاهد
صادق اما ضرب که عبارت از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهت شرعیه حرمت آن شکی نیست و هیچ
طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بجهت و سبب شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح
از آن شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند حقتعالی او را تازیانه از آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه بانی
و بدگوئی و افشاء همهٔ آنها خباثت نفس و دنائت طبع است و هرکه زبان او بانها دراز است خبیث النفس و از جملهٔ اراذل و اوباش
معدود است بلکه از اخبار چنان مستفاد میشود که رذل بالخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هرچه بگوید و هرچه باو
بگویند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مؤمن نیست کسیکه طعن زن و لعن کن و فحش گوی و هرزه زبان است و نیز
فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آنسرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای نفاق است
و نیز از آنحضرت منقول است که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متاذی میشوند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک
از دهان او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنیا فحش گو بود و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرام است
بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد از هرچه بگوید و از هرچه از برای او بگویند و چنین شخصی اگر تفتیش
و تفحص کنی بتحقیق امر او بر خوری یا ولد الزنا است یا شرکت شیطان هم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جملهٔ بدترین
شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهت فحش گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که
دشنام دادن مؤمن فسق است و کشتن او کفر است و غیبت او معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون او است
و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جملهٔ علامات شراکت شیطان در نطفهٔ آدمی که هیچ شکی در آن نیست آنست که
آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آنحضرت فرمود که هرکه مردم از زبان او ترسند
او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم
علیه السلام پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده اند ظالم است و گناه
هر دو بر او است مادامیکه دیگری تعدی و زیاده روی نکند و بخشی نماند که حقیقت فحش اظهار کردن امور قبیحه با الفاظ صریحه
و مشتمل است بر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و شریر را از عبارات فاحشه چند
که ذکر میکنند آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز آن میفهمانند

و بعضی

و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود از جماع بلمس و مس چون بمباشرت و عبارات قبیحه آنها را ذکر نفرمود و این خصوص
بوقاع و جماع نیست بلکه از قضای حاجت و بول و غایط بکنایه در گفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه پس از ارباب حیا باید
عبارات صریحهٔ آنها را بر زبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد چنانچه
خواهد از زبان دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من یا زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان خانهٔ من و خانهٔ تو یا
مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند و امثال این زمان که عرفا قبیح شده
ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم الصلوة و السلام مذکور میشود زیرا که در زمان سابق این
مستهجن نبود و جهت طریقهٔ سابق حال هم قبیح در ذکر نام ایشان نیست چون همه از سنه کر کرده اند و در کتب نوشته اند
و همچنین کسیرا که علتی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود بتصریح نکند بکنایه بگوید مثلا اگر کسی مبرو ص
یا اقرع باشد و خواهد از سبب و یا وقت او از او سؤال کند نگوید تو چه وقت پیس شدی یا سر تو در چه زمان بیمو
کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو روداده یا چه وقت یا چه تحت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات
داخل فحش اند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن بیشرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیح اند گو بعضی قبیح تر و مذموم تر از آن شده
تر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در مقام شوخی و مزاح یا در مقام دیگر و چون این عبارات مختلفند در قباحت
بعضی از آنها مکروه و بعضی حرام اند و بعضی حرام تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام یا اذیت باشد نه در مقام شوخی
یا بجهت عادت بهرزه گوئی و در نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشند اگرچه در مقام دشنام نباشد و اما لعن
و معنی آن راندن و دور کردن از خداست پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعا لعن کردن بر کسی مگر کسیکه متصف بصفتی
باشد که آن صفت بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن
رسیده از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر
شما را بدترین شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را از دیگران منع میکند و بندهٔ خود را میزند و تنها سفر میکند
پس مردم چنین گمان کردند که خدا بنده بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند میخواهید خبر دهم شما را ببدتر
از این عرض کردند بلی فرمود که فحش دهنده و لعن کننده که هر وقت نزد او اسم مؤمنین مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم
او چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که چون لعنت از دهان
شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که باو لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد
بصاحبش برمیگردد و از این حدیث مستفاد میشود که لعن بکسیکه سزاوار لعن نباشد بر میگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز
نمود و لعن نکرد کسیرا مگر آنانیکه از شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات
فرموده که آنچه در شریعت تجویز شده لعن کافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قرآن وارد شده است و شکی در
جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که گوئی لعنة الله علی الکافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و فرموده اند شخص
معینی که متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهم اینکه این شخص معین که سبب از این
صفت توبه کند و با اسلام و با توبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین را
لعن میتوان نمود بلکه از اخبار بر میآید که لعن بعضی از اهل جهود و غیرها بهترین عبادات و اقرب قرباتست خداتعالی در حق
جماعتی میفرماید اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر میفرماید اولئک یلعنهم الله
و یلعنهم اللاعنون و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا لعنت کند در عکور را اگرچه مزاح باشد و چون ابوسفیان مرا
بیت در هجو آنسرور گفت آنحضرت فرمود بار پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر بیتی
از این اشعار او را هزار لعنت کن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی را لعن کردند و مرویست که آنجناب در قنوت نماز
واجب معویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور اسلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جملهٔ عبادات نمیدانستند بعد

که حلم او از همه مردم بیشتر و گذشت او از همه افزونتر بود در نمازها این اشخاص را لعن نمیفرمود و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابوبکر و عمر است لعن مینمود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میکردند و احادیث و اخباریکه در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلالت باسماءهم رسیده تتبع کند میداند که این از شعار دینست و حضرت کاظم علیه السلام ابوحنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام از لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهت این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان داشته و بالجمله رؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن میشود باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن اشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشد بیشتر و وبال آن افزونتر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مردگان را دشنام ندهید که ایشان رسیده اند بآنچه پیش فرستاده اند و همچنین خوب نیست لعن کردن جمادات و حیوانات مرویست که هر کس لعن بر زمین میکند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناهکارتریم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله انکار فرمودند زیرا که ناقه را لعن کرده بود مردیکه شتر را لعن نمود و مخفی نماند که دعای بد و نفرین بمسلمانان کردن نیز مانند لعن کردنست و مذمومست و خوب نیست حتی بر ظالمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست مظلوم نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیادتی میآید و این زیادتی از برای ظالم باقی میماند و در روز قیامت مطالبه میکند و ابتدا ضد این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فایده آن بیحد و ثواب آن خارج از حیز عد است بلکه در حقیقت کسیکه دعا از برای دیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که چون کسی دعا ببرادر خود کند در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعا مگر در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری هستی از برای برادرت دعای خیر یاد میکنی و حال اینکه او حاضر نیست و از برای او بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی و از برای تست فضیلت برادر و احباء بخصوص بیحد است و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو ببرادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تامل کن که روح او چه خشنود میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم مینمایند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را مطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هر چیزی را میچسبد و حیات با او میرسد که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نورهائی مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آنرا بر طبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو هدیه فرستاده است و آن میت بآن شاد و فرحناک میشود و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال قبیحه و افعال سیئه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه بمیرد ببدترین مردنها و بدانکه اینها همه که مذکور شد ضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد انشاء الله

در بیان صفت عجب و چگونگی آنست

صفت چهاردهم از صفات خبیثه متعلق بقوه غضبیه صفت عجب است و آن عبارتست از اینکه خود را بزرگ شمارد بجهت کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد خواه نداشته باشد و خواه همچنان داند که دارد و خواه آن صفتی که دارد و بآن مینازد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر بداند و مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود

میبالد و از خود شاد باشد و خود را بجهت صفتی شخصی شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته باشد تا یاد دارد این را که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت خواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را بآن بزرگ میشمارد همچنین داند که خدا باو کرامت فرموده است ولیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت کند و ناخوشیها باو برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را دلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر عطا در نظر او عظیم آید و منت بر آن شخصی که گرفته است گذارد عجب دارد بر این عطا و اگر علاوه بر آن بر آنشخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهت عطائی که باو کرده دلال بر آنشخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاهست بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه هیچ است همچنین عجب گاهست بعملی میباشد که هیچ فایده بر آن مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که سه چیز است که از جمله مهلکات است بخلی که اطاعت آنرا کنی و هوا و هوسی که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و آنرا صواب میشمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم منشینی و نیز در روایتی از آنسرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه بر شما میترسم و آن عجب است عجب مرویست که روزی موسی علیه السلام نشسته بود که شیطان وارد شد و برنس رنگارنگ بر سر او بود چون نزدیک موسی علیه السلام رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم سلام تو کنم چون مرتبه تو را نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این را بجهته آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بسوی خود آرم موسی علیه السلام گفت که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو براو غالب میگردی گفت هر وقت عجب نموده و طاعتی که کرده بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر نمود خداوند عالم بداود پیغمبر علیه السلام وحی نمود که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و صدیقان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود حضرت باقر علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فاسقان و سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و در این فکر بود و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر نه اینجهت بود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان میشود بعد از آن عبادتی میکند که بآن شاد و فرحناک میشود بااینجهت از آن حالت پشیمانی پست میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حالت باقی بود بهتر بود از این عبادتی که کرد و مرویست که عالمی نزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت آنقدر میگریم که اشکها از چشمهایم جاری میشود عالم گفت که خنده تو با ترس بهتر است از این گریه که تو با خود میبالی و نیز مرویست که اول کاریکه با صاحب صفت عجب میکنند اینست که او را از آنچه بآن عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمام باشد همچنانکه با ابلیس کردند و عجب گیاهی است که تخم آن کفر است و زمین آن نفاقست و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و نادانیست و برگ آن ضلالت و گمراهی است و میوه او لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع را کرد و لابد میوه آنرا خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم علیه السلام بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت مرد کوتاه قامتی از اصحاب و همراه او بود رفتند تا بکنار دریا رسیدند جناب عیسی علیه السلام بسم الله گفت

و بر روی آب روان شد او نیز گفت بسم الله و روانه شد و بعیسی رسید در آنوقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی روح الله است بر روی
آب راه میرود و من هم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت آب فرو رفت
پس استغاثه بحضرت عیسی علیه السلام نمود عیسی علیه السلام دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض
کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت یا از حد خود بیرون گذاشتی خدا تو را غضب کرد توبه کن پس آمرد توبه کرد و بمرتبه
اول خود عود نمود و بدانکه عجب و خودآنکه خود از صفات خبیثه است و منشاء آفات و صفات خبیثه دیگر میشود مثل کبر چنانکه خواهد
آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاهی بخاطر
او چیزی از گناهانش بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه چنان گمان کند که البته از خدا خواهد آمرزید و عباداتی
اگر از او سر زند او را عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در اینوقت از آفات
و معایب اعمال خود نیز غافل شود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و ترسان
باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی نزد خدا دارد و بر او حقی دارد
و بسا باشد که در مقام خودستائی بر آید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز بماند و از مشورت و
تعلم کوتاهی کند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمیشنود و باینجهت گاهی ضرر کلی باو
میرسد تا بفضیحت و رسوائی میانجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطی داند و آنرا متهم شمارد و اعتماد و وثوق
بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید

فصل بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است
یکی اجمالی و دویم تفصیلی اما معالجه اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار
او و بس است و معرفت بحال خود هم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری بلکه ذلت و
مسکنت خاکساری در خور تو نیست پس ترا با عجب بزرگی چکار تو نه آخر خود همانی پیش نیستی و همکن بخودی خود عدم محض است
وجود و کمال و آثار و افعال و همه از واجب الوجود تعالی شانه است   ما چه ایم اندر جهان پیچ پیچ   چون
الف او خود چه دارد هیچ هیچ   پس کبریا و بزرگی برازنده آنست که وجود همه مستند باوست و کمالات
همگی پرتوی از کمالات بینهایات او غاشیه بندگی بر دوش جمله کائنات نهاده و طوق ذلت و سرافکندگی برگردن
همگی انداخته شعر   که سر چرخ است پر از طوق او   در دل خاک است پر از شوق او   دور خنیت کش
فرمان اوست   خنگ فلک غاشیه گردان او   کشمکش هر چه در او زندگیست   پیش خداوندی او بندگی است
با جبروتش که دو عالم کم است   اول ما آخر ما یکدم است   پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی
کند و اگر بچیزی فخر و مباهات کند بآفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض بیند
و این معنی است که همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص سنخ نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب
میکند از حد تجاوز و از تحریر آن قلم عاجز است چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای آن نطفه گندیده پلیدی بود و آخر
جیفه متعفن گندیده و در این میان حمال نجاسات متعفنه است جوالی است پر از کثافات متعدده و از بول گاهی سو
دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه از مجرای بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیه قرآن او را از خواب
عجب بیدار میکند و پشت او را میشکند میفرماید قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ
ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ خلاصه معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و شرک واداشت نمیداند از چه چیز
خدا او را آفرید از قطره آبی او را آفرید و مقدر گردانید او را و راه بیرون آمدن او برای او آسان گردانید پس او را
میمیراند پس او را در گور کرد و در این آیه مبارکه اشاره فرموده که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از آن او را
از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود بعد از آن او را میمیراند و جیفه گندیده گرداند و اگر اندک
تأملی بنمائی میدانی که چه چیز است تو و دل تو راست از چیزی که ابتدای او عدم و ماده خلقتش از همه چیز نجس تر و آخرش از همه

اشیاء متعفن تر و مسکین بیچاره در آنمیان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه در قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه می آید نه
مطلع است که فردا در کار بچه است و چه میزاید مرضهای گوناگون خزینه او را مسلط و بیماریهای صعب بجهت او آماده از هر جا
سر بر آورد آفتی در کمینش و بهر طرفی میل کند حادثه در پیش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بتعبد یکدیگر
در ویران کردن جزوی از عمارات بدنش در سعی و اجتهاد بیچاره میتواند از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره بدنش حادثه رسید
و از هر گوشه دزدی متاعی از اعضاء و جوارحش میبرد نه گرسنگی او باختیارش هست و نه از تشنگی و نه صحت او در دست او است
و نه خستگی نه مرگ او باراده او است و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که
چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود و دل او
بهر وادی که خواهد میبرد و نمیتواند عنانش را نگاه دارد و فکرش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد غذائی که بدل
او است و در خوردن او بی اختیار است و دوائی باعث حیات او است در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن
و لحظه از آفات هر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمیتواند بزند و اگر در طرفة العینی عقل و هوش
او را بربایند چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا در یکنفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم میپاشد و اگر گاهی
خط اعلی دست از او بدارند نشانی از او نماند عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست
تر است و کجا میسزاوار که عجب خود فروشی کند و کی خود آنست که خود را کسی شمارد و کسی داند و چه تأمل در اینها باز خود را کسی
داند عجب بیشرم بی انصافی است شعر   بهتر از این در دلش آزرم باد   یا ز خودش یا ز خدا شرم باد   و این وسط
احوال انسان بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کند بدنش جیفه گندیده میگردد و
شیرازه کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود بند بندش از یکدیگر جدا میافتد و استخوانهایش
میپوسد کرم بر بدن نازکش مسلط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس آن اجزائی را که بناز میپرورد و از نسیم در حجاب
میکرد خوراک کرم میشود و بنیش مار و عقرب مجروح میگردد پس از اینحال خاک میشود گاهی لگدکوب کاسه گران زمانی
پایمال خشت زنان شعر   که خورشید نورانت کند   گاه گل کوزه گرانت کند   گاهی از خاکش خشتی بپزند
و گاهی از گلش عمارتی پردازند محفظه کلنگ داران بضرب کلنگش از پا در آورند و ساعتی بیلداران بر سر بیلش
شعر   زدم تیشه یکروز بر تل خاک   بگوش آمدم ناله دردناک   که زنهار اگر مردی آهسته تر   که چشم است
و روی و بناگوش و سر   بر اینخاک چندین صبا بگذرد   که هر ذره از او بجائی رسد   بلی هر ورقی چهره آزاده
هر قدمی چشم ملکزاده ایست   وای وای چه بودی اگر اینجا کار اینحال خود گذاشتندی و دیگر با او کاری نداشتندی
هیهات هیهات يُحْيِي بَعْدَ طُولِ الْبِلَى لِيُقَاسِي شَدَائِدَ الْبَلَا بعد از آنکه روزگاری بر آنخاک کهنه بگذرد باز او را
زنده میکنند تا بلاهای شدید را باو بنمایند ذرات خاک متفرق را جمع ساخته بهیئت اول باز بیاورند و او را از قبر
بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر بیاورند آه در آنوقت چه رنجها که می بیند
آسمانی نگاه میکند شکاف خورده و زمینی گداخته کوههائی پراکنده و در رفتار ستاره های تیره و تار خورشید در
پرده کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری فرح
ترازوی اعمال برپا کرده و دفترهای اعمال گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانه روز
حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می بیند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامهای عمل پران شده نامه عمل او را بدست
راست یا چپ او میدهند هر چه کرده در آنجا ثبت قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آنوقت فرمان بر حسابش عتاب
کرد و در موقف متوقف نمایند و عذابش در آورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یالیتنی کنت ترابا کاش من
خاک بودمی و بپایان در رستان قیامی چه شک نیست که حال دام و بهائم و هوام در آخر از حال بنده گناهکار بهتر

بهتر است زیرا که آنها عصیان پروردگار قهار را کرده اند و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار گشته اند آه آه چه مؤاخذه ها
و چه عقابها که اهل دنیا صوت یکی از اهل عذاب را اگر در این دنیا بشنوند از قباحت منظر و کراهت صوت او فریاد برکشند
و اگر تعفن او را بشنوند از گند او بمیرند و اگر قطره از آبی که به آن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همه آنها
متعفن تر از بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای
خود را فراموش نموده باشد و اگر از غضب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوند است
زیرا که کم بنده هست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عقوبت است پس اگر او را عقاب ننماید از عفو و بخشش اوست و عفو و
بخشش او معلوم نیست محتمل آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند مگر کسی
که نافرمانی سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشند
که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند او را عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین کسی در آن حالت
هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگرچه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست
پروردگار شده در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند نمیداند که کار او بکجا و به آنجا خواهد انجامید دیگر چه جای
عجب و بزرگیست و تامل در اینها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است و اما معالجه تفصیلی اینست که تفحص کند از آنچه سبب عجب او
شده و چاره آنرا کند بنوعی که مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علم است و معرفت و عبادت و طاعت و غیر
اینها از کمالات نفسانیه است مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط
و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکاوت و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بداند که علم حقیقی آنست
که آدمی بآن خود شناسا گردد و او را بخطر و تشویش خاتمه امر دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال خداوند آگاه کند تا بفهمد
که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس و بغیر او هر چه هست هیچ و نابود و در نزد کمال و صفات جلال او معقولست و مستی نیست
که این علم خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و آدمی را معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و از اینجهت گفته اند
هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمی را بآنها متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقة علم نیست بلکه از حرف
و صناعات است یا اینکه صاحبش خبیث النفس و بداخلاق است و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل
کند مشغول علم شده و درخت آزاد در شوره زار دل خود نشانیده و باینجهت بجز میوه خبیث باری نداده شعر خداع ایمان
عرض دسته گیر حد خود را دان که نبود آن کریز و علم مانند بارانیست که از آسمان فرود میاید در نهایت
صافی و خوشگواری و درختها و گیاهها از آن سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آشامد شیرین تر
گردد و همچنین علم چون بزمین دل فرو ریزد دل پاک خبیث را خبیث تر و تاریک تر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد
میکند و چون آدمی این را یافت باید بداند که عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمره علم آنست که بداند که هر که صاحب صفت
عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوبست و بس در راه او شکسته دلی میخرند
بس بازار خود فروشی آنسوی دیگر است و در احادیث قدسیه وارد است که خدا فرمود تا خود را بقدری میدانی تو را در
نزد ما قدر و مرتبه نیست و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری و دیگر فرموده که خود را خرد
و کوچک شمارید تا من شما را بزرگ کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را بنوعی بدارد که مولای او میطلبد و بداند که امر
بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکم تر از جاهل میگذرانند آنچه را که عشر آنرا از عالم نمیگذرند زیرا که چون قدم عالم
بلغزید قدم جمعی کثیر میلغزد و کسیکه با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از اینجهت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت عالم را میآورند بجهنم می افکنند بنوعیکه روده های او بیرون میافتند و دور
آنها میگردد همچون خری که بدور آسیا گردد پس او را بگرد دوزخ گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند پس با او گویند که
ترا چه افتاده است گوید که من دیگرانرا بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم بنده ندانم عالم

در قرآن مجید علمای یهود را بخر تشبیه فرموده و بلعم بن باعورا بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرمود
وای بر علمای بد چگونه آتش بر آنها افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزیده
میشود پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود آمری و علت هست خدمت کن که زشت ترا بپرد دانا کرچه چنیان احرام
نمی خفته در بطحا و هر عالمی که مرد را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از
علماء و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود پس از زمره خدایی که از این اخبار رسید خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر
که صادر میشود و کدام عالم در این زمانها یافت میشود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع
نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده و مطمئن شده باشد که هرچه از او خواسته اند بجا آورده
و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است شعر یک ساعتی مجوز
لابجوز خود ندانی تو بجوزی یا بجوز روزی حذیفه امامت جماعتی در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر
از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون حذیفه از چنگ شیطان
خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکر او نجات مییابند خصوص امثال ما در این زمان که از علمای آخرت نشانی در آفاق
از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است کسانی هستند بحالت خود پرداخته و روی بکار خود آورده از
ابنای زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن بازداشته
و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را از خواب گاه خود برمیانگیزد و بخدمت خدا باز
میدارد نه کرم دنیا را طالبند و نه سرد آنرا نه بلای خدا را شکوه میکنند و نه در دش را فکر ایشان جز تفکر و ذکر ایشان جز
یکذکر نیست در سر ایشان بجز یکی سودا و در دل ایشان بجز یک کس را جای نه هیهات هیهات هیهات صفحه آخر زمان کجا است
ایشان فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول قد انقرضوا فی الصلة الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان
ربودند و رفتند حریفان بادها خوردند و رفتند تهی خمخانها کردند و رفتند بلکه در این زمان چه بسیار کم
عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل
علم قرب خدا و رضای او باشد معرفتی در کل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند سر بسر نامه این دیر
نیست یکی صوت معنی پذیر پس سزاوار علماء آنست که در کردار و گفتار خود تامل کنند و ببینند که از ایشان
چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و کبر خالی شوند و اما علاج عجب
بعبادات و طاعت آنست که بداند که غرض از عبادات و طاعات اظهار ذلت و مسکنت و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس
انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد لامحاله عبادات را باطل میکند و بعد از
آن عجب چه معنی دارد بلکه ترک عبادات بهتر از عجب بآنست گنهکار اندیشناک از خدای بسی بهتر از عابد خودنمای
علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار است بدون یکی از آنها فاسد یا بی اعتبار است و آفاتیکه باعث حبط در آنها
میگردد بیشمار پس هر عبادتی محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بآن عارض شود و بآنجهت فاسد و از درجه قبول ساقط
شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه بآن عجب میکند و کسیکه ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او
مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفاتست بسی غافل و بتحقیق کار جاهل است در داکه دوش
طاعت سی سال خویش را دادم میفروش بیک جرعه برنداشت علاوه بر اینکه اگر همه عالم امر خود را در طاعت او
عبادت صرف کنند عبادات ایشان در درگاه خداوندی وقعی نیست پندار که طاعتی کرده که نذری بحضرت آورده
و بر فرض که عبادات از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری میدهد و اثری میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از عاقبت
امر خود مطمئن باشد باد بتا ... طاعت نیست مگر از حق سخاوت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و سخاوت

وغیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه پس معالجه آن این است که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب
با آنها نباشد و چون عجب پیدا شد همه آنها را باطل و ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی بصفتی بدرانجو راه میدهد که همه صفات
نیک او را ضایع نماید و چرا فروتنی و ذلت پیشه خود ننماید تا فضیلتش بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تأمل کند
که هر یک از این صفات حسنه را که در خود می‌بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود بازیادتی و خیری که اگر مردم با او
در آن شریک بوده باشند کجا در خور عجب با آنست و این تأمل باعث زوال عجب میگردد و گویند که یکی از شجاعان روزگار در هنگام
کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ روی او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه درآمدی او را گفتندی
که این چه حالتست و حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را از ما پیش نموده‌ام شاید او از من شجاعتر باشد علاوه
بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه برای آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور
شود اِنَّ اللهَ عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلُوبُهُم خدا نزد دلهای شکسته است شعر ز حضرت آنان گرفتند صدر * که خود را فروتر نهادند
قدر * ره این است جانا که مردان راه * بعزت نکردند در خود نگاه * از آن بر ملائک شرف داشتند * که خود را
به از سگ نپنداشتند * و علاج دیگر از برای عجب بهر یک از این صفات آنست که تأمل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل
شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان داند که همه اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب
نماید و بفضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان داند
که بنحو خود باین صفت رسیده زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد
و مدتی مدید در انواع محنت و بلا و شدت و عنا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ
امری از برای من روی نداد مگر آنکه رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پاره ابری بر بالای سر او
ایستاد و از میان آن ده هزار آواز برآمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای تو حاصل شد که آنرا تو دادی پس ایوب علیه السلام مشتی
خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت مِنکَ یا رَبِّ ای پروردگار این نیز از تست و باین سبب بود که سید رسل فرموده
که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین هستی فرمود نه من هم چنین هستم مگر
اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بحسب و نسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اول آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن
بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا کسی که خود ناقص و بیکمال باشد کمال جد و پدر او چه سود بخشد بلکه اگر آنان
زنده بودند ایشان را میرسید که گویند این فضیلت از ماست ترا چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضله
آنها بهم رسیده اگر کرمی که از فضله انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری بهم رسد کسیکه پدر یا جدش را کمالی باشد
اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیهات هیهات بنده و کرم یکسانند و شرافت از خود انسانست از اینجهت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه میفرماید اَنَا ابنُ نَفسی وَ کُنیَتی اَدَبی مِن عَجَمٍ کُنتُ اَو مِنَ العَرَبِ اِنَّ الفَتی
مَن یَقُولُ ها اَنَا ذا لَیسَ الفَتی مَن یَقُولُ کانَ اَبی یعنی من فرزند خود هستم و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم خواه از عرب
بدرستیکه جوانمرد کسی است که گوید منم من این شخص یا باشم نه آنکه گوید پدر من که بود دیگری گفته است لَئِن فَخَرتَ بِآباءٍ
ذَوی شَرَفٍ لَقَد صَدَقتَ وَلکِن بِئسَ ما وَلَدوا اگر تو فخر کردی بپدران خود که اشرف و بزرگانند راست گفتی لیکن فرزندی که از ایشان
متولد شده * جائیکه بزرگ بایدت بود * فرزندی کسی نداردت سود * چون شیر بخود سپه شکن باش * فرزند خصال
خویشتن باش * مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضور داشت ابوذر بمردی گفت که ای پسر سیاه زن
حضرت فرمود ای اباذر پسر سفید زن را بر پسر سیاه زن فضیلتی نیست ابوذر بر زمین افتاد و بآن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه
بلال حبشی چون روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه اذان گفت در آن وقت نازل شد که اِنَّ اَکرَمَکُم
عِندَ اللهِ اَتقیکُم گرامیتر و بهتر شما در نزد خدا پرهیزکارتر شماست یکی از بزرگان یونان بمردی غلامی فخر کرد آن غلام باو
گفت اگر فخر تو بپدران تست پس برتری ایشان راست نه ترا و اگر بجهة لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس است

در علاج عجب بحسب و نسب

تو و اگر بمرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب است نه از برای تو چیزی نیست که بآن عجب نمائی از جهت بود
که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دویم آنکه تأمل کند
که اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکترش نطفه خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل
نسب هر کس را بیان فرموده که خَلَقَ الاِنسانَ مِن طینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسلَهُ مِن سُلالَةٍ مِن ماءٍ مَهینٍ خلاصه معنی آنکه خدا آدم را
از گل آفرید و نسل او را از نطفه آب پست گردانید و کسیکه جد او پایمال هر ذلیل است و پدر او نجس کننده هر چیز که هست با
چه رتبه و منزلت از برای خود او پیدا شد سیم آنکه نظر کند بکسانی که بآنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان مکارم
اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بوده‌اند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان پسندیده
است چرا خود از آن خالی است و با ایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین عجب طعن بر
ایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده‌اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده چون سلاطین
جور و حکام ظلم و امرای بی امانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف بر او و کسانیکه بآنها افتخار میکند
و خاک بر دهانش که بواسطه این اشخاص بزرگی میفروشد زیرا که خویشاوندی و نسبت او بدام و سگ و خوک از خویشاوندی
ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشان را
ببیند و تعفن و نجاست ایشان را ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود باید بگذارند قومی فخر به پدران خود را که در جهنم زغال شده‌اند یا در پیش خدا پست‌تر باشند از جعلهائیکه
نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی علیه السلام افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان ابن فلانم
تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد که باو بگو که همه آن نه نفر از اهل جهنم اند و تو هم از ایشان دهمی و اما عجب بحسن
و جمال پس علاج آن این است که بداند که آن بزودی معرض زوال است و باندک علتی و مرضی جمال او زایل و حسن او
باطل میشود کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تب شبی آنرا تغییر دهد یا دملی آنرا برطرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند
بر مال و جمال خویشتن غره مشو * کان را بشبی برند و اینرا بتبی * و اگر بتب و مرض زایل نشود هیچ شبهه نیست که بر
جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت
نگاه کن برخسارهای زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک که چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها
متنفر میگردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اخلاطی متعفنه جمع گشته خون و چرکی فراهم آمده و منیی
از اینها حاصل شده شعر گوشت پاره آلت گویای تو * پیه پاره منظر بینای تو * مسمع تو آمده پاره استخوان * مدرکت
دو قطره خون یعنی جان * کرمکی از قذر آکنده * طمطراقی در جهان افکنده * از منی بودی منی را واگذار * ای ایاز
از پوستینت یاد آر * ای که بحسن و جمال خود مینازی و باخود نرد عجب و غرور میبازی اگر بنظر عقل خود را بنگری از بند غرور
بگذری نظری بنحو کن که کدام عضو ترا کثافت فرو نگرفته دهانت منبع آبیست که اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت
کنی و بینیت آکنده کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی حلقه گوشت را چرک پر کرده زیر بغلت را گند فرو
گرفته هر جای پوست بدنت را بشکافی چرک و ریم برآید و هر عضوی را که مجروح سازی خون نجس در آید معده‌ات
از فضله آکنده و روده‌هایت از غایط مملو گشته مثانه‌ات پر از بول است و در احشایت کرم پنهانست و زهره‌ات از
صفرا جا کرده و در باطنت بلغم مأوی گرفته شبانروزی لااقل دو باره بدست خود نجاست از خود دور کنی و دست بر نجاست
کشی غایت خود را اگر نشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون آید متنفر میگردی چه جای آنکه آنرا ببوئی یا بدست گیری اگر
یک روز متوجه خود نگردی و خود را پاک ننمائی و نشوئی چرک و تعفن ترا احاطه میکند و شپش بدن و جامه ترا فرو میگیرد
و از هر جا بالائی کثیف تر میگردی اینحال اوسط تست و اگر ابتدای خود را ملاحظه نمائی همه از ظلمات احشای کثیفه محل عبور

در علاج عجب بحسن و جمال

و قرارت سکانهای چشنه را که ماده خلقت غذای تو سی خون حیض است مکان عبور و قرارت صلب ذکر و رحم و فرج
اگر خود را طلبی جردار کندیده که از همه نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور و حسن و جمالی که این حقیقتش باشد چکار
و اما عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال است و عاری از دوام و بقا کاهی
نهب و غارت میشود و زمانی بظلم و ستم میبرد و باتش میسوزد و بآب غرق میشود و دزد آنرا میبرد و طرار آنرا میرباید و غیر اینها از
آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی که یهود و هنود و یهود و دشمن در
پیش باشد و تفو بر بزرگی که دزدی آنرا در یک لحظه بر باید و صاحبش را مفلس و ذلیل بنشاند شعر بسی گشت کاخر آنکه در عالم
زیادتی بود از دیگران بکاه و خرش علاوه بر اینکه ملاحظه کند اخباری که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت
فقرا و عزت ایشان در روز قیامت و مستحقان بهشت وارد شده چنانکه بعد ازین موضع خود خواهد آمد چگونه عاقل دیندار
بمال شاد میگردد و بآن عجب میکند با وجود اینکه حقوق بسیار از جانب پروردگار بآن تعلق میگیرد و از عهده همه آنها بر آمدن
در نهایت صعوبت و اشکال و در حلال آن روز قیامت و مستحقان بهشت ظاهر شده چنانکه بعد ازین موضع خود
مذکور خواهد شد بلکه ثمره او آنست که ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشد و
حال اینکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر بزرگی و شرف بندگی خداوند اکبر است نه بکاه و خر قلندران حقیقت به نجو
نخرند قبای اطلس کسی که از هنر عاریست و اما عجب بقوت و قدرت خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض و بلایا را
که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که شبی تب چگونه قوت او را ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف میکرد و اگر رگی
از بدن او بدر آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیل‌تر میشود و احمق کیست که بقوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر
مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مورچه بگوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر خاری بپای او رود عاجز
گردد و اگر عبای بخشمش رسد متاثر شود ﴿وَيَخُوفُ الدَّقُّ تَفْتُلُهُ الْبَقُّ﴾ اندکی تبی که بلند شود او را مضطرب سازد و تپش او را آمیخته و حال
اینکه او هر چه قوت داشته باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود چه عجب و افتخار بچیزی میکند که گاو و خر از آن بالاتر است
و بهتر و اما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله
و عشیره پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باین جهت مساکین از پدر و غیر ایشان و بلا زیردستان
بنظر حقارت نظر میکند و از هر کسی چشم زیردستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال است
و مایه خسران و وبال بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوب تا بدیدم که ای دولت و روزگشته
مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسیکه نظر عقل نگاه کند همه این جاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان
بادیه را میفریبد خیالی چند است که باندک طمعی از مردم میکند تا چشم بر هم میزنی باید ترک تخت و افسر و کلاه و سریر جاه
و ریاست را نموده در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل همراه شوند و نه عیال و نه جاه بفریاد رسد نه مال و فرزندان
و اقارب قدمی چند آیند تا او را داخل قبر کرده بکرم و مار و عقرب بسپارند و مراجعت کنند شعر چند غرور و ایدعی جاه کند
چند منی ایدوسه من استخوان بیشتر از تو دگران بوده‌اند کز طلب جاه ناسوده‌اند حاصل آنجا بپین تا چه بود
سود بدانا بزیان شد چه سود این چه نشاط است کزان خوشدلی غافلی از خبر که ز خود غافلی با وجود اینکه
این انصار و اعوان قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان بعمل میآید بر دور او جمعند و گرد او میگردند و آن هنگامیکه
باید بمهالک اندازد و دین و دنیای خود را در باد دهد و خود را بر کوه و دریا و بیابان و صحرا سرگردان سازد تا متفرق گردند و هم
جاده طاعت او مستقیم باشند و در حوادث شاعات و یاری و نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان نعمت بیپایان بدهد از برای
ایشان همه حاضر آماده نباشد و یکروز در خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او بپیچند بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل
و مجامع بدیهای او را ندکو شانند چنانکه مکرر خود مشاهده کرده‌ایم و اما عجب بعقل و زیرکی خود پس این علامت بیعقلی و بلادتست زیرا
که عاقل هرگز چنین عجب نمیکند بلکه عقل خود را حقیر شمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا امر پنهانی خود از آن جا

خداوند میدانند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب برای تدبیریست که از آدمی ظاهر شود در نزد در باب عقل و هوش خطا باشد
و آنرا بنظر صاحبش جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و مهملات جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایف که آراء باطله و مذاهب
فاسده را اختیار کرده‌اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان بر آرای و مذهب بجهت عجبی است که بآنها دارند و باین جهت
بمذهب خود افتخار مینمایند و باین جهت امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود
مذهب نو نهادند و کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل
آخر الزمان از اینست که علاج این از علاج سایر انواع عجب صعب‌تر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و غلط خود جاهل است
هر گاه از احتیاط بیمار گردد کسیکه خود را مریض نداند چگونه در صدد معالجه خود بر میآید و چون رای خود را کوش بحرف دیگران
نمیکند بلکه ایشان را محل تهمت میدانند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی همیشه رای خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور نگردد
مادامیکه آدمی حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطای براهین
قضایا موقوفست بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با همه آدمی از خطا و غلط
ایمن نیست و صواب آنست که آدمی تنها فاسد و مذاهب باطله متبع ننماید و در آنها خوض نکند و قدم از قدم خالی داده و حی و رسالت
بر ندارد **فصل** بدانکه ضد صفت عجب و خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل دانستن است و این بهترین
کمالاتست فایده آن در دنیا و آخرت بحد حصر و هر که بمرتبه بلندی از مراتب رسید باین صفت رسید بیکیکس خود را ذلیل
نگر اینکه خدا عزیزش شمرد و احدی خود را سبک ندید مگر اینکه خدا او را بر داشت یکی قطره باران از ابری چکید خجل شد چو
پهنای دریا بدید که جائیکه دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لولو شاهوار بلندی از آن یافت
کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد * آری خدا دلهای شکسته است و شکسته‌ها را دوست میدارد و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که با هر کسی ملکیست که اگر شخص خود را بزرگ شمرد و بر داشت میگویند خداوند او را ذلیل
کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خداوند او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ
میدانی که ترا چرا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب تو فرمودی که من ظاهر و باطن همه بندگان را
دیدم و هیچکس ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار
خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را
بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که
با وجود این کوهها بر من کجا قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آنست که در نزد همه
مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها او را دوست میدارند بخلاف کسیکه خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور و محروم او
در نفوس مذمتست **فصل** بدانکه هم از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری
داند و اعتقاد برتری خود بر غیر داشته باشد و فرق این با عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خود پسند باشد اگر چه پای کسی در میان
نباشد و در کبر باید پای غیر در میان نیز آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن
از برای این صفت در ظاهر آثار و مراتب چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن
دیگری و برتری بر آن گردد و چون مضایقه داشتن از همنشینی او و یا همخوراکی با او و یا امتناع از پهلو نشستن با او و یا رفاقت
او و انتظار سلام کردن او و توقع ایستادن او و پیش نشاندن او و در راه رفتن و تقدم او در راه رفتن بی التفاتی با او در
سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بیوقع دانستن و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن
کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود بنسبت بعضی اگر چه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند
و آنکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غائله آن بیشمار است چه بسا از خواص و عوام که بتوسط این مرض هلاک شدند

وبهی بر کان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابیست آدمی را از وصول بمرتبهٔ فیوضات و بزرگتر پرده ایست
از برای انسان از مشاهدهٔ جمال سعادت زیرا که این صفت مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطهٔ این صفت آدمی بزرگی در خود
می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و عزت و امثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از او
عاجز است بسبب بیم فوت برتری خود و از اینجهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حیز شمار و تعداد است خدای
تعالی میفرماید یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلیٰ قَلْبِ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک میفرستد خدا بر هر دل متکبری میفرماید
اِنَّ اللّٰهَ لاٰ یُحِبُّ الْمُتَکَبِّرِیْنَ یعنی بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و دیگر میفرماید سَاَصْرِفُ عَنْ اٰیٰاتِیَ الَّذِیْنَ یَتَکَبَّرُوْنَ
زود باشد که برگردانم از آیات خود روی کسانی را که تکبر میورزند و باز میفرماید اُدْخُلُوْا اَبْوٰابَ جَهَنَّمَ خٰالِدِیْنَ فِیْهٰا فَبِئْسَ
مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِیْنَ یعنی داخل شوید درهای جهنم در حالتیکه مخلد خواهید بود همیشه پس بد مقامیست مقام تکبر کنندگان و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یک دانه خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر
کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتیکه بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرمود کبریا و بزرگی
ردای منست و عظمت و برتری ازار منست هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز
قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان خواهد گفت که من موکل بسه طایفه
میباشم یکی متکبرین و دیگری کسانیکه با خدای خدای دیگر را خوانده اند سیم کسانیکه صورت نقش میکرده اند و فرمودند که سه نفر
که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشانرا پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد
بود پیر زناکار و پادشاه جبار و متکبر بی چیز و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خداوند متعال
فراموش نماید و بد بنده ایست بنده که بلعب و لهو بگذراند و گورستان و پوسیدن بدن را از آنجا فراموش کند و نیز از آنجناب
روایت شده است که دشمن ترین شما بسوی ما و دورترین شما از ما در روز آخرت پرگویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند
که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهة بیقدری که نزد خدا
دارند و فرمودند که در جهنم وادی است که او را هبهب گویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبری را در آن جا دهد و از کلام عیسی بن
مریم علیه السلام است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و در سنگ سخت نمیروید دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع
و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبر نمی بینید که هر که سر میکشد و سر خود را بلند میکند که بسقف رسد سقف سرش را میشکند و هر
سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه میافکند و او را میپوشاند چون حضرت نوح علیه السلام هنگام رحلت رسید فرزندان
خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و
بحمده و روزی حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام امر کرد که مرغان و جن و انس بیرون آیند پس بساط نشست و دویست هزار
نفر بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها
شنیدند پس آنقدر میل به پستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما
بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو میبرد بیشتر از آنچه بلند کرد او را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای
متکبرین وادی است در جهنم که آنرا سقر نامند و از شدت حرارت خود شکایت کرد رخصت طلبید که یکنفس بکشد پس
نفس کشید از نفس او جهنم بسوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بصورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشانرا
پایمال خواهند نمود تا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می بیند
میخواهد که بتکبر آنرا بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه
کنند و هر که تکبر نماید او را پست نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود
که هیچ بنده نیست مگر در سر او حکمت و دانائیست و ملکی هست که نگاه میدارد الحکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو
که خدا ترا ذلیل کرد اندیش و در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند

شو

شو و خدا تو را بر دارد پس او در دل خود از همه کوچکتر میشود و در نظر مردم از همه کس بلندتر میشود **فصل** بدانکه تکبر را سه قسم است
اول آنکه تکبر بر خدا کند همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیان
است و باین قسم خدا تعالی اشاره فرموده که اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَکْبِرُوْنَ عَنْ عِبٰادَتِیْ سَیَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دٰاخِرِیْنَ یعنی بدرستیکه
کسانیکه تکبر و گردنکشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتیکه ذلیل و خوار باشند دویم اینکه بر پیغمبران
خدا تکبر کند و خود را از آن بالاتر دارند که انقیاد و اطاعت ایشانرا کنند مانند ابوجهل و امثال ایشان که کافر شدند و گفتند که
اَهٰؤُلاٰءِ مَنَّ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنٰا آیا اینها را خدا منت گذارد برایشان و پیغمبر کرد در میانه ما و میگفتند اَنُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنٰا
آیا ایمان آوریم برای دو آدمی مانند ما و میگفتند اِنْ اَنْتُمْ اِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُنٰا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این نیز نزدیک
بتکبر بخدا است سیم اینکه تکبر بر بندگان خدا کند که خود را از ایشان برتر بیند و ایشانرا در جنب خود پست و حقیر شمارد و
این قسم اگر چه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد منجر بمخالفت خدا شود زیرا که
صاحب آن کاهست حق را از کسی میشنود که خود را از او بالاتر میداند و باینجهت استنکاف از قبول و پیروی او میکند بلکه چون
عظمت و کبر و برتری منحصر و مختص ذات خداوند علی اعلاست پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه
نموده است همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای آن سه درجه است درجهٔ اول آنست که این صفت خبیثه در دل او
مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آنرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر می نشیند و خود را
بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بجبهه افکند و کسیکه کوتاهی در تعظیم او کند
بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال خیریه و این درجه بدترین درجات است
زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح را فرو گرفته دویم اینکه در
دل او کبر باشد و کردار متکبرین از او صادر گردد و آثار بزبان نیاورد و این شاخه آن کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود دارا
باشد اما در کردار و گفتار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است
اما ریشه آن در دل او هست پس اگر باینجهت خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند تا بیاری
تواند از آن خلاص گردد و اگر احیانا بی اختیار میل برتری کند و لیکن در مقام مجاهده بوده باشد که ای برادر امید است خدا توفیق
نجات باو کرامت فرماید **فصل** دانستی که کبر از جملهٔ مهلکات و مانع وصول بسعادات است و باعث آن نیست مگر حمق و
سفاهت و بیخردی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و
همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است و انسان در جنب حیوانات
و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه افتاده است او را که بزرگی کند شعر خویشتن را بزرگ می بینی
راست گفتند یک دو بیند لوچ   ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری
بفکر خود باش و خود را بشناس شعر تا تطاول بلندی و تکبر نکنی   که خدا را چه تو در ملک بسی جانور است   اول و
آخر خود را نظر کن اندرون خود را مشاهده کن ای گندیده و ای ظرف پلیدیها و ای حامل نجاسات و ای مجمع کثافات بجا تو
تعفن و ای کرمک ای عاجز بیدست و پای ای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا (نظم) ای که باز ازل پیدائیت تا آخر
تشنگی خواب و آرام از تو میگیرد جستن موشی تو را از جا میجهاند لحظه گرسنگی از پا میاندازد و قدری غذا زیادتی
گندیده از حلقومت بیرون میفرستد و باندک زمین چون سپند از جا میجهی لب باشد در شب تاریک ز سایه خود بترسی
و دیگر غیر اینها از آنچه من و تو میدانیم دیگر تو را با کبر چه افتاده است شعر قد خم و موی سفید رشک ما در یحیی   تو باین
هیئت آخر عشق بازی چه شود   پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن مانند علاج عجب است چون کبر متضمن معنی
عجب نیز هست و از معالجه مخصوصه این مرض کبر آنست که آدمی آیات و اخباریکه در مذمت این صفت رسیده بنظر در آورد

و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر این که تأمل کند که حکم بهتری خود
از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند بود که اخلاق کریمه نیز در آن باشد که آن متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا
بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه
کسی را بغیر از خدا نمیداند با وجود اینکه همه کس آفریده یک مولا و بنده یک درگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتو
از اشعه آن خورشید پس لازم است بر هر کسی که بنظر بد و عداوت نبیند بلکه کل الجسم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند هان تا
نگوئی که چگونه روا است که عالم پرهیزکار بنهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با آنکه او را
بفسق و فجور مشغول می بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که متدین گمراه کافری یا فاسق فاجر را دوست
داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع فرد
این نیست که بنهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود هیچ چیز و فرقی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را
در این علم برتر از جاهل بآن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقربتر که مستحق بر تربیت
دیگری نداند و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نتواند شد که کافر هفتاد ساله
دنیا از ایمان برود و عابد صد ساله خاتمه اش بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر تقرب
خداوند سبحان و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر شود از اعمال یا آنچه اهل دنیا کمال دانند و نه نفی و تواضع است از برای اهل
و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کس را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خداست
و آفریده او و با جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر نداند است و اما دشمنی اینست که هر غضب با او بجهة کفر و فسق ضرر ندارد و منافی نیست
میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از
برای خداست نه از برای خود و خدا تو را در هنگام ملاحظه معاصی او بغضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن بنسبت بخود است
یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم بدانی بلکه ترس تو بجهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیشتر از
ترس تو از تشخص باشد از گناهی که از او صادر و ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او تکبر
و تکبر کنی قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی فرزندی و غلامی باشد و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که
او را ادب بیاموزد و چون بخلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند پس آن غلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند
آنچه لایق و شایسته نیست صادر شد باید بجهت اطاعت آقای خود بر او غضب کند و او را بزند و اما چون فرزند آقای او است او را دوست دارد
و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقای خود بالاتر از قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای
مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضد آن که تواضع است
بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود
و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود

فصل زنهار تا فریب نفس و شیطان نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض
کبر ندانی تا یک بمطمئن شوی خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را
میکند بلکه خود نیز چنان گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس
اماره را خورده خود را بی کبر پنداشته باین جهت از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است
که آدمی با امتحان حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله از مسائل گفتگو
کند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع باشد اگر اعتراف بآن کرد و اظهار شکرگذاری ایشان نمود از آنکه
او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت بر آوردند و اصلا بر او اعتراف و شکرگذاری مشکل ننمود پس علامت تواضع است و اگر
قبول حق از ایشان و اعتراف بر آن گران باشد و اظهار شادی و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید تعدار

اهل در بندگی عاقبت آن در حیات نفس خود تأمل کند و در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه گران است بر او از قبول حق و اعتراف
بآن و شکرگذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از او
رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد در این وقت کبر نخواهد داشت
ولیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید آن را معالجه نماید بنحوی که در مرض ریا باید علامت دویم آنکه چون بمحافل و مجامع
داخل شود بر او گران نباشد که امثال و اقران بر او تقدم نشینند و فروتر از ایشان نشیند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند
و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد که عقب همراه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد
متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد و حضرت صادق
علیه السلام فرموده اند که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای خود باشد بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای دیگر باشد
شود و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله کند اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بتقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی
از متکبرین طالب صدر نمیخواهند امر را مشتبه کنند ادعا می کنند که مؤمن باید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان باهل علم متمسک
میشوند که علم را نباید خوار داشت و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه جمعی در مجلس از امثال و اقران
تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن در کجا نیست که آنها نیز مثل تو هستند یا نه
بتوانند اگر مسموع باشد در جائی است که مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر
عدم توانیست چرا اگر اتفاقا در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه کراهت خود را چون کسی
تصور میکنی که عیبی از آن ظاهر شده یکبار زیر دست نشستن ذلت ایمان و علم هم میرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که
انواع مذلت بایشان میرسد چنان متغیر نمیشوی که یک گز زمین جایت تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت ایمان
و علم است نه چنین است بلکه از شائبه شرک و جهل است که در باطن تست و بعضی متکبرین هستند چون وارد مجمعی شوند
در صدر جائی نمی نشینند در صف نعال می نشینند با وجود اینکه میان صدر و صف نعال جای و مکان خالی بسیار باشد
یا بعضی اراذل میان خود و میان کسانیکه در صدر نشسته اند مینشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود
از صدر گذشته ایم و گاه هست در زاویه که صدر قرار داده جای نیست زاویه دیگر مقابل آن را در صف نعال روی
بخود میکنند و می نشینند و بسا باشد در راه رفتن چون خبیر شود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکشند تا فاصله میان
او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس و اطاعت شیطان است و این بیچارگان این اعمال را
میکنند بجهت عزت خود و نمیدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان بر میخورند [illegible] در عالم [illegible]
از کار و بار مرکبی — علامت سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر
خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از اهل علم میدانند سواره در کوچه و بازار میگردند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام
دارند و حال اینکه سزاوار اینست که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند نعوذ بالله ایشان که یکی از سنن سید
آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند علامت چهارم آنکه چون فقیر مستوائی او را دعوتی نماید اجابت کند و همچنین
او یا حاجتی دیگر که از او طلبد برود و بجهة مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر او گران باشد تکبر دارد
و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد و اگر بر او
گران نباشد متواضع است و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا
خواهد بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهة عیال از کمال مرد چیزی کم
نمیکند روزی آنسرور یکدرهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند
که یا امیر المؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمودند صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد و مرویست که امام جعفر صادق علیه السلام

مردی از اهل مدینه را دید چیزی بخانه خود میبرد آن مرد شرم کرد حضرت فرمود که از برای عیالات خریده برداشته گفتم که اگر اهل مدینه
نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آن وقت از امثال
این امور کار این نوع فقرا متعارف نبوده و در نظر مردم قبیح مینموده و موجب عیب کردن مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن
ایشان میشد باین جهت آنحضرت اجتناب میفرموده‌اند و از اینجا مستفاد میشود که هر چند امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف
قبیح است و باعث این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این بسبب تفاوت
ولایات و اعصار مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناط آنست که بحد قباحت و مذمت نرسد پس باید
نفس خود از نخوت و تکبر را با توسط مرتکب نشوی علامت پنجم اینکه بر او پوشیدن جامهای سبک و درشت و کهنه و چرک
گران نباشد که اگر در بند پوشیدن لباس نفیس و تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود که اینست و جز این نیست که من بنده‌ام که بر روی خاک می‌نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم
و شتر را می‌بندم و انگشتان خود را می‌لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و روایت
کرده‌اند که سید انبیاء پیراهنی را پوشیده بودند در وقت وفات آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله آن
از پوست گوسفند بود و بسلمان گفتند که چرا جامه نو نمیپوشی گفت من بنده‌ام هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که جامه کم قیمت و پست پوشیدن از ایمانست و سید اولیا علیه السلام در زمان خلافت ظاهره جامه
کهنه که بر آن وصله بسیار بود پوشیده بود و بعضی از اصحاب با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فایده هست یکی آنکه مؤمنین اقتدا
بمن میکنند و چنین رفتار مینمایند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتگاران
در یک سفره طعام خورند و با ایشان همخوراکی کند اگر بر آن گران نباشد متواضع است و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند
که با سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه و آبائه و اولاده التحیة و الثنا در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره
حاضر کردند پس حضرت همه غلامان و خادمان سیاه و غیره خود را بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر
سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمود ساکت باش خدای همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر همه یکی و جزای
هر کس را بقدر عمل او میدهند و مخفی نماناد که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثار دیگر
نیز هست مانند آنکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند
نگاه کند بمردی که نشسته و در برابر او طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب پیغمبر از آنحضرت
عزیزتر نبود و محترم‌تر نه و چون نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهت او از جا بر نمیخواستند چون میدانستند که آنحضرت آنرا
کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی از متکبرین هستند که چون
کبیر را باید سواره راه روند و روایت که هر که کسی در عقب او راه رود مادامیکه چنین است دوری او از خدا زیاد میشود و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی اوقات با اصحاب راه میرفتند و اصحاب را پیش میانداختند و خود در میان ایشان راه میرفتند
و از جمله علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت آنها فایده از برای او باشد و مضایقه کند
از همنشینی فقرا و مریضان و آزار داران مرویست که مردی آبله بر آورده بود آبله‌اش چرک برداشته و پوست آن ریخته بود
بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد در وقتیکه آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آن شخص پهلوی هر که نشست
از پیش او برخاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در پهلوی خود نشانیدند و با او چیزی خوردند روزی آنحضرت با
اصحاب خود چیزی میخوردند یکی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد حضرت او را بر پهلوی خود نشانیدند
فرمود چیز بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر بآن شناخته میشود و طریقه و رفتار سید انبیاء جامع علامات تواضع
و خالی از همه شوایب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا باو نمایند ابوسعید خدری که از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله بود

روایت

روایت کرده که آنحضرت خود علف شتر میداد و او را می‌بست و خانه را میروفت و گوسفند را میدوشید و نعلین خود را وصله
میکرد و جامه خود را وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی آنحضرت خود میکشید
و از بازار چیز میخرید و بدست یا بگوشه جامه خود میگرفت و بخانه میاورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و
بنده از نماز گذاران ابتدا بسلام میکرد و جامه خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده
و غبار آلوده بود و با آنچه او را دعوت میکردند حقیر نمیشمرد اگر چه بخرمای پوسیده چیزی نمود و صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت
و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیگذاشت سهل مؤنت بود خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی
تبسم کنان بود بی خنده و اندوهناک بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی سختی و درشتی با مردمان متواضع و فروتنی
بود بی مذلت و خواری بخشنده بود بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل ذمه دل او رقیق بود
پیوسته سر به پیش افکنده بود هرگز اینقدر چیز نمیخورد که تخمه شود و هیچ وقت دست طمع بچیزی دراز نمیکرد فصـل مذکور شد که
ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری بیند و لازم آن کردار و گفتار
چندیست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها اقوی معالجه است از برای مرض کبر و این از اشرف
صفات و ملکات است و اخبار در فضیلت آن بی نهایت است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه
خدا او را بلند کرد شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک تواضع سر رفعت
افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد ز بالا به پست
بگردن فتد سرکش تند خوی بلندیت باید بلندی مجوی مرویست که خداوند یگانه بموسی وحی کرد که من قبول
میکنم نماز کسیرا که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من
بپایان رساند و بجهة من خود را از خواهشهای نفس باز دارد روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمود که چرا
من حلاوت عبادت را در شما نمی‌بینم عرض کردند که چه چیز است فرمود که تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا
کرامت نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی خموشی و آن اول عبادتست دویم توکل بر خدا سیم تواضع
چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بلند گرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست کند
و هر که قناعت کند خدا او را روزی دهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم گرداند و هر که یاد کند خدا را خدا او را در بهشت
در سایه خود جای دهد عیسی علیه السلام فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبر
خواهند بود خدایتعالی بداود علیه السلام وحی فرمود که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا
متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر علیه السلام هر صبح بر بزرگان و اغنیاء و اشراف میگذشت تا میآمد نزد مساکین
پس با ایشان می‌نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته و مرویست که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام وارد شدند حضرت برخاست و ایشانرا اکرام نمود و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر آنها نشست [illegible]
و پسری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آنمرد را بشوید آنمرد
خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیر المؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بر دست من بریزی حضرت
فرمود بنشین و دست بشوی خدا ترا و برادرت را می‌بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت میخواهد بجهة خدمت تو در
بهشت ده برابر همه اهل دنیا باو کرامت شود پس آنمرد نشست پس آنحضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو
دارم که مطمئن دست خود را بشوی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفیسی و مرتبه بلندیست و اگر تواضع زبانی بود که مردم
میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنست که از برای خدا در راه خدا باشد ما سوای این مکر است و هر که
از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و اهل تواضع سیمائیست که

اهل آسمانها

آسمانها و داناییان اهل زمین ایشان را میشناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا پسند و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع است و نمیشناسند آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقرّبی که بوحدانیّت خدا رسیده‌اند خدای تعالی میفرماید که بندگان خدای رحمن که در روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عزّ و جلّ بهترین اهل خود را بتواضع امر فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتّبعک من المؤمنین و تواضع مزرعهٔ خضوع و حیاست و شرف تام حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسیکه متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که هرکه تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خویش او در نزد خدا از جملهٔ صدیقانست و حقّا که او از شیعیان علی بن ابی طالب است فایده سابق بر این مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک است زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی عطّار کفش دوزی براو وارد شود آن عالم از جای خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهة حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه او را عقب بدرقه کند خود را ذلیل و خوار کرده است و از طریقه مستقیمه تجاوز نموده و طریقه محموده عدالت آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران خود و کسانیکه مرتبهٔ ایشان نزدیک باو است و امّا تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند و بنیکی سخن گوید بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت نماید و در قضای حاجت او سعی کند و خود را بهتر از او نداند بجهت خطر خاتمه و امثال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی بنسبت بکسانیست که متکبّر نباشند امّا کسیکه متکبّر باشد بهتر آنست که تواضع از او نکنند زیرا که فروتنی و ذلّت از برای کسیکه متکبّر باشد موجب پستی و مذلّت خود است و باعث گمراهی آن و زیادتی کبر او میشود و باشد که اگر مردم تواضع از او نکنند و بر او تکبّر کنند تنبیه شود و تکبّر را ترک کند و از این جهت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که هرگاه متواضعین امّت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبّرین را ببینید بر ایشان تکبّر کنید بدرستیکه این باعث مذلّت و حقارت ایشان میشود صفت شانزدهم افتخار و آن مباهات کردنست بزبان بواسطهٔ چیزیکه آنرا کمال خود توهم کند و فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبّر است و آنچه دلالت بر مذمّت تکبّر میکند و آنچه بآن علاج تکبّر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبّر ناشی از محض جهل و سفاهت است حضرت سیّد الساجدین علیه السلام فرموده است عجب از متکبّر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری میشود و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مرویست که در روز فتح مکّه حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله بر بالای منبر آمد و فرمود ای مردمان بدرستیکه خدای تعالی نخوت جاهلیّت و تفاخر کردن بپدران را از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاکست بدرستیکه بندهٔ خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود ساخته و منقولست که روزی کفّار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند سلمان در آنجا حاضر بود گفت امّا من خلق شده‌ام از نطفهٔ گندیده و مردار گندیده خواهم شد پس بمیزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضدّ این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شمارد و دیگران را بر خود ترجیح دهد صفت هفدهم بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسیکه اطاعت او لازم است و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسیکه اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفّار بجهت بغی بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفّار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدّی بر سلاطین و متهوّر کردن ایشان و امثال ایشان بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از این جهت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر باو میرسد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای مردمان بدرستیکه بغی میکشد اصحاب خود را بآتش و اوّل کسیکه بر خدا بغی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او یک جریب در یک جریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلّط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود او را کشتند بدرستیکه خدا جبّاران را کشت در حالتی که در بهترین حالات

بودند و در نهایت آرام قرار داشتند و علاج این صفت آنست که بدی آن را ملاحظه کند و آنچه در مدح ضدّ آن که تسلیم و انقیاد است از برای کسانیکه اطاعت ایشان واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخبار را که در وجوب طاعت خدا و پیغمبر و ائمّه و اولو الامر و غیر ایشان از علماء و فقهائیکه در زمان غیبت امام نایبان او هستند وارد شده متذکر شود و خود را خواهی نخواهی باطاعت آنانیکه طاعت ایشان واجب است بدارد و از برای ایشان قولاً و فعلاً خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد صفت هیجدهم تزکیهٔ نفس و خودستائیست و آن عبارتست از آنکه آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح آن ظاهر و بیّن است زیرا که هرکه حقیقت خود را شناخت بقصور و نقصانیکه لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه بر این که امریست که در نظر همه مردم قبیح و هرکه خودستائی نماید در نظرها بی وقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از این جهت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که تزکیة المرء لنفسه قبیحة یعنی ستودن مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت انسان و پستی او کافی است از برای قبح خودستائی پس سزاوار آنست که از این صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمّل کند که متضمّن خودستائی نباشد

بچشم کسان در نیاید کسی ... که از خود بزرگی نماید بسی

مگو تا بگویند مدحت هزار ... چو خود گفتی از کس توقع مدار

توانگر شود پیش مردم عزیز ... که مر خویشتن را نگیرد بچیز

صفت نوزدهم عصبیّت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزیکه بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنچیزیرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن مینماید اگر چیزیست که حفظ حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت میکند چیزیست که حمایت آن شرعاً خوب نیست یا در حمایت از حق انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود این قسم عصبیّت مذموم است و از رذایل صفات متعلّقه بقوّه غضبیّه است و باین اشاره فرمودند حضرت سیّد الساجدین علیه السلام چون از عصبیّت از او پرسیدند فرمود عصبیّتی که صاحب آن گناهکار است آنست که آدمی بدان قبیلهٔ خود را دوست داشته باشد و لیکن آنست که آدمی اعانت کند قبیله خود را بر ظلم و عصبیّت که در اخبار و احادیث اطلاق شده این قسم مذموم را میخواهند و آن از صفات مهلکه است و آدمی را بشقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که هرکه عصبیّت کند یا تعصّب از برای او بکنند رشتهٔ اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هرکه بقدر حبّهٔ خردلی عصبیّت داشته باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیّت محشور خواهد کرد و از حضرت سیّد الساجدین علیه السلام مرویست که هیچ حمیّتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیّت حمزة بن عبد المطّلب در وقتی که مشرکین بچّه دان شتر را در حالت سجود بر سر پیغمبر انداختند عصبیّت و حمیّت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول نمود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که فرشتگان چنان میدانستند که ابلیس از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست پس حمیّت و عصبیّت ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرده گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک صفت بیستم کتمان حقّ و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث آن یا عصبیّت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در این صورت هم باز منشأ آن ضعف نفس و خمود قوّه غضبیّه است پس بهر حال این صفت از رذایل متعلّقه بقوّه غضبیّه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات خبیثه بسیاریست چون میل بیکطرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق باطل نمودن و تکذیب حق کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هریک از اینها ظاهر و روشنست و از بیان مستغنی و بر حرمت هریک اجماع امّت منعقد و آیات و اخبار بر مذمّت اینها متعدّد پس بر هریک از اهل اسلام محافظت خود از اینها لازم و اجتناب از آنها متحتّم است و هرکسی که بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آنرا متذکر شود و فواید ضدّ آنرا که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و دائماً مواظب انصاف را مراعات نماید و در جمیع احوال متوجّه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیّت و کتمان حق خلاص گردد و ملکهٔ انصاف از برای او حاصل گردد

فصل

ضدّ عصبیّت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این از صفات کمالیه و صاحب آن

در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمودند که ایمان بنده کامل نمی
تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف
دادن از خود و سلام کردن و فرمود که هر که مواسات کند فقیر را در مال خود و انصاف دهد مردم را از نفس حقا که آن مؤمن است
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که هر که انصاف بدهد و هر چه حق است بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت و
حدیث کافی است از برای کسانیکه از راه بعضی توهمات فاسده چشم از حق میپوشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود خبر دهم
شما را از اشد چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس چند چیز را ذکر کردند که اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف
بدهد مردم را از خود و نمی پسندند او را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هرگز دو نفری در امری نزاع نکردند که یکی از آنها
انصاف بدهد از برای آن دیگری و او قبول نکند مگر آنکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود که از برای خدا بهشتی است که داخل آن
نمیشود مگر سه نفر یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید صفت بیست و یکم قساوت قلب و سخت دلی است و آنحالتی است
که آدمی بسبب آن از آلامی که بدیگران رسد و بمصائبی که بایشان رسد متأثر نمیگردد و شکی نیست که منشأ این صفت غلبه
سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان نکردن از
این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودن است و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد
و از اینجهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تعالی فرمود که نیکی را
از مهربانان از بندگان من بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار
و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بسیار است و مستغنی از شرح و اطناب و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب رحمت در
نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترک آن بآسانی میسر نگردد و کسیکه بآن مبتلا باشد باید بتدریج
خود را از اعمالیکه نتیجه قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیمدلی و رقت قلب است نماید تا نفس مستعد آن گردد که
از مبدء فیاض افاضت صفت رقت شود و ضد آنرا که قساوت است برطرف نماید مقام چهارم در بیان آنچه متعلق است
بقوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت
عفت است که منشأ جمیع کمالات متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها
جنس جمیع رذایل متعلقه باین قوه و منشأ و مصدر همه آنها هستند و ما اول بیان این دو جنس و ضد آنها را که عفت است
میکنیم و بعد از آن شرح صفاتیکه در ضمن آنها مندرجند میپردازیم پس در این مقام دو مطلب است مطلب اول در بیان دو جنس
صفات رذیله متعلقه بقوه شهویه است و ضد آنها و در آن سه فصل است فصل اول در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است
و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزیکه میل بآن میکند و آدمی را بآن میخواند از شهوت شکم و فرج
و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آنرا بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر
اکل و جماع و تفسیر اول اگر چه با منشأیت این صفت از برای جمیع رذایلی که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است لیکن
چون اکثر در بیان مقام آن اکتفا بمعنی دوم کرده اند ما نیز بانطریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم
مهلکات بنی آدم است و از اینجهت سید کاینات فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها
محفوظ است و فرمود که وای برامت من از حلقوم و فرجشان و نیز فرمودند که بیشتر چیزیکه امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند
شد شکم و فرجست و مخفی نماند که همچنانکه آنسرور خبر داده هلاکت اکثر مردمان بواسطه این دو چیز است که اول شکم پرستی
و حرص بر اکل و شرب باشد که از صفات بهایم است و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که فرزند آدم هیچ
ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافی است از برای آدمی چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر خورد
ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار
خوردن و آشامیدن بدرستیکه دلها مانند زراعت است که چون بسیار آب داده شود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا

منزله و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی میخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسی که بسیار بخوابد
و بسیار بخورد و بسیار بیاشامد و فرمود که دشمنترین مردمان در نزد خدا آنکسانند که انقدر بخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان پر
میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد رو نمیگرداند مگر اینکه درجه بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بد
دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار و نعوظ بسیار و نیز مرویست از آنجناب که داخل ملکوت سموات داخل نمیشود کسی که
در دل و شکمش او پر باشد و در تورات مزبور است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخوری میکند
لقمان بپسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر بخواب رود و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز میمانند
و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرگاه شکم سیر باشد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم
او سبک باشد و دشمنترین حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند
آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث
از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه نسازند مانند خوکهائیکه کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند بدنرا فربه میسازی
روح را لاغر میکنی   همی میردت عیسی ز لاغری   تو در بند آنی که خر پروری   و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای
دل مؤمن زیادتر از بسیار خوردن نیست و پر خوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگر هیجان شهوت و گرسنگی نان
خورش مؤمنست و غذای روح و دل و صحت مؤمنست و شکی در این نیست که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پر خوری هم
میرسد صادق آل محمد علیه السلام فرمود که هر دردی از تخمه حاصل میشود مگر تب که وارد میشود و پر سیری چیز خوردن باعث پیسی میگردد
ز کم خوردن کسی را تب نگیرد   ز پر خوردن بروزی صد بمیرد   آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهوات است
زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و شبق شدت میکند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها
کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام میافتد و بسبب آنها میل بمال و جاه میکند
تا توسعه در خوراک و زوجات حاصل شود و بسبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود و
نتیجه اینها شره و پیروی معده و اهمال امر آنست بلی شعر شکم بند دست است و زنجیر پای * شکم بنده کمتر پرستد خدای
و اگر بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وسواس شیطان را مسدود نماید بدنیا فرو نمیرود که او را بهلاکت بکشاند
و از اینجهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین ترغیب و تحریص بآن رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی
نزد خدا محبوبتر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس
بآنچه عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند ملائکه را بکسیکه خوراک او در دنیا
کم باشد و میفرماید نگاه کنید ببنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و آنها را بجهت من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکه
من که او هیچ خوردنی بجهت من ترک نمیکند مگر اینکه جائی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز
قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و تشنگی خورد و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود
که گرسنه بدارید جگرهای خود را و برهنه بدارید بدنهای خود را که شاید بجهت دلهای شما را خدا به بیند جان برادر تأمل
کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم دلم برای او میسوخت و گریه میکردم و دست خود را
بر شکم مبارکش میکشیدم و بآنحضرت عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا آنقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد
و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند بر حالتی که
اشد از این بود پس از اینحال گذشتند و از دنیا رحلت کردند و بسوی پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشانرا و بزرگ کرد
ثواب ایشانرا پس من خود را می‌بینم که شرم دارم اگر رفاهیت کنم که مرتبه من از ایشان پست‌تر باشد پس اگر صبر کنم

چند روزی در نزد من محبوبتر است که نصیب بهره من فرود از آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که برادران و دوستان خود تلخی شوم و با ایشان بر سم مرویست که روزی حضرت فاطمه علیها السلام گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود این چه چیز است عرض کرد قرص نانیست که خود از آن پخته ام و در من گوارا نبود بی شما تناول کنم حضرت فرمود بخدا قسم که این اول غذائیست که از سه روز تا بحال بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی و فواید بسیار است دل نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفائی و رقتی میبخشد و ذهن را تند میکند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج و شادمان میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه میآورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر میشود و شکسته نفس را و ظاهر میکند و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میشود و شهوت معصیت را کم میکند و خواب را که باعث تضییع روزگار و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنت و سبکبار میگرداند و باین جهت عبادت متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن بفایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان شره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برآیند و آیات و اخباریکه در مذمت پرخوری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیاء و مرسلین و ائمه دین و اکابر علماء و اعاظم عرفا را تتبع کنند و به بینند که هر کس که بجائی رسید و مرتبه یافت بی زحمت گرسنگی نبود و ملاحظه کنند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی کولا و مادهٔ آنهارا بنظر درآورد و به بیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت با بهایم و حیوانات زیرا که پرخوردن شیوه چهارپایانست که بغیر از شکم خبری ندارند چو انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب و تأمل کند بر مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب میگردد و از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و حدوث امراض و یاد آوردن ذلت روز تنگی و نیافتن و به بیند چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلا تهی نموده آنرا خالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را که باید بتحصیل سعادت جاوید است باین مصرف کند برو اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تأمل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارد تا باین سعادت نائل شود و بدانکه پیروی شهوت فرج و حرص در مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امریست قبیح و در نظر ارباب عقول مستهجن و منکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست بواسطه آن مقهور و مغلوب قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی رسد که همت انسان بر تمتع بر جواری و نسوان مقصور و از سلوک آخرت مهجور شود بلکه بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده آدمی را بارتکاب فواحش وادار کند و اگر کسیرا قوه و همه غالب باشد این شهوت را بتعشق مهجر و منتهی گرداند و آن ناخوشی است که عارض نفسهای بیکاره که از محبت خدا و ند خالی و از همت عالی بری باشد میشود و بر کسیکه نخواهد مبتلا شود خوب باشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز نماید زیرا که پس از هیجان قوه شهویه نگاهداشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و تأمل نماید و متعلقات و مبادی آنها شود دفع آنها در نهایت سهو و آسانی میشود و اگر پیش از آنکه گرفتار شود داخل در آنها شد دیگر نگاهداشتن خود امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکب را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنان را گرفته مانع باشد اما کسیکه ابتدا خود را محافظت ننمود چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد * ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * مدارا با ندک التفاتی ممانعت میتوانست کرد و در آخر بصد جان کندن دست ندهد پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که بآخر مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی باشد در صدد غذاها و معاجین قوت هستند تا جماع بیشتر کنند

و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بجنگ سباع درنده شده و بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شوند حیلها کنند تا هیجان و حمله آورند و چگونه کسیکه از عقلا محسوب باشد چنین امری میکند و حال آنکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط در جماع مترتب میشود بتجربه رسیده که هر که متعاقب این شهوت گردد و بتزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقوی و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف عمر او کوتاه میباشد و مبتلا باشد او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعاملی ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را از ظلم کردن منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستأصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکجا همه ایشان هلاک شوند یا ملک پادشاه متفرق شده مملکت او ویران کند پس هرگاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا بر حد اعتدال ندارد جمیع مواد صالحه که از غذا هم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم شوند بدل ما یتحلل گردد و بمصرف خود میرساند همه را منی میکند و سایر اعضا بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای مملکت بدن از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد احصاء و باعث هلاکت دین و دنیا بوده اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی اینکه در بعضی از روایات رسیده که چون عضو مرد برخیزد دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدا تعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد یا داخل شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را بر نینگیخت مگر آنکه شیطان امید داشت که او را بمهلکه زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز نترسیدم آنقدر که از زن فرمود که پرهیز کنید از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل بواسطه زنان بود و مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر منست و آن از برای من تیر است که بهر جا می افکنم خطا نمیشود و زن محرم اسرار منست و رسول منست در حاجات من شعر زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به آری عزیزا زکید زنان خوار * بکید زنان مبادا کس گرفتار * و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کننده فرزند آدم است هان هان تا مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواست کام پاکان زقیاس خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر و همه آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و گشتند آلوده * اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظه دل او را مشغول نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه او افروخته بود که اگر گاه گاهی آبی بر او نریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی و جنبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی و طایر روح او بعالم قدس پرواز نمودی باین جهت آنجناب زنان متعدد خواستند و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی بدنیا همیشه از برای او باشد و کثرت استغراق تجرد او بحضرت الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نگردد و باین جهت بود که هرگاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا یعنی ای عایشه با من تکلم کن و مرا مشغول بدنیا کن و باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا بجهت کثرت شقاوت و نیوت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله آنحضرت را بعالم التفات میگردد و روح پاکش را بجانب دنیا جذب مینمودند و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختند فی الجمله آنحضرت را بعالم التفات میگردد ولیکن چون جبلت آنحضرت بانس با پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات خود با آن سید آمده هر وقت که مجالست او با اهل دنیا بطول میانجامید دلتنگ میشد و بخدای خود مینمود میفرمود ارحنا یا بلال اذان بگو و ما را از اشتغال بدنیا راحت انداز و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یاد آوری معایب آنست که قوه شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن

احتراز

وسخن گفتن و خلوت نمودن با آنها که از قوی اسباب هیجان این شهوت این جهات است و از اینجهت تأثیر نظر کردن و خلوت
نمودن بیشتر است و از اینجهت خدایتعالی فرموده قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم یعنی مؤمنین را امر کن که دیدهای خود را بپوشند و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که نظر کردن تیر زهرآلودیست از تیرهای شیطان هر که خود را از آن نگاه دارد بجهت خوف
خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود یابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشأ آن چیست
گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود به پسر خود فرمود که ای فرزند من در عقب شیر راه برو
و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیریست که هرگز آنرا خطا نمیکنم و چون نظر
کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هریک از زن و مرد را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان
و زنان سخنان یکدیگر را در غیر حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر مردان به پسران امرد اگر از شهوت باشد و از اینجهت بزرگان دین و — نظر کردن
اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب دین و حصن حصین
شرع و آئین بودند و حکام دیندار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون ضرورت
و حاجت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجد که موجب نظر کردن بمردان و مظنه فساد و فتنه میبود منع مینمودند پس
کسیکه در صدد محافظت دین و دنیای خود میباشد باید از نظر کردن بنامحرم و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب
نماید **فصل** در بیان ضد که طرف تفریط قوه شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن
قدر ضرورت از قوت بجهت سد رمق و سستی آن قدر لازم در شهوت نکاح بحدی که منجر به برطرف شدن قوت و
تضییع عیال و قطع نسل شود شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در
عبادت پروردگار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رسانیدن غذای
بدن که قوت را محافظت نماید آدمیرا از تحصیل سعادت باز میدارد و همچنین اهمال قوت شهوت نکاح آدمیرا از فواید بسیار
محروم میگرداند زیرا که خداوند عالم این قوه را بر آدمی مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس
کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمره این قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها
موافقت اراده خداست که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخر الزمان مباهات و افتخار
بایشان میکند و تبرک جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول شفاعت اطفال صغیریکه پیش از پدر و مادر بمیرند
و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع شدن رشته که از آدم ابو البشر متصل شده و آنرا بدیگری نسپردن خود قصوریست ظاهر و
روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیاریست که کسیکه آنرا ترک کند آن فواید از او فوت میشود از جمله آنها محافظت خود
از شر شیطان و شکستن سورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب
زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمیرا از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهت سید رسل صلی الله
علیه و آله فرمود که باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش و نعم ما قال

زن خوب فرمانبر پارسا * کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درت * چو یاری موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار * چو شب غمگسارت بود در کنار
دلارام باشد زن نیکخواه * ولیکن ز زن بد خدایا پناه

و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات
اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن
و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب سید عرب و عجم فرمود
که کسیکه زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود که هرکه نماز او نیکو و عیال او بسیار
و مال او کم باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان

هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر کرا سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان کند تا اینها
از تربیت پدر مستغنی شوند خدایتعالی بهشت را برای او واجب میکند و شکی نیست در اینکه نمو از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان
از همه این فواید میشود و بدانکه همچنانکه این فواید از برای نکاح هست از برای آن آفات و عقبات بسیار نیز هست چون احتیاج
بمال و تحصیل قوت حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی
و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهت تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و امثال آنها و غالب آنست که بجهت همراهان عیال و فرزند
سر گرم میشوند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاریکه برای آن خلق شده اند باز میمانند پس خردمند بحال هر کسی آنست که تأمل
در نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدیکه مذکور شد بنظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است
آنرا اختیار کند تا چه شود تا آدمی مبتلا نشده فایده آنرا بر نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شده چاره نمیتواند کرد **فصل**
دانستی که ضد آنها جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله در آنچه
امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که
در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسندیده است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است
در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان
بندگی کردنست و آن موقوف است بر قوت و نشاط طبع و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند
پس مراد از آن اندک خوردنست بحدیکه آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد
نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدالست که مقصود شارع است و بهمین معنی
عفت است که در اخبار بسیار مدح آن شده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که افضل عبادات عفت است
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام نیز روایت شده و بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد اعتدال در چیز خوردن آنست که اینقدر چیز بخورد
که ثقل معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متأثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن
زنده بودن و قوت عبادتست و ثقل طعام آدمیرا کسل میکند و از عبادت مانع میشود و الم گرسنگی نیز دل را مشغول میکند و از کار
باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا شبیه بملائکه گردد که ایشان از ثقل معده و تعب
و نه از گرسنگی متضرر میگردند و از اینجهت خدایتعالی فرموده کلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی بخورید و بیاشامید و اسراف در آن
مکنید و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت
او باقی باشد که دست بکشد و باید که غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود
او باشد و در صدد تحصیل غذاهای گوناگون نباشد بلکه اختصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نان
خورش ضم نماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره هم آنرا ترک نکند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که هرکه چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هرکه چهل روز بر گوشت خوردن مداومت نماید
دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از فراغ
از نماز شب باشد یا بعد از عشاء و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی عشاء و در وقت چیز خوردن بسم الله بگوید
و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید در حدیث وارد است که دست شستن پیش از طعام فقر را زایل میکند
و ابتدای اکل و انتهای آنرا بنمک کند و از برای اکل و شرب آداب دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا
ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند در ضمن گرسنگی
نقل کرده اند و بعضی ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمیخوردند و این امریست ورای آنچه در اخبار رسیده و غیر از آنچه
عامه مردم بآن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه گرسنگی

رسیده باشند و هیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن آن زجر دادن بگرسنگی بسیار موقوفست چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر آن بقدریکه نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات منقطع گردد و بیرون نرود و منجر بضعف بدن و اختلال دین نگردد و مطلب ششم در بیان سایر صفاتیکه متعلق است بقوه شهویه که از دو جنس مذکور ناشی میشود و آنها بسیار است صفت اول محبت دنیای دنیه و بیان این صفت و آنچه متعلق باینست چند فصل ذکر میشود

فصل بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی زمین است و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالبا یا بجهت آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و ارزیز و نحو آنها یا از برای دوستداشت چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوست و اما حیوانرا که تحصیل میکنند یا بجهت خدمتکاری و کار فرمودنست چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری و زنان یا بجهت قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارتست از آنها و خداوند عالم همه آنهارا در این آیه مبارکه جمع فرموده که زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان چرنده و چهارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی میباشد آن دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه با آنچیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی آنست تا استیفاء حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه است و لذات نفسیه که حاصل میشود نه آن اعیانی که علاقه با آنها دارد یا مشغول آنها میشود و چنین بدانی که هرچه بندگان را پیش از وفات رغبت و میل با آن میباشد که دنیای حق ایشان عبارت از آنست همه آنها مذموم نیست و بد نیست زیرا که آنچه از آدمی در این عالم میل با آن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن با او میرسد و غرض از تحصیل آن و میل با آن اثر و ثمره آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که چون خواهان با آن تقرب میشود بلکه بسا باشد که آن محبوبترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگرچه از دنیاست چه حصول آن و التذاذ با آن در این عالم نیز متحقق است لیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت با او میرسد و او را دنیا شمرند بجهت آنکه در اینجا حاصل میشود و از اینجهت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را از دنیا شمرده و فرموده حُبِّبَ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ الطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ یعنی سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوبست بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتیکه وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر لذت بمعاصی و تنعم بمباحاتیکه زاید بر قدر ضرورتست و اما تحصیل قدریکه در بقای حیات و معاش عیال و حفظ آبرو ضرورت است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است چنانکه در احادیث با آن تصریح شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که عبادت هفتاد جزء است و افضل از آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هرکه کل خود را بگردن مردم اندازد شود و ثقل خود را بر دیگران افکند و از سید سجاد علیه السلام مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست که قدر کفایت و ضرورتست و دنیائیکه ملعونست و جناب امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هرکه در دنیا طلب روزی نماید بجهة استغنای از مردم و وسعت عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتیکه روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که کسیکه سعی کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که از ما نیست کسیکه دنیا را بجهت آخرت ترک کند یا آخرت را بجهت دنیا ترک نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را طلب میکنیم و دوست داریم که بما برسد آنحضرت فرمود میخواهی با آن چه کنی

[illegible] خود و عیالم میخواهم از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در زمینی کار میکرد بنوعیکه قدمهای همایونش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود بیلداری کرد کسیکه از من و پدرم بهتر است عرض کرد که آن کدام شخص بود فرمود رسول الله و امیرالمؤمنین و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و این عمل انبیا و مرسلین و اوصیا و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهت معیشت خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال است از دنیائیست که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلالی از برای او بوده باشد که با آن اخذ ضروریات خود را نماید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که خداوند بداود نبی وحی فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود با آنجهت چهل شبانه روز گریست خداوند آهن را از برای او نرم گردانید و هر روز یک زره درست میکرد و بهزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می نشینم و نماز و روزه بجا میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این احادیث مفهوم میشود که منزلت هر یک از مؤمنین آنست که راه کسب حلال طیبی داشته باشد و این یکمعنی آزادیست در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این و دویم رهائی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که طرف افراط قوه شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی اخص است که عبارتست از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان انداختن و روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمی را از زمره آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیت باینمعنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که نوع اول که گرفتن مال مردم بطریق حلال نباشد علاوه بر آنکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذه الهی است نوعی از گدائیست که جمع شده است با بیشرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی آری چه پستی از آن بالاتر که فقیر بینوائی را ستم کنی بجور و تعدی فضول اموال ایشان را از ایشان بستانی و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی بدزدی یا خیانت کنی و با آن معاش نمائی و چه بیشرمی از آن بیشتر که مال کسیرا بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این با صاحب بیچاره اش بزرگی فروشی و نوع دیگر اگرچه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت و التجاء و طمع از غیر پروردگار نیست و با این سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند تعالی است

فصل از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت دنیا چیست و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان آنست که دلبستگی ایشان باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان با آنها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی آنکه علاقه با آن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن با جهت بود که وسیله آخرت باشد و بکار سرای جاوید برآید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر آن آن قسمی است که بزبان همه پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است و آن آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از پی صلاح امر آخرت باشد و در تهیه سفر عالم قدس آن احتیاجی نبوده باشد مگر تجرد خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از همین لذاتست که خداوند رئوف بهشت را وعده فرموده است بهر که خود را از آن باز دارد و همین علاقه است که بیشتر امراض از آن متولد میشود و منشاء بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و شوق و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدنیست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست از شغلهای دنیویه از حرفتها و صناعتها که مردم خود را با آن مشغول

ساخته‌اند بنحوی که خود خالق خود را بالمره فراموش کرده‌اند و از کاری که بجهت آن خلق شده‌اند غافل مانده‌اند اگر بدانند که فایده این کسبها و شغلها چیست بقدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند کجا بدنیا فرو میروند و روز و شب خود را با آن صرف مینمایند ولیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب خود را از آن نفهمیده‌اند یا از قدر حاجت بالاتر نهاده‌اند و خود را دنیویه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی شغل دیگر بلکه چندین مشاغل میرسد و مشاغل بی‌نهایت بیکدیگر متصل میشود و باینجهت از مقصود خود باز مانده‌اند و بشغلهای بیحد گرفتار شده‌اند آری شغل دنیا چنین است چون در یک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی او واشود و هر یک از آن ده در را نیز درهای دیگر از عقب میرسد و همچنین الی غیر النهایة آری گویا دنیا چاهی است عمیق که نهایتی از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بی‌نهایت است هر که بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پائین‌تر میافتد و از آنجا بطبقه دیگر و همچنین همیشه در پائین افتاده است نظر کن ببین که آنچه را انسان از آن محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک اینها پنج صفت حادث شد که زراعت و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارتست از دست آوردن مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی بر هر یک از این صفتها صفتهای بسیار مترتب باشد تا این همه صناعتها که در دنیا ملاحظه میکنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول یکی یا بیشتر از این شغلها هست و بجهت اخذ کردن این سه چیز تمام عالم مشغول شده‌اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت بهرزگی نشو و نما یافته و از اینجهت لابد شده‌اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خبیث دیگر بهم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارد **فصل** بدان ایعزیز که دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زد و ایشان را بر خلاف خود فریفت و از اینجهت خدا از روزیکه او را آفریده نظر باو نیفکنده و اما عداوت آن با دوستان خدا آنست که خود را هر لحظه بنوعی بیاراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی او با دشمنان خدا باینست که دام خود را در راه ایشان افکند و بمکر و فریب ایشان را بدام میکشد و گردن آنها را بکمند خود درمیآورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای آنها را بخود کشیده از خدعه خود ایشان را ایمن و دل ایشان را بخود مطمئن ساخته یکباره دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشان را در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت مینشاند پس آن بدبخت برگشتگان بخار میآیند همه سود و سرمایه باخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینهاشان افروخته و دلهاشان بآتش بی‌برگی سوخته در فرقت عجوزه دنیای غدار نالهای زار از دلهای افگار برمیآورند و از مکر و فریب آن آههای آتشناک میکشند یَستَغیثونَ وَلا یُغاثونَ بَل یُقالُ لَهُم اِخسَئوا وَلا تُکَلِّمون فریاد از نهادشان برمیآید و فریادرسی نمی‌یابند بلکه از هر طرف ندا بایشان میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید

ای خداوندان طاق و طمطراق   صحبت دنیا نیرزد بافراق
اندک اندک خانمان آراستن   پس بیکبار از سر آن خاستن

اُولئِکَ الَّذینَ اشتَرَوُا الحَیوةَ الدُّنیا بِالآخِرَةِ فَلا یُخَفَّفُ عَنهُمُ العَذابُ وَلا هُم یُنصَرون ایشانند کسانیکه بمتاع حیوة چند روزه دنیا نعیم آخرت خریده‌اند و بعذاب ابدی گرفتار شده‌اند عذاب ایشان تخفیف داده نمیشود و نه کسی اعانت و یاری ایشان را میکند پس ای نادان تا کی فریب دنیا را میخوری و بریسمان آن بچاه میروی که دشمن خدا و بندگان او است و خانه ایست عاریت و بی‌وفا و سرائیست بیقدر و بی‌بقا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر دنیا در نزد خدا بقدر پر پشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی نمیداد و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر در شغل دنیا فکر داشته باشد او را هیچگونه نزد خدا راهی نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد همی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از آن فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بی‌نیازی نرسد و آرزوهائیکه هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را هرگز دیده که آرزوی ایشان بجائی رسیده باشد و وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد و تهیدستان بینوا را اگر یک غم است

گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم است اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را هر دم صد حاجت پیش است شعر

آخری باید تمنای سر و سامان را   سر و سامان به از این بیسر و سامانی نیست

و نیز آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از کسی که خانه باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانه فانی عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده که ای فرزند آدم آنچه هست از مال است و از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و برطرف کردی یا پوشیدی و کهنه نمودی روزی سید عالم بر مزبله گذشت نزدیک مقبره پس ایستاد و فریاد برکشید که بیائید و دنیای خود را به بینید و نظر کنید باین لفافهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید

عارفی روزی براهی میگذشت   و اله بد هوش چون میخوارگان
دید قبرستان و مهر زر و برد   بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین   اینش نعمت اینت نعمت خوارگان

و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع میکند کسیکه عقل ندارد و بجهت آن دشمنی میکند کسیکه دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسیکه بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسیکه یقین از برای او نیست و فرمود که خدایتعالی روزیکه دنیا را آفرید باو نظر نکرده و در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست‌ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو ای هیچ ترا من از برای ایشان نپسندیده‌ام چگونه امروز خواهم پسندید و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشان را بجهنم افکنند بعضی عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار بودند ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و وارد است که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه برآمده اصحاب را مخاطب نموده فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هر که بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طولانی باشد خدا دل او را کور کند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر شود کوری دل او بیشتر شود و کسیکه دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری او را رهنمائی کند و باصحاب خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم بلکه بر شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رسانید همچنانکه رو آورد بجماعتیکه قبل از شما بودند و شما با آن رغبت کنید همچنانکه ایشان نیز با آن رغبت نمودند پس هلاک شدند شما نیز هلاک شوید روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه‌ترین طعامها و الوان آنرا و بگیرند زیباترین زنانرا و الوان آنرا و بپوشند بهترین جامها و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبان را و الوان آنرا ایشانرا اشکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفوسی باشد که به بسیار قانع نگردند و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا بپرستند و متابعت هوای خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست محکم از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بهر که آن زمان را دریابد از فرزندان فرزندان شما اینکه بر آن شخص سلام نکنند و مریضان ایشانرا عیادت ننمایند و مشایعت جنازهای ایشانرا نکنند و احترام پیران آنها را نگاه ندارند پس هر که مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام و فرمود که مرا با دنیا چکار است مثل من و دنیا مثل سواریست که در روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و از کلام عیسی بن مریم است که دنیا از برای صاحب دنیا چگونه خواهد ماند و فردا آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود عاقبت دنیا او را مخذول و منکوب میسازد و از او جدا میشود ای وای بر کسانیکه بدنیا فریفته شده‌اند نمی‌بینند که چگونه بگردن ایشان می‌افکند آنچه را کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه که دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعده‌هائیکه خدا داده می‌آید وای بر کسیکه داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناهان خود رسوا شود روزی حضرت عیسی پرستوکی را دید که از جهت خود خانه بنا کرده گفت این را خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند اگر شما را میل بخانه است ما از جهت شما خانه بنا کنیم حضرت ایشانرا بکنار دریا آورد و گفت در میان این آب خانه بنا کنید عرض کردند که این چگونه میشود گفت که نمی‌بینید که دنیا مثل دریاست آری چگونه دریائی که هر روز کشتی حیات جمعی

هزار تن در آن شکسته میشود و نشانی از تخته بر کناری پیدا میگردد / درین لجه کشتی فرو شد هزار / که پیدا نشد تخته بر کنار
از جانب پروردگار شان وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا با خانه که ماوای ظالمین است چکار است اینجا خانه تو نیست دل خود
از آن فارغ کن و هوس خود را از آن بردار که بد خانه ایست مگر از برای کسی که در آن عمل کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق
مظلوم را از او باز ستانم ای موسی دل را بمحبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن نزد من نخواهی آورد روزی حضرت موسی بر مردی
گذشت که از خوف میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریان است حقتعالی
با و خطاب کرد که ای پسر عمران اگر آنقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را
اینقدر در درگاه من بلند کند که از بدن او ساقط شود او را نخواهم آمرزید بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی بسر زد و التماس
عرض کرد که وصف دنیا را بفرما فرمود چه وصف کنم از خانه که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نباشد و اگر بیمار باشد
پشیمان است محتاجان در آن محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب و حرامش را در پی عقاب مانند ماریست که ظاهر
آن نرم و باطنش پر زهر است و در بعضی از مواعظ آنحضرت است که دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال
در باب
میکند و آدمی را ذلیل و خوار و بیتدارک میاندازد پس عمر خود را و گذشته را تدارک کن و بیش از این فردا مگوی که بسیاری پیش از
تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را بآرزو گذرانیدند و بهره و تاخیر افکندند ناگاه بخبر امر خدا رسید هنگام رحیل
آمد و ایشان بر سر غفلت خواب بودند پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور در آوردند و در استخلاص روی ایشان بستند اهل
و اولاد شان را از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموالشان پرداختند / که را دیدی از خسروان عجم / ز عهد فریدون و ضحاک و
جم / که در تخت و ملکش نیامد زوال / نماند بجز ملک ایزد تعال / کرا سیم و زر ماند و گنج و مال / پس از وی بچندی
شود پایمال / دریغا که بگذشت عمر عزیز / بخواهد گذشت این دم چند نیز / نشستی بجای دگر کس بسی / نشینند
بجای تو دیگر کسی / قافله سالار خیل زاهدان امیر مؤمنان و امام متقیان میفرماید که ای زندگانی چند روز دنیا شما را
فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنا و بریده است ناپاید و عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب
ساکنانش مشوش و مضطرب آری شعر / آنچه دیدی بر قرار خود نماند / و آنچه بینی هم نماند بر قرار / هر طرف غارتگری
دست بغارت بر آورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و غارت برده / در پس این پرده زنگار گون / غارتیانند
ز غایت برون / عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار سکنه اش هدف تیر حوادث و بلاها و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان
خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار شان آبادتر
آرزو
و آوازه ایشان بلندتر با صد هزار آمال با یکدیگر نشسته و با هم بعهد شادی و خرمی بستند و چون شب آمد داخل روز
شدند باز بانهای خاموش و لال و دهانهای از خاک مالامال و بانهای ایشان پوسیده و منازلشان خالی مانده و نام و نشان
از صفحه روزگار بر افتاده / نه پیداست از جسمها خبرشان / نه باقی است از جسمشان غیر نام / قصرهای زرنگار شان
به تختهای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتار شان بخاک گور بدل شده و محله منزلشان داده اند که اهل آن بنحو مشغول و از یکدیگر
متوحش و دور مانده محله که اهل آن همسایگان لیکن آمد و شد با یکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم پیوسته و همدیگر را نمی بینند
و همشهریهائی هستند که بهم را نمی بینند و همسایگانی هستند که با هم انس ندارند عمارتهای پرداخته و با آن کدر میکنند خانهای
ساخته و از آن با دیار رفتند در خانهای قبر بر سر هر کس سنگی نهاده و با کوه کوه معصیت خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد و شد
نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجود شان را خورد کرده و سنگلاخ غم استخوانهایشان را در هم شکسته خاک قبر بدنهای ایشان
خورده و روزگار فرزندان ایشان را در هم نوردیده و عیش و عشرت شان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر خاک
نشانده و دستشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که در آن امید برگشتن نه بورطه غرق شده اند که از آن تمنای خلاصی
نیست هیهات کلا انها کلمة هو قائلها از برگشتن بجز نامی برایشان نخواهد گذشت و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
و در قفای ایشان برزخی است که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمود که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان

نشسته اید و از ساغری که ایشان خورده اند کشیده اند ایام حیاتشان بسر آمد و پیک اجل از در در آمد و در خوابگاه گور تنها
خوابیده و آن منزل هولناک دیده چگونه خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه به بینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده
نمائید مردگان را به بینید سر از قبر بر آورده و رازها از پرده ها بدر افتاده و شما را بموقف حضور پادشاه جلیل حاضر نمایند و از لوح
دلها رازها بینی که گویا از خوف از سینها پریده و مرده ها را امینی دیده عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار
شده است میکنم شما را که دست بردارید از دنیائی که او خواهی نخواهی دست از شما بر خواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و
پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمود خبریست مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد
می بیند که هر کس چه از شاه و گدا و چه از نیک و بد و ذلیل و عزیز و بی خبر اگر چند روزی دنیا زیست و نقد قوه اساسی حیات خود
را بیحکت با هیچ که خواهش اوست بانجام نموده میان میکند او دو داغ بازپسین مینماید و دیگران میان می افکند و همه
را گذاشته میرود شعر / خواجه بحرف املی تو که بر بستر اجل / تا که دگر بهر که باقی بماند ستان / پس وای برآن که بر
لذات فانیه از جاه و دو خاک بر سر عقلی که بعنوان کودک فریبش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار طلبش تلف سازد و
دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار رحمش در بازند شعر / الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر / الفرار ای غافلان زین دیو
مردم الفرار / شعر / ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول / زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار / عرصه
نادلکشا و بقعه بس ناپسند / خانه نامستوی و ترتیب ناسازگار / مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه / ظلم
در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار / حضرت سید الساجدین علیه السلام میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده است
میرود و آخرت رو کرده است و میآید و هر یک را اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید آگاه
باشید که کسانی که دل از دنیا برداشتند و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و دنیا
منقطع گشته اند هر که دل از دنیا برداشت همه مصیبتهای دنیا بر او سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگانی هست که گو
می بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان ایمنند و دلهاشان محزون است و بارشان در دنیا
سبک و کارشان در دنیا اندک و دو سه روزی زحمت را بر خود پسندیده اند و در عوض آن خدا بدیشان راحت ابدی بخشیده چون شب
در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی آب بر رخسار خود گشاده از پروردگار خلاصی خود را
از آتش جهنم میطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار میکنند و از خوف عبادت
چون چوب تراشیده شده هر که ایشان را ببیند چنان پندارد که بیمار و مریضند و با ایشان مرضی نیست با چنان بنظر
نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بجابر انصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چه چیز است غیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی
یا زنی که شهوت خود را از آن فرو نشانی ای جابر اهل ایمان دل به دنیا نمی بندند ای جابر آخرت خانه بقا و قرار است و دنیا منزل فنا
و زوال است ولیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشان را بیرون برده است حضرت صادق علیه السلام فرمود
که دنیا مانند آب دریاست هر چه تشنه از آن میخورد تشنگی او زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که خدا بموسی و هرون را
امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی با ایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت دنیا بشما میدهم که چون فرعون آنها
را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد ولیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و دنیا را بشما تنگ میگیرم با همه دوستان خود چنین
میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جای خطرناک و گیاههای زهرناک دور میکند
و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهت آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را نصیحت
میکرد و با او میگفت ای فرزند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان نمائی ای فرزند
پیش از تو مردمان از برای فرزندان اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولاد ایشان ای فرزند بدرستیکه تو
بنده هستی که ترا کاری فرمودند و مزدی ترا وعده داده اند کار خود را نیکو کن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی

مباش که سبزه زاری است و از آن بخوری تا فربه شوی و فربهی آن سبب کشتن تو گردد دنیا چون پلی است که بر سر نهری است هر که از آن بگذرد دیگر هرگز بآن عبور نکند پس در آنجا مایست و بتعمیر آن مشغول مشو که ترا بآن امر نفرموده اند شعر چه باید ساخت منزل در جهان دون نباید بر سر پل ایستادن * ای عزیز بدانکه فردا چون ترا در موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه جویند یکی از جوانی که آنرا در چه صرف کردی دوم از عمر تو که آنرا بچه بر باد دادی و از مال تو که آنرا از کجا آوردی و آنرا چه کردی پس مهیا شو جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست شعر غم دین خور که دنیا غم ندارد عروس کشته ماتم ندارد

چه خوش گفته است که اینکه هیچ چیز از دنیا بروزی بدست تو در نمی آید مگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته است و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را از برای یک خوردن بهلاکت میفکن و دنیا در مانند کسی باشد و با آخرت افطار کند چه خوش گفته که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن رفتند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند و اگر ده و مزرعه داری چه بسیار صاحب که در آن تخم کاشتند شعر ملک سلیمان مطلب کان کجاست ملک همانست سلیمان کجاست جمله همانست که عذرش بست بزم همانست که دارا نشست حجله و زیب … واتفش افتاده عذار شده خاک همان خصم قوی گردنست باد همان دشمن … صحبت دنیا چه تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند

حکما گفته اند که دنیا بمن نبود و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار و روشنائی آن تیره و تار است صافی از آن بی دردی نیست و سروری در آن بی دردی نه اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت آن از دستم در رود و یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد چه وقت وزم سر آید و مرگم در آید کدام خبر است در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست شعر اگر عیش است صد تیمار با اوست و گر برگ گلی صد خار با اوست … دنیا دکان شیطان است از دکان او چیزی بر ندارید که بطلب تو در میاید و ترا میگیرد … بر داشته پس میباید گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقی است بر طلا که فانی است اختیار کردی و حال آنکه دنیا سفال فانی است و آخرت طلای باقی اگر سفال نبودی خدا بدشمنان خود ندادی بیکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر کن که باعث آن مشو که از چشم من بیفتی پس از دولت دنیا را بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مبعوث شد لشکر ابلیس بر او جمع شد گفتند خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند من در دوستی ایشان از کار میدارم مال را بغیر از حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بحقش بمصرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب و میآید از جهت

که گفته اند عقلا سه طایفه اند یکی آنکه دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا برود و یکی آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از منجمی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه یافتی گفت چند سالی بلا و شدت و چند سالی بآسانی و سهولت اینها از هم همه در روند یکی بدنیا میآید و یکی از دنیا میرود اگر اول نمیآمد مردم تمام میشد و اگر دوم نمیرفت جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت چیزی از من خواهش کن گفت عمر گذشته مرا باز ده و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا با تو هیچ کاری نیست یکی از بزرگان گفته است که بهشت خانه ایست آباد و آبادتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند آری جهان … درو نشسته و سه ماتمی و برو جگر پاره چند بر خوان او جگر خواره چند مهمان او و آنجا آثاری که در مذمت دنیا و محبت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در ذم اهلش و هلاکت ایشان وارد شده بحد حصر و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سر دفتر زاهدین امیر المؤمنین علیه السلام … که تمام آنها دل را از دنیا سیر و آدمی را از تربیت آن دلگیر میکند و … خطبه فقرات خطبها و مواعظ آن بزرگوار را در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است

بکن پستی مرتبه دنیا در دست آنرا می فهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت آنها را بر میخورد و محتمل شنیده باشی که حضرت نوح نبی که بروایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسیدند که ای دراز ترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه یافتم که دو در داشته باشد از یکدر آمدم و از در دیگر بیرون رفتم گویا نگذشت رسیده باشد که حضرت … که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچه ها و راهها افتاده بودند و همه ایشان را محبت دنیا … هلاک کرده بود و از پیامبران … دنیا و حقارت آن آنست که خدا آنرا هیچیک از دوستانش نپسندید ایشان را باجتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن بر داشتند و بقدر ضرورت اخذ و باقی را بدیگران بخشیدند و از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمق نخوردند دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس زیاد از توشه نخواستند دنیای خود را خراب و ویران آخرت را معمور و آبادان ساختند که صبروا ایاما قلیلا تعقبوا راحة طویلة زمانی اندک بر زحمت صبر کردند بجاوید راحت و نعمت رسیدند پس تو نیز ای جان برادر با ایشان اقتدا کن و دل از دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه این عجوزه خونخواره داماد بسی عاشقان خود را کشته و بسی دهنهای طالبان خود را بخون آغشته شعر ابستینی کاینهمه فرزند زاد … دیگر که چشم دارد از او مهربانی شاهان عرب و عجم ببین که از خیل و حشم با خود چه بردند خسروان ترک و دیلم را اگر بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود را بهم … گل زمینی نیست که یوسف حسنی را چانیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی آن دمی بر خاک قبر ننهاده هیچ صبحی نه که پسری را در مرگ پدری گریبان چاک نگرده و هیچ شامی نی که پدری عزای پسری غمناک نگردد سپهسالاران را نگر که تنها در دست شحنه اجل گرفتار گردید نعره زنان را ببین که سرها در پیش بگاه خود در کشیده وزیران را ببین دفتر وزارتشان بر باد رفته امیران را نگر بی سپاه لشکر در دشت آباد گور خفته عالمان را ببین بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدان را نگر که در محراب لحد سر بر خشت فنا نهند کدام پادشاهی بر سر دولت نشست که آخر لاکر طعمه گرگ اجل نشد و کدام شهنشاهی را بر تخت عزت ممکن ساخت که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن بیش نیست که ذوالقرنین در زندان لحد محبوس و دارای جهاندار از دارائی خود مایوس است دستان ستم دستان را بزنجیر … و قد افسر افراسیاب را نگر که با خاک راه برابر کاسه سر کاوس را سنگ حوادث شکسته و کتف بازوی شاپور را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات … ریزه و ساسانیان در دست اجل و سایس قهر الهی تسخیر عباسیان را در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر و آل سامان خاک عبا پائی بر سر محمود غزنوی را دود و داد دودمان بر آمد طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت سر آمد از ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مار و مور فاخته در خرابه قصرها کوکو گفتن مشغول و قاآن و غازان از منصب والای سلطنت معزول و رنگ اورنگ بی زیب … رنگ مانده و هما … همایون فال آستین بر تخت و تاج افشانده شعر

کجا آنکه شاه دنیاش خواندند کهی پرویز که کسراش خواندند
چه در راه رحیل آمد روان دو چه پرویز و چه کسری و چه خسرو
کجا جمشید و افریدون کجا ضحاک همه در خاک رفتند از انجاکن
سر افتاده سر بی تاج گشته در و گوهر همه تاراج گشته
خزینه در گشاده گنج برده سپه رفته سپهسالار مرده
که آمد روزی آنجا کوس و پیلش که برنامد شبی بانگ رحیلش
جگرها بین که پر خوناب خاکست ندانم این چه دریای هلاکست
هر آن ذره که آرد تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی
کفی گل در همه روی زمین نیست که در وی خون چندین آدمی نیست
ولایت بین که مارا کوچگاهست ولایت نیست این زندان و چاهست

از برای دنیا حالات و صفاتی چنداست که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و بانجهت مثلهای بسیار از برای دنیا اعدا و حاصل شده اول آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در شتابی و سرعت زوال آن تشبیه فرموده است و آن گیاهی است

که از زمین بروید و بسبب باران بلحظهٔ خرمی و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و بادها آنرا متفرق و پراکنده سازد و در این صفت در بعضی احادیث آنرا به پلی مثال زده است که باید بتعجیل از آن عبور کرد مثال دویم در خصوص اینکه او را هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد بلکه محض وهم و خیال است و در این خصوص او را تشبیه کرده اند بخوابی که آدمی آنرا در خواب می بیند و چون بیدار میشود اصلا از آن اثری نیست بلی دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیداریست بعد از آنکه این خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست نیست بلکه پیش از مردن هم چنین است می بینی که از برای آدمی عیش و لذتی یا رنج و محنتی میباشد چون آن سر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار است که در بعضی امور تشکیک میشود که آیا آنرا در خواب دیده یا در بیداری پس چه اعتبار و مرتبه ایست از برای هر چیزی که با خواب مشتبه شود بلکه از گذشتن با خواب هیچ فرقی نداشته باشد مثال سیم در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا مانند پیرزالیست سفیهه که ظاهر خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را بخود فریفته سازد و ایشان فریب آنرا خورده با وی دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهرهٔ آن بردارند و بر باطن آن خبردار گردند ببینند عجوزه ایست کریه صورت و قبیح سیرت بانواع بدی موصوف و باقسام معایب معروف و روایتست که دنیا را در روز قیامت بصورت پیره زالی کبود موی ازرق چشم گراز دندان کریه منظر قبیح در صحرا بیاورند پس آنرا مشرف بر همه گردانند و بایشان گویند که اینرا میشناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما اینرا نشناسیم خطاب رسد که دنیائیست که با آن تفاخر میکردید و بواسطهٔ آن بیکدیگر حسد میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم می افکنند و دنیا فریاد میکشد که خداوندا کجایند دوستان من پس خداوند میفرماید که دوستان او را با آن ملحق سازند و بعضی در خصوص دنیا را تشبیه نموده اند بماری که ظاهر نرم و هموار و باطنش زهر قاتل است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آنرا میشناسد مثال چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند گامی است که بردارد و چه سهل است که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را از ازل لا اول و بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد الآباد این دو مدت و روزی که در دنیا زیسته مینماید بقدر یکقدم بلکه کمتر است و پیش سفر طولانی بلکه در پیش زیاده تر از پانصد هزار سال مسافت تمام روی زمین ... تا از این مثال غافل نگذری و تامل کرده از آن دست برنداری و هر که در این تامل کند و با چشم دیده دنیا را ببیند دیگر دل بآن نمی بندد و بهر نوع که این دو روزه بگذرد باکی ندارد بلی

دو روزه عمر اگر در راستی گذرد خوش — چنان کش بگذرانی بگذرد خوش

بلکه هر که با چشم بدنیا نگرد دیگر بر آن حسرتی نمیخورد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و دل بدنیا نبست و خشتی بر روی هم نگذاشت و روزی یکی از صحابه را دید که از گچ خانه بنا میکند فرمود که امر از این کارها شتابنده تر است مثال پنجم در قدر دنیا نسبت بآخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریاست مانند آنست که کسی انگشت خود را بآب دریا داخل کند پس همهٔ دنیا که بانگشت باقی مانده و آخرت چون آن دریاست بلکه کسیکه از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است و لیکن دیده بینا کجاست مثال ششم در خصوص اینکه او در دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقهٔ دیگر در عقب میآورد و در این خصوص او را تشبیه نموده اند بآب دریا که هر چند آدمی بنوشد تشنگی را فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن بنوشد عطش او را زیاد میکند تا او را هلاک کند و این امریست مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سیرتر از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم و علاقهٔ او اندکست و هر که را مال و تجمل بیشتر و اسباب فزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست مثال هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر که بیشتر خلاصی از آن مشکلتر و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی از آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابنای این دنیا باین حالت مبتلا هستند مثال هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر بطعمهٔ لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خورده و ساعتی از آن

گذشت همهٔ آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی از نظر کردن بآن کراهت دارد و چه جای خوردن و همچنانکه هر طعامی که چربتر و لذیذتر است ثفل آن کثیفتر و متعفنتر است همچنین هر چه از مشتهیات دنیویه که مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت مرگ اذیت و کراهت او بیشتر و حسرت و غصهٔ او عظیمتر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر و لذت وجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را بخانه کسیکه آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و بترتیب مردم را خوانده اند که بیایند بآنخانه داخل شوند و آن گل و ریاحین را ببینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میآیند بگذارند و نبرند نه آنکه گلها را با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را بایشان داده اند پس دل بآن بندد و بآن خرمی و شادی کند چون خواهد بیرون برود و برداشته از او بگیرند در آنوقت متألم میشود و اندوهناک میگردد و شادی آن بملال مبدل میشود و کسیکه بحقیقت کار مطلع است بآنها منتفع میشود و شکرگذاری صاحبخانه را میکند و از آنخانه با شادی بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را بآنجا دانست میداند که آن مهمانخانه ایست که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده که چون باین منزل رسد منتفع شده بگذارند و روانهٔ مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است تصور چنین میکند که اینها ملک اوست و دل باینها می بندد و چون او را بیرون میکنند و همهٔ آنچه را تصرف کرده از او پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان بیابان خالی از آب و گیاه که جمعی از قافله در آنجا داخل شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و بسر حد هلاکت رسند که در این حین مردی بایشان رسد و گوید هرگاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت تو سر نمی پیچیم و بر این پیمان از ایشان گیرد و ایشان را بر سر چاهی که اندک آبی در آن باشد و گیاه کمی در اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن آب بنوشند و لحظهٔ استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را بآبادانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم بیشتر ایشان اتباع نکنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافی است از این بهتر نمیخواهیم و طایفهٔ حرف او را شنیده گویند آخر نه شما عهد بستید که از گفتهٔ اینمرد تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب در آید راهزنها و سباع شما را نابود میکنند و این طایفه باتفاق آنمرد رفته تا بمقصد عالی رسند و در آنجا تتمه بمانند تا شب در آید دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالیست که صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال انسان و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت او از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسیکه بلذات دنیویه مشغول گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند بپائین چاه و نظر کند بپائین چاه اژدهائی بیند که دهن گشوده منتظر آنست که اینمرد بزیر آمده آنرا فرو برد و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه بزودی آن ریسمان را ببرند و آنی از بریدن دست بر ندارند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود اینکه اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده میداند که در اندک وقتی که ریسمان منقطع و طعمهٔ اژدها خواهد شد بآن عسل خاک آلوده روی آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها نزاع کند و خود نماید و همهٔ حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود فراموش کند و این مثلی است که هر که در آن تامل نماید میداند که حال دنیاپرستان مطابق اینست پس اگر حکم بحماقت آنشخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همانخانهٔ دنیاست و ریسمان رشتهٔ عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش روز و شبانند که بی درنگ مشغول بریدن رشتهٔ عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیاست که بهزارگونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالبان اهل دنیا هستند دوازدهم مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بآن و خبث آن و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده اند پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند بجزیره رسند و بجهت قضای حاجت بآنجا روند و ناخدا ایشان را گفته که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نتواند کرد و زودی خواهد گذشت

پس آن جزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول
سیر درخت و کوه و جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتد و خود را برساند و مکان تنگی بدست او آید و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگها
و حیوانات آن جزیره بهم رسانده شوند از آنها بگذرد و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسد که مکان بسیار تنگی بیابد بقصد زحمت
خود را در آنجا جای دهد و جای آنچه برداشته نباشد آنرا بر دوش خود نهند و با تنگی مکان ثقل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شوند
و شوند آنها را بجائی افکنند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی و دریا و مقصد فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب
در آید و سباع برآیند و تاریک گردد و بعضی از آنها طعمه سباع شوند و بعضی در گل ولای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که
بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنهائیکه ثقل آنچه از جزیره برداشته بر دوش ایشان مانده و در کشتی انواع خواری از اهل
آن شوند و آن حیوانات که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوششان بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شوند و در کشتی
بمیرند یا بجا بوطن رسند و در آنجا همیشه بیمار باشند یا بعد از مدتی بمیرند اما آنانکه دیرتر آمدند و چیزی بر نداشتند تا در کشتی نشستند
بجهت تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح می افتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند
همیشه در استراحت هستند صحیحا و سالما بمنزل خود واصل شوند فصل سابق بر این اشاره شد بانیکه دنیا بر دو قسم است یکی
ممدوح و دیگری مذموم و بیان این آنست که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز بمراتب قرب حضرت خالق البریات حاصل
نمیشود مگر بصفای دل و حب خدا و انس بآن و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت کردن و طاعت
نمودن و سبب حب خدا معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و
مداومت بر آنست و این سه صفت است که آدمی را نجات میدهد و او را بمراتب سعادات میرساند و اینها باقیات صالحات
و شکی نیست که هرکه در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن سالک راه آخرتست و خود ظاهرست که تحصیل اینها
بصحت بدن محتاج است و آن موقوفست بر غذا که حیات آدمی بدان باقی و لباس و مسکن و هر یک از اینها محتاج باسبابی
چند هستند پس هرکه از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد
بود بلی اگر از اینقدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید ولیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن
در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند دیگری آنکه بعذاب نمیرساند ولیکن باعث
طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند و هرکه را که دیده بینا باشد میداند
که طول معطلی در موقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابیست شدید چنانچه خواهی نیز بعضی حال خود را در دنیا ملاحظه کن
که اگر امثال و اقران خود را ببینی که بمرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهت کوتاهی و تقصیر خود
تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصل است با وجود اینکه میدانی که این مراتبی است که بقائی ندارد و مشوب
بانواع کدورات است پس ببین حال تو چگونه خواهد شد در وقتیکه به آن مرتبه و سعادتی از دست تو رفته که اگر اهل دنیا همه عمر
دنیا را در وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید و هرکه در دنیا نعمتی را درسد یا لذتی دریابد اگرچه شنیدن بیان
آواز هزاری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب خوشگواری در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دست او بدر
میرود و باید از عهده محاسبه جواب آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و ذلت و انکار را ببیند پس دنیا
کم و زیادش حلالش حسابست و حرامش عقاب و موجب نقصان و راندۀ نظر سعادتمندانست مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن
فی الحقیقه از دنیا نیست و هرکه معرفت و بصیرت او بیشتر اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی اینکه منقولست که زاهد مطلق عیسی بن مریم پهلو بر
سنگی نهاد که استراحت کند شیطان برابر او آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آن سنگ را برداشت و بدو افکند و سلیمان بن داود
علیهما السلام با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود نان جو معاش میکرد و باینجهت بود که خدا دنیا را
از پیغمبر آخر الزمان دور کرد بحدیکه روزها را گرسنگی بگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و باینجهت بود

که خدا خیل محنت و بلا متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید   هرکه درین بزم مقرب تر است   جام بلا بیشترش
میدهند همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا اینکه در آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردند و همچنانکه پدر مهربان
فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت میاندازد و این از عداوت او نیست بلکه از راه مهربانی و
شفقت است ای جان من تامل کن که اگر ترا غلام زنگی متعفن بوده باشد و به بینی که طعامهای مختلف و حلواهای لذیذ
بر روی هم میخورد و متعرض آن نمیشوی بلکه گاه باشد که دیگر هم از تو زیاد میآید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی
یکدانه خرما در دست او ببینی از او گرفته میاندازی و با اندک ناخوشی که عارض او شود او را بزیر تیغ حجام میکشانی پس از همینها
که قدر و مرتبه خود را نزد خدا تعالی بدانی و از آنچه گفتیم معلوم شد که هرچه از برای خدا نیست دنیاست و آنچه در دنیاست
بر سه قسم است اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیاست چون انواع معاصی محرمه
و اصناف تنعم بمباحات و این دنیائیست که علی الاطلاق مذمومست دویم آنکه صورتا از دنیاست و حقیقت آنکه میتواند
از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت آنها از برای خداست
اما میتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادات که صورت اینها از دنیا
نیست اما اگر آنها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آنها منصب و شهرت باشد
از دنیای ملعون خواهد بود فصل بدانکه دنیا عبارتست از هر چیزیکه در آن از برای بنده پیش از مردن نصیبی هست
خواه نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا بطلب علو و برتری و تکبر یا بانتقام و غضب یا کینه
غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بسیار است ولیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهویه است مال است
زیرا که هر زنده بآن محتاج است و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت
صعوبت و اشکال است زیرا که از نبودن مال صفت فقر و احتیاج هم میرسد و در وجود آن صفت غنا و ثروت
حاصل میشود و این هر دو صفتی است که خداوند بندگان خود را با آنها امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت است
حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت و
بدون طمع در مال مردم و یکی آنکه حرص او بگرفتن اموال مردم بزور و ظلم یا بگدائی و سؤال است و هر دو طایفه هلاکند و
طایفه آخر بدتر از اول باشد و از برای غنی نیز دو حالتست امساک و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو
نوع است میانه روی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها جمیع این امور و حالات هستند که فهمیدن آنها مشکل است
کسیکه طالب نجات باشد باید اول تمیز میان نیک و بد اینحالات بکند و طریقه نیک آنها پیش گیرد تا نجات یابد فصل
چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در آیات و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است
خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک
هم الخاسرون یعنی ای جماعتیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را مالها و اولاد شما از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند
زیانکاران و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة یعنی نیست که اموال و اولاد شما فتنه مگر از برای شما که بآنها شما را امتحان
مینمائیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند همچنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمود
که دو گرگ درنده که داخل گله گوسفندی شوند اینقدر گوسفند را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمان را فاسد میکند و فرمود
بدترین امت من اغنیاء اند و فرمود که دوستان فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با اوست و آن مال است و یکی
تا لب گور همراه او میآید و آن اهل و عیال است و سیم تا عرصه محشر همراه اوست و آن اعمال است و فرمود که چون روح از بدن
صاحب مالی را میآورد … که مال خود را بمصرفی که خدا فرموده است رسانیده است مال و غیره پیش روی او میآید و …
و عطا میرسد هر جا که می پسندد رفتن را مشکل میشود مال و میگوید که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگر برای تو در

که اطاعت خدا نموده و مال او در پشت سر او میاید چون بصراط رسد هر جا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی
کردی پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم بهلاکت افکندند کسانیرا که پیش از شما
بودند و شما را نیز هلاک خواهند نمود و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که از حرام مال دنیا
مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را در جهنم افکنند و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف
حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مرد دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و در مصرف حلال خرج نموده
خطاب رسد که او را هم بجهنم برند و مرد دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب رسد که او را نگاه
دارید شاید در طلب این مال ضرر یکی از اموری که بر او واجب است رسیده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع
یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و یکی از واجبات خود را ضایع نکردم
خطاب رسد شاید بجهت این مال بر اقران و امثال فخر کرده و بمرکبی یا خانه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین چیزی را
نکرده ام خطاب رسد که شاید کوتاهی و منع نموده باشد در حق کسانیکه من امر کردم که بدهد باداء یتیمان و مساکین و راه گذران عرض
کند که نه پروردگارا هیچ حقی که امر فرموده بودی ضایع نکردم در اینوقت اینجماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه بر میایند میگویند
خداوندا مال با و عطا کردی و او را غنی گردانیدی و با و امر فرمودی که بما بدهد اگر از جواب مخاصمه آنها برآید و معلوم شد که حق
آنها را داده و هیچ فخری و مباهاتی نکرده و واجبی از او ضایع نشده خطاب میرسد که بایستید تا شکر نعمتی که بتو عطا فرموده ام
از آنچه خورده و آشامیده و لذتی که یافته آه آه ایجان برادر کسیکه مداخل و مخارج و حلال همه واجبات خود را بجا آورده باشد
و حقوق الهی را ادا نموده باشد باینوقت محاسبه او را میرسند پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته ایم
و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات آنها اجتناب میکنیم و نه از شهوات آن و نه از اموالش میگذریم و نه از آلایش شکمهای گرسنه
در جوار ما سر بر بالین مینهند و انواع اطعمه را میخوریم و شکر آن بجا نمیآوریم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما با
حیرتها و پشیمانیها که بار دهد و چه فایده دهد ما را ندامتها که از برای ما باشد در وقتیکه هیچ سودی نبخشد بیا با ما چه
خواهد کرد فردا در حضور پادشاه جبار از عهده جواب چگونه بر خواهیم آمد خوشا حال کسیکه از دنیا بکم نصیب گذشت

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش — کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست — تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

و از اینجهت بود که بعضی از اصحاب سید گفت که اصبحت روزی هزار مثقال
طلا کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا گفت بجهت آنکه در روز قیامت مرا باز دارند
و بپرسند که از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدنیا آلوده ننماید و بقدر کفاف از دنیا
بردارد و اگر زیادتی باو رسد بجهت خود پیش فرستد اگر بعلاوه مفاسد و آفات بسیار دارد شعر

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

مرویست که مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت
فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خود پیش فرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر
پیش فرستادی میخواهد زود بآن برسد و اگر گذاشتی میخواهد با آن باشد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درهمی بدست مبارک گرفت
و فرمود تا تو از دست من بیرون نروی نفعی بجهت من نداری و در بعضی از روایات رسیده که اول زر یکه سکه درهم و دینار زده
شد شیطان آنرا برداشت و بر روی خود گذاشت و بوسید گفت هر که شما را دوست دارد بنده بر حق منست و بعضی از بزرگان گفته اند که
دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر
آنکه محاسبه همه آنرا از وی میخواهند مخفی نماند که همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد
شده است خدای تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و همه جا
در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از خیراتیکه تحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق

میان این اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن
بمقاصد فاسده سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابد شود پس هر مالیکه بمصرف اول رسد ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دوم رسد
مذموم و مستهجن است و اخباریکه دلالت بر مدح آن میکند بر اول و آنچه دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دوم میشود چونکه اکثر
طباع بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیه مایلند و آن بواسطه مال حاصل میشود باینجهت زاید بر قدر کفاف آن محل خطر و حذر
و از آن بهتر است و طوایف انبیاء و خیل اولیاء از شر آن پناه بخدا میبردند حتی آنکه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
و آله فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و گفت خداوندا زندگانی عطا کن چون زندگانی مسکینان و فضل
از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند ماریست که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فواید آن تریاق است
و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر مال احتراز و خیر آنرا اخذ نماید و بجهت اینمطلب مفاسد و فواید آنرا بیان میکنیم
اما مفاسد دنیائی آن محنتها و شداید بسیاریست که دیده میشود که اغنیاء و مالداران بآن گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم
و غم و پریشانی خاطر و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و نگاهبانی و دفع دزد و حاسد و ظالم از آن آری

خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن — کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

و اما مفاسد دینیه آن سه نوع است اول آنکه باعث ارتکاب
معاصی گردد زیرا که بواسطه آن قدرت بر معصیت حاصل و راه وصول آن آسان میگردد پس هر گاه شهوت معصیت بحرکت آید
و انسان خود را قادر بر آن ببیند و بسهولت بآن تواند رسید بسا باشد که مرتکب آن شود و گناه از او سر زند و اما اگر مایوس از
امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را نمیکند و از اینجهت است که گفته اند که یکی از
اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسیکه بواسطه مال بر گناه قادر شد اگر مرتکب آن شود هلاک میشود و اگر مرتکب
نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت بسیار شدید است دوم آنکه باعث غرق خود در تنعم
و فرو رفتن بنعمتها گردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش گذرانیدن الفت و عادت کنند
و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتی را که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن میاید و چون باین معتاد شدند و بخوش
گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال شبهه دراز میکنند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو
میروند و باینجهت بانواع اخلاق ذمیمه از کذب و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسا کم اتفاق افتد که کسی صاحب مال و ثروت
باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کیست که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد
و بجا میتواند آنها را ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند آری این شان کسی است که صاحب نفس قوی قدسیه باشد
مانند سلیمان بن داود علیهما السلام و امثال او و علاوه بر اینکه بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار
او با مردم می افتد و کسیرا که سر و کار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان نفاق و دوروئی بورزد و کند با دوستی آنکه سر و کار
با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و اینها از شومی مال و احتیاج
باصلاح و حفظ آن بهم میرسد سیم آن مفسده ایست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن اینست که نگاهداشتن مال و
انجام دادن امور متعلقه بآن آدمیرا از یاد خدا باز میدارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود نیست مگر خسران و وبال
و از اینجهت حضرت عیسی علیه السلام فرمود که در مال سه آفت است یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال اخذ کنی عرض کردند که اگر از وجه حلال
بدست آید فرمود آفت دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند که اگر در موقعش صرف کنی فرمود که آفت دیگر دارد
در جا بجا کردن و نگاه داشتن آدمیرا در دلبستگی بید و او مرضی است بی شفا که آدمیرا از یاد خدا باز میدارد زیرا که روح عبادات و
حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال اوست و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع و صاحب مال همیشه مشغول اندیشه است و زبان حالش نه خیال این
فلان و آنفلان صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب شرکا و خیانت آنها و کوتاهی برزگران در امر مزرعه و زراعت و عمارت
آنست و گاهی مشغول فکر منازعه با شرکا و اراضی و ثوات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و مالوجهات و لحظه در پا کا

وخود راضی همه فکر اسب و استر / گاه اندر فکر گاو و شتری / گاه آلوده غم اسب و خری / شب و روز خیال طویله و انبار و
در فکر آسیای و شیاد وغیر اینها از انگاه تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیهٔ اسباب سفر
دور و نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مضاربه سرمایه را تمام خورد یا فلان کس در عمل کوتاهی
کرد یا نه و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه و فلان تجارت سهل است یا درست فلان حریف در معامله سخت است یا سست در اغلب اوقات
در غربت محزون و مغموم و بیچاره کشاورز و مزارع مالش اندوهناک و مهموم و همچنین سایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل
دنیا را نهایتی و خیالات ایشان را غایتی نیست و کسیکه بجز قوت خود ندارد و زیاده تر از آنرا نمیطلبد از همه خیالات فارغ و از جمیع
آفات سالم است / غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است / و اما فواید مال پس آن نیز
بر دو قسم است دنیائی و آخرتی اما فواید دنیائی آن چیز پنهانی نیست که فایدهٔ آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت
سؤال و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول وقع
و اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید آخرتی آن سه نوع است اول اینکه صرف خود نماید از برای جا آوردن عبادات و
یا قوت بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد و امثال اینها دوم آنکه بمصرف مردمان برساند یا بجهت فقرا و مستحقان ایشان ثواب
این ظاهر و روشن است یا بجهت حمایت شان و مروت خود و زیادتی صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه
دادن و اعانت مردم نمودن و امثال اینها و لهذا برای هر یک از اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق ثواب اینها شرط
نیست بلی شرط ثواب اینها نیت قربت است یا از برای حفظ آبروی چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گو مانند امثال
و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر مالی را که آدمی بجهة محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه
دارد یا بکسی بدهد که خدمت او را و شغلی که باو رجوع کند بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه بآخرت است زیرا که کارهائیکه
انسان بجهت زندگانی بآن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت ضایع میشود و روزگارش بحیف میرود و از کار
آخرت باز میماند و شکی نیست که کسیکه هیچ مالی نیست باید همهٔ اینکارها را خود متوجه شود و از ذکر و عبادات و طاعات باز ماند سیم آنکه
آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات صالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و
کتاب و امثال اینها این نیز موجب ثواب میشود و روز بروز ثواب آن عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و
صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد **فصل** هر که خواهد از مفاسد مال ایمن ماند باید چند چیز را مراعات نماید اول
غرض از مال داشتن و فایدهٔ آن و سبب آفریدن آنرا بفهمد که بجهت احتیاج آنرا بر خود تا در طلب زیادتر از قدر حاجت برنیاید دوم
اینکه جهت مدخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه از مشتبه اجتناب نماید و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت
و ذل حریت نفس اند سیم آنکه راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی نماید و از برای اقتصاد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که محتاج نشد هر کس در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است
ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا روز قیامت از جملهٔ سبکباران بوده باشد چهارم آنکه
آنرا بمصارف حقه خرج کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن بباطل با کسب کردن آن از حرام یکسان است پنجم آنکه نیت
خود را در کسب و خرج و اقتصاد در جمیع وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند بجهت استعانت بر امر آخرت ضروری و میسر سازد
از اینجهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر گاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت
داشته باشد او از جملهٔ زاهدانست و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن اینست که هر کاریکه
میکند از برای خدا کند تا آنکار از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف در راه
مؤمن کند آنکسی است که تریاق مال را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال ضرر باو نمیرساند و لیکن اینکار هر کسی نیست و از برای
همه کس میسر نه بلکه این شان آنکسی است که او را دیدهٔ بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده باشد و همچنین کسی هر گاه
همه مالهای عالم از برای او جمع شود و او را از خدا مشغول ننماید و بهلاکت نمیرساند شعر / آشنایان ره عشق درین بحر عمیق / غرقه

گشتند

گشتند و نگشتند بخواب آلوده / اما عامی که خواهد مالداری خود را شبیه باین اشخاص نماید باید بداند که آن فسونگری صاحب
ماری را بگیرد و دفعهٔ آنکار را بکشد و مردی بی وقوف ماری بگیرد و مار او را بکشد فرق میان کسی که مار او را کشته باشد و کسیکه او را مال
کشته باشد اینست که کشتهٔ مار در همان حال میفهمد اما کشتهٔ مال بسا باشد که نداند که کشته شده است وقتی بر میخورد که دیگر سودی
ندارد آری اگر کوران میتوانند که مانند بینا در کنار دریا و قلههای کوه و بیشهها و جنگلها راه روند عامی جاهل نیز میتواند مانند عالم
دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد **فصل** بدانکه ضد محبت دنیا و مال زهد گویند و آن
عبارتست از دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و پای عبادت استوار
کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو آوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هر که
دل بردارد و از هر چیز که غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور و بغیر از خدا چیزی را نطلبد و نجوید آنرا زاهد مطلق گویند و
اگر دست از دنیا بردارد و بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب نیز
زاهد است اما مرتبهٔ او از اول پست تر است و کسیکه همین از بعضی لذات دنیویه دست بردارد و مال را ترک کند اما جاه را
بطلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند اما بلباس فاخر تجمل و زینت نماید او مطلقا از زهد بی نصیب و نام زاهد برا او روا نیست و از آنچه
گفتیم معلوم شد که مرتبهٔ زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا پستی و حقارت آن باشد در جنب آنچه میطلبد از آخرت
یا قرب بخدا پس کسیکه دنیا را ترک کند بجهت اینکه دستش بآن نرسد یا بجهت غرض دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نیکنامی
یا دست آوردن دلهای مردمان یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهت تحمل نکردن بار و زحمت امثال
اینها زاهد نیست و اصلا مرتبهٔ زاهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل دین و بالاترین مقامات
سالکین است پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا ببعضی
از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را و آزمایش کنیم و دیگر میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ
فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو میدهیم و دیگر در خانهٔ آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا صلی الله
علیه و آله مرویست که هر که داخل صبح شود و فکر او کار دنیا و همت و مقصود بر دنیا باشد خدا برا او کار را متفرق
میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او میدارد و از دنیا زیادتر از آنچه برای او مقدر شده است
باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت
میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل نزد او میآورد و فرمود که هر گاه دیدید که خدا باو خاموشی
و زهد در دنیا عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از پیش فیاضه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد
ببیند که خدا باو خاموشی و هدایت کند بی آنکه راهنمائی باو باشد پس در دنیا زهد کند و از دنیا علاقهٔ خود را ببرد و نیز
از آنحضرت مرویست که فرمود دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا مردم
ترا دوست دارند و نیز از آنسرور مرویست که زود باشد که بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان
مستقر نباشد مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر ببخل و دلبستگی بدنیا و محبت بیکدیگر هم نرسانند مگر بمتابعت
هوا و هوس آگاه باشید که هر که آن زمان را دریابد بفقر سر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم آوردن مال داشته باشد و
با دشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود آنکه بر
عزت کردن قادر باشد و اینهمه بجهت خدا کرده باشد خدایتعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که
هر گاه نور داخل دل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانی از برای این هست فرمود بلی پهلو تهی کردن
از سرای غرور و رو آوردن بخانهٔ بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود که از خدا شرم کنید بحقیقت شرم
بایدعرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا بنا میکنید چیزی را که در آن مسکن نمیکنید یعنی زیاد بر سکنای شما است

جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی بآنحضرت وارد شدند و عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست
عرض کردند که چون بلائی بما رو داد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای الهی و دشمنان خود را بمصیبتی
که بایشان رسد شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هرگاه چنین هستید پس جمع مکنید چیزی را که نمیخورید و بنا مکنید آنچه را در آن ساکن
نمیشوید و بر چیزیکه عاقبت باید گذاشت و رفت دل مبندید و در حدیث دیگر معتبر مرویست که روزی بعضی از
زنان آنحضرت از بیتابی گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود گریه کرد و عرض کرد یا رسول الله آیا از خدا طلب نمیکنی که ترا
طعامی فرستد فرمود بآن خدائیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر از خدا مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده هر جا
که روم با من روانه کند هر آینه میکند ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن دنیا
آنرا بر فرح و شادمانی بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای
دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف کرد مرا بآنچه برایشان تکلیف کرده و گفت فاصبر کما
صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن چنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره بجز اطاعت او ندارم و
بخدا قسم که صبر میکنم بقدر توانائی و طاقت خود چنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان
بفقر مبتلا شدند بنحویکه بجز عبائی نیافتند و بعضی مبتلا بشپش شدند و اینها دوست تر داشتند از اینکه خدا دنیا را بایشان عطا نماید
و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست تر از شناسائی و شهرت داشته باشد و کم چیز را دوست تر از بسیاری
مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم گفتم خداوندا
میخواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و
مرویست که آنحضرت روزی با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل علیه السلام فرمود بخدائیکه مرا
بحق مبعوث گردانیده است که در این شام از برای آل محمد نه کف گندم برشته ایست نه قدری آرد چون سخن آنحضرت تمام
نشده بود که ناگاه از آسمان صدای زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند فرمودند مگر قیامت بپا میشود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
این صدای اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدا تعالی سخن ترا شنید مرا با همه کلیدهای
گنجهای روی زمین بنزد تو فرستاده و مرا امر فرموده که آنها را بنزد تو آورم و بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای تهامه را
از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فان شئت نبیا ملکا وان شئت نبیا عبدا اگر خواهی پیغمبری باشی پادشاه و اگر
خواهی پیغمبری باشی بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدا تعالی فرمود که بهترین
دوستان من در نزد من مردیست سبکبار که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام
باشد و روزی او بقدر کفاف و قناعت او برسد و بر این صبر کند و چون مرگ او در رسد میراث او کم باشد و گریه کنندگان او کم
و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی گذشتند کسی را بنزد او فرستادند و شیر طلبیدند آن شخص گفت شیریکه در ظرف
دارم از برای شام قبیله است آنچه در پستانهای شتر است از برای صبح فردای ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و
اولاد بسیار باو کرامت کن در گذشتند و بشبانی رسیدند و کسی را بنزد او فرستادند و شیر خواستند آن شبان آنچه شیر در پستانها بود دوشید
و با آنچه در ظرف خود داشت جمع کرد و با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد و گفت این قلیلی بود که فرستادم چنانچه
زیاده از این پیش فرستم حضرت او را دعا کرد فرمود خداوندا بقدر کفاف و قناعت او روزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله آن شخص
که فرمودهٔ ترا رد نمود دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودید که همه از آن کراهت
داریم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا از دل
او بیرون رفته نه بچیزیکه از دنیا باو برسد شاد میشود و نه از چیزیکه از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است و اما
صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع و رغبت در آن دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند
و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پرهیز و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد از هر جا که دنیا باو رو آورد

خواه حلال و خواه حرام و مضایقه ندارد در طلب مال دنیا از هیچ نوعی گرچه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت
مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل از زینت چند روزه دنیای فانی بردارد و آگاه باشد که دل برداشتن از
هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی در دنیا آنچه از برای او مقدر نشده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که
از نصیب آخرت محروم شود بلی کلید گنج اقالیم در خزاین اوست کسی بقوت بازوی خویش نگشادست از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا تعالی فرمود که قسم بعزت و جلال خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خود اختیار
نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میکنم و آسمان و زمین را ضامن روزی او
میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت مرویست که بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر و مرتبه
کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار
و بیمقدار است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اقبالی دارد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که زهد
کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زاهد آنست که هر چه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون اینکه تاسفی که فوت آن بعجبی
بر ترک آن نمائی و نه تا بسبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا باین صفت حمد و ستایش کنند و یا بجهت عوضی طلبی بلکه ترک
آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار
کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد
و دل او در آخرت و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی خطرات خائف نباشد
و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و کسی در این نیست پس خوشا بحال کسیکه دل در دنیا
نبندد و زهد در آنرا اختیار کند و همین قدر بس است فضیلت زهد که همه انبیا و اولیا باین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان
بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر زاهد و اگر نه این بود که قرب پروردگار و نجات در دار آخرت منوط باین صفت است نوع
انسان و برگزیدگان خدا و مقدسان آگاه از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نمیگرفتند نگاه کن باحوال کلیم الله
موسی بن عمران که بیواسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان
بود از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود
و نظر کن برفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بیواسطه مس بشری او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامه
او از موی بود و خوراک برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد نه خانه که از خرابی آن اندیشد
هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و بهر کجا که شام شدی خوابیدی روزی در بیابان باران
رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی دوید تا دید که خود را بجائی رساند خیمه از دور پیدا شد بآنجا آمد زنی تنها در آنجا
دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آنجا ماوی دارد در آنجا نشست و دست
بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جائی و ماوی دادی و از برای من ماوائی مقرر نفرمودی خطاب رسید که ماوای تو در مستقر رحمت
من است و در قیامت در آید بتو و تزویج کنم با تو صد هزار حور العین که همه آنها را بدست خود آفریده ام و چهار هزار سال که هر روزی
از آن برابر عمر تمام دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو طعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که
کجایند زاهدان دنیا تا ببینند عروسی زاهد حق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از
درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شدی روزی مادر او از او در خواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او راحت
یابد چون آنرا پوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و جبه را افکند و بحالت اول عود نمود و بعد از این
دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار پیغمبر آخر الزمان که داند خدا چو زمین و آسمانست و زاهدی آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت
در مدتی که آنحضرت در دنیا بود هیچ صبحی او و اهل بیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر
صبح آن گرسنه بسر بردند و آنحضرت و اهل بیت او خرمای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواست آن بزرگوار بر ردی عبائی

بود که آنرا دو تا کردی و بر روی آن خوابیدی شبی آنرا چهار تا کردند و حضرت برآن خوابید چون بیدار شد فرمود از بیداری شب
باز داشتید بار دیگر عبا را بدو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیدهٔ خدا جامهٔ خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان
نماز میگفت و حضرت جامهٔ دیگر نداشت که بپوشد بنماز بیرون رود و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابی
طالب علیه السلام از آن مشهورتر که محتاج به بیان باشد نزد دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخورد
و ریزهای نان جو که خورش بود میخوردند و نانخورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند قدری
شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزهای نان جو بروایتی سویق در آن بود و آنرا مهر میفرمودند که مبادا کسی بر آن روغنی بر
کف آن بسوس که بدهن میرخند اکتفا مینمودند و پیوسته جامهٔ درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر پینهای بسیار بود و گاهی جامهٔ
خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی بپارهٔ پوست کهنه و میفرمود علی را با زینت دنیا چکار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که
زایل شدنی است و نعمتی که غیر باقی است و همچنین زهد ائمهٔ راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علمای صالحین در کتب
احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه مذکور حتی اینکه بعضی از ایشان بوده‌اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات
ایشان بود جامهٔ خواب نیفکندند و یکی از برای ایشان بستر آتش نهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانهٔ خود را بپختن
طعامی امر نکردند بلکه شبها پا ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند و آب دیدهاشان بر رخسارشان جاری بود و روزها
در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد و او رد کرد عیال او بگفتگو آمدند گفت مثل
ما و مثل شما مانند شخصی است که گاو کاری داشت و با آن زراعت میکرد چون پیر شد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع
گردد و همچنین شما میخواهید در این پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زاهدی بعضی بمرتبه بود
که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر تا بانجا نوزیدی تا مبادا از آن اندکی راحتی از برای او
حاصل شود و دیگری را سبوئی شکسته بود که آب در آن بود آنرا از آفتاب برنمیداشت و آب گرم را می‌آشامید و میگفت کسیکه لذت آب سرد را
یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و
متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند و خود را از لذتهای فانیهٔ دنیا باز گیرید جان من اگر چه این بر تو شاق است
اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم بر هم بزنی گذشته است   بعمری کو بود پنجاه یا شصت
چه باید صد گره بر پای خود بست   نه پنجه سال اگر پنجه هزار است   سرش نه که هم ناپایدار است   چه بود در جهان
پاینده چیزی   نیرزد ملک عالم یک پشیزی   باحوال برادران و دوستان و رفیقان ملاحظه کن که همگی رفتند
در زیر خاک خفتند آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود
یا خیالی   مؤلفه   ببین چون گذشتند از ما کنار   رفیقان پیر و یاران یار   برفتند و رفت از جهان نامشان   نیارد کسی یاد
ز ایامشان   شب و روز بی ما بپاید بسی   که از روز ما یاد نارد کسی   بسی دوستان بر زمین پا نهند   که بر خاک ما پا بسر
نهند   بیاید بسی در جهان سوگ و سور   که ما خفته باشیم در خاک گور   جهان را بسی بگذرد صبح و شام   که از ما نباشد
در ایام نام   دریغا که تا چشم بر هم زنی   کند اسپ عالم از آن بی تنی   پس ایجان برادر مشقت در این مدت اندک را تحمل
کن زیرا که عاقل زحمت چند روز را بجهت استراحت دائمی بر خود گوارا می‌بیند   فصل   چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبهٔ آنرا شناختی
بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است و درجات ادنی و اوسط و اعلی است اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد
معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجه که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد
ولیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت درجهٔ دویم که اوسط است آنست که اگرچه فی الجمله دنیا را قدری نظر داشته باشد ولیکن آنرا
در جنب آخرت و نعیم آن محقر شمارد و باین جهت بطوع و رغبت دنیا را ترک کند مثل کسیکه یک درهم نقد را دست بردارد که فردا دو درهم
عاید شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا را دشوار نیست اما باز چنان میداند که چیزی را از دست وا داشته است و معاوضه کرده است

درجات زهد و اقسام آن

بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول بآخرت ضرور است کراهت عجب بخود میکند و درجهٔ سیم که درجهٔ اعلی است آنست که دنیا در نظر او
اصلا قدری ندارد بلکه شبه نباشد که آنرا هیچ میداند و اصلا شیئی نشمارد و باین جهت بشوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسیکه اندک سنگی بگذارد
و یک دانه یاقوت ثمین بگیرد و چنین شخصی چنان نمیداند که معاوضه کرده است و چیزی را دست برداشته است باعث این مرتبه کمال معرفت
بحقیقت دنیا و آخرت است که صاحب این معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت بآخرت پست تر است از سفالی نسبت بیاقوت بلکه قطع
نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از مشکل چیزی نیست و ارباب معرفت گفته‌اند که کسیکه دنیا را بجهت آخرت ترک کند مثل آن
کسی است که خواهد داخل خانهٔ پادشاهی شود و سگی در آنجا باشد که ممانعت کند لقمهٔ نانی که هم از خوان احسان پادشاه است بسگ داده
توقع عوضی از پادشاه دارد دنیا چون آن لقمهٔ نان است که اگر آنرا میخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل آن
در معده‌اش باقی و آخر بنجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بمراتب کمتر
از لقمهٔ نان نسبت بمملکت دنیا بلکه هزار هزار سال با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت ندارد تا چه جای اینکه چند روزهٔ کوتاه مشوب
بانواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خود هیچ مقداری در چشم اعتبار ندارد نگری * آنچه درین مائده خوردنی است *
کاسهٔ آلوده و خوان تهی است * هیچ نه در محمل و چندین جرس * هیچ نه در کاسه و چندین مگس * چشمه سرابست در او لب مشو
مخور * قبله صلیب است نمازش مبر * بگذر از این ره و فرزندکش * آنچه بد گفت بر آن دار هش * منزل عیب است درنگ
مبین * باد خزانست بهارش مبین * و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است
ترک کند   و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که از همهٔ امور مشتبه نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوعست
اول آنست که از زیادتر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اساس البیت و زن و آنچه وسیلهٔ
آنهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد و دویم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میبرد ترک نماید
اگرچه قدر ضرورت باشد نه بمعنی آنکه اینها را بالمره ترک کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه باین معنی که آنچه را مرتکب میشود نه از جهت لذت
یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین نوع از زهد
اشاره فرمودند در حدیثی که پیغمبر ما زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب
آن و باین راجع است آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که همهٔ زهد در میان دو کلمهٔ قرآنست که خدا تعالی میفرماید
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم مضمون آنکه تاسف مخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد مشوید بآنچه
بشما رو دهد و قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ما سوی الله را و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان
و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق علیه السلام اشاره فرمودند که
ما سوی الله است که از جملهٔ ضروریات نباشد قدر ضروری از اکل و لباس و آمد شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح
مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن دل است بخدا و این
بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوفست بضروریاتی پس هر گاه اقتصار باین ضروریات نماید بقصد محافظت
بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسی در سفر حج راحلهٔ خود را
علف دهد بجهت اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بلکه بدن در راه خدا بمنزلهٔ مرکب است در راه حج همچنانکه مقصود از تهیهٔ ضروریات
مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پرورش و لذت بردن آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب
و لباس و مسکن محافظت بدن باشد بجهة عبادت خدا و بندگی او و پس بقدری که محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند نه آنکه
مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه مقصود لذت نباشد و بدانکه مسکنت
که بتحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی بآن محتاج است از اکل و شرب و لباس و مسکن و اثاث البیت و زن و فی الجمله جاهی که
دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد و لیکن از برای اینها نیز مراتبی چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته‌اند که
غایت زهد در خوراک آنست که زیاده از قوت شبانه روز را نگاه ندارد و چنانچه زیاده داشته باشد متحقق ... کند و آنرا هم

ناخوشگوار بدهد بنهایت زاهد خواهد بود ولیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه یک نانخورش هم معمول انبیاء بوده از چیزهای بسیار
لذیذ نباشد بلکه بعضی از فقها گوشت نیز تناول کردن با زهد منافات ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پشم یا پنبه باشد و قیمت بسیار نداشته باشد و بقدر ضرورت
تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی چرکین شود
آن دیگری را بپوشاند با زهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند و از فرش
و ظرف و دیگ و لوله و امثال اینها و اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بخصوص چنانچه محتاج باشد
طبع باحتیاج بآن در سالی یکدفعه آنها را حبس نماید و از زن باینقدر بسازد که سورت قوت شهوت او را بشکند و رفع مشاغل ضرر
او را بکند و در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همینکه بقدر احتیاج آن سال و روز کسب کرد دیگر ترک کرده مشغول امر دین خود
شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آنرا دست بردارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت
سال او زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته‌اند که چنین شخصی که احتیاط سالیانه خود را کند از جمله ضعفاء زهاد است و از درجات
عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروزه را داشته باشد اکتفا نماید و هیچ احتیاط بعد را نکند
همچنانکه طریقه طوایف انبیاء و زمره اوصیاء و جماعتی از اتقیاء بوده است و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده است حق آنست
که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شان یکنفر تنها غیر از شان صاحبان عیال است و کسیکه قدرت بر کسب
ندارد و همت و مقصودش بر طلب علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلفه
و بعضی ولایات نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری هر روزه ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست پس لابد هر کسی آنست که بحد
نفس خود باشد و ملاحظه حال و وقت و مکان را بکند و بسنجد که اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او
بکاشتن چه قدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همان را نگاه دارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین
شخصی بعد از آنکه از نگاه داشتن اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگرچه تهیه و تدبیر کند
و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت
کرده فرموده است صریح دلالت بر این مضمون دارد و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی قوت سال خود را در حصه خود از بیت المال
نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در آن حدیث است که انصاری را چند بنده بود و اینها را
در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون مطلع شد فرمود اگر میدانستیم نمیگذاردیم او را در مقبره مسلمین دفن
کنند بنده‌های خود را آزاد کرده و اطفال صغار خود را واگذارد که از مردم سؤال کنند و اما در خصوص جاه که عبارتست از وقع در دلهای
مردم و اعتبار در نظر ایشان پس بدانکه گاهی قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی
علما گفته‌اند که اگرچه قدر ضرورت از آن منافات با زهد نداشته باشد ولیکن منجر بجائی میشود که آدمی بهلاکت میرسد پس اولی
و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهت ترویج دین یا
بعضی از صفات و کمالات منافاتی با زهد ندارد همچنانکه خاتم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از همه کس زاهدتر بود و زهد او از همه
عالم بیشتر و حق آنست که جاه مانند مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران قدر معیشت او
از جاه و مرتبت موقوف است پس اینقدر جاه حرجی نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود
مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را احتیاجی شد از اصدقاء خود رفت که چیزی قرض کند باو قرض نداد حضرت محزون
مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود سؤال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو دنیا
را دشمن داری ترسیدم که از تو سؤال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدر که آدمی
محتاج است آن از دین است نه از دنیا بلی زیادتر از آن از دنیاست و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسیکه
تامل در احوال اغنیاء و مالداران کند این معنی برا و معلوم میشود و می بیند که چه قدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند در تحصیل مال و
جمع آن و محافظت آن و انواع مذلت و خواری متحمل میشوند که عشر آن زحمت و ذلت بفقرای تهیدست نمیرسد پس کمهانی و ملک و

دولت بلاست که پادشاهست و نامش گداست نهایت سعادتی که از مال حاصل اغنیا میگردد آنست که آنرا از برای ورثه
خود بگذارند که آنها را بخورند و معصیت آفریدگار کنند و از اینجهت است که تشبیه کرده‌اند کسیکه عمر خود را صرف جمع اموال دنیا میکند
بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود میکند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمییابد و در آنجا میمیرد
و بسبب عمل خود هلاک میشود همچنین کسیکه حریص دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری تازه بر پای خود می بندد که قدرت بر گسیختن
آن تا ملک الموت فیمابین او و خواهشها و اندوختهای او جدائی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره
بسته است یکسر دیگر بآنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشند و چنگالهای ملک الموت برگ و ریشه دل او فرو
رفته او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر برا و سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پاره اعضای او را از یکدیگر
جدا کنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میاید بشرح در نیاید قسم دویم که زهد
خائفین است و آن زهدیست که بسبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم سیم زهد راجین و آن
زهدیست که بسبب آن امیدواری برحمت پروردگار و نعیم آخرت و مثوبات دار القرار بوده باشد قسم چهارم که زهد عارفین
و بالاترین اقسام زهد است آنست که بجز قرب پروردگار و لقای او نطلبد و نه او را التفاتی بآلام جهنم باشد تا خلاصی
طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول آنها را جوید بلکه همه او و همت مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن تصریح شده شعر از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و
مکان ما را بس و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت تنعم بحور و قصور و
اشجار و انهار و التذاذ بلقای پروردگار در یکجا جمع نمیشود دیگر بغیر از لقای پروردگار چیزی نخواهد بلکه همچنانکه بعضی
گفته‌اند بعد از درک لذت لقاء دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت
لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم فایده
چون حقیقت زهد و فضیلت آنرا دانستی اکنون بدانکه هر که ترک مال دنیا نمود زاهد نیست زیرا که ترک مال و اظهار ضیق
معاش و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت بسا از دنیاپرستان که دست از
دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت
بالاتری از لذتی پست درگذشته است و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس زهد حقیقی آنست که فقر و
غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب اینحالت غلبه انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا
و انس با او غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل مثل آب و هوا هستند در قدح چون
یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون میرود پس دل آنکه از محبت دنیا از دوستی خدا خالی است و دل مشغول بمحبت خدا
از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم شود دیگری زیاد میشود صفت دویم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت
غنا و بی نیازیست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بآن محتاج است و از برای این صفت مراتب
بنهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنی اقسامی چند است یکی کسی است
که بنهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هر گاه از دستش بیرون رود محزون و غمناک میگردد دویم
شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد ولیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از او تلف
شود اندوهناک میگردد سیم کسیکه نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه بآن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد ولیکن خدا دولتی
باو داده است و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است تا خیر که چنانچه تمام شود غصه
باو راه یابد و نیز آن شخصی که غنی است یا همه مال او حلال است یا حرام هم دارد و در دادن حقوق واجبه و مستحبه یا تقصیر میکند یا
و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیستند بلی غالب آنست که از برای غیر صاحبان
نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی

بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به بلال فرمود که ملاقات کن
خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات کن او را در حالتی که غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت
خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت پس اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آن را از اغنیا
یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت کند بهتر است
از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند **فصل** بدانکه ضد غنا فقر است و آن دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارتست
از احتیاج کائنا ما کان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص
ذات احدیت است و باین فقر در کتاب خدا اشاره شده است که وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ دوم فقر اضافی و آن
عبارتست از احتیاج ببعض از ضروریات در مال و این فقر است که در اینجا مذکور میشود و فقر باین معنی بر سه قسم است یکی آنکه
مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر ممر که حاصل میشود مضایقه ندارد
ولیکن چیزی بدست او نمیآید و اینرا فقیر حریص گویند دوم آنکه مال دنیا را از بی چیزی دوست تر داشته باشد بلکه اگر بر تحصیل آن قادر
باشد بطلبی که مانع عبادات او شود در پی نرود و اگر چیزی بی طلب بیاید خوشحال میگردد و اینرا فقیر قانع نامند سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد
و آنرا نخواهد بلکه از آن متأذی و گریزان باشد و اگر مالی باو رسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم آنکه نه محبتی بمال
داشته باشد نه کراهتی از آن نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیابد از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد
و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا و گردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال یابد مشغول هوا و هوس شود و
اگر نیابد پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال پیش او مثل هوا
خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و باو ضرر نمیرساند و نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن
از آن منتفع میگردد و با احدی در آن بخل نمیورزد و خود و غیر خود را در آن مساوی می بیند و چنین شخصی را فقیر مستغنی و راضی یا فقیر عارف
نامند و مرتبه این شخص از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد
پس دل او مشغول کراهت دنیا است چنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده
و خدا ولیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب آن و دویم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود رود و از مقصود
غافل باشد و اول چون کسی است که راه مقصود طی کند ولیکن از مقصود غافل شده و از برای ملاحظه منظره بغیر از دل غفلت
نیست بخلاف اول که اگر غفلت او زایل شود باید تمام آن راهی که رفته برگردد تا بمقصود رسد و اگر کسی گوید که بسیاری از انبیا و اولیا
فقر را طالب بودند و از غنا کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند چنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان از مرتبه
فقیر مستغنی پست تر باشد زیرا که دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار ایشان این نمیآید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره
میکردند نه اینکه عداوت و بغض با آن داشته و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسیکه بقدر تشنگی آب از نهر بیاشامد و بقیه را
اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بوده چنانکه می بینیم پدر از لب حوض بجهه
میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند نه اینکه خود از مار خوفی داشته
باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر نمودیم ممدوح و بعضی مذموم است و اختلاف اخبار که در خصوص فقر
رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام آنست **فصل** اقسام فقر اگر چه چنانکه دانستی
مختلف اند ولیکن صفت فقر فی نفسه نسبت بغنا افضل است و اخبار در صفت آن بسیار است حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی ده و بمیران و در زمره ایشان
مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب یعنی چنانکه لجام اسب را از ورطه‌های
هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزاین

خدا بار دوم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد
خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یک دانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستاره‌ها
نظر میکنند داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت جمعی از امت من از قبرها برخواهند
خاست مگر با جامه‌های سبز و گیسوان ایشان بزر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته
خواهند بود چون پیغمبران ایشانرا ببینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشانرا ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما پیغمبرانیم و نه ملک
طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها را روزه
و شبها را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام محمد میشنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو
عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز
باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق
بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جمعی از زهاد و عباد از تقصیر خود عذر خواهند و حق تعالی بخودی خود
از فقرا عذر خواهی میکند و فرماید ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا
حیف بودی

دنیات ندادم نه از خواری تست
کونین فدای یک نفس زاری تست
هر چند دعا کنی اجابت نکنم
زیرا که مرا محبت زاری تست

برخیز و در صفوف اهل قیامت بگذر و هر که را ببینی که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بتو
اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود ببهشت ببر و فرمود با فقرا بسیار آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که
از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان فرمود که روز قیامت بایشان خطاب رسد که نگاه
کنید هر که شما را قرض مالی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و ببهشت برید و فرمود که میخواهید بدانید که
پادشاهان اهل بهشت کیانند نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشانرا کسی
نه ایشان کسیرا میشناسند و از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول
شوند و بجمع درهم و دینار رو آورند خدا ایشانرا بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از
اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال او را
از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر
قوت اگر چه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده تر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست
که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضه‌های بهشت چهل هزار سال و مثل این مثل دو کشتی است که گذار
بگمرک کنند و یکی را ببینند هیچ ندارد بگویند او را روانه کنید و دیگری را ببینند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید
آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد بنزد فقرای مؤمنین مانند کسیکه عذر خواهی کند و پیغام میدهد
که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه بشما میکنم
پس نظر کنید بهر که در دنیا بشما نیکی کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا
اهل دنیا زنان متعدد و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانه‌های وسیع نشستند
و اسبان راهوار سوار شدند ما را امروز نیز مثل آنها کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد
برابر آن چیز نیست که باهل دنیا دادم از روزیکه دنیا خلق شده تا روزیکه منتهی شد روزی آنحضرت ببعضی از اصحاب خود فرمود
که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی میوه یا چیزی دیگر که میفروشند و تو آنرا خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض
کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعوض هر چه که می بینی و نمیتوانی خرید یک حسنه است از حضرت کاظم علیه السلام مرویست

که خدا تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که نزد من داشت بلکه فقر
خیریست که تا آن اغنیا و فقرا را امتحان بکنم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نمی‌شدندی و حضرت امام رضا علیه السلام
فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را که بر او سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت
در حالتیکه بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت نمود گفت ای فرزند کسیرا بجامه کهنه حقیر مشمار که خدای تو و خدای او یکیست
منقول است که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیالمند و بمن اندوه بسیار میرسد آن
بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند که نه آرد داریم و نه نان تو در آنوقت دعا کن بمن که دعای تو در آنحال بهتر است از دعای
من پس ای فقیر مسکین قدر این نعمت را بدان و محزون مباش که دو روزه فانی بهر نحو که باشد خواهد گذشت و ما چه نیم راه
زنی وقت کوچ و غنی و فقیر یکسانند   شنیده‌ایم که محمود غزنوی شب دی   شراب نوش و شبش جمله در سمور گذشت
علی الصباح برد نعره که ای محمود   شب سمور گذشت و لب تنور گذشت   جان ما دنیا چون برق خاطف در گذر است
و لحظه آنرا توقف نیست بلقمه نانی سیری و بشربت آبی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال
دنیا از آن تو بود و همه را صرف نمودی همین حال تو با آن فقیر که بنانی قناعت کرده چه تفاوت دارد و آینده را چه
نوع خواهد بود قطعه   در حدود ری یکی دیوانه بود   سال سر کردی بکوه و دشت گشت   در تموز و دی بسالی یکدوبار
جانب شهر آمدی از سوی دشت   گفتی ای نادان گران آماده بود   گاه قربت بعد از این بر سینه طشت   توزی و کتان
یک با پنج و شش   قاقم و قندز بسر با سفت و شت   راحت هستی و رنج نیستی   از شما بگذشت از ما هم گذشت
بلکه باید فقیر در نهایت خشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غبار گناه و از حساب و وزر شمار ارزخ الجبال است خداوند
عالم خواز او عذر خواهد داشت و در جوار اوست که دوست ترین بندگان نزد خدا فقیر است که بروزی خود قانع و از خدا
خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از حضرت صادق
منقولست که خدا تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند
خطاب شود که فقرای مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان به بهشت
درآیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت
آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود داده نشدی و این بسبب فقه و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان
معلوم خواهد شد   اندر آن سر برهنه جمعی را   بر سر از عرش سایبان بینی   بودند آن پابرهنه قومی را   پای
بر فرق فرقدان بینی   بلکه فقیری که بفقر خود راضی و بهره کند و شاکر باشد در دنیا نیز براحت میگذراند و از اهم اسلطان
و وزرا و امیر از شاه و میر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهی است بصورت گدا و گدائیست در حقیقت
پادشاه   اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل   کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی   خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی   **فصل** شبهه نیست اینکه فقیر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقیر حریص
و شکایت ولیکن در دو موضع خلافست اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و نارضائی از فقر خود نداشته
باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده‌اند و بعضی ثانی را و این سخن در صورتیست که آن
غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد از دست
او برود مطلقا در دل او تفاوتی هم نرسد و اضطراب او را دست ندهد و آن فقیر هم باین نحو باشد که اگر نزد او مالی
عاید شود یا بیچیزی نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر
راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است هم غنی و هم
راضی است که صحبت و دلبستگی ندارند و حق آنست که فقیر مراتب افضل و بالاتر است هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه اعلی

فقیر از برای دوست بهتر است که مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند
مالداریکه حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود اینخوب مردیست ولیکن مراد من آن نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست
فرمود فقیریست که بقدر قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت فرمود مرحبا بتو و بکسانیکه از نزد ایشان آمده از نزد
کسانی آمده که من آنها را دوست میدارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما
قدرت نداریم و عمره بجا میاورند و ما نمیتوانیم زیادتی مال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا
بگوی که هر فقیری که از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفه‌هائی هست
که اهل بهشت نگاه بآن میکنند همچنانکه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر
دوم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم آنکه هرگاه غنی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و فقیر هم بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمیشود و اگر چه ده هزار درهم با او در راه خدا انفاق کند همچنین
سایر اعمال خیر پس آن شخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر بر غنا که بهترین
موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنا و فرمودند الفقر فخری فقر فخر منست و فرمود
خدایا مرا با فقر بمیران و مرا با فقر محشور کن و سید اولیاء خود را مسکین و فقیر نامید و هرگاه فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی
میسر نیست چه که غنی برای غنی هست ثواب بذل عطا و انفاق در راه خداست معلوم نیست که ثواب صفت خود فقر
کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر عبادتی از فقیر همچنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و اگر هیچ فضیلتی دیگر برای
فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت محاسبه در قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دویم در اینکه آیا فقیر حریص
که دل وابسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیریست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه
خود را بدهد و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقیریست که حرص
بتحصیل مال از جهة مباح زیاده از قدر قدرت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود که غنی
بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است   **فصل** چون فضیلت فقرا دانستی و فایده آنرا دانستی
یا شبیهی بگنجی و هر که او را فقیر نامد که اکسیری دیگر و فقیر دیگر است که آنست که دنیا از دست داشته است از برای فقیر
شرایطی است که چنانچه فقیر با آنها متصف شود فضیلت فقرا از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که بفقر خود
راضی باشد و اگر کراهتی داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسیکه حجامت میکند اگر فی الجمله در دل یاد
باید راضی و خوشنود است آنرا از خدا بداند و تحفه از او شناسد و فرحناک باشد و باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد او
در رزق و نجات باشد و چنان داند که خدا قدر ضرور را با او میرساند و بهر چه با او رسد قانع باشد و زیادتی را نخواهد و با تجسس و تضرع
طمع از خلق کند و التفاتی بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بتحصیل مال از هر جا برسد نداشته باشد و بر فقر خود صابر
و شاکر باشد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبتست از جانب خداوند و نسبت ببعضی کرامت
علامت آن فقری که کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند
و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آن فقر که عقوبت است آنست که صاحب خود را بدخلق میکند و معصیت پروردگار را مینماید ترک
میکند و بقضای الهی راضی نیست و از آنچه ذکر شد معلوم شد که هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقریست
که صاحب آن راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل بسیاری مال باشد
و آلوده بذلت حرص جمع کردن و بواسطه طمع و حرص اخلاق بد بگیرد و مرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت نباشد
او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است
که هر که فقر خود را بپوشاند خدا اجر کسی عطا فرماید که همه روزها روزه بگیرد و شبها را عبادت کند و فقیر را نشاید

با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشان را بجهة مال تواضع نکند بلکه از این راه با ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهت خدا حضرت فرمودند از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیا از راه وثوق و اعتماد بخدا خضر گفت این کلامی است که باید بنور بر صفحه رخسار نوشت باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حقی اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهیدستی فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت و زیاده آمد در راه خدا بذل کند و این را حقیر نشمرد که ثواب آن بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی فرمودند که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود زیاده از صد هزار درهم تصدق میکند و فردی دو درهم دارد و بغیر از آن هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب یکدرهم افضل است از صاحب صد هزار درهم و باید فقیر زیاده تر از قدر حاجت خود ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیاده تر از قوت یکشبانه روز را ذخیره نکند از جمله صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیاده تر ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیاده تر ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آن چیز حرام بوده باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر مشتبه باشد سنت است که آن را رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه است مستحب است قبول آن اگر تهمت نباشد زیرا که رسول خدا هدیه قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیر مستحق آن نباشد و از اهل آن قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که دهنده آن را بجهت صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل اینکه او را سید دانسته یا عالم یا فقیه یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهت شهرت و خودنمائی و ریا داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آن را حرام دانسته اند و رد آن را واجب و مخفی نماند که آنچه را بفقیر میدهند اگر او محتاج باشد و زیاده تر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتیکه مذکور شد سالم باشد آن را قبول کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث حق شده است رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب آخرت باشد آن را رد کند زیرا که آن را خدا بجهت آزمایش و امتحان فرستاده است تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهت رأفت و رحمت بر او فرستاده پس در گرفتن آن ثواب است و اما در قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند تا آن غارت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند که درهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده بود و بصدای ضعیفی میگفت جائع کما تری عریان کما تری فما تری یا من یری ولا یری یعنی خدایا گرسنه ام چنانکه می بینی برهنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که مرا می بینی ای کسیکه می بینی چیزی را که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامه کهنه بر داشت که بدن او را نمیپوشانید با خود گفتم این کسی است که باید درهم خود را باو دهم آنها را نزد او بردم نگاهی بآنها کرد و یکی را هم برداشت و گفت بچهار درهم آن دو جامه میخرم و دیگرها هم خرج میکنم و تتمه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شب دیگر او را دیدم که دو جامه نو پوشیده بود من اندکی از او بدل شدم متوجه من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوط دیدم که پاهای ما بر گنجی از جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید یکبار بر روی زمرد و یکبار بر طلا و پاهای ما تا کعب در آنها فرو میرفت پس آن گفت خدا اینهمه را بمن داده و قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها ثقل و ابتلاست و حلال آنکه قدر حاجت گرفتن افضل است و باعث ثواب رسیدن آن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثوابست

این حیوان گفت هر شبی در نزدیکی از بنی اسرائیل افطار میکنم لقمه نانی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل مقرر گردانیدی حاجت من دیدم که یکی شام و حب در رسید که من با دوستان خود چنین میکنم روزی ایشان را بدست بطالین قرار میدهم تا آنها نیز بآن سبب بثواب رسند و اما زیاده تر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آن را بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید انفاق فقرا کند و نگاه ندارد که کاهست نفس در مقام فریب در آید بجائیکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیا بسیار گرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان با هم ساخته او را بفریفتند و آن را وسیله جمع مال و تنعم و لذت قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آن کسی است که از او خواهش میکند زیرا که بسا باشد بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از آنها با و شرم کند و خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند یا بروی و ریا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعا حلال باشد و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده سؤال از مردم از جمله فواحش است و فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالتی که روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بنده نیست که یک در سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد در از فقر را بر روی او بگشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت انجامد یا قرضی که برسوائی کشد روزی طایفه از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت فرمود ضامن میشوم بشرطیکه شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و چنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی افتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد که تا او را باو دهد خود فرود آمده بر میداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب نزد یکی نزدیک بود رفیقش از او خواهش نمیکرد که آن را باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند در روز عرفه حضرت سید الساجدین علیه السلام در عرفات جمعی را دید که سؤال میکردند فرمود اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده سؤال میکنند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر سائل بداند چه قدر وزر و وبال در سؤال کردن هر آینه از احدی سؤال نمیکند و اگر آنکه رد میکند بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را محروم و رد نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست آنچه در ترغیب عطای سائل رسیده دلالت بر آن میکند خدا تعالی فرموده است وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اما سائل را از خود مران حضرت رسول فرمود رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقیست اگر چه بر اسبی سوار شده باشد و فرمود سائل را رد مکنید اگر چه بسیم سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است یا برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد دوم آنکه باین حد نرسیده است اما بسیار احتیاج بآن دارد چون جامه بالاپوش در زمستان از برای کسیکه از سرما تعب بکشد که بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چارپائی از برای کسیکه تواند بمشقت پیاده خود را بمنزل رساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشأن آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نانخورش نداشته باشد و ظاهر آنست که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام نباشد و لیکن در صورت اول سؤال راجح است و در دوم مباح است و در سیم مکروه است بشرطیکه با شکوه خدا و مذلت خود و اذیت دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و با یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از شخص معین خواهش نکند و اگر از معین طلب کند در حضور مردم از او چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بخواهش بلکه بنوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند نداده بیاورد که نفهمیده و اگر غیر از این کند و انفعال از جا

و جهالت خبری ندارد و هرگاه یا از همه ملامت بگذرد حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج باو داشته باشد و اما سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال احتیاج آن نداشته باشد و بعد از سال بآن محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد و لیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم متمکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سؤال نکند و تأخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی این صورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته‌اند و هر چه زمان حاجت دورتر کراهت سؤال اشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست ندهد پس ای جان برادر نفس خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب مینداز و گوش بتهدیدات شیطان لعین مکن فَاِنَّه یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَ یَأمُرُکُم بِالفَحشاءِ شیطان شما را بفقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده پروردگار خود باش وَاللهُ یَعِدُکُم مَغفِرَةً مِنهُ وَ فَضلاً و خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد هان و هان تا توانی پیش مانند خودی دست دراز مکنی و در ذل لئیمان روزگار بجهت لقمهٔ نانی آبروی خود ریزی آری کسیکه لذت آبرو را نیافته و شکم پروری را عادت خود نموده بر در این و آن میدود که شکم پلید خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و یا خود هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است

چو بینی که از میوه‌ای نو خورم / به از میوه بر خوان اهل کرم
چه دلتنگ خفتن آن فرومایه دوش * که بر سفره دیگران داشت گوش

صفت سیم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را باعث شود بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج باو دارد و این صفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه این صفت خبیثه بیابانیست که کران آن پیدا نیست که از هر طرف وی بجائی نرسی و وادی است بی پایان که هر چند در آن فرو روی عمق آن را نیابی بیچاره آنکه گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکین کسیکه بدین وادی افتاد و دیگر خلاصی ندید زیرا که حریص هرگز حرصش بجائی منتهی نشود و بحدی نمی ایستد اگر بشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است و هر چه بدست بیاید باز میطلبد و آن بیچاره مریض است و نمیفهمد احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال اینکه می‌بینیم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و آنقدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست بلکه از ده روز زیاد کردن محال است و تأمل نمیکند که فایده آن چیست و چه ثمره دارد اگر از برای خرج است آنچه دارد کافیست و منافع آن فاضل مدت العمر او میکند و اگر از برای احتیاط است آنچه دارد احتمال تلف آن میرود و هر چه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این حرص احمقی نیست پس چه بلاست و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن نهایت اشکال دارد و از اینجهت حضرت رسول فرمودند که هرگاه از برای فرزند آدم دو وادی طلا باشد باز وادی سیم را میطلبد و اندرون او را هیچ چیز پر نمیکند مگر خاک و فرمودند که آدمیزاد پیر میشود و دو چیز با او جوان میگردد و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر بر دور او می پیچد راه خلاصی او دورتر میشود تا از غصه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمی آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شد از آنچه حال که میداند که چند صباحی بیش زنده نیست در صدد جمع آنست و این از برای هر کسی که تفحص کند در احوال مردمان ظاهر و روشنست

فصل ضد صفت حرص ملکه قناعت است و این حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بآن منوط بلکه راحت دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادات ابدیه را بجانب آدمی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود دل مشغول قدر زاید نگردد و همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت برای او سهل و آسان میگردد و هر که از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت مدام فرو رفته و ناظر و پریشان کار او متفرق میگردد و یاد خدا

تواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد

قناعت سرافرازد ای مرد هوش / سر پر طمع بر نیاید ز دوش

و از اینجهت است که اخبار در مدح قناعت بیشمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خوشا بحال کسیکه هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمودند ایمردمان چندان سعی در طلب دنیا مکنید که هیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود تا آنکه روزی که از برای او مقدر است باو برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو بتو نخواهد رسید پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو رسانم و حساب آن را از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم بود مرویست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که خدایا کدام یک از بندگان تو غنی‌ترند فرمود هر کدام قانع‌ترند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آن قدر میخواهی که کفایت ترا کند اندکی چیزی از آن ترا بس میکند و اگر زیادتر از کفاف میطلبی تمام آنچه در دنیا هست ترا بس نخواهد کرد و کفاف ترا نخواهد نمود

کاسه چشم حریصان پر نشد / تا صدف قانع نشد پر در نشد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که زنهار چشم مینداز بر بالاتر از خود و نگاه بآن مکن و بمعیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او چه بود و شیرینی و تمر بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه خدا باو میدهد غنی‌ترین مردم است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عمل از او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی میفرماید که من چون بر بنده مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال اینکه او را بمن نزدیکتر میکند و هرگاه او را معیشت میدهم فرحناک میگردد و حال اینکه او را از من دورتر میکند و فرمود که هر چه ایمان بنده زیاده‌تر میشود تنگی معاش او بیشتر میگردد و اخباریکه در فضیلت قناعت رسیده است از حد حصر متجاوز است و همین خبر مشهور کافیست که عَزَّ مَن قَنَعَ وَ ذَلَّ مَن طَمَعَ هر که قانع شد بر مسند عزت پا نهاد و هر که را خار طمع در دامن آویخت بچاه ذلت افتاد

بقناعت کسیکه شاد بود / تا بود محتشم نهاد بود
و آنکه با آز و کند خویشی / افتد از خواجگی بدرویشی

فصل طریقه معالجه حرص و تحصیل صفت قناعت و ازاله مرض حرص است و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تضییع آن و آفات دنیویه که از برای مال است و خواریی که در پی دارد

شعر
شحنهٔ این راه چه خارتر است / مفلسی از محتشمی بهتر است

و بیندیشد که زیاده از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد یکی است آنکه روزی تو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزند را میخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورد بعزت خود قسم که او از تو مهربانتر است و قدرتش بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید متکی بخدا باشد اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری از دستش بیرون میرود و جان من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات او است تو که چاره عمر او نتوانی کرد و قدری زندگانی از برای او نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی

نگارنده کودک اندر شکم / نگارنده عمر و روزیست هم
خداوندگاری که عبدی خرید / بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار / که مملوک را بر خداوندگار

ساعتی سر بزانوی تفکر نه و باطراف و لایات نظری کن و در نزدیک را سیری نمای و ببین کسانیکه در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و جاه و حشمت بودند پدران ایشان از برای ایشان ذخیره گذاشتند و چه اشخاص یافت میشود که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولاد ایشان در ولایتی دیگر در خرابه مردند و بسا ده و مزرعه در کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان بجهت قرص نانی در کشوری دیگر جان دادند تو را از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع بسا که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازهٔ آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو در سال دیگر یا در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال را داری کفایت کن و حساب خود را زیاده مکن علاوه بر اینها آنکه تأمل کن و ببین فرقی هست که سیر شوی از یک نان یا جمیع مال

بجنس و هرچه بدوری باز در نگرد یاد بر خود دشمنی پس بکر تبه قانع شو و از همه جهتها فارغ شو آن شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون اینها تأمل نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین که سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران و رسل و اولیای کمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نموده و بقناعت گذرانیده‌اند و از قیصر و فغفور و ترک و نکاه نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از یهود و هنود و نصاری و اراذل و اوباش بشر که چگونه بجهت جمع مال و تنعم و التذاذ دنیا کردن پیه و املاک و ضیاع و عقار اندیشیده‌اند که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعزه و اجله خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر که اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسیکه حریص بر لذتهای دنیوی است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخلست زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایانست و هرچند کسی در اینها بمرتبه اعلی رسد لذت او بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرست نیست مگر اینکه گاو و خر از آن بیشتر میخورند و هیچ حریصی بر جماع نیست مگر اینکه خر و گنجشک بیشتر از آن جماع میکنند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه ثمری خواهد بود

شعر
از خواب و خورش ثمر نیابی
کاین هر دو همه کار خر نیابی

و تأمل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تأمل نمودی در معالجه آن کوش و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیشه خود کنی و باب مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی هر چه ضرورتیه معیشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامه مسکی و قناعت کن بهر غذائی هم رسد و تا نخورش کم بخور و چون بخوری از یک نان نخورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزهائیکه باین احتیاج است خود را براین تاعات کنی تا ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را براین حد بدار و جزئی جزئی خرجی که میخواهی بکنی تأمل کن ببین اگر زندگانی با موقوف نیست دست از آن بدار و هرگاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را براین گذارد قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد از برای گذران بزحمت نمی افتد هرچند عیالمند باشد محتاج بخلق نمیشود بنحویکه ظاهر و متین و احادیث آن صریحست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف کند خدا او را فقیر مینماید و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ایشان فراغت می یابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد

شعر
قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را
قناعت کن ای نفس بر اندکی
که سلطان و درویش بینی یکی
چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی
چرا ریزی از بهر برف آبروی

و از آنحضرت مرویست که میانه روی و خاموشی بجا و اهتمام نیکو یکجزء از بیست و چند جزء از اجزای نبوت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میانه روی امریست که خدا آن را دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آنرا دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما چه آنهم بکار می آید حتی ریختن باقی ماندهٔ شربت آبی و فرمود که من ضامنم از برای کسیکه میانه روی کند که هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت را بالفعل درست کند دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی او از برای او مقرر شده و باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و راهی از برای مداخل خود نداند

شعر
ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم
با پادشه بگوی که روزی مقرر است

چگونه چنین نباشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر عهده خداست و نیز میفرماید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجاتی میبخشد و روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه به بالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و اطاعت شیطان نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را در امر دنیا ببالاتر از خود میاندازد و میگوید که فلان و فلان ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای و در کار دین خشم آورده پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین

از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالمترند و اینقدر نمیترسند صفت چهارم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن یکی از افراد محبت دنیاست و از جمله رذایل مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار از طمع بکرد که آن فقر حاضر است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و هر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر آن باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر آن باشی و بندگی و خواری طامع ظاهر است بنحویکه مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طمع نه بکوچکی سلطان میکنند و نه تملق امیر میگویند و در برابر آنها صاحبان طمع رکاب ارباب جاه و دولت میبوسند و در برابر اهل دنیا دست بر سینه مینهند و اگر بخدمتی سرافراز گردیدند روز و شب نمی آسایند تا آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول اموال آنها چیزی بربایند و این بغیر از خواری و بندگی چه چیست شخصی دکودکی را در راهی دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت آن دیگری از او عسل خواست گفت سگ من شو تا تو را عسل دهم گفت شدم گفت صاحب عسل رشته بدهان او داد و تا بدندان گرفت از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک نان خود را خورده بود سگ دیگری نمیشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بد بنده‌ایست بنده‌ای که او را طمعی هست که بهر خانه میکشدش و بد بنده‌ایست بنده‌ای که خواهشی او را رد کند و او را ذلیل میگرداند و اخبار و آثار وارده در مذمت طمع بیحد و نهایت است و همین قدر در مذمت آن کافیست که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نانی بر در این و آن میدود و بجهت اخذ درهم و دینار نیازآن این مرد و گاهی خود را بنده کسی میخواند که از پس مانده او خورد و زمانی خود را برده حبشی میداند که از دستاطع و چیزی برده در تملق مبتلا باشد هزار دروغ بر هم میبافد تا جامه بجهت او بافته گردد و در خوشآمد و ثنای صد هزار دلیل بر هم میچیند تا تر و خشکی بدست آید و سجده کافر را میکند تا کلاهی بر سر بنهد و کمر خدمت اصغر بر میان میزند تا کمری بر میان ببندد زهی ذلت و حماقت چنین شخصی و مثال کسانیکه بجهت اخذ مال طمع را پیشه خود کرده و بهر نوعی که باشد چیزی بدست آورده مثال آن زن روستائیست که پیراهنی پوشیده بود و لباس دیگر نداشت و نامحرمی دیگر نبود دامن پیراهن را برچید و روی خود را بآن پوشید و ندانست که اگر روی پوشیده شد چه جائی پیدا شد طامع بیچاره مال را بچنگ میآورد و آنها خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر میداند که بجهت فضول مال دنیا بدر هر خانه رود و نان جو و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامه تازه آبروی کهنه نمیدهد

شعر
چه خوبست تشریف میر ختن
از آن به کهن جامه خویشتن
گر آزاده بر زمین خسب و بس
مکن بهر قالی زمین بوس کس
دگر خودپرستی شکم طبله کن
در خانه این و آن قبله کن
نیرزد عسل جان من زخم نیش
قناعت نکوتر بدوشاب خویش

و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخداست زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بخلق نداشتی و خود این مذمتی است که ورای آن مذمتی نیست که نقلست درویشی بکدست خانه منعمی رفت و گفت شنیده‌ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده‌ام تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدرگاه چون تو گدائی آمده‌ام این بگفت و روانه شد خواجه متأثر گشته از دنبال او شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی بدهد نگرفت آری چگونه کسیکه روی از در خانه خدا برتافت کور نباشد و حال اینکه چنین کاهی را گم کرده چگونه کر نباشد و حال اینکه آیه کریمه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود و اگر شنیده و باور کرده خود کافر نیست مطلق نعوذ بالله منه

شعر
گر گدائی کنی از درگه آن کن باری
که گدایان در شهر امیر سلطانی هست

فصل ضد صفت طمع استغناست و بی نیازی از مردم و این از جمله فضایلیست که باعث قرب پروردگار جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست بنحویکه سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد بلکه غنا عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سؤال حاجت بد خواهد بود خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح تر و بدتر است اعرابی موعظه

از پیغمبر منقولست آنحضرت بوذر فرمود که هر وقت نماز کنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوئی که نباید عذر آنرا بخواهی و مایوس باش از آنچه در دست مردمانست و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را برمیآورد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که شرف و بزرگی مؤمن برخاستن در شبهاست و عزت او باستغنا و بینیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مایوس بودن از آنچه در نزد مردم است و ولایت و دوستی امامی که از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا بطلبد عطا کند پس ناامید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نمیخواهد مگر اینکه باو میدهد و طریقه معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بآنست که در حرص گذشت صفت پنجم صفت بخلست و آن عبارتست از امساک کردن در مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم است و وسط آنها که صفت جود و سخا بوده باشد پسندیده و محمود است و صفت بخل نتیجه محبت دنیا و ثمره آنست و این از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدا تعالی میفرماید وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ خلاصه معنی آنکه گمان نکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است از برای ایشان زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار که از بخل بگردید که آن هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشان را بر این داشت که خون یکدیگر را بریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند و از آنحضرت مرویست که بخیل از خدا دورست و از بهشت دور است و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عالم بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشه آن بدرخت زقوم فرو رفته است با آتش و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته است هر که بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند و کافیست که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و از آنحضرت مرویست که باشد کسی از شما بگو که بخیل بهتر است از ظالم چه ظلمی بدتر است نزد خدا از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت وا شهیداه حضرت فرمود که چه میدانی او شهید است شاید که او سخن بیفایده میگفته و یا بخیل بوده و در زمان آن بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت اینخانه گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو به بینم چه گناه کرده عرض کرد که گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اجل است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری بمن میآید که از من چیزی میخواهد گویا شعله آتشی بمن رو میآورد حضرت فرمود دور شو از من و مرا بآتش خود مسوزان قسم بآن خدائیکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و آنقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم میافکند و مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیل را تلف کن و هر که انفاق کند عوض باو کرامت کن و اخبار در مذمت صفت بخل بیحد و خارج از حیز عدد است با اینکه خود صفت متضمن مفاسد بسیار است در آخرت و دنیا حتی اینکه تجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است همچنانکه شیوه اهل کرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بخل صاحب خود را حقیر میکند و از بخل و امساک عرض و آبروی آدمی بر باد فنا میرود بلکه چنانکه آنحضرت تصریح فرمودند مشاهد شده اولاد

بخیل را او دشمن هیچ بخیلی را در عالم دوستی نیست شد اهل و عیالش چشم بر مرگ او گشاده و فرزندانش دیده براه وفات و بهانه و مسکین بیچاره با وجود نعمت بسیار و با چندین وسعت تنگی میگذراند زندگانی او در دنیا چون فقرا و محاسبه و مؤاخذه اش در عقبی محاسبه و مؤاخذه اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار فصل ششم در صفت ضد بخل سخاوتست و آن از ثمره زهد و بی مبالاتی بدنیاست مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیده اهل آفاق است چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هر که جود ورزد سید گردد یعنی هر که جود ورزد بزرگ گردید شعر

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که سخاوت درختیست از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که چنگی زند بآن شاخها او را ببهشت میکشد و فرمود که سخی نزدیک بخدا و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند بملائکه بآن کسیکه اطعام مردمان کند و فرمود که خدا را بندگانی چند است که همت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافع خدا نعمت را از او بدیگری نقل میکند

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان سخی گناهکار نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او از خاک خوشبو سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بخدمت آنحضرت آمدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف بود و در گفتگو از همه عظیمتر و مبالغه او با جناب پیغمبر در حجت گرفتن بر آنسرور از همه بیشتر و بجدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردیدند و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی مقدسش برخاست و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد گفت خدایت سلام میرساند که اینمرد از اهل سخاوتست و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و بمرد رو کرد و فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم آنمرد گفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک لرسول الله بحق خدائیکه ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانیده ام و مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت در رسید که او را مکش زیرا که او سخی است بالجمله فضیلت سخاوت ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحق در دنیا اکرام و اعزاز و در عقبی سزاوار و کدام عاقل سرافرازی دو جهانرا از دست میدهد بجهت چند روزی هم میدهد شعر

بیا تا بنوشیم آنچه داریم با درم بر درم چند باید نهاد
درین باغ رنگین درختی نزیست که ماند از رفتهای بهتر زین در دست

و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش جود با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و عالی است منیع هر کس را این مرتبه حاصل نه و هر شخصی را این مرتبه اصل نیست خلاق عالم در مدح مطالعه میفرماید وَیُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی ایثار میکنند و اختیار میکنند دیگران را بر خود اگر چه خود محتاج باشند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر مردیکه خواهش بچیزی داشته باشد پس خواهش آن را رد کند و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه پسندیده و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان بعد از آن طریقه شیعیان اهل ایمان امیرمؤمنان و اولاد طاهرین او علیهم السلام بوده بعضی از زنان گفت که آنسرور هرگز سه روز پی در پی نان سیر نخوردی تا از دنیا رفت و هر گاه میخواست سیر بخورد ولیکن آنچه داشت بمردم میداد و گرسنگی را بر خود مقدم میداشت و مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امت او را بنما خطاب رسید ای موسی تو را طاقت دیدن آن نیست ولیکن تو را نشان میدهم یکی از منازل جلیله عظیمه او را که بواسطه آن او را بر تو و بر جمیع خلق

خود تفضیل داده‌ام پس پرده آسمانها از پیش دیده موسی علیه السلام برداشته شد تا نگاه کرد دید منزلی که نزدیک بود که از پرتو انوار
آن قرب بحریم خاص الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه خبر باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او
گردانیده‌ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نمی‌آید که در وقتی از اوقات
دیگری را بر خود در ضرورتی اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب او را بکنم و او را در هر جای از بهشت که خواهد جا میدهم
و حکایت ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت
حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد و در خوابگاه خاتم الانبیاء خوابید و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباهات نمود و
آیه من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد و بعد از آن بزرگوار ائمه طاهرین و خواص شیعیان ایشان این شیوه و طریقه
مرضیه را بایشان اقتدا نموده همه اوقات سعی در مراعات این فضیلت میکرده‌اند **فصل** بدانکه معالجه مرض بخل محتاج
بعلمی است و عملی اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایده جود و کرم را بشناسد و بعد از آنکه طالب علاج این مرض باشد
بسیار ملاحظه اخبار و آثاریکه در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدها را که باین دو صفت شده بنظر در آورد
و ذلت بخیلان و تنفر طباع را از ایشان مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از این خانه نیز هست که خواهی نخواهی
باید بآنجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری از مالش را بفرستد و در آنجا ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش آید و اعتماد
بر فرزندان نکند و تو در باره پدر و مادر ببین چه کردی که فرزندان در باره تو کنند شعر بدختر چه خوش گفت بانوی ده
که روز نوا برگ سختی بنه / خور و پوش و بخشای و راحت رسان / نگه می‌چه داری ز بهر کسان / بدنیا توانی که
عقبی خری / بخر جان من ورنه حسرت بری / زر و نعمت اکنون بده کان تست / که بعد از تو بیرون ز فرمان
تست / پریشان کن امروز گنجینه چست / که فردا کلیدش نه در دست تست / تو با خود ببر توشه خویشتن
که شفقت نیاید ز فرزند و زن / کسی گوی دولت ز دنیا برد / که با خود نصیبی بعقبی برد / غم خویش در زندگی خور
که خویش / بمرده نپردازد از حرص خویش / بغمخوارگی چون سرانگشت من / نخارد کسی در جهان پشت من
درون فرو ماندگان شاد کن / ز روز فرو ماندگی یاد کن / و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی
بر عطا و بخشش بدار و دل از زوال بر کن و پیوسته بذل کن و احسان بفقرا نمای تا اینکه طبع تو بصفت بذل و احسان
راغب شود و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه
در آید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مال بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس در آید
و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنای مردم و نزد دیگران بنظر در آورد و بسیار در اینها و در نتیجه نام نیک تأمل کند
تا از این راه رغبت نماید دست به بذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله به بخشش مطبع گردد و اگر چه عطا باین قصد هم
از صفات ذمیمه است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد ولیکن این مانند آنست که چون اطفال نمیخواهند از شیر
بگیرند پستان را از یاد و مرغان بازی با گنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست و لیکن
بعد علاج شوق و بگنجشک و امثال و پس آن چنین شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باین قصد شاد میکند تا علاقه مال
از دل او تمام شود آن وقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود بر آید و مخفی نماند که عمده در علاج این صفت قطع سبب آنست
سبب آن دوستی مال و دنیاست بیش از دوستی امور دیگر که بر احسان مترتب میشود و سبب دوستی مال محبت لذتها و شهوتهای
دنیویه است که بمال آنها میتوان رسید یا بسبب طول امل یا بجهت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب
خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مال است چنانکه می‌بینیم که بعضی از بزرگان کار افتاده بقدر مالی دارند که آنچه
بعمر خود دارند کفایت ایشان میکند و اموال بسیار زیاده مانده و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را بکند و با وجود این شب و روز
در زحمت از برای تحصیل مال و بر روی هم نهادن آنند و با این باشند که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و مشقت کشند

نفس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دینار هیچ علاج بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق درهم و دینار است لذت و بدن
مال است با وجود اینکه میدانند که میمیرد فردا دشمنان او مال او را غارت میکنند دیناری بمصرف خود نمیرسانند و این مرضی
که معالجه آن نهایت اشکال است خصوص ایام پیری زیرا که مرض در این وقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده
و متعاقب بامرض میکند و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی مصداق خسر الدنیا و الآخرة است بلکه هر که فرقی میان سنگ و
زر یا زر از قدر حاجت از مال ببیند جاهل و احمق و نادان مطلق است شعر زر از بهر خوردن بود ای پسر / برای نهادن چه سنگ و چه
زر / و چنین کسی تأمل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است
انگار که در زیر خانه تو خمهای طلا و نقره مدفون است چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق حال اینکه اگر آنرا در زیر هر چه
پنهان کنی و در کار آنرا بیابی نخواهد داد شعر خواه بنه مایه خواهی بیا / کانچه دهند از تو ستانند باز / و اگر سبب آن
حب شهوت و طول امل باشد باید معالجه آنرا بآنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل بیاید نمود و اگر جمع
مال بجهت اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی عقلی و بیخردی زیرا که پروردگاری که او و اولاد را آفریده روزی
نیز بجهت ایشان مقرر کرده شعر کمی طفل و دندان بر آورده بود / پدر سر بفکرت فرو برده بود / که من نان و برگ از کجا
آرمش / مروت نباشد که بگذارمش / چه بیچاره گفت این سخن پیش جفت / نگر تا زن او را چه مردانه گفت
مخور هول ابلیس تا جان دهد / که هر کس که دندان دهد نان دهد / تواناست آخر خداوند روز / که روزی رساند تو
چندین مسوز / و دیده عبرت بگشا بنگر چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته و هیچ مالی بجهت ایشان نگذاشته و حال
این بسیار مال و ثروت یافتند از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهت ایشان مانده بهتر و بیشتر است کم کسی را می‌بینم که آنچه دارد بوسیله
ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا به نیکوتر وجهی کفایت و کارسازی او خواهد کرد و اگر فاسق
و تبه روزگار باشد این مالی را که تو بزحمت و تضییع جمع کرده و نخورده صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهد نمود و مظلمه و وزر
عاید تو خواهد شد **فصل** چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت صفت سخا را یافتی و دانستی که آن حد
وسط میانه بخل و اسراف است و آن عبارتست از صرف کردن مال در مصرفیکه واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از
آنکه واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسیست که هر مصرفی که شرع یا عادت
عقلا و بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف برساند که اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و اگر واجب
شرعی را ترک کند بخیل‌تر باشد و مصارفیکه از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده معین و مضبوط است اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم
آن نزد ارباب عقل قبیح است نسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که می‌بینیم که بعضی رفتارها در اخراجات از
غنی و صاحب دولت قبیح که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آن قبح ندارد و آنچه
از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و همچنین تنگ گیری و مضایقه که در خرید و فروش ضرر
ندارد در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن پاره از چیزهای دیگر چنانکه می‌بینیم که آب
و نان با بعضی از چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند
و همچنین آنچه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که
هر چه سزاوار باشد خواه بحسب شرع و خواه بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه
کند و تعیین مقدار آنرا نمیتوان نمود و هر گاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد
ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهت روز بینوائی و حوادث روزگار محافظت
کند چنین کسی اگر چه در نزد عوام بخیل نباشد ولیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد اهل
دل صفت جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زیاده بر قدر لازم صرف و بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در

مال غرضی دنیوی نداشته باشد پس کسیکه بخشش و عطا کند بجهت مدح و ثنا و شهرت نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان
و یاری جستن از ایشان سخی نیست و جواد نه بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح امثال آنرا بمال میخرد فصل اشاره شد باینکه بذل
و عطائیکه لازم صفت جود و سخاوت است شامل امور چندیست که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب
هر یک از آنها اخبار وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته‌ها و دقایق باطنیه است و شرایط ظاهره آنها کتب فقهیه مذکور است
و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکته‌های باطنیه آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطاهای لازمه چند چیز است اول زکوة و آن از همه عطاها
اهم و بر جمیع صدقات مقدم است گلشن نعمت و ثروت را آب جاری و کشت زار اموال اهل زراعت و تجارت را نسیم بهار است خزینه اموال
مسلمین را از دستبرد زمان حوادث پاسبان و دیوار غنا و ثروت را از صدمه احتیاج و پریشانی پشتیبان و از اینجهت آیات و اخبار بیپایان
در مدح دهنده زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حق سبحانه و تعالی در مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین
زکوة فرموده وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ یَوْمَ یُحْمَی عَلَیْهَا فِی نَارِ
جَهَنَّمَ فَتُکْوَی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مَا کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ مجمل معنی آنکه آنانکه
طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک روزیکه آنها را سرخ کنند در آتش و با آنها داغ
کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشانرا و بگویند اینها چیزیست که از برای خود جمع کردید پس بچشید آنها را و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین نیز برکات خود را منع کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار محبوس میسازد و ماری بسیار عظیم برو
مسلط میسازد که در دنبال او میدود و او از آن مار میگریزد و چون می‌بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خود را بآن مار میدهد
آن مار دست او را میخاید مانند ترب پس طوق میشود در گردن او و حق تعالی میفرماید سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا
بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ و هر صاحب شتر یا گاو و گوسفند یا گاوی که زکوة آنرا نداده باشد خدای تعالی او را در روز قیامت در صحراهای هموار محبوس
کند و هر حیوان سم داری او را پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگزد و هر صاحب زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد
خدای تعالی زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکند و نیز آنحضرت فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است
و نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشد و گرسنه نگشت و برهنه و محتاج نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را نداده‌اند و حقست
بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که حق خدا را در مال خود منع کند و قسم بآن خدائیکه خلق را آفریده و ایشانرا روزی داده که هیچ
مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر به ندادن زکوة آن و فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه آنچیزیست
که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از اینگونه تهدیدات و تشدیدات بمنع کنندگان زکوة در کتاب خدا
و اخبار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است [illegible] ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالیکه چند روزی برسم امانت
در تصرف کسی خواهد بود و اندکی از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه [illegible] بسعادت
کسیکه بیاید روزیکه با عرصه وجود گذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را مالک آن میداند همه
آنرا داده خدای [illegible] که خود در تحصیل آن کرده آن نه [illegible] بازی [illegible]
[illegible] از خاک [illegible] و دهقان را [illegible] قدرت که [illegible] قطره آبی بریزد و اهل زراعت [illegible] که بسعی خود از یک دانه
دانه بر بیاورند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره آدمی چه [illegible] دیده که اینقدر بر خود چیده
اینکه چندین بهره [illegible] خود مغرور [illegible] [illegible] باو چه انیم [illegible] مالی که هم خدا داده
کرده قلیلی از برای جمعی [illegible] فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده [illegible] بنده [illegible] ایشان [illegible] بیجای کرد
[illegible] کسی ندهد و [illegible] ده داده باشد [illegible] که از ده یکی را [illegible] و چون تشدید در امر زکوة [illegible]
بدانکه سر در واجب کردن زکوة بلکه ترغیب بمطلق بذل کردن مال سه چیز است اول آنکه خدا پرستی تام و توحید تمام [illegible]

زیرا که آدمی محبوبی بغیر از خداوند نداشته باشد آری محبت شرکت برنمیدارد و توحید زبانی فایده چندان نمی‌بخشد و قدر محبت کسی که دعوی آن میکند از محبوبان دیگر
شناخته میشود و محبوب محبت خود را بمفارقت سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب است و بجهت تمتع از آن انس بعالم گرفته‌اند و از مرگ
گریزانند پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبهای ایشان که مال است شده است و از اینجهت خدای تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ
اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ خلاصه معنی آنکه خدای تعالی نفسهای مؤمنین [illegible]
در عوض بهشت بایشان کرامت [illegible] و شکی نیست که بالاترین لذت بهشت لقای پروردگار است [illegible]
تام و توحید [illegible] صادقه [illegible] عهده [illegible] خود [illegible] بل [illegible] بهشت [illegible] زاده [illegible]
دیگر اتفاق بوجوب زکوة [illegible] حتی [illegible] از بعضی ایشان پرسیدند که [illegible] درهم چه قدر زکوة است گفت [illegible] اما ما دادن همه
اموال و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کردند [illegible] در چه قدر مال زکوة واجبست فرمود [illegible] و جب [illegible]
پس آنکه هر چه را در مؤمن تو آن محتاج تر از تو باشد خود را اختیار نکنی دوم طایفه هستند که از اموال [illegible] نگاه [illegible]
و [illegible] ذخیره [illegible] مصارف [illegible] و میرسانند [illegible] اگر چه از طایفه اول [illegible] مرتبه ترند لیکن ایشان بر قدر واجب اقتصار
نکنند و جمیع انواع خیر را بجا میاورند سیم قسمی هستند که زیاده از قدر واجب بجا نیاورند و دیگر [illegible] خود را کوتاهی نمیکنند دوم از اسرار
وجوب زکوة در غیب بذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از مهلکات است و دادن مال گرانی نفس باد [illegible] عطا کنند تا ملکه
حاصل میشود سیم بجا آوردن شکر نعمت خداوند است چه از برای خدا بر بنده دو نعمت است نعمت بدنی و نعمت مالی و عبادات بدنی شکر نعمت بدن است و بذل مال شکر نعمت
مال است و [illegible] قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر مسلمانی [illegible] مضطر [illegible] ببیند و در شکر نعمت [illegible] کار خود تقصیر کند و مخفی نماند که کسی که در راه
خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آداب چند است یکی آنکه چون مال او که در راه خدا بدهد [illegible] الحمد بداند که [illegible] از
او تنافر شده [illegible] مال او که را افکنده است و فرصت غنیمت شمارد و [illegible] خود در اینجا آورد که در تاخیر آفات بسیار و عوایق میتواند
است و دوم اینکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد پیش از اظهار کردن باو انفاق کند و آبروی او را محافظت کند و نگذارد که مضطر بسوال
شود زیرا که بعد از سوال آنچه میدهد قیمت آبروئیست که ریخته است و احسان تمام نیست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای شخصی که امید بحضرت
داشت چیزی فرستاد و امر کرد که از کسی چیزی مطلبید نه از آنحضرت و نه از غیر او شخصی عرض کرد که امیر مرا چیزی از تو سوال نکرده است و از آنچه
فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل تو را در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه من کسی را که
امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سوال او پس باو نداده‌ام مگر قیمت آنچه را از او گرفته‌ام زیرا که او را در معرض این در آورده‌ام که آبروی را
که در پیش خدای من بر خاک میمالید بر روی من بریزد سیم آنکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و از زمان فاضله بدهد و انوقت از برای بذل و عطا مقرر
دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن مرویست که پیغمبر خدا جوادترین خلق بود و در ماه رمضان
مثل باد وزنده بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن و آنچه
از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است چنانکه حضرت صادق علیه السلام باین تصریح فرموده‌اند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر
رساند حسن جمیلی است از برای او و این در وقتی است که از شایبه و تشویش ریا مطمئن باشد و آن فقیر که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند و الا پنهان
دادن واجبات هم افضل است پنجم آنکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن حذر کند و عطائی که بکسی میدهد از صفحه خاطر محو سازد تا [illegible] دفتر
حسنات ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از خلیه صحت عاطل میشود چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید یَا أَیُّهَا
الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن و از سید انام
مرویست که کسی که باری در مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و او را از گناه خود بگیرد و سعی او را
نپذیرد و منت نهادن این است که بخیال خود داند که بآن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری از او این است که در نزد مردم بزبان باظهار آن گشاید
و از نقش نهد و از آن راه از فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمان برداری داشته باشد و علامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلافت
ادبی یا جنایتی نسبت باو سر زند و [illegible] استبعاد نماید زیاده از آنچه پیش از عطا استبعاد مینمود و اینکه اگر او را سرزنش و ملامت کند و پرده
او را بدرد و او را در پیش مردم خوار و خفیف کند و از حالت او عار داشته باشد و خود را اعلی ترازو داند و کسی که مبتلا باین مرض باشد باید خود را
از آن خلاص سازد و اما علاج خلاصی از منت گذاردن آنستکه بداند فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری

او کر دیده پس باید ممنون فقیر باشد و بداند که چنانکه در حدیث وارد شده است فقیر در گرفتن صدقه نایب مناب خداست و آنچه بفقیر میرسد همانا که بخدا
رسیده است و از آنجمله سنت است که اگر صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را بر بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر
بردارد چون دست او که نایب دست خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب
دست خداست و از او چیزی قبول کند و با آنکه خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده فرموده است پس اگر توقع داری
مدار در آن که مال خود را بعبث ضایع میکنی و اگر چشم عوض از خدا داری پس بچه وجه منت بر فقیر گذاری و این مثل آنست که کسی چیزی بتو حواله کند
که بفلان بده و او چندین مضاعف عوض بتو دهد و تو در چیزیکه بفلان میدهی منت بر او گذاری و اما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند که باعث آن اگر
عزت مال و عظم آنچیزیست که بفقیر میدهد پس عجب جاهلی است که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد آنرا بزرگ میشمرد و چنان
میداند که چیزی داده است و اگر سبب آن کم قدری فقیر است در نظر او و خواری او پس عجب مغروریست که خود را بجهة خزف پاره چند از مال دنیا
که دارد ترجیح میدهد بر دیگری و حال آنکه گذشت که مرتبه فقیر در نزد خدا از زر زیادتست و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق و فقرا بوسیله فقر از او
عذرخواهی خواهد نمود   در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید   کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین کرده‌اند   و چه بسی که این فقیر بی‌نوا از طمع غنی
باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید   بر در میکده رندان قلندر باشند   که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی   ای دل جامه کهنه او بنظر حقارت مبین
آستین دریده را بدیده خواری منگر بسا فقیر که او را نه در سر دستار و نه در پا پا افزار با موی ژولیده و جامه دریده سزاوار تاج شاهی عار دارد پای او را
از تخت کیانی بخت   گدایان از پادشاهی نفور   بامیدش اندر گدائی صبور   بیک نعره کوهی ز جا بر کنند   بیک ناله شهری بهم بر زنند   و همین قدر
در فضیلت فقر کافیست که خدا تعالی اغنیا و ارباب دولت را مسخر داشته تا بصد تعب در زحمت و رنج و مشقت بتحصیل مال نموده از او محافظت کرده
بقدر احتیاج فقیر بوی برسانند و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است   ششم از آداب صدقه
دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکند   هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی
نگردد مثلاً اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و که
بطعمه گرفتن دست گران نباشد بجهة وی ارسال نماید و در این قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شأن او باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از
جان سیر و از زندگی دلگیر ننماید   هشتم آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلاً اگر مسجدی بسازد یا رباطی پردازد
در نظر او وقعی نداشته باشد و همچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود چنانکه در حدیث وارد
شده   نهم آنکه آنچه در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دور باشد زیرا که خدا پاکست و غیر پاک را
قبول نمیکند و چیز پستی را در راه خدا دادن خلاف ادبست و چگونه بنده غذا خوبرا از برای خود و عیال نگاه میدارد و بدرا بنزد خدا ارسال میکند آیا
نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود اخس طعام خود را بجهة عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهة مهمان آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد با وجود اینکه
آنچه را تصدق میکند بجهة خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید وَأَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ یعنی
انفاق کنید از پاکیزه چیزهائی که تحصیل کرده اید آنچیزهائی را که دوست دارید و در حدیث وارد شده است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار درهم پیش افتد و سبب آن
اینست که آدمی یکدرهم را از مال حلال خوب بدهد و دیگری صد هزار درهم از چیزیکه چندان محبتی بآن ندارد بدهد   دهم آنکه اگر تواند و قدرت داشته باشد بقدری
بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد   یازدهم آنکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست خداست حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چون چیزی بسایل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را بنزد دهان خود برد و ببوسد بدرستیکه خدا صدقه را
میگیرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که صدقه مؤمن بدست سایل نمیرسد تا بدست خدا برسد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خداوند
عالم فرموده هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل گرفتن آن کرده‌ام مگر صدقه را که بدست خود میگیرم حتی اینکه مرد یا زن خرمائی را تصدق میکند او را تربیت
میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز قیامت بملاقات من میرسد آنرا خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر   دوازدهم
آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخادم خود فرمود
اندکی دست نگاه دار تا فقیر دعا کند که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را امر فرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هرگاه فقرا را
چیزی دهید یاد دهید ایشان را که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خودشان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی از عرفا گفته اند که توقع
دعا از فقیر نکند بجهة آنکه این نوع مکافاتیست خلاف طریقه ائمه علیهم السلام و اعتباری ندارد   سیزدهم آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و حکم

احتراز از شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس شهرت و نام نیک ببذل و بخشش بی جا دست نگشاید زیرا که بذل مال بغیر مستحق بی محل
ندارد بلکه هر دو از برکت گریزانند و چون ظاهر است که با وجود بینوایان خوش نوازش با صاحبان املاک و ارباب ریاست با وجود در بند آن خجسته
مال عطا بمنعمان مرفه الحال سنگ بکوه پیوستن و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنستکه ارباب همت و کرام دیگری
داشته باشد پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند و بیمروتان را بر اهل هنر و مردم دانشور ترجیح ندهند رعایت علما را از مهمات
ضرور بدانند و در دستگیری ضعفا بیش از اغنیا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح ننهند   چهاردهم آنکه ملاحظه نماید کسی را که
ثواب عطا با آنها بیشتر است مقدم دارد عطای باهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان ... ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که باید بخورد
طعام تو را اگر پرهیزکار و لیکن بهتر آنستکه امثال این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجبه عطا نکند زیرا که اینها از اوساخ اموال است که اخراج میشود بلکه هدیه
و صله ایشان را وسعت دهند مرویست از ائمه هدی علیهم السلام که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند اما
کسانیکه صاحبان دیده بینا در دوستی ما و برائت از دشمنان ما بمرتبه والا رسیده اند ایشان از دین شما هستند بلکه از دیگر مذهبها ...
مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را زکوة و صدقه مدهید بدرستیکه شیعیان ما مثل یک جسد اند و لیکن عطا کنید برادران صاحب بصیرت
خود را از وجوه بر و هدایا و دامن ایشان را منزه گردانید از اینکه چرک اموال خود را بر ایشان بریزید و بهتر نیست که آدمی زکوة و صدقات خود را بجماعتی
که پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواهش از خداوند دور شده‌اند زیرا که اینچنین اشخاص از نوعی از شرک ... حضرت صادق علیه السلام
در بیان آیه مبارکه وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنکه مشرکند فرمود مثل اینستکه میگوید که
اگر فلان کس نبود من هلاک میشدم و از جمله کسانیکه بذل و عطا با آن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و رو
بر روی کار خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشان را غنی دانند و زینت اغنیا نمایند و از همه
بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحامند و انفاق با ایشان صله رحم است و ثواب آن اجر خدای کسی نمیداند و در بعضی احادیث وارد شده
که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری بدهد و در روایتی دیگر وارد شده است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت
باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و خلوص نیت اقربست   فایده   بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آدابی هست که مذکور شد از برای فقرا
نیز آدابی چند است اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند   دوم آنکه شکر خدا کند و حق آن شخص دهنده را
نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا لعنت کند کسانی را که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود
مردیست که کسی با وی نیکی کند و او کفران نعمت او را کند و این باعث شود که آن شخص بدیگری نیکی نکند   سیم آنکه هر چه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت
آنکه داده است نکند و اگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشاند و اگر باو چیزی نه دهد او را نکوهش و ملامت نکند   چهارم آنکه از مالی که حرمت داشته یا
و شبهه ناک باشد اجتناب کند پس از کسیکه مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند   پنجم آنکه زیاده از قدر
ضرورت و احتیاج را قبول نکند   ششم آنکه علانیه در ملا سؤال نکند خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت بکشد   هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول
زکوة و صدقه تا مضطر نگردند امتناع نمایند   هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزی را که بگیرند آشکار نگیرند تا شرف و رتبه ایشان ضایع نگردد مگر آنکه غرض
از اظهار شکرگذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود باشد هر کس بنیت خود میرسد   دوم از عطاهای واجبه خمس است که مال سادات عالی درجات است
چون خداوند عالم بجهة نسبت سید انام این طایفه والا مقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمست بایشان نپسندید
و از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ
وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ   خلاصه
معنی آنکه بدانید که هر غنیمتی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است باید آنرا بایشان برسانید
اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه بر بنده خود نازل کرده ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هر کس خمس خود را نداده از اهل ایمان نیست بکتاب خدا
نگرویده است پس لازم ایمان آنستکه آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شفاعت
حقی است ثابت از برای هر که ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود که چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشان را خواهم کرد اگر چه گناه
اهل زمین آورده باشند کسی که ایشان را بدل و زبان دوست داشته باشد و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار
... خلایق ... مردم ... میگوید که ای ... هر کس که او را منتی و نعمتی بر من

باشند برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه نعمتی بر تست بلکه منت و نعمتها خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید
هرکه در دنیا به من نیکوئی نماید و رانده اند ایشانرا جای داده و گرسنه ایشانرا [illegible] هر که برهنه ایشانرا پوشانیده برخیزد تا من تلافی آن کنم پس جمعی که
اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا آنحضرت رسالت پناه خطاب آید که [illegible] پاداش ایشانرا بتو واگذاشتم ایشانرا در هر جای از بهشت که خواهی جای ده
پس آنحضرت در وسیله که از منازل آن حضرتست جای دهد و آنچه در این کوته مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسی که خمس
بدهد بنهایت اجتناب از منت نماید بزرگ و شمرده آن بکند نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی از لئیمان روزگار اگر گاهی قلیلی از
خمس اخراج کنند و بقصد درشتی و ملول تسلیم سید محتاج نماید پندارد او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و اهل جهان بلکه جمله عالمیان
بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و اهل آن که خدا تمام از فیض وجود آبای کرام ایشان در عالم متوازن است امطار و برکات سموات
اجداد امجاد ایشان برکتها و اهل این مقام سیم از عطاهای واجبه نفقه اهل و عیال است و آن نیز بطریقی که در کتب مسطور است از جمله واجبات
و ثواب آن بحد احصاست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود کسی که سعی کند در تحصیل نفقه عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود
پاره از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معیشت و فرمود هر کرا سه دختر باشد و خرج ایشان کشد و با ایشان نیکی کند تا
بمیرند یا شوهر کنند خدا بهشت را بر او واجب میگرداند مرویست که روزی جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله بخانه سید اولیا علیه السلام آمد دید آنحضرت نشسته است
و عدس پاک میکند و سیدة النساء در پیش دیگ نشسته است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بشنو ای ابو الحسن میگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است
که هیچ مردی نیست که در خانه او زن کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا باو میدهد بعوض هر موئیکه در بدن اوست عبادت یکسال که روز از آن روزه بگیرد و
شب آن بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشند یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال
شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا می نویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثبت میکند و بهر قدمی که بر میدارد ثواب حج و عمره باو
میدهد و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت در خدمت عیال بهتر است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره و
هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن
هزار اسب در راه خدا بهتر است از اینکه تورات و انجیل و زبور و فرقان تلاوت کند و بهتر است از هزار اسیر که آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر
اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان کبیره است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را
زیاد میکند و درجات را رفیع میگرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردیکه خدا خیر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد از حضرت
امام موسی علیه السلام مرویست که عیال آدمی اسیران اویند پس اسیران خود را وسعت بدهند پس اگر نکنند تشویش آنست که خدا این نعمت را از او
بگیرد و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت بدهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال
سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال
مشتبهه اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند
تا خود ایشانرا ضایع کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه
خود یا بعضی از ایشان بطعام خاصی مضطر باشند بجهة مرضی یا ضعفی یا عزا ایشان و چیزی را که میخواهد برای عیال بگیرد وصف آن را در پیش عیال نکند و چون
سفره افکند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز
هر چند نوعست اول صدقات مستحبه است ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب نبوی منقول است که بدرستیکه خدائی که بجز او خدائی
نیست دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آن حضرت [illegible] بهمین سیاق هفتاد نوع
از شر را شمردند که خدا تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود تا مردم از حساب
فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او وی را سایه افکند و نیز از آنجناب مرویست که هرگاه سایلی در شب بصورت مردی
سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنست که احتمال میرود ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهة امتحان مرویست که بموسی علیه السلام وحی
شد که ای موسی سایل را اکرام کن بدادن چیزی کمی یا سخن نیکی بدرستیکه نزد تو میآید کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان میکند
ترا بنعمتی که بتو داده ام و سؤال میکند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از اینجهة پیغمبر صلی الله علیه و آله ترغیب فرمود بر رد
نکردن سایل اگر چه بر اسبی سواره شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نیکوئی و صدقه بر طرف میسازد فقر را و میافزاید در عمر

ودفع

در بیان صدقات مستحبه

و دفع میکند از صاحبش هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع
نمائید بلاها را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون میآید یعنی چون قصد صدقه کند هفتصد شیطان او را
وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و اینصدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر برسد
و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است از برای تو هر چیزی بسایل بدهی دست سایل را [illegible]
خدا [illegible] از او دفع میکند و در روایتی دیگر [illegible] مرویست [illegible]
او دفع نماید و هر کس در اول شب تصدق کند خدا هر شری را که در آنشب از آسمان نازل شود از او [illegible]
از شب میکند [illegible] که در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفتند و بدر خانه فقرا [illegible] تقسیم میفرمودند و کسی آنحضرت را
نمی شناختند تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند آن تقسیم موقوف شد یافتند که آنحضرت بود [illegible] سؤال میکنند [illegible]
شناسیم [illegible] عطا کن بهر که در دل تو اثر میکند و رحم در دل تو میآید [illegible]
فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود [illegible]
که اول چیزی را که در آخرت ثواب میدهند تصدق است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست [illegible]
هر که سیراب کند [illegible] را از تشنگی [illegible] خدا [illegible]
جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که آب دهد کسیرا [illegible] که آب [illegible]
مثل کسی است که بنده ای آزاد کند و کسی که یکتن را زنده کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده باشد [illegible] از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند
کدام صدقه افضل است فرمود اینکه تو صدقه دهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد [illegible] داشته باشی [illegible] و بگوئی
تو برسد بگوئی فلانرا اینقدر بدهید و فلانرا اینقدر و مخفی نماند [illegible] خلافی نیست [illegible] پنهانی دادن [illegible] ثواب آن
اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه از برای فقیر [illegible] مردم اظهار کنند [illegible]
پنهان افضل است و طایفه رفته اند باینکه آشکار اولی است [illegible]
[illegible] طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود [illegible]
باشد از اختیار کند مثلا اگر طبع او مایل باخفای آن باشد [illegible]
گرفته است امثال اینها آشکار کند و اگر غرض او عیب کردن اغنیا باشد [illegible] دادن باو و دل او میل باظهار آن [illegible]
خود نیاورد و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد که او اظهار کند و شکر گذاری او را کند و مدح او را نماید مطلقا اظهار نکند [illegible]
اعانت شخص دهنده بر صفت بدی کرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال این دقایق و نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح
و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده شیطان و شماتت آن میشود و علم باین دقایق علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله آن بهتر است
از عبادت یکسال زیرا که باین علم عبادت همه عمر زنده میشود و بجهل بآن عبادت تمام عمر میمیرد دویم هدیه است و آن چیزیست که آدمی بجهة برادر مؤمن
عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت و تاکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب [illegible]
صلی الله علیه و آله فرمود که باهم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینه ها را بر طرف میکند و از حضرت امیر [illegible]
از برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آن تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را آنست
تحفه او را قبول کند و هر چه داشته باشد تحفه بجهة او بفرستد و تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل [illegible] وارد
شده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمان [illegible] قومی وارد شود روزی او
از آسمان نازل میشود و چون چیزی میخورد خدا گناهان آن قوم را میآمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی [illegible]
اوست و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید بجهة ایشان هدیه میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان که با روزی خود [illegible]
گناهان اهل خانه را بر داشته میرود و فرمود هر خانه که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز بآنجا نمیآیند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را [illegible]
روزی آنجناب گریست از سبب آن پرسیدند فرمود هفت روز است که مهمانی بمن وارد نشده [illegible]

خیل

فضل الرحمن چون میخواستند چیزی بخورند تعقیب کمیل یاد و میل راه بردن میرفته که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر مهمانها
گفتندی و جمیع احادیث دیگر در فضل و ثواب طعام دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است
که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را و او را آب دهد تا سیراب کند او را خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور میکند که مابین هر خندقی مسافت
پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب او را نمیداند نه ملک
مقربی و نه نبی مرسلی مگر خداوند عز و جل و مخفی نماند که مهمانیکه این همه ثواب از برای آن رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمانست که بقصد ریا
و افتخار یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را بهم جمع نموده بهرزه گوئی و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف از ایشان صادر میشود بلکه مهمانی که سنت است
آنست که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدا بسنت پیغمبر و خوشحالی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد و از آداب
اینست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را ترک
نکند و کسیرا اگر بخانه مهمانی رفتن براو شاق است تکلیف نکند و در دو عذار احاضر کند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که
شتاب در آنها طریقه پیغمبر خداست طعام بردن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه و نیز
سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند و کمتر نباشد که موجب نقص آبرو و مروت است و نه زیاد تر که تضییع مال و اسراف است و با مهمان گشاده روئی
و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و خدمت مهمان رجوع نکند و از برای مهمان نیز آدابی است چند از آنجمله اینکه دعوت
برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق میان غنی و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور
باشد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حاضر و غائب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگرچه بقدر پنج میل راه باشد و
هرگاه روزه سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بچیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود و
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهت
او مینویسد و باید غرض او از مهمان رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان از جمله فساق
یا ظلمه است یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائی است سزاوار نیست که وعده بدهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه ناک
باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا و ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا لهو
و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همه اینها اولی وعده ندادنست و در بسیاری از صور آن حرامست از حضرت صادق علیه السلام مرویست که
سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و کسی که ناچار باشد از اینکه بر سفره ظالمی حاضر شود تا تواند کم چیزی بخورد
و میل بغذاهای خوب نکند و از جمله آداب مهمان است که چون داخل خانه میزبان شد میل بصدر نکند بلکه بهر جا که اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی
بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی که از آنجا طعام میآورند نکند و ابتدا با کسانیکه نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و در بخانه میزبان زود و بسیار از
انتظار نهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه اینقدر محل اخراس ایشان بشود در وقت کار و تهیه بر ایشان داخل نشود چهارم حق معلوم و حق حصاد و اول
عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار دهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال خود بفقرا بدهد یا صله رحم بجا آورد غیر از آنچه واجبست و دوم عبارتست از
پشته خرمن یا دسته از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائی که در آنجا
حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدایتعالی مقرر فرموده است در اموال
اغنیا حقوقی چند غیر از زکوه همچنانکه در قرآنست فی اموالهم حق معلوم غیر از زکوه است و آن چیزیست که آدمی قرار بدهد بر خود و لازمست براو
که بقدر وسع و طاقت خود این قرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت براین کرد
و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه میکنند دوم آنکه در دادن آن ثواب است
اما حقی که مؤاخذه بر آن میشود زکوه است و اما آنکه در دادن آن ثواب است آنست که خدایتعالی میفرماید و آتوا حقه یوم حصاده و حق زرع را
در وقت درو و دیدن بصاحبان حق برسانید یعنی از آنچه میدروی دسته بدهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصه آن اینست که در شب میوه مچینید
و درو مکنید و تخم مکارید و منه قها را و شبه که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن
بی نهایتست حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که قرض بدهد بمردی تا زمانیکه قدرت بر ادای آن داشته باشد مال او در زکوه است و خود او
با ملائکه در نماز است تا از او بگیرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه ده برابر و مقابل میدهند و ثواب

در بیان حق معلوم و حق حصاد

قرض و ادای قرض

قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی محتاجی قرضی بدهد از برای خدا در برابر آن خدا ثواب صدقه باو بدهد تا مال
باو برسد و سر آن اینست که در هر آنی میتواند مطالبه آن را بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده
است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که باستظهار نفع دنیوی بصاحب مال میرسد و غرض او نفع بردن است ثوابی ندارد ششم
مهلت دادن و قرضدار است که نداشته باشد یا بحل کردن زیاده اعتبار نیز ثواب و فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجباتست حضرت صادق علیه السلام
فرمود که هر که خواهد خدا سایه خود را بر او بیندازد در روزیکه هیچ سایه غیر از سایه او نباشد مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و پیغمبر در روز گرمی فرمود
که کیست که خواهد که خدای تعالی او را از شعله جهنم در پناه خود بدارد سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آنکسی که قرضدار
خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر رفته و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر پیغمبر
ان فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغائبان برسانید که هر که مهلت دهد قرضدار خود را که نداشته باشد از برای او در هر روز … ثواب
صدقه دادن مثل مال او است تا طلب خود را بگیرد و در خصوص اخبار بسیار رسیده است پس بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشد و او
بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهد و بر او تنگ نگیرد نه مانند چون اغنیای این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ
می کنند و شب و روز آن بیچاره را بجان میآیند و راه آمد و شد او را میبندند و در محافل و مجامع زبان بعیب او میگشایند و اید او دست میرسانند
و گاه باشد او را مضروب و مجروح می کنند و شغل و مرحمت مقابل طلب خود بواسطه دیت جراحت میگیرند و بجهه گرفتن قلیلی از مال حنیفی دینار
حرام بسیار مرتکب میشوند هفتم اعانت مسلمین نمودنست در هر چیز که دخل باشد مثل پوشانیدن ایشان یا مسکن دادن و امثال اینها و همه اینها ثواب
بی نهایت و فضیلت بی غایت است هشتم آنچه را که آدمی بجهت حفظ آبروی خود و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمان از خود میدهد و بذل
نیز از ثمره سخاوتست و بسا بخیلان که بواسطه بخل انواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که
بذل مال بجهت حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه ها و رباط و اجرای قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست … از آن
روزگار باقی بماند تا قیامت نفع آن روز بروز عاید بصاحب آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدا
برای او خانه در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندیکه از برای او طلب آمرزش کند
دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقه جاری که استمرار دارد و جوی بعد از آن منتفع شوند ششم بنا
و مدرسه و رباط و وقف کردن مزارع و قریه و امثال اینها … طریقه که بعد از او بآن عمل نمایند صفت ششم از صفات ردیه …
شهویه مال حرام خوردن و از آن ذمایم … دانستی که آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است
… کسانیکه بهلاکت رسیده اند بسبب آن بوده و اکثر مردم که از فیوضات و سعادات محروم … آن بوده اند …
… نیست و پرده از این ماتعتر بر چهره … و کسی … میداند که خوردن حرام اعظم حجابی است که … از وصول بدرجه ابرار …
از اتصال بعالم انوار سراچه دل از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطه آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت …
وهو الذی انسانا عهود الحمی و هو الذی اهو بها فی مهاوی الضلالة و الردی … بواسطه آن فراموش …
گمراهی و سرگردانی با شیاطین بسبب آن هم آغوش آری دلی که از لقمه حرام روئیده شده باشد کجا قابلیت انوار عالم قدس کجا … از مال حرام
هم رسیده باشد با مرتبه رفیعه انس پروردگار چه کار چگونه پرتو لمعات عالم توحید بر آن تابد که بکار غذای حرام آن را تاریک کرده و کی پاکیزگی و صفا از برای
نفس حاصل میشود که کثافات مال مشتبه ازا آلوده و چرک نموده باشد و بهمین جهة حاملین شرع و احکام و امنای وحی ملک علام نهایت تحرز از آن
فرموده اند و … از او منع نموده اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که در بیت المقدس فرشته ایست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد
چیزیکه حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی و نه فریضه و نیز از آنسرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مال تحصیل کند خدا هم باک
ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند و فرمود هر گوشتیکه از حرام روئیده شود آتش سزاوار است بآن و نیز فرمود که هر که از حرام مالی بدست آورد و با آن
صله رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس از آن داخل آتش میکند و فرمود هر که مالی از حرام کسب کند
اگر از آن تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر بگذارد زاد او است در راه جهنم او میشود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرگاه کسی مالی از غیر
حلال بدست آورد و با آن حج کند چون گوید لبیک اللهم لبیک خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود
بنده را از نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیم باشد پس او را در مقام محاسبه بازمیدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را

ازکجا اورده است بچه مصرف رسانیده است در رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق الیتا را از کجای اورده است پس بواسطه این محاسبات
همه اعمال حسنه او تمام میشود و هیچ از برای او نمیماند پس ملائکه ندا میکنند که هذا الذی اکل عیاله حسناته است و چنان کسی که عیال او حسنات او را
خوردند و امروز باعمال خود گرفتار اند و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت بدامن او آویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند
و میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستیکه ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرده غذای حرام بما خورانیده و ما عالم بآن نبودیم
پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید آه آه از امثال این زمان کجا این
میدهد حال اینکه حرارت باران و گیاه بیابان حلال یافت نمی شود و انچه می بینی همه دست عدوان از احرام کرده و معاملات فاسد نموده هیچ درهمی
نیست مگر اینکه پی در پی دستهای غاصبین بان رسیده و هیچ دیناری نیست مگر اینکه مکرر بکیسه کسی که از جمله ظالمترین است داخل شده بیشتر آب و زمینها مغصوب است
و اکثر مواشی و حیوانات منهوب پس چگونه قطع بحلیت قوتی حاصل میشود هیهات هیهات تاجر یا زارعی یابی مگر انکه معامله او با اهل ظلم و عدوان و جباب
عملی را نمی بینی مگر اینکه مال او مخلوط است باموال حاکم و سلطان و بالجمله حلال در امثال این زمان مفقود و راه وصول بان مسدود است و این آفتی است
که خانه دین از آن ویران و آتشی است که گلشن ایمان از آن سوزانست و این نه چنین است که مخصوص این عصر و این زمان باشد بلکه ظاهر اینست که حال اکثر
ائمه از چنین بوده و از اینجهة است که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله وسلامه علیهما فرمودند که خوراک بنده مومن در دنیا خوراک
مضطرین است و با وجود اینها همه باید طالب نجات مایوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید **فصل** بدانکه اموال بر سه
قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هریک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همه آن خبیث است ولیکن بعضی
از بعضی خبیث تر است چنانچه حرمت مالی که کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین
مال حلال اگرچه همه آن خوب است و پاک ولیکن بعضی از بعضی پاکتر و همه مال مشتبه مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی شدیدتر است پس همچنانکه طبیب
میگوید حلوا گرمست ولیکن بعضی در درجه اول گرمست و بعضی در درجه دویم و بعضی سیم و بعضی چهارم همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی
و درجات شبهه در کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول انکه ذات او حرام است مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها دویم انکه بجهة
صفتی که عارض ان شده حرام شده است چون طعامیکه بزهر مخلوط شده باشد سیم انکه بجهت نقص و خللی که در گرفتن و دادن مال بهم رسیده و از
برای این اقسام بسیار است مثل اموالی که گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانات و مکر و حیله و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا
و غیر اینها از انچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هریک ذم شدید رسیده و این علم مقام بیان تفصیل اینها نیست و چون بسیار اشتباه میشود در
میان رشوه و هدیه در اینمقام اشاره به بیان انها میکنیم پس میگوئیم بدانکه چیزیکه باسم هدیه کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول انکه کسی چیزی از
برای بعضی از برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تأکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرضی دیگر نداشته باشد و شکی نیست که این
هدیه است و حلال است خواه باین قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه دویم انکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه
از برای غنی یا غنیی از برای غنی دیگر بفرستد بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه ایست بشرط عوض و هرگاه انچه طمع
منظور او بوده بجا آورد حلال است همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی از اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد
حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهة من میفرستد و مقصودش اینست که من عوض
باو بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلال است فرمود حلال است ولیکن بگذار که عطا کنی باو و احوط اجتناب است از قبول آن
درصورت ندادن عوضی که در نظر دارد و هرگاه عوضی را که میخواهد از مال شخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا برساند از
قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آنست که اگر آن شخصی که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن ان از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نفرستاده
باز باو میداد در اینصورت گرفتن آن حلال است و احتیاط اجتناب از قبول است مطلقا سیم انکه مقصود او از فرستادن این باشد که انشخص در کار
معینی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن
ضرر ندارد چهارم انکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد ولیکن از دوستی و محبت منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه او متوصل
ببعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آن را نمیفرستاد پس اگر غرض انشخص توسل بمطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه
بودن انچه فرستاده است و حرمت ان نیست و اگر توصل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر اینست که حرام نباشد اگرچه قبول آن
مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله والئی فرستادند که زکوة قبیله ازد را جمع کند

چون مراجعت نمود بعضی از انچه اورده بود خود نگاه داشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود اگر راست میگوئی چرا در خانه خود
و خانه پدر و خانه مادرت نشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من هرگاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم میگوئید این از شما و این هدیه است چرا
در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه از برایش بیاورند بنابراین سزاوار هر حاکمی و والیئی و قاضیئی و غیر اینها از عمال سلاطین اینست که فرض کنند خود را
بی منصب و شغل و معزول از هر کار و بار در خانه مادرش نشسته است انچه باو در انوقت عطا میکنند حال هم اگر بفرستند بگیرد و انچه را اگر نفرستند از ان اجتناب
کند **فصل** ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از انست و آن بیکمعنی ورع است و معنی دیگر ان نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی
و منع نفس از هرچه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع بیکمعنی دارد پس آن نیز دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی است بیک
معنی که معنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست
که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدا تعالی باو عطا
میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حق تعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشان بکشم و از حضرت
محمد باقر علیه السلام مرویست که نیست شیعه ما مگر کسی که پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس بپرهیزید و عمل کنید بجهت انچه در نزد
خداست نیست در میان خدا و میانه کسی خویشی و قرابتی دوست ترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیعترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود که کسی نمیرسد به انچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسیکه پرهیز دارد معصیت او اینکه او را از
حالتی که مکروه دارد نقل کند بان حالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائی که گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار
بدون تقوی و نیز از انحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بی مال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله عزیز
گردانید [illegible] و از انجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از ان باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع
و آدمی که در دنیاست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و ماوا بود و اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی اینکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل شود در شب در حالتی که خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده
و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همه اجزاء طلب حلال است و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب حلال است
و فرمود که هرکه از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او میگشاید تا از هر دری که خواهد داخل شود و هرکه از رنج دست خود بخورد در روز قیامت در
شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد یافت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگاه مردی را میدید و او را از و خوشش میآمد میفرمود آیا کسبی دارد
پس اگر می گفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مومن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از انحضرت مرویست که
هرکه چهل روز حلال بخورد حق تعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و روزی بعضی از صحابه از انجناب طلب کرد
که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود **فصل** بدانکه مداخل حلال از
پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتی که بلا مالک باشد و احیای اراضی اموات و صید حیوانات و
هیمه کنی و خارکشی از صحرای اموات و آب کشیدن از رودخانه ها و شطوط و اینها همه حلال است اگر دیگری از ان تصرف نکرده باشد از کسانیکه مالش شرعا
محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه آنها در کتاب احیای اموات از کتب فقهیه است دویم انچه بقهر و غلبه از کسی که مال او حلال است گرفته شود مثل
غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و ان نیز از برای مسلمین حلال است بشروطیکه در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیم انچه بحکم شرع بارضای
مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و این قسم حلال است هرگاه کسی که بتحصیل اینها اقدام نموده از
مداخل حلال بدست اورده باشد و سایر شروطی را که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم انچه بمعاوضه
و تراضی بدیگری منتقل میشود و این نیز حلال است هرگاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه مذکور است از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و
حواله و غیر اینها باشد پنجم انچه از زراعت و منافع حیوانات بدست میآید و آنها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها مداخل حلال است که
طالب نجات باید انچه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل حی جامع الشرائط و هر مالی که از یکی از این مداخل نباشد یا جامع آداب
و شروط نباشد حلال نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از ان بشود یا شغلی یا مایه داشته باشد که
دیگری در آنها عمل نموده گذران او از انجا شود بعضی مردم که نه سرمایه و شغلی دارند و نه از اموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از اموختن هم در
تحصیل معاش از وجه حلال از انها تکاهل میورزند محتاج میشوند باینکه از انچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و احتیاج غالبا یکی از دو [illegible]

سبب اعتبار میکنند که کبیر الصوصیت یعنی دزدی و دیگر گدائی میباشند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی
دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و
وزراء و حکام و صدور و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم باین انواع بهره از نه
میبرند بحیله مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانه شدن و امثال اینها و اما نوع دوم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا
معلول یا مریض مینمایند یا اینکه طفلی را بر سر راهها بطریق میت میخوابانند و بعضی گریه و زاری و اشعار میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیشنهاد خود میسازند
و جمعی بگفتن عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی بمسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه بتقلید مردم و برخی بخوش آمد گوئی
دلتهی و چرب زبانی و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن
عنان طمع مردم منقطع میشوند و از این قبیلند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران
خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنمازی را مایه گدائی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده شیشه ها
و گیاههای بیفایده را بر دور خود می چینند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بی عقلان را بآن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال
گیری و دعا نویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند و نوعی دیگر که زبان سخنگوئی دارند خود را در معرض واعظی در میآورند و طامات و ترهات بهم میبافند
و غیر اینها از اصناف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته نام زندگانی خود را صرف نوعی از حرف گدائی نموده اند و از مبدأ و معاد
و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند **صفت هفتم** خیانت و عذر است در مال و در عرض کسی یا حرمت و آبروی او و از جمله افراد این صفت خبیثه است
تهانی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است
در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و راستکاریست و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات
و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است رهی کن راستان بستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که خدا هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت به برو فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب مخورید از نماز و روزه مردم بدرستیکه
بسا باشد که مردی آنقدر بنماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشان را در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقول است
که ببین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بچه چیز در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمرتبه که داشت رسید بهمان چیز از ترک مکن بدرستیکه رسید براستگوئی و
ادای امانت و فرمود سه چیز است که خدا احدی را در ترک اینها مسموع نیست ادای امانت به برو فاجر و وفای بوعده از برای برو فاجر و نیکی با والدین خواه خوب
باشند خواه بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگرچه تا قدم او را گناهان فرو گرفته باشد راستی و امانت
گذاری و حسن خلق و حیا و نیز آنحضرت نظر کرد بمردی که در مدینه که مردم دختر از امیش او میکنند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف بود امر فرمود
کسی را که روزی برای او بخته تشود مانند از آنحضرت فرمود او را نصیحت کرد ادای امانت میکند و ایشان روز را وسیع میگرداند و هر که ملاحظه احوال ایشان کند و عزت
و احترام و وسعت ایشان را ببیند و مشاهده حال خیانتکاران و رسوائی و فضیحت و تهی دستی و بی اعتباری ایشان را کند البته ترک صفت خیانت میکند و
بتجربه ثابت و واضح است که هر خیانتکاری تنگدست و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است **صفت هشتم** خوض در باطل و مراد از آن حکایات
معصیتها و فجور است مثل حکایت اشعار زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و عادت
بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بیحد و حصر است ذکر اینها نیز نهایتی ندارد و کم گناهی است
که در آن گشوده نشود و منتهی بیکی از اینها نشود و پس خلاصی از اینها نیست مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهم دین و دنیای خود از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است که نشر نقل باطل و حکایات معاصی کند و اشاره باین است قول خدای تعالی و
کنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت
گناهان کسی است که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنکه ذکر معاصی را میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهائی
که شما میگوئید احداث بدتر است و خوض در باطل همچنانکه مذکور شد نقل کردن گناهانی است که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن
باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی است و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست **صفت نهم** تکلم بما لا یعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن
و تکلم کردن بچیزیکه نه در کار دنیا آید و نه در کار آخرت و اگرچه این حرام نباشد ولیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارتست میشود
و از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برای آدمی بنا میکنند یا از یک فکری دری از

نوع دوم در دزدان و گدایان

در بیان خیانت

در حکایت معاصی

در تکلم بسخنان

درهای الهیه بر خانه دل او گشوده میشود پس چه زیانکاری از این بالاتر که آدمی بتواند گنجی را تحصیل کند که از اندیشه عوض آن کلوخی بردارد از آن بی بهره
منقطع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست رفته است
از آن سرمایه بنده اوقات او است و چون او در مصرف بیفایده برساند از آن چیزی بجهت روز ماندگی ذخیره نکند سرمایه خود را ضایع کرده است که هیچ قیمت
انفاس او نیست که تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرد علاوه بر اینکه غالب است که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایات معاصی و دروغ
و غیبت و امثال اینها و از اینجهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شد که
از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که گاهست مردی با من سخن میگوید که رغبت
من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه باب سرد ولیکن جواب او را ترک میکنم از خوف اینکه مبادا آن سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده
اقسام بی نهایت دارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم نرسد و امر تو معطل و موقوف نماند پس
هر چه از این قبیل باشد لغو و مالا یعنی است مثل اینکه نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و رودخانها و وقایعی که روی داده
و چیزهای خوبیکه بنظر تو رسیده و میوه های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها از اموری هستند که ترک آنها ضرر دینی ندارد و نه
دنیوی و اصلا فایده از برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی
یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا اگر تکلم بمالا یعنی
موجب کدورت دل آدمی میشود پس ای برادر وقت تهیه سفر عقبی تنگ و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است که تا مسافر از فرصت بار بستن باشد چه
جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف بار بر دوش و چون
شیطان راهزنی در کمین دیگر بچه دست و دل فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد و همچنانکه
سخنان بیفایده گفتن مذموم و موجب خسران است همچنین سؤال کردن از چیزیکه از برای تو فایده ندارد مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه
وقت خود را بسؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجا نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آنچیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد
و اگر در جواب آن آفتی باشد همچنانکه در بیشتر سؤالهای بیفایده آثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی بپرسی که آیا روزه داری یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد که بریا افتد و اگر
ریا نکند لا اقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند بتو اهانت رسیده
خواهد بود و از این قبیل است سؤال از چیزهائی که آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزهائیکه گاهست از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی
با دیگری آهسته سخنی گوید میپرسی که چه میگفت و در چه سخن بودید و مثل اینکه ببینی کسی میآید یا میرود و بگوئی از کجا میآئی و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند
و از این قبیل است پرسیدن از کسی که چرا تو ضعف داری یا لاغر شدی یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریض شدت مرض او را بیان کند و بدحالی او را
اظهار نماید که همه اینها علاوه بر آنکه لغو و سخن بیفایده است باعث ایذاء او گناه میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذائی
یا شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد همچنانکه مرویست که لقمان بنزد داود آمد در وقتی که او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود و تعجب کرد
که فایده آن چه چیز است خواست بپرسد دانائی و حکمت او را مانع شد خودداری نمود چون داود فارغ شد برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزی
است از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسی که آن را بجای آورد و مخفی نماند که سبب امثال این سخنان بیفایده یا حرص بر دانستن
چیزهای بیفایده است یا خوش مشربی کردن با مردم بصحبت او و حیله کند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همه اینها از پستی قوه شهویه و زبونی
آن و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج آن بعد از متذکر شدن مذمت آن بنحویکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است همچنانکه مذکور خواهد شد و یاد
آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمی است و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت و انفاس است
و اینکه زبان دامی است که با آن میتوان حور العین را بدام آورد و دستگاه از مردم جهان اکثر گوشه گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیزهائی
که فایده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید
و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی میگذارده که متذکر باشد و سخن بیفایده و فضول نگوید **فصل** ضد تکلم بما لا یعنی و فضول کلام خاموشی
است یا تکلم کردن بسخنانیکه بآنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار
بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علامت نیکوئی مرد آنست

در خاموشی

بیفایده ... و نیز از آنحضرت منقول است که خوشا بحال کسی که زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را مصرف برساند ... مردم
را چگونه ... کرده اند زیادتی مال را نگاه میدارند و زیادتی زبان را نگاه نمیدارند روزی آنحضرت فرمود اول کسی که از این در داخل میشود مردیست
از اهل بهشت چون آمد و داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای
بیفایده است و بابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن
خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام از آن و برخود نمی بندم چیز
بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار از ائمه اطهار و کلمات اکابر اهل دین از حد تحریر ... و آثار
و همینقدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی است انشاء الله سبحانه **مقام پنجم** در بیان صفاتیکه متعلق است بسه قوه عاقله و غضبیه و شهویه
یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است **صفت اول** حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم
از نعمتهائیکه صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل آنرا از برای خود خواهد آنرا غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی از
کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون
هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسیار چیزها که در نظر ظاهر کسی آنرا اصلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد
پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموریکه صلاح و فساد آن مشتبه است خواهش و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد
یعنی چنین خواهد که اگر فی الواقع صلاح او است باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه از برای خود خواهی از برای
برادر خود نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه از برای خود نخواهی از برای او
بخواهی و مخفی نماند که حسد اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث‌ترین آنهاست ... عقده ... ضعیر در راه
ای خنک آن کش حسد همراه نیست ... صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه از حزن و الم و غصه و غم
خالی نیست چه او هر نعمتی که خدا بکسی دهد متألم میشود و نعمتهای خدا نسبت به بندگان خود بی نهایت است و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون
و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میگردد بجهة غیبتی که حسود از او میکند ...
و وزر و وبال محسود را بردوش خود میگیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود ... فهم
کرا ... در مقام عناد و ضدیت با رب عباد است زیرا که هر کرامتی و کمالی است از ترشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت و مصلحت
کامله او پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این
نیست مگر نقض مقدرات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل
میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا مطلبد این نقص بر خدا است که کسی را که سزاوار نعمتی باشد
منع نماید و اگر او را لایق نمیداند پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت
و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه
مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریرترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری
باو نداشته باشد و از اینجهة آیات و اخبار بسیار در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه حق تعالی میفرماید أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا
آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ یعنی حسد می کنند مردمان را بر آنچه خدای تعالی از فضل خود بر ایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و از آنحضرت منقول است که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بر مردم
بر آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن میانداز و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه کسی که حسد دارد خشمناک بر نعمتهای منست
و برابری میکند قسمتهائی را که من میان بندگان خود تقسیم کرده ام و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقول
است که نزدیکست که چیزیکه از آن بر امت خود میترسم آنست که مال ایشان زیاد شود پس بایکدیگر حسد ورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه
برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانیکه حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث
قدسیه وارد شده است که خدا فرمود حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک است از برای قضای منست و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگان کرده ام
و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب مرویست که حاسد ضرر بنفس خود میرساند

پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بجلی
حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی
اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل
خدا است و این دو بال از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاده و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از
حکما است که حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و
ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد
مگر عذاب و فضیحت بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از این است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است الْحَسُودُ
لَا يَسُودُ یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از آنجهة است که سید انس و جان فرموده أَقَلُّ
النَّاسِ لَذَّةً الْحَسُودُ یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اَلْحَسَدُ مَغْمُومٌ یعنی حسد او را بغم و اندوه مبتلا میسازد و خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال آخرت
و مایه اندوه و ملال دنیویست و امر اصعبی از این ناپسندیده تر و دل بیچاره مرضی از این کشنده تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار وارد شده است
و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافی است و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال آن از محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض دینداری باشد داخل
حسد نیست و بر آن ضرری مترتب مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری معصیتکاری برسد و او بدست آوردن آن فتنه بر پا و اذیت
بندگان خدا نماید یا در میان مردمان افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت او باشد و حرمت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و
داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیگردد و مخفی نماند که همچنانکه اشاره بآن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال
آنرا نخواهد و لیکن مثل آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه در امور پسندیده ممدوح است و مراد از آنچه از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که حسد نیکو نیست مگر در دو کس یکی مردیکه خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و مردی که خدا علمی باو کرامت فرموده
باشد و او بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت بر نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن
غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ و مراتب است
و این اگر چه حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و مانع از رسیدن بمقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است یکی آنکه مقصود
همین رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است و دیگر آنکه بجهة تمثیت امر خود بر خود نپسندد که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را از جهتی بنقصان
او بخند و این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد که رسیدن بآن نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالاتر از او نباشد
و کم کسی است که خود را پست تر از دیگری بتواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات
و ارذل ملکاتست **فایده** بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است اول آنکه میل نفس او به بر طرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نفعی بحاسد
نرسد و این خبیث ترین مراتب حسد است دویم آنکه میل نفس او بر زوال نعمت از دیگری باشد بجهة آنکه خود همان نعمت بدست او آید مثل اینکه خانه معینی
یا زن جمیله را شخصی داشته باشد و دیگری همانخانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خود در آید و شکی نیست در خباثت این مرتبه
و حرمت آن چنانکه خدای تعالی نهی صریح از آن فرموده که وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ خلاصه معنی اینکه آرزو مکنید چیزی را که خدا
بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده سیم آنکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل بآن داشته باشد
که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند سعی میکند تا بیرون کند چهارم آنکه مثل سیم باشد
و لیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت و تلف ساختن آن شخص قوت دین و عقل او مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بنفس خود خشمناک شود
از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگر چه خوب نیست و لیکن خدا از او عفو میفرماید **فصل** بدانکه
باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل ذاتی بندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشأ حسدی بلکه بمحض خباثت نفس و رذالت طبع
زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از جهت رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان
متألم و محزون شود اگر چه نسبت بوی هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشان را بشنود
شکفتگی در طبع او پیدا می شود و مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند اگر چه سابقه فیمابین ایشان عداوتی بلکه رابطه و آشنائی

زده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او بفهمد بر او گران میآید و طبع او فسرده میگردد و اگر چه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و اشکال است و سببش خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده و گفته است شعر كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِمَاتَتُهَا إِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد دوم عداوت و دشمنی و آن بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او مینماید و هر احدی مگر یگانه از مقربین درگاه خدا چون از کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب است که روزگار انتقام او را بکشد و بسا که اگر او ببلیه گرفتار شود او را از جمله کرامات نفس خود خیال کند و چنان گمان کند که نفس زبون خود او را در نزد خدا مرتبه هست و اگر نعمتی باو رسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزلتی نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نمیکشد و از این خیالها مرضی دیگر بسوای حسد در نفس او حاصل میشود سیم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر و کسی که نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر او است در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بروی حسد میبرد و اگر چه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید از کوری او شاد میشود بلکه بمردن او شگفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت یک شهر داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگر چه عداوتی آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهائی که دیگری را است زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب از او [illegible] و آن عاجز گردد و شاید باین وسیله مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهد و حسد برادران باهم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او بایکدیگر و حسد واعظین و فقهائیکه اهل یک شهر باشند باهم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا کسی که از او پست تر باشد بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آن شخص را [illegible] عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آن را نخواهد داشت پس باین جهة طالب است که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی بر طبع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او بدر نرود میخواهد که قطع سبب [illegible] از او نموده باشد چون نعمتی باو برسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت [illegible] حسد بر او میبرد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار بر رسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود [illegible] یتیم لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشأنی از [illegible] نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل این شخص [illegible] رسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که می گفتند مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردیده و مرتبه وحی و رسالت یافتید و بدانکه بسا باشد که بعضی از این اسباب یا همه اینها در یکنفر جمع شود و در اینوقت حسد بنهایت قوت میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفای آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی ببیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و خیری که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت **فائده** بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که بایکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل بایکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از این جهة است که غالب است فیما بین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمیباشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب این است که هر صنفی حسد بصنف خود میبرد چه مقصود اهل [illegible] هر یک مزاحم دیگری میگردد پس عالم بعالم حسد میبرد و عابد بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسببی دیگر که باعث رابطه گردد یعنی کسی که طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و مایل باین است که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که با او در این فن شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث و منشا همه اینها محبت دنیای دنیه و منافع آن است زیرا که بجهة تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از اموال و منصبی بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون او را تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجائب [illegible]

که عالم باینها باشد منتهی بر او نمیشود زیرا که از بسیاری علما از علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبه [illegible] محبت باو و شوق از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود [illegible] شریک مبتهج و مسرور میگردند و حسدی که از برای اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی مملو شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد و یا کم میشود و این سبب نقصان جاه میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه اگر شخصی مالک زمینی گردد آنچه در دست او [illegible] بگردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک گردد بخلاف نعمتهای آخرت که نهایتی از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری از آن نمیکند چنانکه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم آن را عالم گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امری است که کفایت همه را نمیکند و وفا بمطلوب جمیع نمینماید و آنچه [illegible] از صفات گرفتاران زندان دنیاست پس ای جان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودان باش نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه مالی را تحصیل کن که [illegible] و ملکی که از زوال مصون باشد **شعر** خیز و داعی بکن ایام را اندرین دانه کشم ابدام را خط بجهان درکش و برهم بزن [illegible] بهتر از این ساز کن خوشتر از این حجره دری باز کن و آن نعمت [illegible] معرفت خداست و محبت و انس بان مولی و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن بان نباشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای حسیه جسمیه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن زوال و نکال است پس بدانکه جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوب شیطان لعین تو را با خود قرین ساخته و زینت تو را داده است و تو را چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و [illegible] بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با ایشان در غل و زنجیر خواهی بود و هم چنانکه در این دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته [illegible] اصلا و تو را مرتبه ادراک بهجت و سرور و معرفت پروردگار و محبت و انس باو نیست و مثال تو چون [illegible] و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص صاحب مزاج صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانیست که لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ یعنی مشغول نمیسازد ایشان را [illegible] باد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته [illegible]

فصل چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن برآی [illegible] علاج امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای این مرض این است که [illegible] بی ثباتی این [illegible] خود و محسود کنی و بدانکه این چند روزه دنیا را [illegible] آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا بری دنیی اینقدر ندارد که براو رشک بری ای برادر که محسود بماند [illegible] تا چشم برهم زنی محسود و حاسد در خاک پوسیده و فاسد گردیده اند و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و در آن عالم بکار خود درمانده اند آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد گل جمیع چو فصل خزان رسد و بعد از آن بتحقیق بدانی که حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و بانکس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا باو عاید میگردد و اما اینکه از حسد داشتن ضرر دین بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطاهائی را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او [illegible] نیست و بطریقه عدالت در ملک خود رفتار نکرده و این مقتضای ضدیت و عناد با مالک عباد است و اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد میگردد چه جای آنکه ضررهای بسیار رساند و با وجود اینها غالب است که حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی برادر مومن میشود و آدمی بواسطه آن در شادی از نزول بلا بر [illegible] و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و باتفاق آن از کفار و اعداء دین میگردد [illegible] از برای اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیا مفارقت کند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس بجهة آنست که کسی که مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا باو میدهد بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائی که از او دفع میشود همانا بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل [illegible] خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود [illegible] خود میخری و چه نادان کسی که دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار درآورد و مبتلا به آلام بسیار نماید و اصلا فایده بالذات از برای او نداشته باشد و اما اینکه حسد کسی ضرر دنیوی بمحسود نمیرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که هر چه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقرر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس بیندازند نتوانند کرد اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای نه تدبیر تقدیر او را مانع میآید و نه حیله قضای او را دفع مینماید لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَاهُ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَاهُ اگر خدا او داد کسی نتواند

اگر

گرفت و نیز او حکم کرد کسی نتواند رد کرد سپهر دون و قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دست سری که تو کرد بلندی گرای با کمند
[illegible] الهی اگر قهر تو از سر قلم بپا مرزی کس [illegible] لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ وَکُلُّ شَیءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ بنهایت هر چیز را وقتی است ثابت
و از برای هر چیزی در نزد او قدری است معین و اگر بحسد حاسد نعمت از کسی زایل شدی نعمتی بر کسی در عالم باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدان بسیار
نباشد و حسود بیچاره از اینکه البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد موثر بود [illegible] او ضرری بمحسودان او رسانید حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد و حال آنکه
از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده [illegible] چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نشود
بدانی که حسد کسی مطلقا ضرری دنیوی بمحسود نرساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرری اخروی باو عاید شود بلکه از حسد حاسد نفع اخروی باو میرسد خصوصا
اگر حسد او را باعث [illegible] غیبت [illegible] یا بهتان برا و زند و سخنان ناحق در حق او گوید [illegible] بواسطه حسنات و طاعات خود را
از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و روز نامه گناه او را در نامه عمل خود ثبت کند پس مفلس و تهی دست ببازار قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا
همیشه محزون و غمناک بود [illegible] مطالب مردم [illegible] حال دشمنان و اندوه و الم
ایشانست و حسود مسکین پیوسته بواسطه با نواع الم [illegible] پس حسد او [illegible] کام دل دشمنان میکند و مراد ایشان را بر میآورد پس هر حسودی فی الحقیقه
دشمن خود و دوست دشمنانست و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود نباشد البته سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما علاج عملی از برای
مرض حسد آنستکه ملتزم شود بخیرخواهی آنشخص که حسد برا و داری و مواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص
طلبی تواضع از برای او نمائی و اگر [illegible] او را طالب باشی [illegible] در مجامع و محافل [illegible] بمدح و ثنای او لسانی و اگر از دیدن او تو را ملالت حاصل شود
[illegible] و درشت گوئی با او امر کنی خود را بخوش کلامی و شکفته روئی با او بداری و اگر حسد تو را از انعام و احسان باو منع کند عطا
و بذل را نسبت باو زیادتی و چون بر این اعمال مداومت نمائی [illegible] حسد از تو قطع میشود علاوه بر اینکه چون محسود تو را چنین یافت دل او با تو صاف
و مایل میشود و محبت تو در دل او جایگیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی [illegible] دوست میگردی و شایبه حسد بالمره مرتفع میگردد
و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها
فائده بدانکه [illegible] اشاره بآن شد [illegible] در حق محسود و افعال و اقوال [illegible] یا بغیبت و بدگوئی او
[illegible] که حسد او ظاهر شود [illegible] و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن بزوال
نعمت او طالب و بمصیبت و الم او راغب است [illegible] بر خود خشمناک نیست [illegible] این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در
شرع و عقل معاتب و ملوم است [illegible] بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر
نیز از او صادر میگردد [illegible] و اما در قسم دویم از این نوع مظلمه خالی است هرگاه علاوه
بر اینکه آثار حسد از او بظهور نرسد بر خود خشمناک باشد [illegible] و اگر گاهی آثار حسد از او بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام
[illegible]
[illegible] میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی بر آن مترتب نشود [illegible] آن مرتبه که
نیکی و بدی کردن نسبت بآن مساوی و بلا و نعمت و رنج [illegible] نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که هر کسی بآن تواند رسید بلی کسانی
هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتو افکنده و اشعه لمعات محبت انس او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او یاد همه چیز را
فراموش کرده [illegible] از مشاهده جمال [illegible] مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست [illegible]
شعر حریفان خلوتسرای الست [illegible]
نموده اند که جمیع موجودات رشحه از رشحات [illegible] قطره از دریای فیض وجود آن ذات [illegible]
و همه اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر [illegible] عالم [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] همه را بچشم [illegible] نظر کنند و گویند
صلح کل کردیم با خلق جهان [illegible]
نسبت [illegible] ملاحظه میکند و باین سبب هر چه از او بر ایشان وارد میشود راضی [illegible] دوستی [illegible] بلای او شاد است [illegible]
[illegible] فصل [illegible] ضد حسد نصیحت است که

در مقام نصیحت و خیرخواهی

عبارتست از دوست داشتن [illegible] از برای مسلمین [illegible] در اخبار [illegible]
هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد و هر خیری که با ایشان برسد [illegible] یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده [illegible]
که هر که با عمال صالحه بدرجه نیکان نرسد و لیکن ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد [illegible] که وارد شده است که لِکُلِّ امرِءٍ مَعَ
مَنْ اَحَبَّهُ هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که قیامت [illegible] حضرت فرمود چه آماده کرده
برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری نکرده ام و لیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود هر که دوست داری با او خواهی بود [illegible]
خیرخواهی بندگان خدا [illegible] و خارج از حد شمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که عظیم ترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا [illegible]
[illegible] ایشانست در زمین از جهت خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرموده که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است و در حدیثی دیگر از حضرت [illegible] علیه السلام وارد است که
خدا خصم او خواهد بود [illegible] حضرت رسالت پناه نشسته بودیم [illegible] فرمود که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است
پس مردی از انصار در آمد که آب وضو از محاسن او میچکید سلام کرده مشغول نماز شد و فردای آن روز نیز آنحضرت همچنین فرمودند [illegible] و روز سیم باز [illegible] چون
آنحضرت از مجلس برخاستند یکی از اصحاب [illegible] آن مرد انصاری [illegible] او بسر برد [illegible] جز اینکه چون بجای خواب رفت ذکر خدا
کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی [illegible] چون سه شب گذشت [illegible] از پیغمبر در حق تو
سخن شنیده و خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم [illegible] چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده [illegible] بهشت گردانیده است انصاری
گفت غیر از آنچه دیدی از من [illegible] جز آنکه با احدی از مسلمانان در خود [illegible] نمی بینم در خیر و خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسد نمیبرم
آنشخص گفت همینست که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل او [illegible] مرویست که حضرت موسی مردی را [illegible] عرش دید [illegible] مقام
وی نمود گفت یارب بچه عمل باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده خدا تعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد [illegible] غایت خیرخواهی و نصیحت
آنستکه آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز دوست داری [illegible] در احادیث بسیار بآن تصریح شده صفت دوم
اهانت و حقیر نمودن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام [illegible] از حضرت پیغمبر مرویست
که خدا تعالی فرموده هر که اهانت [illegible] و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که پروردگار عالم جل
شانه فرموده تحقیق که با من جنگ کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که پست و حقیر
کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدا تعالی [illegible] از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با او کرده است و اخبار در
اینخصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بندگان او را [illegible] و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت
مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست [illegible] پس بر هر عاقلی واجبست [illegible] بوده باشد و اجتناب
[illegible] اهانت بندگان خدا [illegible] در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح تعظیم ایشان رسیده [illegible] و خود را از این فعل
شنیع باز دارد [illegible] مخفی نماند که ضد این صفت اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد و اشرف
اعمال و فضایل افعال است در حدیث قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده مؤمن مرا
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر اینکه خدا از خدمه
بهشت خدمتکار از برای او قرار [illegible] و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که [illegible] برادر مؤمن خود [illegible] خدا تعالی ده حسنه
از برای او مینویسد و فرمود هر که بروی برادر خود تبسم کند خدا تعالی از برای او حسنه ثبت کند و فرمود هر که برادر مؤمن خود را مرحبا گوید خدا تعالی تا روز
قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدا تعالی او را اکرام کرده است روزی به اسحق بن عمار فرمود که ای
اسحق با دوستان من [illegible] اعانت او نمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشیده دل او را مجروح
ساخته [illegible] اکرام و تعظیم مردم میدارد [illegible] تجربه [illegible] مردم [illegible] بآن نظر باو نگاه می کنند
[illegible] هست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام
اعزاز جمیع طبقات مردم [illegible] که سزاوار ایشان است از جمله اعمال محموده است [illegible] سزاوار است که بعضی از اصناف مردم را زیاد بر [illegible] تعظیم و اکرام اختصاص

و از آنجمله اخبار جهل حدیث فضایل و مناقب ایشان ورع و تقوی هست چه در اخبار بسیار تاکید شده در اکرام و تعظیم ایشان و صنف جلیل وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهة زیادتی سن او و احترام کند او را خدای تعالی او را از ترس روز قیامت ایمن گرداند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بزرگ شمردن پیر مرد تعظیم او بزرگ شمردن و تعظیم خداست و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از آنجمله کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است حضرت پیغمبر فرمود که هر گاه کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احترام ایشان متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است و از حضرت رسالت پناهی مرویست که شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگر چه بقدر گناه اهل دنیا را آورده باشند یکی آنکه اکرام کند ذریه مرا دوم آنکه حاجت ایشان را برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشان را از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بینهایت و در آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است

صنف سیم ظلم است بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب باین اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگریست که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتار که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود باین معنی مراد است و باعث این ظلم العداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه صاحبان ادیان ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافی است که پروردگار جبار میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است از کردار ظالمان و ستمکاران نه چنین است این مهلتی که بایشان داده بجهة آنست که عذاب و سزای عمل ایشان را در روزی اندازد که در آن چشمها نگاه میکند و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود و آتش بازگشت ظالم البته با آتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت داشتن نیست مگر از حمق و سفاهت شعر

مکن بد که بد بینی ای یار نیک • نیاید ز تخم بدی بار نیک
ایضاً
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر • کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

لذا متمم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه خلایق آفاق مرویست که پست ترین و ذلیلترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال عبادت و فرمود که هر که از انتقام و مکافات بترسد البته از ظلم کردن باز میایستد چه منتقم حقیقی انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را بد میرساند شعر

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات • که واجب شد طبیعت را مکافات

از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند که بر من واجب است یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ایشان لعن کردن ایشان میباشد و در هنگامیکه حضرت سید سجاد علیه السلام را وفات رسید بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ای فرزند زنهار ظلم مکن بر کسی که او بغیر از خداوند یاوری نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام میاورد شعر

الا تا نای اگر ظالم اختیاری هر دم • در دست داری با بیچاره کان مکن اینقدر که کس بیکسان در مقام قرار تو برآید
در دیدن بلای ظلم اهل تو نشد • قصد اینقوم خطا باشد بین تا نکنی

ایضاً
سنجید آه مظلومان بهنگام دعا کردن • اجابت از در حق بهر استقبال می آید

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلمی کند مگر اینکه خدا بسبب ظلم او را بگیرد در جان او یا مال او و مردی که مدتی والی موصلی بود بخدمت آن والی ولایت امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود در دنیا هر که بر ذمه تو حقی دارد بدو رسانی و نیز از آنحضرت مرویست

که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی بشده تر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر که بخورد مال برادر مؤمن خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد این جبار و بگو که من تو را از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان ملکه تو را صاحب اختیار کردم بجهة آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من باز داری و تنهای ایشان را کوتاه کنی من نگذارم ظلمی که بر احدی شود اگر چه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که او را پروردگار عالم او را بر رعیت گماشته دارد محافظت ایشان را از او خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید روز دیوست او را از شبانی ایشان کوتاه فرماید و در روز محاسبه قیامت حساب و جزای او را از او مطلبد میان او دهقان بیک جز دل که سلطان شبان است و دهقان گله چو پرخاش بیند و بیداد از او شبان نیست گرگست فریاد از او ایضاً شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی است و گر نه راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه میخورد از جزیه مسلمانی است و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند بأمر دام و بر ایشان ستم روا دارد ناخوش نباید دارد چون بدی با او کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچ کس از تخم تلخ میوه شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد اگر بدکنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار پندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو چه عجب هست از ابنای زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان میرسد و اگر فردی و ورق زمانه بر گردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید آه و ناله ایشان از ثریا میگذرد و زبان بشکوه خالق و خلق میگشایند و بر کسانی که شفاعت مظلومی از نزد ایشان میکردند بهیچوجه قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشان را ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی روا میشود و تو چنین حالت نشسته اگر نفاک میکنی در سر خاک میریزی و شورش و غوغا میکنی بری مال مسلمان و چه ما لت بیرند بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست و غافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار آثار آنرا بارها ظاهر میسازد همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی اگر بر او ظلم کند یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند جمع میشود که زبردستی زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او بر نیاید شعر

مکن چیره بر زیردستان ستم • که دستی است بالای دست تو هم
ستمگر جفا بر تن خویش کرد • نه بر زیر دستان دل ریش کرد
مها زور مندی مکن با کهان • که بر یک نمط می نماند جهان

راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که اگر او ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد او یا اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدایتعالی میفرماید وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هر گاه اولادی از ایشان بماند بیدست و پا بر ایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا بپرهیزند و سخن نیکو بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات نقل فرموده است که ظاهر است که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدران اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان شده باشد و بعضی از علما در سر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم از اینکه چون این را شنید و مطلع شد که هر ظلمی او در دنیا مکافاتی است ناچار از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهة اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا نیز از برای او حاصل میشود لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهراً بر او ظلم است ولیکن در معنی لطفی است از خداوند بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر که را اندک عقل و شعوری بوده باشد و دشمن خود و بازماندگان خود باشد و اعتقاد به رسیدن حساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از قومیکه مرگ را بچشم خود می بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ مینمایند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمینمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی یَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد

تحمل کن ای ناتوان از قوی • که روزی توانا تر از وی شوی
زنهار بظلام دست نگهدار که دستی بالای دست تو هست • بر خود بترس که توانا تر از تو نیز در کمین است

شعر
ره پر شکن است پر مشکن • تیغ است قوی سپر مشکن

رد بناها مترا بیاد آور و زمان مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را

و بالکن پس با این حال بنگر زمام اختیار بندگان خدا در دست ما اید و خلعت شهریاری و سروری در بر کرده ایدیا دادگر بدور رو زیرا که در دیوان اکبر ملوک سلاطین عدالت گستر بجمعه زیبای آمرزش ارجمند و بتاج و تاج کرامت سربلند گردند مبادا شما لباس ایمن در بر و خاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده بباری و دست ندامت بر سر زنید خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت وچون از فکر آخرت و روز حسرت دست بردار ند احوال دنیای خود را ملاحظه نمایند و مفاسد دنیویه ظلم و ستم را مذکر گردیده بدانید که عاقبت آن چیست مگر اینکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشان باز میگرد چنانکه والی مملکت عدالت و سر آرای کشور درایت فرموده که هیچ سلطانی نیست که خدایتعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدایتعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدایتعالی میفرماید اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ یعنی بدرستیکه خدایتعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و دولت و بخت و محنت تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر دهند از سخن هدایت بنیان آنحضرت است که بِالظُّلْمِ تَزُوْلُ النِّعَمُ یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و نکبت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت نیون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نپاید شعر خانه پر ملک ستمکار نیست دولت بی کم و آزار نیست ایضاً پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود ای بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که درچاره جوئیش از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته میشود ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پایان و غمخواری بر حملش فریادرس دادخواهان است مبر دیوان عدلش بدادخواهی که ای سپهر و پائی حشر تا جه از برادست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشانه و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان و الاشانی را با پهلنگ عجز در گردن افکند و بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب طالمی بر خود میپیچد که شحنه غضبش بادی در بنیجه ستم کیشی اشکی از دیده درویشی فرو ریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم ریزد شعر تحفه ایست مظلوم را هش بر تن رزو و دل صبحگاهش بترس بترسی که پاک اندرونی شبی برارد ز سوز جگر یاربی چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس خدا است که نتواند از پادشه دادخواست از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم با آسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان باهوش که از نبرد های خسته دلان باخبر بود فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد شعر لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا کُنْتَ مُقْتَدِرًا فَالظُّلْمُ مُقْدِرُهُ تُفْضِیْ اِلَی النَّدَمِ تَنَامُ عَیْنَاکَ وَالْمَظْلُوْمُ مُنْتَبِهٌ یَدْعُوْ عَلَیْکَ وَعَیْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمِ یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده بیخواب لب او بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خواب آن بیدار و نالهٔ مظلوم را شنواست زود باشد که شحنه عدلش کا بیداری المظلوم تیغ قهر کشیده و سزای آن در کنارت نهد اگر زیر دستی برآید زپای حذر کن ز نالیدنش بر خدای گرفتم ز تو ناتوانتر بسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان اینقدر نمیترسم که از دوک پیرزنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که اَمَنَ الْعُمْرَانِ مِنْ عَدْلِ السُّلْطَانِ خرابی معمورها از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرماید مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ نَصَرَ اَعْدَاءَهُ هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده داخی در آمرزو کشور مخواه که دل تنگ بینی رعیت ز شاه دگر کشور آباد بیند بخواب که بیند دل اهل کشور خراب علاوه بر انکه مذکور شدن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار میابد و دل نزدیک و دور از او نفور میگردد و سالهای سال و قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در دودمان او میماند و روزگاران بدی او را یاد میکنند و خود چه زبان کاری از این بدتر و بالاتر است خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان رسند این سخن از بعور تفو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت روزگار و بدانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر کرا اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا در خدمات و بر آمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد و هر که اعانت او کند هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند با جابت نرسد و بر ظلمی که باو میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل فرمود که شَرُّ النَّاسِ الْمُثَلَّثُ یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتی که نموده دویم آن پادشاه یا امیر را بجهة ظلمی که بآن مظلوم نموده سیم مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهة اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرموده که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالم است البته از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز

از انجاب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه ماننده ظالمانند حتی آنکسی که قلمی برای ایشان تراشیده و دواتی بجهة ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع میسازند و در آتش جهنم اندازند و مراد بشبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظالم باین معنی عدالت بمعنی خص است و آن عبارتست از باز داشتن خود از ستم بمردمان و دفع ظلم دیگران از بعد امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسی بر حق خود چنانچه اشاره بآن شده در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود همین معنی است و شرافت این صفت از حد بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزون است تاجی است که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمنصب والای ظل اللهی سرافراز میکرد و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت چون که زر این سکه مبارک را بنام نامی هر ماداری زدند تا قیام قیامت نام نیک او زینت بخش صفحه روزگار و در دفتر خاتم متأخر کار این توقیع وقیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کرد ابد الدهر اسم همایون در التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار ... شرافت صفحهٔ ابدان بوان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان است بآن منوط و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است بان مربوط چه حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل لا یزال عز شانه عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در سرزو بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بمجیلی امر کن صحرا نشینان بادیه عدم را بنگارگاه آورد هر طایفه را در جهتی و هر قومی را در محلی جای داد در محلی بالا معرفه گنبد لاجوردی سموات سبع از فرشته خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرمود و در محله سفلی هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا مسکن داده و بجهة بنی نوع انسان که با هر دو طایفه نهاد مربوط و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است محله وسطی را تعیین و در انحاء عناصر اربع درهای چهار باغ گذارد و صحن و ساحت ربع مسکون و چهار جوی دریا چه سبعه ابحر را طرح ریخته آدم ابو البشر را با ایل و الوس بآنجا فرستاد و جمله ما دیان را بخدمت ایشان مامور ساخت خورشید درخشان از بهر خوانسالاری سرافراز و ماه تابان بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آزار را بسقائی بر دوش نهاد و باد بهار را بجاروب فراشی بدست داد شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و اینطایفه را چون جامه حیات ایشان تار و پود شهوت یافته و تار حیات ایشان برشته طول امل بافته است و همین هر یکرا در تحصیل مراد باز تکاپ همه گونه فساد داعی از نهج تعیشان از جادهٔ مستقیم انصاف ساعی است و از آنجهة تا پاکان بنیاد کرامال بخزه چشم طمع باز و او بار اکر بیان ضعفا دست تعدی دراز میکرد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر خانه آخرت است کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمان دهی لازم الاتباعی که فقرا و زیر دستان در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سر سفره عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند و بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز بدیده محبت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی چیره کیشان کوتاه احوال درویشان را بناخن ستم خراشیده و روز بازو زیر دستی اهل فساد به تیشه بیداد نخل مراد زیر دستان را از هم پاشد پس سلاطین عدالت شعار و خوانین معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از آنجهت بتشریف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد در زمره عباد در انتظام و سلسله حیات ایشان را قوام بوده باشد و از اینجهة در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت آفریدگار جل شانه میفرماید اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با همه یکدیگر کردن و دیگر میفرماید اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا وَاِذَا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْکُمُوْا بِالْعَدْلِ یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کاینات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارد و شبهای آن را بعبادت و طاعت احیا کند و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و هفتاد ظلم با جدی نکرده باشد حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ ثوابی نزد خدایتعالی عظیمتر نیست از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردیکه شیوه او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی او را باشد از شهد و شکر شیرین تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آنسرور مأثور است که پادشاه عادل بحساب داخل بهشت گردد گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرد عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر اینداعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت اینراه نمائید تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمائید خطر کلی مقصود است علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل شود و رعیت پایمال شوند سلطان گفت چون اینسفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند در اینولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از او توان خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت

[illegible] نمود و عالم گفت [illegible] جهانی [illegible] سلطان گفت هر چه بخواهی [illegible] ثواب هر قدمی که در ان زده ام بتمام دنیا سلطان
عقبت من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و ان [illegible] عالم گفت اسانست ساعتی که در دیوان داد
خواهی [illegible] پرداری و کار [illegible] ثواب [illegible] دارم و در معامله هنوز من صرفه زده خواهم بود
اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد دیده اند و می بیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم
[illegible] **شعر** عدل در خسروی است [illegible] بود بهره [illegible] وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری
نمود آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا [illegible] ارسطو که وزیر آنحضرت بود [illegible] در مقام استفسار بر آمده عرض
کرد [illegible] امور ملک و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب [illegible] خاطر مبارک چیست فرمود هرچند بنظر تامل مینگرم این
عسکر [illegible] دنیا را قابل نمی بینم که [illegible] سوار شوم [illegible] توجه نمایم [illegible] ارسطو گفت در این
تنگ [illegible] همت [illegible] وسعت ممالک عالم باقی [illegible] ممالک محروسه گردانیده سلطنت بیزوال آنجهانی را نیز
[illegible] و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در میاوری ببرکت عدل [illegible] الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه
[illegible] فواید بسیار اخرویه و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل و دادخواهی [illegible] **شعر** اگر عدل کردی در این ملک و
مال [illegible] بیزوال خدا مهربانست و بس دادگر ببخشا و بخشایش حق نگر وانا فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر است که بدستیاری
خامه [illegible] آن توان داد و در دفتر نامه بیان آن توان نمود قلم و زبان میگردد اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که
این [illegible] پسندیده مایه تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیت است شهر و سپه را چو شوی
[illegible] نیک تو خواهد همه شهر و سپاه دوم باین صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور تا صفحه قیامت بلند نامی
[illegible] میگردد و در هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود نمی بینی که زیاده از هزار سال است که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل
[illegible] ایام [illegible] طناب عمر چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است سیم آنکه شیوه عدالت و داد
خواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهان را پاسبانی ازین هشیارتر و کاخ رفیع البنیان سلاطین را نگاهبانی
ازین بیدارتر نیست عدل باشد پاسبان نامها [illegible] جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام میفرماید [illegible]
هرکس که بعدل و داد عمل کند خدایتعالی دولت او را در حصار امن و امان نگاهدارد و هرکه جور و ستم نماید زود او را ابتلا گرداند و نیز از کلمات آنحضرت
است که حُسْنُ السِّیاسَةِ یَسْتَدِیمُ الرِّیاسَةَ یعنی نگاهداری رعیت بروجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد **شعر** چو سلطان
[illegible] داور بود خدایش نگهبان و یاور بود [illegible] نشاید پسند [illegible] رسد کز ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمه کریمه دادگری و صفت خجسته رعیت
پروری سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است بقولی که نیکی پسند خدای ده خسرو عادل نیکرای چو خواهد که ویران کند عالمی
نهد ملک در پنجه ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه را نیز در همین باب تاثیری عظیم و دخلی تام است چنانکه کلام صدق نظام امیر مومنان علیه السلام بدان
تصریح فرموده که اِذا تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطانِ فَسَدَ الزَّمانُ یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه
میگردد چو نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد بجای گل گیه را [illegible] نیکیهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف پنجم آنکه پادشاه کشوری
که بعدالت مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آید و ایشان نیز طریقه دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خاطر خود
ساخته و او نیز در ثواب همه اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را بگذارند [illegible]
[illegible] بواسطه عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بدادخواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی
[illegible] عظیم و وقعی بسیار است حرمت او در دلها متمکن حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند و باینجهت شاه ولایت پناه فرموده تاجُ المَلِكِ
عدله یعنی تاج پادشاه که بان سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست که زَیْنُ المَلِكِ العَدْلُ زینت پادشاه
[illegible] آری شهریاران ذوی الاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و
اهتمام در [illegible] مهام کافه انام بود [illegible] کدام تاج [illegible] و کدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابر
[illegible] و کوس بلند آوازتر از بلند آوازگی و فریادرسی دادخواهان [illegible]
[illegible] که بهتر از دلهای دردمندان باشد [illegible] بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان بود [illegible] ظالمان

از مباحث قرب خود [illegible] و درگاه حضرت [illegible] دل و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود [illegible] هفتم آنکه عدالت در غیبت و حضور
باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد [illegible] رعایا و کار [illegible] شب [illegible] اشتغال میدارند [illegible] عمر و دولت [illegible]
میگرداند [illegible] از دعای نیک [illegible] آید از شمشیر شیر مردان نیاید [illegible] فقیران [illegible] دلیران نیاید [illegible] دعای ضعیفان امیدوار
زبازوی مردی به آید بکار [illegible] اگر [illegible] هشتم آنکه چون پادشاه [illegible] عدالت [illegible] خود گرداند
همه اصناف عالم [illegible] اشتغال نماید و بازار علم و عمل رونق تازه و گلستان شریعت [illegible] بی اندازه حاصل گردد
و باینجهة صاحب شریعت حفظ و حراست او را [illegible] در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین
و ملت را رواج دهد [illegible] دوام پاید [illegible] روزگار [illegible] اعقاب او میوه درخت عدالتست [illegible]

فصل از برای صفت عدالت آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را از انها چاره نیست و عدالت بدون انها متحقق نمیشود و آن
دین عدل و رعیت پروری و قضای حق جهانداری و دادگستری موقوف بر عایت آن امورات اول در هر حالی از احوال [illegible] ایزد متعال
متوکل و بفضل و رحمت [illegible] خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و
[illegible] هر امر را [illegible] انجاب [illegible] دانسته و روز و شب [illegible] سالک راه درست را طلبد دوم آنکه در هر
امری از امور [illegible] شریعت غرا و حفظ احکام [illegible] المکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گرداند تا [illegible] اسلام
باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین [illegible] چون ملوک و سلاطین پاس [illegible] اهتمام نمایند [illegible]
النّاس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف در دین [illegible] برکت دین قویم خانه دین و دنیای
خود و کافه رعایا آباد و معمور گردد سیم آنکه [illegible] ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را
مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد [illegible] بساط امن [illegible] ساحت ملک [illegible] ظالمان [illegible]
[illegible] ظلمی که در ولایت [illegible] بر مظلومی واقع میشود فی الحقیقه [illegible] ظالم [illegible] جور [illegible]
کاروانی [illegible] دهقان [illegible] حفظ و حراست اطراف مملکت از دشمنان [illegible] خود لازم شمارد و در
طرق و شوارع [illegible] چو دشمن [illegible] باج [illegible] حرامی [illegible] سلطان خراج [illegible] دولت
در ان تخت و تاج چهارم آنکه چون خواهد [illegible] جمعی از رعایا و فقرا [illegible] تفویض شغلی و عملی [illegible] بکفایت و
کاردانی او ضبط و ربط مخارج و مداخل [illegible] اکتفا ننماید [illegible] امتحان [illegible] و انصاف و
مروت او را ملاحظه نماید چه اگر رعیت را بظالمی سپارد [illegible] خدا [illegible] خیانت [illegible] ظلم و ستم او دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی [illegible] صفحات [illegible]
او خواهد ماند و دعای مظلومان [illegible] ریاست [illegible] کسی بیدار دار و اندیشناک
[illegible] دیوان [illegible] هلاک پنجم آنکه [illegible] احوال سلوک او [illegible] اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا
تفحص فرماید [illegible] احتیاط نموده [illegible] خبرداران خداترس و آگاهان قوی النفس خالی از غرض
استفسار فرماید زیرا که بسی باشد جمعی [illegible] عرض حال [illegible] صاحب اختیار [illegible] رشوت و مال [illegible] ظالم و شریر [illegible]
جوانی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند [illegible] خدمات [illegible] رشوت قبول نکند و از اهل دین باشد از ضعف
نفس و اندیشه عاقبت خود [illegible] خاموشی [illegible] عاقبت اندیشی [illegible] احتیاط کند بلکه [illegible] عباد لازمست که همچنانکه
از دقایق احوال خود با خبر میباشند [illegible] اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور [illegible] در زیر نگین حشمت ایشان در آورده [illegible]
صاحبان اختیار از چگونگی سلوک کارکنان [illegible] در هر ناحیه [illegible] نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم [illegible] آگاه از احوال
نزدیک و دور [illegible] سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و
جوانب و ولایات خود بوده [illegible] از احوال کارکنان ایشان [illegible] استفسار
احوال مملکت [illegible] ششم آنکه حشمت فرمانروائی و شوکت جهانبانی [illegible]
دیدگان [illegible] تظلم [illegible] خدا [illegible] گوش [illegible] محتاج گردد [illegible] استماع
نامه [illegible] جلال [illegible] درگاه [illegible]

در دهر برین باید کشید و هر که سر در شد بر زیر دستان باد ش بخشید اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر آن فروشد و اگر او به داد ایشان نرسد چه خراج
از ایشان ستاند رنج و ست ایشان بر او گوار است اگر عرضه از دست ایشان ستاند نام پروری بر او روا است اگر نامه ایشان را نخواند سلطان هم افرب
دار د باید پر تو التفات خود را از هیچ ذره بیدریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی نداند چه شاه اعظم از شان خدائی میت و جز آنچه
بر غور رسی احدی نگذارد و بدو شد در سینه احدی را نگذارد هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست نظم
وسعت نشان عالم پادشاه است و بدرد دلهای مردمان لازمه مرتبه ظل الله شکوه داد خواهان فریاد و پادشاهی است دلجوئی سر و پا برهنه کان
شکر از صاحب کلاهی شعر الا تا بغفلت نخسبی که نوم حرامست بر چشم سالار قوم نباید بهر زنگ دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند
حرامست بر پادشه خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از درون گو بر آید بسوز تو کی بشنوی ناله داد
خواه بکیوان برت کله خوابگاه چنان خسب کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی برآرد خروش اگر خوش بخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده
خسبد فقیر بیانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب بینوا چون گذشت جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت روزها
کار خلق میساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المومنین چرا اینهمه تعب بر خود قرار میدهی بار و ز آسایشی نمائید باشد فرمود
اگر روز ابیاسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام یابم کار من ناتمام ماند پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت
دو جهان خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس تو هم بر در هستی امیدوار پس امید بر در نشینان
برآر سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادلی را ثقل سامعه عارض شد و از شنیدن فریاد دادخواهان
غبار غم واندوه بر حاشیه ضمیرش نشست رای عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرضی داشته باشد تا بتدارک
احوالشان قیام تواند نمود هفتم آنکه چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و تجسس اگر
بعضی از ستم خواران یا صاحب غرضان تکذیب او کنند یا او را بابلهی و نادانی یا غرض نسبت کنند التفات ننماید و بعد از آن که صدق واقعه بر او روشن شد آنچه
مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد و در رفع آن ستم از مظلوم مسامحه ننماید در عهد داود پیغمبر علیه السلام فرماندهی جباری بود آفریدگار عالم جل شأنه
بحضرت داود وحی فرستاد که برو بنزد آن جبار و بگو من تو را برای آن سلطنت نداده ام که مال دنیا از روی هم جمع کنی بلکه بجهة آن امر فرمانروائی را بدست
داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله و داد خواهی ایشان بنزد من رسد بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات مقدس خودم که یاری مظلوم کنم و
انتقام کشم از کسی که در حضور او ستمی بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود که با مردی و مردمی بیاید
که بیرحم و ستمکاری دست ظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و آواز ناله او بر افلاک رسانیده و همینکه بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم
او را قدرت بر دفع آن ستم داده و با وجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم گذارد و خود شبها بخاطر جمع
بستر بستر راحت آساید هان هان ای عزیز روا نیست که روز بعیش و طرب بسر رساند و شبها با صد گونه راحت بسر برد و یاد نیاورد از ستم رسیدگان بیچاره و
مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم توام بسر میرسانند شعر ترا شب بعیش و طرب میرود
چه دانی که بر دی چه شب میرود بدارای جدا و ند زور و زرات که بیچاره کان را گذشت از سر آب ترا کوه پیکر هیون میبرد چه دانی پیاده
که چون میرود توقف کنید ای جوانان چیست که در کاروانند پیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفته
آنشب خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلو به پهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای تظلم آمده و دست
دادخواهی او را خواب به چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانه من بگردید و ببینید که مظلومی را میابید باورید پاسبانان اندکی تفحص
کرده گفتند کسی را نیافتند بار سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیده او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخاسته در اطراف دولتسرای
خود میگشت تا که از پس مسجد کوچکی که بجهة نماز کردن امرا و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند افتاد و ناله و زاری شنید که از جان پر دردی
کشیده میشود نزدیک رفته دید بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل بخدا مینالد سلطان فغان بر کشید که زنهار مظلوم دست دادخواهی بخدا دار که من
در طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری میانی کی شب بخانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی بدامن ناموس من دراز
کرده خود را بدر خانه سلطان رسانیدم چون دستم باو نرسید عرض حال خود در درگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان از استماع این سخن آتش در نهادش
افتاد و چون آن شخص رفته و در آن شب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید و او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و آن شخص را
با پاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت هر وقت از و نشانی یابید آن شخص آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن برسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر

حکایت دادرسی نمودن سلطان محمود غزنوی

بدافعال

بدر خانه آنشخص رفته بیچاره به سرعت تمام خود را به سلطان رسانیده شهریار دادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از بندگان خود به منزل المظلوم رسانید
اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل رسانیده و چراغ را طلبیده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده بسجده افتاد
آن مسکین زبان بدعا و ثنای آنخسرو معدلت آئین گشوده از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قضیه مسموع من شد بخاطر
من رسید که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه دیگری را گمان این جرات ندارم لهذا خود متوجه سیاست او شدم که مبادا اگر او را ببینم ترحم نموده و
سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم یکی از فرزندان من باشد و مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم آنکه نه فرزند من است شکر الهی
کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردیده فرمانفرمایان روزگار باید در این حکایت تامل کنند و ببینند که یک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان
سر زد نزدیک بهزار سال است که نام او بواسطه این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده در منابر و مساجد این حکایت از او مذکور و خاص و عام آفرین و دعا بر او
میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات کثیره بلی گر بماند نام نیکی ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار و نیز منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود
شکار مینمود ساعتی در مرغزار آسایش نمود یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دید که میچرید او را ذبح کرده پاره از گوشت او را کباب نمود آنگاو از پیرزنی بود که
چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع شد داد زنها داد بر آمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن
سلطان بود نشست تا سلطان بآنجا رسید بدو جستی از جا برخاسته با دیده گریان متوجه سلطان شده گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در سر این پل نمیدهی
در سر پل صراط دست دادخواهی بر دارم و دست خصومت از دامنت بر ندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود لرزید و
پیاده گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده و پیرزال صورت حال را به عرض رسانید سلطان متاثر گشته اول فرمود تا آن
غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سرکار خاصه بآن پیره زال داد گویند چون ملکشاه از دنیا رفت آن پیره زن
بر سر قبر او نشسته گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت
اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذابی میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذب میشدند و این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار است که باعث
هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغی خرج میکنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنامشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسمشان مزین گردد
و نمیدانیم کدام خطبه از این بلند آوازه تر که حال قرون بسیار است که در جمیع منابر عالم با هم نامی ایشان و سلطان خوانده میشود و چه سکه از این نقش پاینده تر که حال
روزگاران است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان نقش میشود هشتم آنکه بنهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر از آن نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد
و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در قبر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد شعر چنان زی
که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گورت نفرین کنند نباید برسم بد آئین نهاد که گویند لعنت بر آن کاین نهاد بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش
کند پایمال نهم آنکه چون از احدی جنایتی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشند و دیده التفات از آن بپوشند
چه عفو از جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که جَمالُ السِّیاسَةِ العَدْلُ فِی الاِمْرَةِ وَالعَفْوُ
مَعَ القُدْرَةِ یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری بعدل بودن در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست دهم و آن عمده لوازم ملکیه موقوف
علیه همه آنهاست که مقصود از مملکت داری و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی
باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد سکندر که او ملک عالم گرفت پی جستن کام خود کم گرفت حضرت امیرالمومنین علیه السلام
میفرمایند که رَأْسُ الآفاتِ الوَلَهُ بِاللَّذّاتِ سر همه آفتها شیفته شدن بلذتهاست شعر شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس عربیه اِذا اشْتَغَلَ المَلِکُ
بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلاً ذا همه [illegible] یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد اوقات خود را
صرف آن سازد که ملک او تباه و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایه آن عدالت است و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت
شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت نه شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو رو آستری یکی گفتش
ای خسرو نیکروز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفتا بدینقدر ستر و آسایش است وزین بگذری زیب و آرایش است چه زشتست پیرایه بر شهریار
دل شهری از ناتوانی فکار و مخفی نماند که چنانچه بر شهریاران نامدار معدلت گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایه شفقت و مرحمت بر سر
کافه خلایق گسترده همچنین بر کافه زیر دستان و عامه برایا واجبست که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک
دارند و اسامی سامیه ایشان را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای ایشان را بر ذمه خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

مرویست که اگر رعیت همه جور از دلیل مسازید و بوره هدیه بدارند بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادل است از خدا درخواست کنید که او را پاینده بدارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را باصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید و مپسندید برای او آنچه از برای خود نمی‌پسندید و با وجود طبقه عالیه سلاطین از اعظم نعمای الهیه و در بیشان از بهترین کفران نعمت غیر متناهی است پس تمام اخلاص ایشان از باطن کاشتن و ستون وجود ایشان را پیوسته بدعا دست دعا داشته بر سلیمان

و معالجه صفت ظلم

فصل بدانکه گفته شد که معالجه هر مرض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل است پس در رفع صفت خبیثه ظلم بکسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست که در آنچه گفته شد از مفاسد دنیویه و دینیه ظلم و فواید عدل تأمل کند و همه را در دل خود جای بدهد که عدالت موجب نام نیک و محبت و ورد زبان بودن و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعا دعاکنندگان در حق او تأثیری نمی‌بخشد بلکه بتجربه رسیده است پس از شیخ و صالح دعا خواستن دعای وقتی که بود سودمند اسیران محتاج در چاه و بند که دست گیر دعای وقت دعای ستمدیدگان در پیش و تأمل کند که اگر کسی با او ظلم کند و کسی با او رسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچاره مظلوم نیز همین حالت دارد میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوشست و از روز درماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند زمانی اگر دسترس سلاطین زمان نداشته باشد شعر دیم محل این بستان شاداب بخزان دیده اند دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دولت آن بنگرد و احوال گذشتگان را یاد آورد و ببیند که چگونه ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سراپای جبار را اسیر کند و بیوفائی دنیا را مشاهده نماید شعر خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام باخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست بان دولت و گاه مغرور نشوی و بقوت و جاه فریب نخوری چند روزه دنیا را قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد و مدت این عاریت را آنقدر نه که بجهت آن دل بیچارگان توان آزرد مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که هر تخته ای تخته است پیش بیازوی همت ز روئین چرا افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر طرف برد باد کجا ستم زال و سیمرغ و سام فریدون فرهنگ و جمشید جام زمین خورد و از خوردشان سیر نیست هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این گذرگاه را کردار و به آمد شد این راه را بگیر از ارکاه بکار که خبر کرداند که فردا چه خواهد رسید زدید و که خواهد شد نادیده گرارخت از اینجا نبرد در نهند که تاج اقبال بر سر نهند اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثار که در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش در آید و این صفت ملکه او گردد

و بیان شرح صفت ترک اعانت مسلمانان

صفت چهارم ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشأ این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جمله مهلکاتست علاوه ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و بر آوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او بنزد او آید و از او در حاجتی استعانت جوید و امداد نکند با وجود قدرت اعانت او نکند خدا ابتلا میسازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطه آن در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود که هر مؤمنی منع نماید از مؤمن دیگر چیزی را که بآن محتاج باشد و آنشخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا او را روز قیامت بازمیدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن او بسته باشد پس خطاب میرسد که هست خیانتکار که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند و از آن حضرت بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شما را که استخفاف با ما میکنید مردی از اهل خراسان برخاست و عرض کرد که معاذالله که ما استخفاف بتو یا بچیزی از فرموده تو کنیم فرمود تو یکی از ایشانی که بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذالله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه وقتی که پیاده بودی بگفت بقدر یک میل مرا سوار کن که والله خسته شده ام و تو سر بسوی او بلند نکردی پس استخفاف باو کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند با ما استخفاف کرده است و حرمت خدای عزوجل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهة حاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط میکند افعی را که انگشت ابهام

اورا

او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که هر که نزد مردی از برادران خود رود و پناه باو برد و بجهة کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد قطع میکند خدا ولایت خود را از او و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست

فصل ضد این صفت اهتمام داشتن در قضای حوائج مسلمین و سعی در اعانت برادران در مهمات ایشانست و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بیحد و نهایت شعر طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست دیگر در آن آزاد بگیر چو استاده دست افتاده گیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را برآورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود که هر که راه رود بجهة حاجت برادر خود در یک ساعت از شب یا روز خواه آن را برآورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که تردد در پی برآوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدایتعالی هفتاد و پنجهزار ملک را امر میفرماید که او را سایه بیندازند و هیچ قدمی برنمیدارد مگر خدای از برای او حسنه مینویسد و سیئه محو میکند و درجه او را بلند میگرداند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی نزد او بیاورد و نتواند روا کند و دل او مشغول شود باینکه اگر میتوانست روا کند خدایتعالی باین جهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که برآورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدایتعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را برمیآورد که یکی از آنها داخل کردن اوست به بهشت و یکی دیگر آنکه خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت نباشد یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند همی گفت در روضه ها می چمید کزان خار بر من چه گلها دمید و فرمود برآوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود برآوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او برآورده میشود و چون بنزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسد هشت در بهشت بر او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا بهتر از این برآوردن حاجت مسلمان افضل است از ده طواف و فرمود هر مؤمنی که حاجتی نزد برادر خود آورد پس بدرستیکه این رحمتی است که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورد رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کند با وجود قدرت او بر قضای آن از خود دور کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه رود در پی آوردن حاجت برادر مؤمن خود از برای خدا تا برآورد خدایتعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه ده ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام بجهة او مینویسد و کسی که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت برآورده نشود ثواب یک حج بجهة او مینویسد و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانی است که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر خوف در امانند و هر که سروری بر دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میکند شعر کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای خدا را بر آن بنده بخشایشست و اخبار در این مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج ببیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوندند و هر که با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولی از نیکی کردن به بنده او خوشنودتر میشود از نیکی کردن بخود او پس کسیکه خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا میآورد غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و هر گاه حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه آن بطی امر آن پردازد چو خود را قوی حال بینی و خوش بشکرانه بار ضعیفان بکش و شکی نیست که برآوردن حاجت برادران دینی موجب سرور و خوشی حال ایشان میشود و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خانه خداوند پاک است پس کسیکه از اشادی مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده و هر کسی را نسبت بندگی بخداست و هر که بنده کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که رسول خدا را مسرور کرده است خدا را مسرور کرده است و همچنین غمناک ساختن مؤمن و نیز از آن حضرت مرویست که هر که فریادرسی کند مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را بر آوردن حاجت او خدایتعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را باصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آن روز و از سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدایتعالی دل او را در روز قیامت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوبترین اعمال در نزد خداوند متعال جل شانه شاد کردن مؤمنانست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در آنچه مناجات کرد خداوند سبحانه با بنده خود موسی از گفت این بود که فرمود مرا بندگانی است که بهشت خود را برایشان مباح

فرموده ام و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسی است که دل مومنی را شاد
سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مومنی در مملکت پادشاه جباری بود آن جبار قصد او کرد آن مومن فرار کرد بولایت کفار بخانه مرد مشرکی فرود آمد آن
شخص مشرک او را جای داد و با او مهربانی کرد و مهمانی او نمود چون هنگام وفات آن شخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال
خودم که اگر در بهشت ترا راه میبود یعنی کافر نمیبودی ترا در انجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسی که مشرک بمیرد و لیکن ای آتش او را مترسان
و حرکت ده و لیکن اذیت مرسان و روزی او در طرف روز باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان مپندارد کسی از شما که چون مومنی را شاد کرد همین او را
بتنهائی شاد کرده است بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون مومن از قبر خود بیرون آید مثالی بیرون خواهد آمد
و باو خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا المومن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت
خواهد داد چون بامر هولناکی رسد گوید این از تو نیست و چون بخوبی رسد گوید این از تست و از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باری تعالی بدارد چون امر الهی
رسد که او را بهشت برند آن مثال خواهد گفت که بشارت باد ترا که خدا امر فرموده ترا به بهشت برند مومن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا
بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا در دلهای برادران خود میکردی خدا تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و
اینقدر که از برای ادخال سرور در قلب برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همانقدر معصیت و عذاب در آزردن و غمگین ساختن و اهانت کسی که شاد
شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث طبعان باین صفت مبتلا هستند و در پی
آنند که اخبار موحشه را بمردم برسانند و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرند تا آن خبر را باو برسانند صفت پنجم کوتاهی و مسامحه
کردن در امر بمعروف و نهی از منکر است و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تام است چه اگر بساط امر
بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن برچیده گردد آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عام
فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود و آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آئین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل آنها نابود و
ضایع میگردند و از این است که می بینی و می شنوی که در هر روزگاری که قوی النفس دینداری که حکم او نافذ و جاری بود از علمای صاحب دیانت یا امرای صاحب
سعادت از پی این کار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آئین از ملامت سرزنش مردمان اندیشه نکرد همه مردمان بطاعت و عبادت راغب و بتحصیل علم و علما
طالب شدند و برکات از آسمان بر ایشان نازل و ذخیره دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانی که عالم عاملی یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت
و این کار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خودسر شدند یاد خدا و فکر روز جزا فرامو
ش و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار از ترک امر بمعروف و نهی از منکر شده خدا تعالی میفرماید لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ
وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشان را از گفتار گناه و
خوردن حرام هر آینه بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که
قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر بیم آنست که خدای تعالی فرو گیرد ایشان را بعذابی که از نزد او نازل میگردد و نیز از آنحضرت منقولست که باید البته امر
بمعروف و نهی از منکر نمائید و الا ابدان شما بر شما مسلط میشوند پس خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا
عذاب میکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار آنها نکنند و از امیر مومنان علیه السلام
منقولست که بدرستیکه کسانیکه پیش از شما بودند هلاک گردیدند باین واسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول
انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هر که یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل
نماید آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرت است که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را
امر کرد که ملاقات کنیم اهل معاصی را با رویهای درهم کشیده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم وحی به شعیب نبی فرستاد که من صد هزار
نفر از قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا فرمود خطاب رسید بجهة آنکه مداهنه کردند با اهل
معصیت و غضب نکردند بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که پاکیزه نشد طایفه که از اقویای ایشان حق ضعفای ایشان
گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی دو ملک فرستاد بشهری که از اهل آن سرنگون سازند چون بدانجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع
میکند و زاری مینماید یکی از آن دو ملک گفت آیا نمی بینی این مرد را گفت بلی ولیکن آنچه خدا امر فرموده است بجا میآوریم آن یک گفت من کاری نمیکنم تا به پروردگار
رجوع کنم و از او سوال کنم پس مراجعت نمود و عرض کرد پروردگارا چون بآن شهر رسیدیم فلان بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدا تعالی فرمود

در بیان مجامله درامر بمعروف و نهی از منکر

امری که کردم بجا آورید باو بگو که این مرد کسی است که هرگز در غضب بجهت امر من ادو متغیر نشد یعنی در معاصی او غضب ننمود و در روزی غضب ... از آن
عود فرموده کریم مبارم است که هنگامی شما را بجا کاران موآخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حالی آنکه آن مرد را از شما عمل قبیحی بشما برسد و انکار او ننمائید
و از او دوری نمیجوئید و اذیت بر سانید او را و او را ترک کنید و نسبت بود که البته او را خوار گردانید و باز دارید شما را علما و دانایان شما چه چیز بازمیدارد شما را که
چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد بر او فریاد نمیکنید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت کنید پس همه اگر قبول نکند ترک نموده از ایشان دوری نموده اجتناب
ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده و در حدیثی است که حق تعالی از آن دو مقام لعنت میکند جائیکه در حدیث است که اگر
کسی در مجلس معصیت حاضر شود و لعنت بر او نازل میشود و بنا بر این ... د از خلق و رهنمای ظلمه و فساق در زمان ما ... طبع ... باشند
و همچنین بسیار رغبت حاضر شدن بمجامعی که در آنها معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد ...
... آنکه قدرت بر دفع آن ندارد ... یکی از سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردمان اختیار کرده و از مردم کناره گرفته و ...
اگر در جهان از جهان رستگاری است در از خلق بر خویش بر بستن است و سبب عزلت ایشان این بود که میاد در بازار و راه و مجامع ... عیب
... دکار را ... از وقت آن ... چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی فهمید که ... است ...
که امر بمعروف و نهی از ... معتقد شد و اراده عقاب بر مقابل او نیست روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ... ه
شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید از روی ... فرمودند ... خواهد بود
خواهید بود در هر گاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هر که تأمل کند در اخبار و آثار و آگاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاهائیکه بقوم
که ایشان رسیده و مشاهده عصر خود کند و به بیند در آن حادث میشود بیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی بعضی از آفات سماویه و ارضیه یقین میکند
که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب
ترک بر دباری امر بمعروف و نهی از منکر را فضیلت بدانکه ضد کوتاهی از امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنهاست و این اعظم
شعایر دین و اقوی علامت شریعت و آئین است و المقصد کلی است از بعثت انبیاء و نصب اوصیاء و ایشان را مأمور گردانیده نه مستثنی از علما
بلکه پدار کردن اشیای جمیع ادیان است و اختلال آن موجب بازماندن از دو بهشت و از اینجهة مدح و ترغیب باین در آیات و اخبار رسیده ... مر...
شده و خداوند عالم جل شانه میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ باید از شما طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چرا که امر میکنید بمعروف و نهی مینمائید
از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدا آنکه جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی
از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقول است که جمیع اعمال حسنه در
پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریائی بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر جرعه
پیش دریائی بی پایان و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر آنکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان
بقدریکه خدا خواهد مکث میکند و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آن خواص میمانند و بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او
عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم میرسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس بر تو
... است بر هر مومنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی
نخواهد بود و از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند و بهتر از این کلام حق
است که کسی بگوید در پیش حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان است
و فریضه عظمی است که سایر فرایض بواسطه آن بپای داشته میشود و بآن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلومان بصاحبانش رد میشود و زمین آباد
میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود در معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار شما از زبان ایشان بدر...
در روهای ایشان زاجر باشد و در راه خدا از ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی
بر ایشان نیست مگر بر کسانیکه ستم بر مردمان میکنند و بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است
و با این کسان جهاد کنید با بدنهای خود و دشمن دارید ایشان را بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی به پروردگار عرض کرد کدامیک از بندگان در در...

او محبوب در ترتیب خطابی رسید اگر در تحصیل رضای با چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسی که بتاه بندگان صالح را در باید و کسی که چون معصیتی را ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود بغیری از اندک و بسیار خلق نیندیشد و از کشتن باک ندارد بلی مؤمن باید در حال معاینه معاصی بجهة تحصیل رضای پروردگار چنان غیرتمند و غضبناک گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و بمهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید شعر رسانیدن امر حق طاعتست ز زندان نترسی که یکساعتست یکی از صحابه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی‌ترند فرمود مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و ظالم او را بکشد دیگر گناه براو نوشته نشود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزة باشد باید در هر وقت از ملاحظه معاصی خود داری نکند و چگونه کسی که خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او خود داری تواند کرد و حال آنکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی از جانب این بالاتر و برتر است و کسی که خود را وابسته دیگری داند چون حاکم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال اینها اگر ببیند که کسی مخالفت آن شخص را میکند در صدد مجادله و منازعه برمیاید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار ببیند متعرض نشود و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار ظاهر میشود که با این شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود اینست که امر بمعروف و نهی از منکر بر فردی از افراد مکلفین واجبست و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است باین معنی که امر کردن بواجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول علم داشته باشد باینکه این فعل بر آن شخص واجبست یا حرام پس در امور مشتبهه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنابراین هر که علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بجهة یکی احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین در آن نه مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازمست که امر و نهی در آن امر کند و کسی که علم قطعی نداشته باشد بحکم ضروری و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها در آن امر بدهد اگر چه خود مجتهد باشد و در حکم آن رائی داشته باشد یا رای یکی از مجتهدین را در آن داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسی که بداند لازم بر آن کس همان حکمی است که او میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازمست اما در غیر آنچه اجماعی است و اختلاف آرای مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر کسی که بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد اوست یا باید موافق باشد دوم آنکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروفی یا نهی از منکری مظنه ضرری بجود یا یکی از مسلمانان باشد وجوب آن قطع خواهد شد هیچبا بد در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض صاحب تسلط جائری شود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و تنگو رسید که اگر امی زمین شهیدان کسی نیست که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که ابتدا مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم آنکه آن شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور رسد که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر نیست از جمله امور دیگر در امر بمعروف و نهی از منکر لازمست آنست که علم بصدور آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آن را ببیند یا علم بآن بهم رساند بدون اینکه تفحص و تجسس نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آن جایز نیست و در صدد تفحص نباید برآید پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است یقین نداشته باشد نمیتواند داخل خانه شود و نباید در صدد تحقیق آن برآید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدائی که میاید معصیت است یا نه یا بو شنیدن دهان بجهة آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا تحقیق آنکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف اوست شراب است یا نه یا پرسیدن آنکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه در رفقای فاسق تفتیش نمودن اگر دون زوانه بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آن وقت نهی از آن لازم است گو اینکه خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد امر بمعروف و نهی لازم است خواه خود آن شخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود معصیت را بکند بجهة عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این نیز دیگری مطلع شد و امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگری را از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری نیست در حصول بار بی منت همچنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر شدی آنوقت مردم را پند گوی و اگر نه از من حیا و شرم کن و بلکه بلا جهت است که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد در

و نهی از منکر وجوب امر بمعروف

مینست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بر صدد در معصیت او مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن دانند موعظه او اصلا فایده و ثمری نمی‌بخشد و بهمین که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه میشود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم صدور آن معصیت از آمر و ناهی است دیگری بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آن شخص و ارتکاب خود آن معصیت اثری بر نصیحت او مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را بکند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و در مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین می‌نشیند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی باشد و جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مصباح الشریعه که میفرماید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان و نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتی که امری از اوامر الهیه را اظهار سازد حجت بر او میشود و مردم از او منتفع نمیشوند خدای تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب باو میرسد که ای خیانتکار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میاوری و خود از آن کردیده بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسی که برای امر بمعروف و نهی از منکر میکند و در صدد اصلاح حال مردم برمیاید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب نشود و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و هوسند و در پی آسیشهای لذات خودند پس اگر کسی منع کند بر ایشان شاق و گران آید و باین جهة زبان خود را در حق او میگشایند و نسبت باو سخنانی میگویند که لایق بشان او نیست لهذا باید که در مقابل او لغزشی باکردار خلاف او نسبت باو جلا ننماید و همچنین باید دلی قوی داشته باشد که بآنها مضطرب نگردد و از جای در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بیشتر در دل جا میکند و بیشتر تاثیر مینماید و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امید مساعدت و مدح با ایشان دارد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید که حکایت کرده‌اند که یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در حوالی او دکان داشت آن شخص هر روز از آن قصاب بجهة آن گربه پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب عملی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد و بعد از آن نزد قصاب آمد و او را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت باو گفت قصاب گفت دیگر بگربه تو چیزی نخواهم داد گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم از حضرت رسول مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست در آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیرخواه مردمان و مهربان با ایشان باشد و بسیار از لطف و کفه نیک بخوبی بخواند و معروف بعادت و اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعیکه باید رفتار کند و بمکرهای نفس و مکاید شیطان بینا و دانا باشد بر اذیتی از مردم باو رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان و شکایت از ایشان نکند حمیت و عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود بغیظ نیاید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و یاری از او جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر زبان او برند و سخن او را قبول نکنند شکر گذاری او نماید و کار خود را بخدا واگذارد و بعیب خود بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما کسی را که باید امر و نهی کرده شود شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد بر او واجبست که شراب را بریزد و او را منع کند و همچنین اگر دیوانه لواط یا زنا میکند یا اجانبی جمع شده باشد او را منع کند فصل چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آن را شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است اول انکار قلبی است بنحوی که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از آنچه او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین دو شرط از آنها شرط است یکی اینکه عالم باشد باینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است دیگر آنکه آن شخصی که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد دوم ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده است معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند سیم اظهار تنفر و اکراه از آن شخص عاصی و کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او چهارم زبان منع کردن و انکار بر او نمودن با پند و نصیحت چنانچه مفید نشد تهدید و ترسانیدن و اگر از آن نیز اثر نکرد درشتی و سخنان زبر با او گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها پنجم باز داشتن او از معصیت بقوت و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب از غاصب

و مراتب امر بمعروف و نهی از منکر

آن زدوکردن و امثال اینها منحصر نزد امام است و باید نه اینکه منتهی شود بقتل و جرح حتی منتهی بشمشیر کشیدن و سلاح برداشتن و کشتن و مجروح کردن
و اینمرتبه در نزد اکثر علمای ما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند ولیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسی که متمکن باشد
و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند اگرچه اذن امام در آن بخصوص نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آن معلوم گردید
بدانکه منکر یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و در رسوم ایشان اینها جاری
گشته بیشمار و چه مارا در معرض تفصیل همگی نیست و مجمل اینها نیز بسیار است از آنجمله اعمالی است که غالب بیشتر که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز
و بعضی افعال آن چون ترک طمانینه در رکوع و سجود و تاخیر نماز از وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن
و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان
بایشان و داخل شدن جنب و حایض در آن و غنا کردن موذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ
در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصه خودنمائی کردن و امثال اینها افعال ناشایسته است و بعضی
از اینها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن بر او واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن بر او مستحب است و از آنجمله
اعمال ناشایستی است که بیشتر در بازارها رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و کمفروشی و معاملات فاسده و داخل شدن در خرید و فروش برادر
مومن و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال منکره است که در کوچها و شوارع میباشد چون ستون نهادن در میان راه و گذاردن دکه و تختگاه ساختن
که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن و گذاردن طبقهای اطعمه یا هیمه و چارپا بستن یا هیمه و خار و خس و نجاست بنوعی
که مردم متاذی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چارپا را زیاده از طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و خاکروبه
و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزش شود و ناودان در کوچهای تنگ گذاردن که ضرر آن بپاره رسد و سگ گزنده بر در
خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسه ها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها واقع میشود از
کذب و غیبت و ریا و اسراف و خودنمائی و سخن لغو و مثل اینها و همه این منکرها را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید و امثال اینها که ذکر شد
از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر با نامحرم و خوردن مال حرام
و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معامله با ظلمه و جاهل بودن باصول دین و مسائل عبادات
و غیر اینها حد و نهایت و احصاء آن ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مومن دینداری میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او
جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی که برادر
… که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود پردازد و ایشان را
ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین با هر جائی از عالم
که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد مواخذه پروردگار در موقف قیامت باشد **صفت ششم**
دوری کردن از برادر مومن و از او کناره کردن بخشم و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که
ابتدا بصلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیاده از سه روز از برادر
خود دوری و قهر کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمی شوند مگر اینکه یکی از اینها مستوجب لعنت
میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد که آنکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهة اینکه او برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند
از پدرم شنیدم که میفرمود هر گاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از اینها قهر کند آنکه مظلوم است نزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با منست و من ظلم کرده ام
تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند کسی را که
الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مومنین … و اخبار در این مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات
آخرت باشد که در این اخبار تامل کند و آنچه در ثواب اضداد آنست … الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاه دارد و
بجهة … دنیویه پیوسته از کدورت و رنجش یکدیگر … نباشد و اگر نزاعی فیما بین او و کسی واقع شود خود را از آن باز دارد که ابتدا بصلح
و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای آخرت برسد و بدانکه هر گاه چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس

اماره بدخواهی همخوابه و قرین او باشد چون فرصت که درست در رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و نیرنگ ایشان و بدوی تیر جنگ فراغت یابد با برادران
دینی را و دشمنی پیوسته **فصل** همچنانکه اشاره بآن شد ضد قهر و دوری از برادران مومن آشتی و الفت با ایشانست و این از اوصاف جمیله و
اعمال فاضله است و ثواب آن بی حد و فایده آن بی نهایت است از حضرت رسالتمآب مرویست که جبرئیل خبر داد که خدای عز و جل فرشته فرستاد
فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده و اذن دخول میطلبید فرشته گفت بصاحبخانه چکار داری گفت برادر مسلمان منست برای خدا بدیدن او
آمده ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته با او گفت من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید بهشت از برای تو
واجب شد و گفت خدای تعالی میگوید که هر مسلمانیکه زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب آن بر من
بهشت است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مومن از منزل خود بیرون میاید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل
فرشته را با او موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را بر زیر قدم او میافکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مومن داخل میشود خدای
تعالی با او خطاب میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده آثار من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سوال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت
فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو را برآورم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند و همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل
خود داخل شود بعد از آن خدای تعالی ندا میفرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز
مرویست که هر مومنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مومن خود کند و عارف بحق او باشد خدای تعالی برای هر قدمی حسنه از برای او مینویسد و سیئه محو
میکند و درجه بلند میگرداند و چون در خانه را بکوبد درهای آسمان برای او گشوده میشود و چون با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر
کنند خدای تعالی متوجه ایشان گردد و با ایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم دوستی
نمودند بر من لازمست که ایشان را بعذاب نکنم با آتش بعد از این پس چون بازگردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهایش ملائکه مشایعت او می کنند و او را از شدائد
دنیا و بلاهای آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از زمان آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که هر که بدیدن برادر مومن خود برود خدای تعالی میفرماید که مرا بدیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمیشوم از برای تو بثوابی
کمتر از بهشت و در حدیث دیگر زیارت برادر مومن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بنده مومن و هر که یک بنده مومن آزاد کند هر عضوی از بدن او بهمان
عضو او از آتش محفوظ گردد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دست که یکدیگر را میشویند هیچ دو
نفر مومنی یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر اینکه بواسطه هر دو از هم خدای تعالی خیری بآن دیگری میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزون است و سر در این تاکید در زیارت
برادران مومن یکدیگر را اینست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب صلاح امر دنیا
و آخرتست و حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شادی اوست و بسیار فیکی خاطر میشود و از این است که خدای تعالی در مقام امتنان
بر مومنین میفرماید لو انفقت ما في الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم یعنی تو هر گاه آنچه در روی زمین است
همه را صرف میکردی که الفت میان دلهای بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان و باین سبب امر شده است بسلام
کردن بر یکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مومن افضل است از مصافحه
کردن ملائکه و نیز مرویست که چون دو مومن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را در میان دستهای ایشان داخل میکند
و با اهل محبت برادر مومن خود دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات کند بر او سلام کند و با او
مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون دو مومن معانقه با یکدیگر کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشان را
فرو میگیرد و چون همه را در آغوش میکشند و از آن غیر رضای الهی نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزت بایشان خطاب
رسد که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید و از این سبب که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها
شده و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده
و چه قاعده ها وضع فرموده و در این زمان اکثر سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت
اسمی نمانده شیطان صفتان چند هم رسیده اند که بجهة پیشرفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می افکنند
و آنچه را که پروردگار ایشان اینهمه اهتمام دارد پشت پا میزنند بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از روی ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده و هم را پرسش نمیکنند مگر

اندازه شود و مهمتر آنکه رابطه سلام را که یکی از علامتهای آشنائی است بشمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را رشته الفت میدانند که مسلمانی از ایشان کی حافظ دارد
او اگر از پی امروز بود فردائی **صفت هفتم** قطع رحم و سبب آن یا عداوت است یا بخل یا حسد و باجماع علما از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است
موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست و از اخبار مستفاد میشود و بتجربه ثابت است که قطع رحم موجب فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و از این سبب است که
هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله
ایشان از هم پاشیده و زندگی ایشان سر میاید و در مذمت قطع رحم همینقدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن لعن فرموده و میفرماید الذين
ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في الارض اولئك لهم اللعنة ولهم سوء
الدار یعنی کسانیکه عهد خدا را میشکنند بعد از استوار کردن آن و قطع میکنند آنچیز را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند
که از برای ایشانست لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم
و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگرچه او ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند رحمانم و این رحم است اسم او را از اسم خود مشتق
[کرده‌ام] هر که او را وصل کند منهم او را وصل کنم و هر که او را قطع کند منهم او را قطع میکنم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فرمودند که
از گناهانیکه تعجیل میکند بهلاک کردن صاحب خود عبدالله ابن کوا عرض کرد که یا امیرالمؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمودند بلی قطع
رحم بدرستیکه اهل خانواده با هم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواسات و نیکوئی میکنند با یکدیگر و ایشان اهل فسق و فجورند و بجهت دوستی و نیکوئی با هم
خدا روزی ایشانرا وسیع مینماید و اهل یک خانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشانرا محروم میسازد و حال آنکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در کتاب امیرالمؤمنین نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیرد تا وبال آنها را ببیند سرکشی و قطع
رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه طایفه از اهل معصیت میباشند و با هم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود
بدرستیکه قسم دروغ خانه‌های آباد را ویران میکند و از اهلش خالی مینماید و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که بپرهیزید از حالقه که آن مردم را
میمیراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیر مؤمنان بعضی از کارگذاران خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشان را که بدیدن
هم روند و لیکن همسایگی با هم نکنند چه همسایگی باعث حسد و بغض و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد همچنانکه در اکثر اهل روزگار می بینیم که چون خویشان
از هم دور میباشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است و از این مثلی است مشهور که دوری و دوستی **فصل** چون معصیت قطع
رحم را دانستی بدانکه ضد آن صله رحم است باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بآن ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات است خدای تعالی جل
شأنه میفرماید واعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وبالوالدين احسانا وبذي القربى یعنی بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را شریک او
قرار مدهید و نسبت بوالدین و خویشان نیکی و احسان بجا آورید و میفرماید واتقوا الله الذي تساءلون به والارحام و بپرهیزید از خدا که از
حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهید شد جناب رسالتمآب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غایبین ایشانرا و کسانیکه
که در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا آورند اگرچه دوری میان ایشان یکساله راه باشد بدرستیکه این جزو دین است و
فرمود که هر که خواهش داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت
میباشند و لیکن صله رحم بجا میآورند و باین سبب مالهای ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی میگردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود
و در حدیثی دیگر فرمودند بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود
که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هیجده مقابل و ثواب احسان ببرادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان بخویشان بیست و چهار مقابل
است و نیز فرمود هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صله رحم بجا آورد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که صله ارحام خلق را نیکو میگرداند و دست را گشاده میکند و روزی را وسعت میدهد و اجلها را تاخیر میافکند و در حدیثی دیگر از آنحضرت منقولست که صله ارحام
اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میکند و بلاها را دفع میکند و اجلها را تاخیر می افکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صله
رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صله رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محافظت مینماید و فرمود که صله رحم و نیکی با همسایگان
خانه‌ها را آباد میکند و عمرها را زیاد مینماید و نیز از آنحضرت منقول است که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند بجز صله رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال
باقی مانده باشد و صله رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع رحم
نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و سه سالش بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار است و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود بتجربه و معاینه ثابت است

در بیان قطع رحم

در بیان صله رحم

که صله رحم باعث زیادی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر است که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ ثمری از اعمال مثل صله
ارحام نرسیده و اثر هیچ طاعتی زودتر از آن بظهور نرسد **فایده** چون وجوب صله رحم را شناختی و فواید آن را دانستی و حرمت قطع رحم را معلوم کردی
بدانکه مراد از رحم که صله آن واجب و قطع آن حرامست هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد و محرمیتی در
میان نباشد خلاصه اینکه هر کسی منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد از ارحام اوست و صله او واجب و قطع او حرامست پس باید که ایذا
باو نرسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار ناشایست نکنی و سخن ناخوش نسبت باو نگوئی که دلشکسته گردد و اگر او را احتیاجی باشد بمسکنی یا
لباسی یا خوراکی یا چیز دیگر و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیاده بر قدر ضرورت خود متمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو
ظلمی کند و تو توانائی از دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت مرض عیادت او
نکنی و چون از سفر آید بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد بتعزیت او حاضر نشوی و امثال اینها ... قطع رحم و صله رحم ضد اینها
است که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاهداری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او
پرسش نمائی **صفت هشتم** عقوق والدین و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسی که عاق پدر و مادر باشد در دنیا
خیری نمی بیند و در آخرت و نه از عمر خود متمتع شود و نه از عزت یک لقمه نان بدل خوش از گلوی او فرو میرود و دیگر سربلندی ... و هر سه
و جمیع آیات و اخباریکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده ... دلالت میکند و آیات و اخبار ... وارد شده حق
سبحانه و تعالی میفرماید وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا
تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا كريما خلاصه معنی اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکنید و ...
بپدر و مادر احسان و نیکی بجای آور و چنانچه یکی از ایشان یا هر دو در نزد تو به پیری رسیدند اف بروی ایشان مگو و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند
ایشانرا رد مکن و با ایشان سخن شایسته گوی و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت
از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنود آنکسی که عاق باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسیکه ازار از تکبر جامه
خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتی که دو در از جهنم بروی او گشوده است
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نمازی از او قبول
نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پرده‌های بهشت برداشته شود و بوی آن از پانصد ساله راه هر که را مشامی باشد بوی بهشت را میشنود مگر یک
طایفه عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود اگر پستتر از اف لفظی بود از روی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی میفرمود و ادنی مرتبه
عقوق اف گفتن بروی ایشانست و از جمله عقوق است تیز نظر کردن بروی ایشان شخصی از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال کرد که چگونه است
اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا باکی دارد یا نه فرمود چنین می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد
و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان
کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده‌اند و اکثر اخباریکه در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار
قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال و بلندی شان خودم سوگند که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند از او قبول نمیکنم
و اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشند من از او راضی هستم و هر که
پدر و مادر بر او خشمناک باشند من بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شرابخوار
و کسی که نام مرا بشنود و بر من صلوات نفرستد و همینقدر از برای عاق والدین کافی است که پیغمبر خدا او را نفرین کرده و فرمود هر که پدر و مادر یا
یکی از آنها را ادراک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد و جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت و از اسرائیلیات رسیده است
که خدای تعالی بموسی وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار مینویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد
او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابت است که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از ایشان نماید عمر او کوتاه و زندگانی او تلخ میگردد و
فقر و پریشانی با او همچون سایه ... و سکرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و از اخبار و آثار و تجربه روزگار مستفاد است
که نفرین پدر بر فرزند بدرجه استجابت میرسد پس ای جان برادر با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای و یاد
آور طول تضرع و زحمت ایشانرا در پرورش تو ... بجوانی ایشانرا ... که خواب کنند و ... ایشانرا ... سالهای سال

در بیان عقوق

مهربانی ها

نور ادر آغوش کشیده اند و شیره جان پرورده اند و تن و جان خود را فدا او نموده اند نهی سپروتی و بی انصافی که بعد از انکه اندک قوتی در
خود بیابی همه آنها را فراموش کنی جوانی سر از رای در بر یافت دل دردمندش ز آذر بتافت چو بیچاره شد پیشش آورد مهد کرای سست مهر
فراموش عهد نه در مهد نیروی و حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود تو آنی کز آن یک مگس رنجه که امروز سالار سر پنجه و بدانکه عقوق
پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای
غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن یا اهانت
یا نافرمانی ایشان نمودن در امری که اطاعت ایشان لازمست چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق بر والدین و احسان با ایشانست و آن
از اشرف سعادات و افضل قربانست و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده حضرت آفریدگار میفرماید و اخفض لهما جناح الذل من
الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان بتذلل و انکسار فروتنی و خاکساری کن و بگو پروردگارا پدر و مادر
مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خردی مرا پروردند و باز میفرماید و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را
شریک او نگردانید و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه
و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی بنزد آنسرور آمده و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور اگرچه ترا به
آتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو بایمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر
کنند که دست از اهل و عیال خود بردار پس چنان کن و دیگری بنزد آنحضرت آمده از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه
فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا بمادر ذکر کرد و بعد از آن بپدر را فرمود و جوانی بخدمت آنسرور آمده و عرض کرد من مردی جوان هستم و دوست دارم در راه
خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود برگرد بنزد مادر خود باش بخدائیکه مرا بحق بر انگیخته است که آرام گرفتن مادر تو بتو در یکشب بهتر است از
یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود افضل اعمال نماز در وقتست و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا و مردی بآنحضرت
عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف بر او مستولی گشته هرگاه اراده قضای حاجت داشته باشد ما او را بر میداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن
و بدست خود لقمه بدهان او گذار که فردا سپر تو خواهد آمد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند حضرت فرمود با ایشان
نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادری که از دوستان ما باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که من دعا میکنم از برای پدر و مادر خود
کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن با ایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت به بر و فاجر و وفای بعهد از برای بر و
فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند و خواه فاجر و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین
خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج بجهة ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه
کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و بآنجهة خدای تعالی خیر بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در این خصوص از حد متجاوز و بیان آن ذکر
آنها عاجز نیست پس هر مؤمنی را سزاوار آنستکه نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت
ایشان نکند و با ایشان بنیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان با ایشان بدهد همچنانکه در اخبار
وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند بایشان نگاه نکند و صدا بالای
صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه او
زیادتر است و بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خوشنودی ایشان واجبست مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجبی که خلافی میان علما نیست که اطاعت
والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنستکه فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند
اذن والدین را در آن و اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری معتد به نباشد ظاهر آنستکه خلافی در میان علما در وجوب اطاعت
والدین نباشد و هرگاه والدین یا یکی از آنها امر بترک آن کنند مخالفت در آن حرامست و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما اطاعت در آن واجب میدانند
و اطلاق کلام بعضی دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع
السعادات نیز چنین مستفاد میشود و در ترجمه کلام ایشانستکه بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیستکه مرتکب

در بیان بر والدین و ضد عقوق

واعبدوا الله

بهیچیک از افعال مباحات و مستحبات نشود بدون اذن ایشان بعد از آن میفرمایند و از اینجهة استکه فتوای علما بر اینست که جایز نیست سفر کردن از برای
تحصیل علم بی اذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را
تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان است
از آدمی سر نزند مرویست که مردی از اهل یمن خدمت برگزیده ذو المنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب
کن اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن ما توانی بدرستیکه این بهتر است از همه چیز بعد از آنکه خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهة جهاد
بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر اخبار و آثار و
از تجربیات آنستکه همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسائل نجات آخرتست همچنین وسیله از برای طول عمر و جمیع احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از
احسان با ایشان نیست و بدانکه حکم هر یک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تاکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او
افزونتر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هر چند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رای ایشان را
منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند که بی اطلاع ایشان حق را بجا آورد و هرگاه کسی را پدر و مادر هر دو باشد و مخالف میان ایشان در امری واقع
شود که فرزند هرگاه خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان آنها بهر طریقی که ممکن باشد اگرچه بواسطه بر
انگیزاندن یا مجتهد عرض کند که ایشان را بطلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت
او را مهما امکن از دست ندادن اولیست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند **فصل** بدانکه هم
چنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقیست همچنان از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حقی ثابت است که از آن حق جوار گویند و آن
نزدیک بحق خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوقی دیگر هست که هر که کوتاهی کند گناهکرده خواهد بود و حضرت رسول صلعم فرمود که
همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد
همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد و حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای
او حق همسایگیست و حق برادری که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بس و نیز از آنحضرت
مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیث دیگر از آنسرور مرویستکه هر که روزها روزه بگیرد و شبها بعبادت بگذراند ولیکن همسایگان
خود را اذیت برساند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر علیه السلام مرویستکه حضرت رسول صلعم نوشت میان مهاجر و انصار و هر که ملحق بایشان است
از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت پیغمبر فرموده است
که ایمان بمن نیاورده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقولست که بعد از جدائی یعقوب از یوسف بنیامین نیز از او جدا افتاد و
فریاد بر کشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا آنروز که گوسفندی کشتی
و کباب کردی و خوردی و فلانکس در همسایگی تو روزه بود و باو چیزی ندادی بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که
تا یکفرسخ راه هر که خواهد نهار کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد مرویستکه در روز قیامت همسایه فقیر چنگ زند بر دامن همسایه غنی و گوید
پروردگارا از او بپرس که چرا در بر روی من بست و احسان خود را از من منع نمود چنان مدان که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه
این مخصوص همسایه ندارد بلکه این حقیست که از برای همه کس ثابت است باید علاوه بر این با او مهربانی و ملاطفت سلوک کرده احسان خود را از او دریغ نداشته و
اگر بآن محتاج باشد و ترا از آن تمکن باشد از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال خود دانی و بر او سلام کنی و دراز نفسی نکنی و از مخفیات احوال او که
نخواهد که پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت تعزیت او حاضر شوی و در عزا با او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و
اگر عیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حملی کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانه تو گذارد
منع نکنی و اگر خاکروبه بر در خانه تو ریزد منع ننمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر
از راهی که مختص تو است آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او
مهربانی کنی و آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد باو قرض بدهی و بنای خانه خود را بدون اذن
او بلند نگردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذه بخانه آوری از برای او نفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش

در بیان حق همسایه

دانسته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر کرا متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابتست و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند **صفت نهم** عیبجوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودن است و این از علامات خباثت نفس و عیب پاک بودن صاحب است چه هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیبجوئی مردم و رسوا کردن ایشانست خبیث ترین افراد انسان و در دل آن ایمان نیست چنانچه خداوند عالم جل شانه میفرماید اِنَّ الَّذینَ یُحِبّونَ اَن تَشیعَ الفاحِشَةُ فِی الَّذینَ آمَنوا لَهُم عَذابٌ اَلیمٌ یعنی بدرستیکه آنانکه دوست دارند که اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد کسی کو با کسی بد بسازگردد به دوروی همان بد بازگردد در روزی شهرد بر منبر آمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانهای خود می شنیدند فرمود یا مَعشَرَ مَن اَسلَمَ بِلِسانِهِ وَلَم یُسلِم بِقَلبِهِ ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل ایشان از مسلمانی خالیست تجسس لغزشها و عیوب مسلمین مکنید بدرستیکه هر که در صدد عیبجوئی مسلمانان باشد خدا عیبجوئی او را میکند و هر که خدا عیبجوئی او را کند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنستکه با مردی در دین برادری کند و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاهدارد که روزی او را با آنها سرزنش نماید و احمق کسی که خود بهزار عیب آلوده سرتاپای او را معصیت فرو گرفته از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیبجوئی بالاترین معایب است و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود حضرت باقر علیه السلام فرمود که همینقدر کافی است در عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزی که خود نمیتواند ترک آنرا کند و مخفی نماند که ضد این صفت حمیده عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردمان افکندنست و ثواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حیز شمار است صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خداتعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت و فرمود هیچ بنده عیب بنده دیگر را نپوشاند مگر اینکه خداتعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند بیت ستر کن تا ستر تو ستاری کند تا نبینی ایمنی بر خود مخند و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی بیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده پوشی کافی است که یکی از جمله صفات خداوندگار ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان بد ترین فواحش که زنا باشد نوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق می افتد که ثابت شود چه قرار داد در اثبات آن بشهادت چهار نفر شاهد عادل نهاده که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را ببین که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آن را بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد کس چه داند که تو چه کرده ای از هزاران جرم و بدفعلی یکی یک نمیداند تو ستار تو جرمها و زشتی کردار تو هر چه کردی جز نکرده انگاشته گرفت طاعت ناکرده و انگاشته گرفت پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشای و چنین مدانی که پرده پوشی پروردگار ستار همین در دار دنیاست و در عرصه عقبی پرده از روی کار برخواهد داشت و بهدر نهاد چون برآید زبان نیکی و بندگان بدی در احادیث وارد شده است که هر گاه خدا تعالی ستر بنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن برداشت از آن کریمتر است که دوباره در آخرت آنرا ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب رسد که چرا گریانی عرض کند که میگریم بر آنچه در باب در از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بنده من تو را در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی میخندیدی چگونه تو را امروز رسوا میکنم و حال آنکه معصیت نمیکنی و گریانی مرویست که فردای محشر جناب پیغمبر از داور اکبر مسئلت مینماید که محاسبه امت مرا در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکنند تا عیوب ایشان ظاهر گردد بلکه چنان بجا آورد که بجز تو و من دیگری کسی بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسد که ای حبیب من من بندگان خود را از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم ظاهر شود و ایشان در پیش تو شرمسار گردند من خود تنهائی بمحاسبه ایشان بپردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هر گاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا باین حد بوده باشد پس ای مسکین غافل وای مبتلای بانواع عیوب و رذایل تو را چه افتاده است که این پرده از عیوب بندگان خدا بر میداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان بهرزه درای خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشای و بسراپای خود نظر کن و صفحه خباثت خود را مطالعه کن و چاره عیوب خود کن در کوی ورع ای قلتبان دست بردار از سبال دیگران ای خنک جانی که عیب خویش دید هر که عیبی گفت آن بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدگر هر کسی گر عیب خود دیدی

در بیان عیبجوئی مردم

پیش کی شدی فارغ وی از صلاح خویش ای جان برادر ساعتی تامل کن که اگر کسی عیبی از تو در پیش دیگران فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران هم بر خود قیاس کن و به آنکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و معین است که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او نیز فاش میگردد پس ای جان من بر خود رحم کن و اقتدا بپروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از عیوب مردم دیدن کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز **صفت دهم** فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند غیر از عیوب باشد و میتواند شد نباشد لکن افشای آن موجب ایذا و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشان است و این عمل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که نقلی که میان دو نفر گذشت امانتست در میان شما و وارد شده است که از جمله خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین اوست فرمود نه چنین مراد فاش کردن سر اوست و ضد این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت است و چه خبر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست از خداوند اکبر میفرماید خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را بشناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم و حکمتند هر فتنه ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود نه فاش کننده اسرارند و نه برآرنده پرده از کار نه در صدد جفا و آزار لهو و بازیند و از خودنمائی مهجورند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که مبادا از آن اشخاصی باشید که پرده در و فاش کننده راز باشند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی با ایشان نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی مینمایند و جدائی میانه دوستان می افکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که راز داری بر دو نوع است یکی راز دیگر از نگاه داشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگر اسرار خود را پوشیدن و اظهار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیکنامی است یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولی است چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب زیادتی حسد و دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقوله دویم است روزان باعث شماتت دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که در افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد و از اینجهة منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هر گاه تو نتوانی راز خود را نگاهداری چگونه دیگری راز تو نگاه میدارد منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی سکندر که با مشرقیان حرب داشت در خیمه و نه در غرب داشت چه بهمن بر ایشان خواهت شد چپ آواز افکند وار است شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بران رای و دانش باید گریست و این صفت قبیح طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین والاتبار را پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از امهات ضوابط کشورستانی است چه ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار و هر گاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک بر میآیند چنانچه از محرمان دانایان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محرم راز محرمی باشد و بسا باشد که منجر بهلاک و فساد گردد چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب ولیعهد کرد و بعد از وفات او ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت با پسرش جعفر برآمد و هر چند هرون را باین امر تکلیف کرد تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده از این مقوله با بعضی از ارکان دولت اهل حرم بازگفت خیزران مادر هادی و هرون از این پرده بشرط محبتی که با هرون داشت هادی را بشربتی مسموم روانه ملک نیستی گردانید شعر گر از آن خوش داری در این آب گل مگو تا توانی بجنس راز دل و هر گاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار او را حاصل شود باید از اظهار اخبار و اسرار ازادانی که چندان اعتنائی بآنها نباشد خود را نگاهدارد و نفس خویش را باین عادت دهد تا ملکه از برای او حاصل گردد **صفت یازدهم** سخن چینی و نمامی است یعنی گفتن یا نوشتن یا رمز و اشاره و ایماء و این رذلترین افعال قبیحه و شنیع ترین همه است و صاحب این صفت از جمله اراذل و خبیث النفس بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولد الزناست میفرماید هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ مَنّاعٍ لِلخَیرِ مُعتَدٍ اَثیمٍ عُتُلٍّ بَعدَ ذلِکَ زَنیمٍ و میفرماید وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ یعنی وای از برای هر سخن چین غیبت کننده و حضرت پیغمبر فرمود که هر سخن چین اهل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین شما نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و ملتمس عیب پاکان را مینمایند و در حدیث دیگر است نیز مرویست که چنین اشخاص شرار مردم اند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و بآن فرمود که سخن گوی گفت

در بیان سخن چینی و نمامی

[illegible] هرگز [illegible] جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خودم که داخل بهشت نگردد مداومت کننده بر شرب خمر و
اصرار کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسی که قطع رحم کند و [illegible] با خدا عهدی کرده باشد و وفا نکند و در خبر است
که در زمان حضرت موسی علیه السلام در بنی اسرائیل خشکسالی واقع شد موسی چند مرتبه بجهت باران بیرون رفت و اثری نبخشید خطاب رسید بکلیم الله که
دعای شما مستجاب نمیگردد زیرا در میان شما سخن چینی هست [illegible] دعای شما را مستجاب نمیکنم [illegible] عرض کرد [illegible] صاحب این
صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شآمت او [illegible] فیض و رحمت بر روی امتی بگشاد و فرمود
که [illegible] بواسطه سخن چینی است و هرگه حقیقت این [illegible] است [illegible] بدترین مردمان [illegible] ایشان [illegible]
صاحب این صفت منشأ میشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و فساد میان مردمان و بندگان خدا و [illegible] و همه این صفات باعث
هلاک ابدی [illegible] فرموده [illegible] که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کنند [illegible]
چنین [illegible] و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که [illegible] دلهای ایشان از مردم جدائی افکنند [illegible] عرق [illegible]
و نیز [illegible] فرمودند که بدترین مردم کسی است که مردم از شر او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین [illegible] کلام [illegible] سخن چین [illegible]
[illegible] آورده اند که مردی بنده [illegible] فروخت [illegible] عیبی ندارد مگر [illegible] پس از آن [illegible] چند روزی
[illegible] گذشت روزی غلام بزن آقای خود گفت [illegible] آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست [illegible]
از موی [illegible] گفت [illegible] بگیر [illegible] چون بخوابد [illegible] چند موی از [illegible] روشن
[illegible] و گفت [illegible] میخواهد ترا بکشد [illegible] چنانچه بخواهی صدق من بر تو
[illegible] و ملاحظه کن [illegible] ببین [illegible] از جا برخاست [illegible]
[illegible] خود در [illegible] رسانیده [illegible] از قتل زن اخبار نمودند [illegible] در میان [illegible] و شوهر کشته شد و جمعی کثیر بقتل
رسیدند [illegible] بیچاره اگر [illegible] بسیار باد [illegible]
حقیقت و بموقع [illegible] سخن چین بجهنم [illegible]
کسند [illegible] دیگر باره [illegible] در میان کرده بحث و جدل [illegible] هیزم آتش افروختن [illegible] نقل است خود را از آن سوختن و چون
[illegible] سخن چینی و خباثت آن دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که باید ذکر در اقبول نکند چه سخن چین
فاسق و خبر فاسق بنص قرآن مردود و ملکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد که چنین معصیتی از او سر زده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که
کسی که در عقب دیگری سخنی گوید البته با تو رسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص تمام کرده اورا [illegible] کرده و در پیش ما تو ساخته و از او شرم نموده بلکه باعث
فساد و فتنه شده و اگر دوست او بود [illegible] که در عقب او سخن گفته منع میکرد [illegible] و اگر گفته دوستی در اصلاح مینمود پس عاقل
باید یقین داشته باشد که این سخن چین از آن [illegible] دشمن [illegible] باید بقول دشمن فاسق دل با برادر مؤمن بد کرده [illegible] تجسس از احوال او
[illegible] مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که [illegible] سخن چینی و غیبت است [illegible] حضرت
امام موسی علیه السلام عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی خبری بمن میرسد که من از آن ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند
و حال اینکه جمعی از اهل وثوق [illegible] مرا خبر داده اند حضرت فرمودند که اگر خود بشنوی یا ببینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت
دهند در خصوص قول برادر او را تصدیق کن و ایشان را تکذیب نما مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و امر بدی از شخصی
نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنیم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهیم شد و اگر دروغ گفته باشی ترا مؤاخذه خواهیم کرد منقولست که شخصی بدیدن
یکی از حکما رفت و از غیری سخنی برد او نقل کرد حکیم گفت برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول کردی و خود را که در نزد من امین بودی محل تهمت کردی
و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارت است از سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر داشته باشد مانند سلاطین و امرا و حکام [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که سعایت مرد ها را که حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور که صاحب این صفت را در نزد
خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر پلنگ درنده و گرگ درنده بیشتر است صفت دوازدهم
افساد میان مردمانست و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق میشود و این صفت خبیث و صاحب آن از اهل شقاوتست و این صفت
آدمیرا بجهنم میرساند و دین آدمیرا تباه میکند و صاحب این صفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول بر آمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم

قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و امر بضیافت و نهی از قطع رحم و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردم
و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این صفت خبیثه بضد آنچه که فساد میکند در مقام ضدیت
خدا و رسول بر میآید و آنچه را که ایشان خواسته اند رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و در ولایت شیطان است و مستحق انواع لعن است
فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و ضد این صفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل کمالات
و علامت شرافت نفس و طهارت ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار بازای آن در احادیث و اخبار رسیده و حضرت رسول فرمودند که افضل
صدقات اصلاح کردن میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود صدقه که خدا آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردمست
هرگاه فساد میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشانرا بیکدیگر هرگاه دوری و جدائی میان ایشان واقع شود و بمفضل و کیل خود فرمود که هرگاه نزاع
میان دو نفر از شیعیان ما ببینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهت اصلاح میان دو مرد مسلم دروغ گفتن در آن جایز است چنانکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود هر دروغی را خدا مبغوض است مگر آنچه در جهاد بوده باشد یا دروغی که بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق علیه السلام
بابن عمار فرمود که از من بفلان اشخاص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودید سخنی دیگر از زبان شما بجهت اصلاح بگویم دروغ است
فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها صلح است نه کذب و مراد اینست که اگر کسی بجهت اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح
شود این از دروغ نمیگویند و ضرر ندارد سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا آنحد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است
نموده و از افضل صدقات قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهت حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را ملعون و عذاب مخصوص [illegible]
این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود و بسیاری از نفوس خبیثه پیشرفت امور دنیویه که در آن چند روزه [illegible]
میان دوستان و مسلمانان می چینند و آتش فتنه روشن میکنند [illegible] بالکلیه [illegible] توقعی که از کسی مشاهده نمودند در مقام انواع [illegible]
صفت سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارتست از اظهار شادی و سرور کردن بمصیبتی که بعنوان کسی رسیده از بدی او [illegible]
نیز باشد و منشأ این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بموقع قضا و قدر الهی شود و این صفت بسیار بد و قبح آن بسیار ظاهر
و واضح و از اخبار ثابت است که هرکه شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و
حضرت صادق علیه السلام فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا بر او رحم میکند و این بلیه را بسوی تو نازل میسازد و فرمود هرکه شماتت
کند برادر خود را بمطلبی که باو روی داده از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسی که از حال خود ایمن شده و در مقام شماتت دیگری بر میآید
لاتخافوا از خدا نشنیده پس چه خود را ایمن و خوش دیده [illegible] علاوه بر اینکه [illegible]
کفاره گناهی از او یا موجب رفع درجات از برای او و بلندی مرتبه او میگردد [illegible] هرگه در این برم [illegible] تمام [illegible]
بیشترش میدهند و شکی نیست که ابتلای اولیاء و مصائب عظیمه انبیاء از بدی اعمال ایشان نبوده بلکه ظاهر اللازم است که در هر امری تأمل کند و ابتدا از آنچه
بر خود میرسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد و دلان بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و موجب عقوبت آخرتست پس هرگاه گرفتاری و دلالت بر
بدی و خواری در نزد حضرت باری نیست بلکه آنچه موجب دوری از درگاه الهی است [illegible] ارباب بصیرت میرسد و از این صفت تحفظ کند و از این [illegible]
صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است و مراد و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد
پست کردن و اهانت رسانیدن بآن شخص [illegible] زیرکی و فطانت بدون باعث دینی و فایده اخروی و خصومت نیز نوعی از جدال است [illegible]
در حق است بجهت رسیدن بمال یا مقصود دیگر و امراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسایل علمیه باشد یا غیر آنها خواه آنچه گوید
حق باشد یا باطل مگر آنچه متعلق بمسایل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در این صورت مجادله و امراء [illegible]
ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنستکه نور انصاف به باشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنستکه اگر سخن حق بر زبان غیر
جاری شود تو را ناخوش آید و خواهی آنچه میگوئی صحیح باشد و از این طریق جدال بر خصم غالب گردی و نقص و خلل کلام او را اظهار سازی و آنچه مذکور شد
اول مذموم نیست بلکه ممدوح و مقبول است معروف و بزرگی نفس است و دوم مذموم و منهی عنه است [illegible] غضب حصول حقد و حسد است [illegible]
جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در عقاید حقه شود و از این جهت است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که و اذا رأیت
الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره یعنی هرگاه ببینی کسانی را که فرو میروند در
آیات ما و مشغول بجدال و اعتراض میشوند از ایشان کناره کن تا مشغول بحدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود [illegible]

مدهای [illegible] هرگز [illegible] جلاله [illegible] قسم بعزت و جلال خود که آدمی [illegible] در بهشت کرده مداومت کننده بر شرب خمر و
اصرار کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسی که قطع رحم کند و [illegible] باخدا عهدی نماید و بان وفا نکند اورده که
در زمان حضرت موسی علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] قحط سالی [illegible] باران [illegible]
[illegible] در میان شما سخن چینی هست [illegible] دعای شما را مستجاب نمیکنم [illegible] میتوان دانست که صاحب این
صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او [illegible] حضرت کلیم [illegible] فیض و رحمت بر روی امتی نگشاد و فرمود
[illegible] بواسطه سخن چینی است و هر که حقیقت [illegible] که سخن چین بدترین مردمان [illegible] ایشان است
صاحب این صفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و فساد میان مردمان و بندگان خدا و [illegible] و همه این صفات باعث
هلاک ابدی و شقاوت سرمدیست [illegible] که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و
چنانچه این اخبار [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسی که میان مردم جدائی افکند و سخن چین مفرق دوستان
[illegible] بدترین مردم کسی است که [illegible] سخن چین [illegible]
[illegible] آورده اند که مردی بنده فروخت [illegible] چند روزی
[illegible]
[illegible] سخن چین [illegible] خواهی صدق من بر تو
[illegible]
[illegible]
[illegible] سخن چین [illegible]
[illegible] سخن چینی [illegible] سخن چین [illegible]
فاسق و خبر هر فاسقی [illegible] مردود [illegible] دشمن [illegible] علاوه بر دشمنی [illegible]
کسی که در عقب دیگری سخنی گوید [illegible] برساند و در برابر شرم کرده و این سخن [illegible] ساخته و از او شرم نموده بلکه باعث
فساد و فتنه شده و اگر دوست [illegible] سخن گفته منع [illegible] اگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل
باید یقین داشته باشد که این سخن چین از آن سخنگوی دشمنتر [illegible] دل با برادر مومن بد کرده [illegible] تجسس [illegible]
تجسس [illegible] و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که [illegible] سخن چینی [illegible]
امام موسی علیه السلام عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی چیزی بمن میرسد که من از آن خوشم نمیآید [illegible] انکار میکند
[illegible] جمعی از اهل وثوق [illegible] خبر داده اند حضرت فرمود [illegible] گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت
[illegible] قول برادر [illegible] تصدیق کن و ایشان را تکذیب نمای [illegible] بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهیم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مواخذه خواهیم کرد [illegible]
[illegible] حکیم گفت [illegible] برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که در نزد من امین بودی محل تهمت کردی
و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت [illegible] از سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امرا و حکام [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] سعایت [illegible] حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور [illegible] صاحب این صفت را از نزد
خود راه ندهند و گوش بسخن ایشان نکنند [illegible] ضرر ایشان بر رعایا [illegible] بیست صفت دوازدهم
افساد میان مردمانست و آن اعم از سخن چینی [illegible] سخن چینی [illegible] و این صفتی است خبیث و صاحبان از اهل شقاوتند [illegible]
[illegible] و همه [illegible] در مقام ضدیت با خدا و رسول [illegible] قواعد شرعیه که خداوند عالم

وار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت [illegible] ترغیب نموده از برای حصول دوستی و الفت میان مردم
[illegible] خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب است که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بدنفسی که فساد میکند در مقام خلاف
خدا و رسول بر میآید و آنچه از اهتمام [illegible] شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس [illegible] انواع لعن است
فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِينَ و ضد این صفت اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل کمالات
علامت شرافت نفس و طهارت ذات است و این سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار از برای آن در احادیث و اخبار رسیده و حضرت رسول فرمودند [illegible]
صدقات اصلاح کردن میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود صدقه که خدا آن را دوست دارد اصلاح کردن میان مردمست
هر گاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشان را بیکدیگر چون دوری و جدائی میان ایشان واقع شود و مفضل [illegible] فرمود که هر گاه
میان دو نفر از شیعیان ما بینی از مال من میان ایشان اصلاح کن [illegible] اصلاح میان مردم دروغ گفتن در آن جایز است چنانکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود [illegible] پسندیده نیست مگر آنچه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق علیه السلام
با بن عمار فرمود [illegible] چنین و چنین بگو ابن عمار [illegible] که هر گاه غیر از آنچه فرموده سخنی دیگر از زبان شما [illegible] اصلاح بگویم [illegible]
فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها صلح است نه کذب [illegible] اگر کسی بجهت اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح
شود این از دروغ نمیگویند و ضرر ندارد سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا آنحد است که تجویز دروغ را [illegible]
خصوص فرموده و از افضل صدقات قرار داده [illegible] حصول الفت مقرر فرموده [illegible]
این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس خبیثه [illegible] میگذرانند [illegible]
میان دوستان و مسلمانان می چینند و آتش فتنه روشن میکنند [illegible] خلاف توقعی که از کسی [illegible]
صفت سیزدهم شماتت است و آن عبارت است از گفتن اینکه فلان مبتلا بفلان مصیبت که بفلان کس رسید [illegible]
[illegible] و منشا این عداوت و حسد میباشد [illegible] موقع قضا و قدر الهی [illegible] صفت بسیار [illegible]
و اضح و از اخبار ثابت است که هر کس شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود بان مبتلا گردد [illegible]
حضرت صادق علیه السلام فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا بر او رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میسازد و فرمود هر که شماتت
کند برادر خود را [illegible] از دنیا نمیرود [illegible] گرفتار [illegible] از حال خود ایمن شده [illegible] مقام شماتت [illegible]
لا تخاف [illegible] پس چه خود را ایمن [illegible] بر دیگر [illegible] طعنه مزن [illegible]
[illegible] موجب رفع درجات برای او [illegible] بلندی مرتبه [illegible] هرکه در این بزم مقرب تر است جام بلا
بیشترش میدهند و شکی نیست که ابتلای اولیا و مصائب [illegible] از بی اعمالی ایشان نبوده [illegible]
[illegible] و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم [illegible]
[illegible] از این صفت [illegible]
صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است [illegible] اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن [illegible]
[illegible] بحث دینی و عقاید [illegible] از جدال [illegible]
[illegible] خواه در مسایل علمیه [illegible]
[illegible] باطل [illegible] مقصود [illegible] حق بوده باشد [illegible]
ارشاد و هدایت [illegible] و علامت آن [illegible] حق از جانب غیر تو ظاهر شود [illegible]
جاری شود [illegible] آنچه میگوئی صحیح باشد [illegible] خصم [illegible] کلام او را اظهار سازی [illegible]
اول مذموم نیست [illegible] ممدوح [illegible] و دوم مذموم و منهی عنه [illegible]
جانب [illegible] که موجب [illegible] خدای تعالی نهی از آن فرموده است که وَاِذَا رَاَيْتَ
الَّذِيْنَ يَخُوْضُوْنَ فِيْ اٰيٰتِنَا فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّٰى يَخُوْضُوْا فِيْ حَدِيْثٍ غَيْرِهٖ اِنَّكُمْ اِذًا مِّثْلُهُمْ [illegible] هر گاه ببینی کسانی را که [illegible]
ایات ما و مشغول [illegible] از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر شوند زیرا اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود [illegible]

علیه و آله مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی و نه با سفیهی چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید
از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و این صفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه باطل قوت میگیرد
تا میرسد بجائیکه صاحب آن مثل سگ گیرنده متصل در غضب میباشد که با هر کس در افتد و همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن
لذت یابد خصوصا در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و این فعل خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جدلی
و پر بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از آنکه این از جائیست که در باطن او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلام
است از جهة استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و عاقبت آن بد است ابتدای اکثر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محنت است
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنگگیری بر مردم
که آن عیب او را ظاهر و عزت او را تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در نزد خدا الجوج خصومت کننده است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
بر شما باد بر حذر کردن از مراء و خصومت که این دو دلها را بیمار میکنند و برادران نفاق میرویانند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست
که از خصومت احتراز کنید و آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شک در این نیست که اکثر فتنها و فسادها ناشی از خصومت برخاسته
و مخفی نماند که کسی که در صدد خصومت بر میاید بجهة استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی باشد یا حقی دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد آن خصومت
مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوح است بلکه آن خصومتی که مذموم است در طلب چیزیست که باطل و بغیر حق باشد یا بیقین بحقیت یا استحقاق آن نداشته
باشد مثل خصومتی که وکیل در انتصار میکند چه او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرفست از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان میزند و بدون علم
و یقین از یکجانب گفتگو میکند و باین واسطه در میبرند و مال مسلمانانرا ضایع میکنند و بدون عوض و غرض زر و وبال غیر را متحمل میگردد و چنین کس زیانکار
ترین مردمان و احمق ترین ایشانست فاسق محروم و در قیامت معذب و ملوم است ده کاروان شتر برداران نند ولی جامه مردم پریشان درند و دل نیز
ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا در حین
سخن کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی آن باشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجب و همچنین است اگر
غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرامست چنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی
لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگوید این مال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود دیگر باو ببخشم یا ترک کنم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش
برده باشم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال این مرافعات شدن و فیصل دادن و از آنچه
گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذا و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت
و اثبات حق سخنی نگوید ولکن در این صورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا اگر نهان باشد از آن حق بگذرد چنان کند چه محافظت
زبان در وقت خصومت مشکل است و گاه است که منجر میشود بنزاع و کینه میان ایشان مستحکم گردد تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردد
پس عاقل را سزاوار نیست تا ممکن باشد در خصومت بگشاید و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند چه اگر هیچ در خصومت نباشد از پریشانی خاطر
و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه در حین نماز مشغول خصم و جواب او و تکذیب او و طعن او میگردد پس هر کسی باید در عاقبت خصومت تامل کند و مذمت
اینها از شرع و عقل نظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و این خلاف مطلوب
پروردگار و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و آئینه دل بعد از جدال و خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی برطرف میشود
و علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز کرد اغلب اینست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تامل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از اینها
نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوشکلامی و دلجوئی است منظور داشته و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هر که لذت خوشکلامی با مردم را دانست
و فواید آنرا فهمید با هر کسیکه معامله کند از او تعدی نکند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سه چیزیست که هر که خدا را با اینها ملاقات کند داخل بهشت
میگردد از هر دری میخواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال اگر چه حق با او باشد و نیز از آنسرور مرویست که در بهشت غرفه هائی هست که از کثرت درخشندگی
اینها بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا اینها را آماده کرده است از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوشکلامی نمایند
مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم علیه السلام گذشت باو گفت بسلامت بگذر شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود میخواهم زبانم بشر عادت
نکند صفت یازدهم سخریه و استهزاء کردنست و آن عبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان

بقول یا فعل یا ایماء و اشاره یا بکنایه بر وجهیکه سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوت و دشمنی است یا تکبر و حقیر شمردن شخصی که استهزا
باو میشود و یا باید که باعث بران مجرد قصد خندیدن و خندانیدن و انبساط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اضداد او از فضول اموال
حرام است و چه شک و شبهه که این عمل شوم از رذایل اوباش و صفت پست ترین افراد ایشانست و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت
اثری نیست قلاده جوانمردی و آزادی را از گردن خود برداشته و دیده مروت و آدمیت را بخاک بیشرمی انباشته نفس و دل خبیث خود را باین راضی نموده
که کلمات دروغی چند بهم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع پست او باین تن در داده که بصورت و دست خود اعمال چندی بجا آورد که بجهة آن دونی
چند بانبساط آیند پرده حیا و مروت خود را دریده در میان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشانرا تقلید میکند افعال بیکان و اخبار مضحکه اشیا و سراسر
مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص بمراحل بسیار از سر منزل انسانیت دور و نام آدمیت از ایشان مهجور و در دیده ارباب عقل و دانش بی وقع و خوار
و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر
تسلط بر انسان مسکین است که او را باین میدارد که تن بامثال این اعمال در دهد و آن ملعون بر ریش او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بر دیده او کشیده
چگونه کسی که از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بود بوجود آمده خود را باین چنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد این جگر با خون
نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است خون شود روزی که خوش شود نیست خون شود آن قنبی که چون مرد و نیست و همینقدر در
مذمت این عمل کافی است که چنین معاصی جنبه را وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار میسازد گویا اعتقاد باین ندارد که
متکفل روزی بندگان آفریننده ایشانست پس هر کسیرا که اندک مرکی بوده باشد باید عاقبت این عمل را بنظر در آورد و بی وقعی و ذلت و مهانت صاحب آنرا
در دنیا و عذاب و وبال او در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را در آن روز تفکر نماید پس اگر منشا آن عداوت بوده باشد علاج دفع
آنرا متذکر گردد و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند که هر کسی بقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود
پس نفس خود را اعتقاد ببخشد و او را پند و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد
که مرتکب این عمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت اهل سخریه و استهزاء را میاورند و از برای
یکی از ایشان یکدر بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب در رو و داخل شو او با غم و اندوه میاید که داخل شود در را میبندند و از طرفی دیگر دری دیگر را میگشایند و
باو میگویند بیا داخل شو چون نزدیک آن در میرسد در را می‌بندند همچنین این بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد و از آن بیچاره که باین صفت
مبتلاست و خندانیدن مردمان بتقلید دیگران را اشعار خود قرار داده بتحقیق خود در رسد میداند که باید آن مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی بگرید بجهة آنکه تمام
دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال آنکه بسبب استهزاء و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا بی آبرو و بی وقع در نظر اهل الله نموده
و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانچه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند هر که او را ببیند باو استهزاء
خواهد نمود صفت دوازدهم مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است و باعث سبکی
و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دلرا میمیراند و از آخرت غفلت میاورد و بسا باشد که موجب عداوت و دشمنی گشته
آزردن و خجل ساختن مردمان گردد و بهمین جهة گفته اند بسیار مزاح نیست که بجدی میکشد و از آنجهة است که گفته اند با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه ترا
میگیرد و با مردم دون صفت نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظرشان ساقط میگردد و بتو جرات پیدا میکنند و سخن درشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی
آب رو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی است که دلرا بهرزه
میکشاند و از یاد خدا باز میدارد و خنده میاورد و خنده دلرا تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و بجهة این خداوند تعالی نهی از آن فرموده که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا
کثیرا یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و گریست بسیار
که خنده بسیار علامت غفلت از آخرتست و مرکب یکی از بزرگان با نفس خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال آنکه شاید کفن تو اکنون از دست گازر بیرون
آمده و گازر آن کنده بلی ای بسیر که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین و عمری چون
برق در گذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و با خاطر جمع نشستن نیست مگر از غفلت و بیخبری مباش ایمن
کز این دریای خاموش نکرده است آدمی خوردن فراموش ز رنگ ایمن نشینی آب جوئی مسلم نیست از سنگی سبوئی یک امروز است ما را نقد ایام بر آنهم
اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان دین شخصی را دید میخندید گفت هیچ رسیده است که وارد آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آن خواهی
گذشت گفت نه گفت پس این خنده برای چیست و گویند آن شخص را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدا

ازو نشنوند مذموم نیست بلکه محمود است مستهم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که کسی از راه در اینکه مستمعی بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی یا خجالت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذا و اهانتی نباشد و باعث انبساط خاطر نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله صادر شده و از اصحاب و رفقه آنجناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر شوخی میفرمودند تا اینکه منافقین آنرا عیب آنحضرت شمردند و روزی شوخی سلمان فارسی رحمه الله فرمود سلمان گفت نیست که خلافت تو را امر به چهارم انداخت صفت هفدهم غیبت کردن است و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا کیفیت و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه مستثنی شده و تجویز آن شده است یا از لواحق آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است فصل اول در حقیقت غیبت

در بیان حقیقت غیبت

که چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقصی در بدن او باشد مثل اینکه بگوئی فلان کور است یا کچل یا کر یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو اینها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بد خلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی خانه فلانکس چرکین است یا خانه او خانه یهودان است یا عمامه او مثل گنبد است یا بعد زرگردونی است یا کلاه او دراز است یا مرکب او چاق است و امثال اینها و همچنین در سایر اموری که منسوب باو باشد و باید شود و گر او اگر بشنود ناخوش آید چنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند که خدا و رسول او دانا ترند فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است والا بهتان است و نام مردی در خدمت آنحضرت مذکور شد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود غیبت رفیق خود را کردی و در نزد آنسرور اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول الله فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت او دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او افتاد یکی از اصحاب بدیگری گفت فلان شخص بسیار خواب است حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از طوایفی بوده اند که غیبت اینها مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقصی از غیر را بفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا فعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میانه کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد بهم نشینی با ظلمه یا بحب ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه از شخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون خواهد غیبت کسیرا کند از او یاد بیاد بشه تصلی ابتدا مدح او را میکند و مذمت خود را میکند چنانکه میگوید فلان شخص چه بسیار خوب شخصی بوده هر در کار او را نیز مثل ما گرفتار کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان هستند که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار میکنند و حال اینکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانکه میگویند چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهت فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سر زد یا باو اهانت رسید خدا امر او را اصلاح کند و این منافق اگر دوست او بود و غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزیکه او را ناخوش میآید اظهار نکردی و دعا باو میکرد در خلوت کردی پس اظهار حزن خود حالت خباثت باطن او است و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده و بدام انداخته کرده بریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد که خوب کرده و بمنه اند که ترجمان عالم دانش و بینش از احوال و اوضاع برون او احوال درون را ترک مینماید خم کفی کو نشان خاندون فی بر و تنر از ثنی اندرون رو طاق از مشک کان بوی پیاز از دم تو میکند کشوف راز و بسیار است که غیبت مسلمانیرا میکنند و بعضی از حضار میشنوند و تعجب میکنند که آیا عجب چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این هرچه میخواهد بگوید و بداند که غیبت را می شنود نیز حکم غیبت کننده را دارد و همچنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کننده را اقسام دارد غیبت شنونده را نیز چنین است چه آنکه در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا بآن خوشحال میشود و بدلش هم میآید و با جهة منع نمیکند یا خوشحال میشود و از راه تزهد و ریا نفقه نمیکند بلکه با زبان منع هم میکند اما قلب طالب است که منع او را نشنوند و بسا باشد حیلها برانگیزد که ذکر آن عیب قطع نشود مثل اینکه اظهار تعجب کند که من چنین نمیدانستم و او را نوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل بغیبت کند و این نحو اظهار الغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه کسی که بشنود غیبت مثل غیبت کننده است مگر آنکه در مقام انکار برآید و سخن آن شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید

اما در دل با او و طالب باشد این از اهل نفاق است پس از اهل دین نیست که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار برآیند و از او رد کنند الا مستوجب خذلان میگردند رسول خدا فرمود که هر که مومنی برادر نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خداوند در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هر که رد غیبت برادر خود را بکند و آبروی او را محافظت نماید حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند او را یاری و حمایت کند اگر چه یک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدای تعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که برادر مسلمش را از نزد او ذکر کنند و او یاری کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که رد بکند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را امر فرماید که او را از آتش نگاه دارد و فرمود هر که منع کند از برادر خود در غیبت در مجلس شود و او از او رد کند خدای تعالی هزار در از شر از او در دنیا و آخرت از او دور میکند و اگر نکند و رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل گناه غیبت کننده است فصل دوم در ذمّ غیبت و شناعت آن

بدانکه این اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و صریح کتاب رب العزة و احادیث پیغمبر و ائمه اثنی عشر حرمت آن ثابت خداوند عزت میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا أیحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید شما آنرا و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا که مردی که زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را خدا نمی آمرزد تا آنکه غیبت او را کرده است از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که روی خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها چه کسانند گفت غیبت کنندگان مردمند روزی آنحضرت بر منبر برآمد و خطبه در نهایت بلندی خواندند بنوعیکه زنان در خانهها آواز آنسرور را شنیدند و فرمود ای گروهیکه بزبان ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالی است غیبت مسلمین را نکنید و عیبجوئی ایشان منمائید که هر که عیبجوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد اگر چه در اندرون خانه خود باشد و در روز دیگر آنسرور بر بالای منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه ربا و عقوبت آن کردند پس فرمودند یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را ریختن از ربا بدتر است و روزی آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود و گفت احدی بدون اذن من افطار نکند پس مردم روزه گرفتند و چون شام داخل شد یک یک میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن میفرمائی که افطار کنند حضرت رو مبارک گردانید آنمرد ثانیا عرض کرد باز حضرت روی گردانید در مرتبه سیم فرمود که آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بودند و حال اینکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو ایشانرا بگو تا قی کنند آنمرد بازگشت و ایشانرا خبر داد پس اینها قی کردند و از هر یک یک پارچه خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بحق آنکه جان محمد در دست اوست که اگر این در شکم اینها میماند آتش جهنم اینها را میخورد و از جانب خدا بحضرت موسی بن عمران وحی شد هر غیبت کننده که با توبه از دنیا رود آخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده اگر بی توبه از دنیا برود اول کسی است که داخل جهنم خواهد شد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمه را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیکند مگر اینکه آنکسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود هر که غیبت مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست که دروغ گمان کرده است که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را بغیبت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده و شنیده باشد آن شخص داخل این آیه مبارکه است که ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بتحقیق کسانیکه دوست میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایسته در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشان است عذاب دردناک و از آنحضرت مرویست که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزیرا که خواهد او را بآن عیبناک و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند او را از تحت امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان او را قبول نمیکند و آنحضرت فرمود هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آنکه عداوتی میان ایشان بوده باشد شیطان شریکست در نطفه او و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات را و باطل میسازد اینها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در این خصوص بسیار است و ذکر همه اینها متعسر بلکه متعذر است و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه بر اینکه هر کس را اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت بدترین صفات و صاحبش از رذل ترین مردمانست و بزرگان پیش بندگی خدا را در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از بردن عیب مردم میدانسته اند و آنرا افضل اعمال میشمرده اند و خلاف آنرا از صفات منافقین میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را موقوف بترک غیبت میدانسته اند چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده که هر که نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانانرا نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده

در صدد اظهار عیوب مردمان بر آید خاری را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیدهٔ خود نبیند پس ای جان برادر چون خواهی که عیب دیگران را بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن بر آی و یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسی که مشغول عیب خود کرده او را از عیوب مردم نبرد و علاوه بر این هر گاه عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق سبحانه و تعالی باشد پس مذمت او برای عیبت فی الحقیقه مذمت خالق اوست چه هر که چیزی را مذمت میکند سازنده او را مذمت کرده است شخصی یکی از حکما را گفت ای زشت صورت گفت نقش من با خود نبود که نیکو بیارائیم و از اعظم مفاسد غیبت آنکه باعث آن میشود که اعمال خیر آنکسی که غیبت کرده در عوض آن غیبت بنامهٔ عمل آن شخص که غیبت او شده ثبت میشود و گناهان او بدیوان اعمال او نقل میشود و چه احمق کسی باشد که بواسطهٔ یک سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت بنده را بموقف عرصات حاضر سازند و نامهٔ اعمال او را بدست او دهند چون در او نگرد از حسنات خود چیزی در انجا نیابد عرض کند که پروردگارا این نامهٔ عمل من نیست زیرا از طاعات خویش هیچ در آن نمی بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو بغیبت مردم رفت دیگری را میاورند و دیوان او را بدست او میدهند در انجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند عرض میکند که این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلان شخص غیبت تو را کرد و این طاعات اوست که بعوض بتو داده شده پس عاقل باید تامل کند که آن کسی را که غیبت او میکند اگر دوست و صدیق اوست چه بیمروتی و بی انصافی است که زبان بغیبت او گشاید و بدی او را نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بی عقلی و سفاهتی است که کسی متحمل وزر و وبال دشمن خود گردد و اگر طاعتی اندوخته باشد بآن دهد

فصل بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی بر سبیل اجمال و دیگری بتفصیل اما معالجهٔ آن بر سبیل اجمال آنستکه دیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن مفاسد دنیویه را به نظر در آوری چه کاهست که غیبت آنکسی را که میکنی باو برسد و این منشاء بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت یا غیبت یا اذیت تو بر آید و بسا باشد که امر بجائی منجر شود که چاره آن نتوان کرد پس از اینها تامل کنی که اگر کسی غیبت تو را در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آنستکه راضی نباشی در حق غیر آنچه را از برای خود نپسندی و بعد از اینها همه متوجه زبان خود باشی و مراقب آن شوی که از غیبت نگاه داری و هر سخنی که خواهی بگوئی بعد از آن تامل کنی اگر از متضمن غیبتی باشد خود را از آن نگاه داری تا عادت کنی و اما معالجهٔ تفصیلی آن آنستکه باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنستکه از برای غیبت کردن اسبابی چند است اول غضب چه هر گاه از شخص آزرده باشی و بر وی خشم گیری و او حاضر نباشد در اینوقت بمقتضای طبع زبان بمذمت او میگشائی تا آتش غیظ خود را فرو نشانی دویم عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی سیم چنانکه مردی کسی را تعظیم و تکریم کند یا او را ثنا و ستایش گوید و تو از راه حسد متحمل آن نتوانی شد و باین سبب مذمت او کنی و عیوب او را ظاهر سازی چهارم محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات بخنده و لهو و لعب گذرانیدن بنقل احوال و اقوال و افعال مردم پنجم قصد اهانت و خواری رسانیدن بقصد سخریت و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه استهزاء چنانچه در حضور میباشد در غیاب نیز متحقق میشود ششم تفاخر و مباهات یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیلهٔ پست کردن غیر چنانکه گوئی فلانکس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد تا بخیال حاضران اندازی که تو از او بهتری و بالاتری و معالجهٔ این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در باب هر یک مذکور شد هفتم اینکه اگر تو را از کسی قبیح صادر شده باشد و از او نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام فلانکس کرده و علاج این آنستکه بدانی بغیبت کسی داخل غضب الهی میشوی پس اگر قول تو را قبول نمیکنند این عمل را از خود نفی کن و چه کار بنسبت دادن بدیگری داری و اگر قول تو را قبول نمیکنند نسبت دادن آن بدیگری نیز از تو نخواهند پذیرفت هشتم آنکه تو را نسبت دهند بامر قبیحی خواهی که از خود رفع کنی از این جهة گوئی فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانکه متعارفست که میگویند اگر من با کرفتم فلان شخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلانکس نیز خورد و شکی نیست که این عذر بدتر از گناه است چه علاوه بر اینکه فایده از برای رفع قبح گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هر گاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته با او موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود و طایفه از اغبیای عوام که دلهای ایشان آشیانهٔ شیطان گردیده و حرمت

در بیان معالجهٔ غیبت

در معصیت پروردگار صرف شده و اینقدر از مظلمهٔ مردم بر گردنشان جمع است که امید استخلاص بجهة ایشان نیست با این جهة نفس خبیثه ایشان طالب آن گشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسه ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در خاطرشان انداخته و اعتقاد شان را سست و ضعیف ساخته و باینجهة در معاصی پروردگار بی باک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تزویری که دارند نمیخواهند تن باعتراف دردهند شیطان اشرار را بر آن میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بجویند که فلان عالم نیز آنچه ما کرده ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از حماقت چه اگر عمل این عالم اعتقاد تو را از حساب روز جزا بر طرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر بر طرف نکرده کردن آن شخص چه فایده از برای تو دارد و علاوه بر آنکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو با ایشان میشود چرا باید اقتدا باین عالم که او نیز در خباثت و شقاوت مانند تو است کرده باشی و چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیاء و اولیاء و حال آنکه ایشان اعلم و اکمل و سر چشمهٔ علم و معرفتند نهم از بواعث غیبت موافقت و همزبانی با رفیقان یعنی چون همصحبتان خود را مشغول غیبت بینی تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در آن غیبت موافقت نکنی از تو متنفر گشته تو را بد کل شمارند و باینجهة تو نیز با ایشان هم مشرب گشته با مصاحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی خواهی بود که رضی میشوی باینکه پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیاء و اولیاء بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند کلام این دلالت میکند بر اینکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبر است و چه شک که چنین کسی مستحق سزاوار لعن بیشمار و عذاب بر در شمار است دهم آنکه چنان ملاحظه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنابر این صلاح خود را در آن بینی که پیشدستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و انمائی یا دشمن خود را قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن خود میکند بگمان آنکه دیگری بنده را دشمن او خواهد کرد پس نهی سفاهت و بیخردی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که خرم و یقین نباشد خود را یقین در هلاکت آخرت میاندازد و حسنات خود را بعد از دست میدهد بتوقع دفع مذمت مخلوقی ضعیف یازدهم ترحم کردن بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا بمعصیتی یا عیبی میبیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو باینجهة محزون شده از او در نزد دیگران اظهار نمائی دوازدهم آنکه از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بمحض رضای خدایتعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری مردم از مقدسان و اهل ورع و تقوی غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هر گاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه بهمانکه رحم و غضب از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام و بدست و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت آن نمیگردد و بسا باشد که از برای غضب کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک بیکی از اینها که مذکور شده بوده باشد و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود

فصل چون حرمت غیبت و معالجه از آن دانستی بدانکه چند موضع است که در آنجا جایز است اول تظلم و استغاثه کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او در آن تواند نمود ولیکن شرط آنستکه در شکایت ظالم بخصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دویم اظهار عیوب شرعیهٔ کسی از کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد ریائی او بر وفق هوس و هوا و باید در جائی باشد که فایده در رفع منکر بخشد و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائیکه فایده بر او مترتب نشود سیم در نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت با او یا دو چیز با او رفاقت یا امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آن شخص که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکران عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر که گفتن که من صلاح تو را نمیدانم و بخوان اکتفا بشود باید بهمین قدر اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت مؤمنی هر گاه با فاسقی بنای مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او بر فاقت در این مؤمن سرایت کند در اینصورت نیز اظهار نمودن عیوبی که در این مطلب دخل دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیوب خفیهٔ مریض نزد طبیب بجهة معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهة جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او و لیکن در این خصوص باید بقدریکه جرح او بشود اکتفا نمود و در نزد کسی باشد که میخواهد بشهادت

در بیان موضعی که غیبت جایز است

یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و مقتدی آنها شود از برای رد فتوی و حکم او هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد هشتم هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال آن که شناسانیدن او بآن لقب بهتر میسر باشد و هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او ناخوشش نیاید اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی دیگر جایز نیست نهم هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه از اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد و اگرچه او را ناخوش آید بلکه اظهر اینست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگرچه در فسقی باشد که از اظهار نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم در اقوال اهل بدعت و ضلالت دوازدهم غیبت کفار و کسانیکه خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است رد نسبت کردن چهاردهم غیبت غیر معینی یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطی که بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه ببعضی امارات آن شخص و علامت باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در اینها کرده اند اول هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن دو کس آن عیب را باز بآن دیگری ذکر کنند دوم غیبت جمعی که محصور باشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان شهر فلان عیب را دارند سیم کسی که مهر او بر بیقینی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر معصیت او چهارم ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی باشد اما متجاهر بآن نباشد و حق اینست که در همه اینچهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای اینها نیست بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری کرده باشد کفاره آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود بعد از آن اگر آن شخص که غیبت او شده زنده باشد و دسترس باو باشد و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترس باو نباشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود

فصل ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشانست و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هرگاه در غیاب ایشان بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در خصوص ثواب مدح نیز رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بهشت از برای او واجب شد و وارد شده که هر یک از فرزندان آدم را هم نشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را بنیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هر گونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه در صورتیست که آنچه مدح میکنند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد بد است اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگرچه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح از ظالم و فاسق میگردد و شاد کردن ایشان مذموم بلکه حرامست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکند چه بسیارند که چون مردمان زبان بمدح آنها گشایند از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از اینجهت بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آنسرور مدح شخصی کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا تو را پی کند و اخبار در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از بد صفات ردیه است چنانکه مذکور خواهد شد

مهلک هشتم دروغ گفتن و آن از جمله گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست مخفی است که آدمی را از دیده ها خوار و در نظرها بی وقع و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال و باعث دلتنگی و ملال است و سبب اساس بی ابرو در نزد خلق خدا و باعث سیاه روئی دنیا و عقبی است و آیات و اخبار در مذمت آن صفت بسیار وارد و در نکوهش آن بیشمار است خداوند کریم میفرماید إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ یعنی نیست و جز این نیست که بدروغ افترا می بندند کسانیکه ایمان ندارند بآیتهای خدا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفنی و گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدا تعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد هزار زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آنسرور پرسیده شد که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض شد که بخیل میباشد فرمود بلی عرض

شد که دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی آدمی را کم میسازد و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آنکسی که سخن گوید بدروغ تا حاضرانرا بخنداند وای بر او وای بر او وای بر او و فرمود که مردی بنزد من آمد و گفت برخیز برخاستم و با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود و از اینسو دهن کسی که نشسته بود یک طرف سر او را میکشید تا بشانه او میرسید بعد از آن بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت این نشسته مردیست دروغگو که باین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شمارا خبر دهم به بزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذبست و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بنده مزه ایمانرا نمیچشد تا دروغرا ترک کند خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا تعالی از برای بدی قفلها قرار داده است و کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آن دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی که مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافی است که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنابر اقوی چنانکه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که دروغ را در چند موضع تجویز کرده اند اول در جائی که اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بوی او برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا آبرو یا مال محترم او بشود که در این صورت جایز بلکه واجبست پس اگر ظالمی کسی را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هرگاه بپرسد از کسی از معصیتی که از او صادر شده و یا اظهار آن نموده و اظهار گناهی دیگر هست و اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کند جایز است انکار او بلکه در همه این صور واجبست دویم در وقتی که میان دو کس ملال و کلالی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود سخنی سر زده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست انرا بگوید باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آن کند و اگر سخن کسی بکسی رسیده باشد و رفع آن موقوف باشد بانکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن سیم هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد جایز است که او را وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد او نباشد گرفتن آن و دیگر و همچنین هرگاه کسی را اگر زنان متعدد باشد جایز است که بهر یک بگوید من تو را دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را بشغلی مأمور سازی و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده یا ترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد و اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعادی دین اگر دروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود و حاصل کلام اینست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است و اگر بر ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از قدر ضرورت و احتیاج تجاوز نکرد و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است و بدانکه در مقامیکه دروغ گفتن بحسب شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه شنونده آنچه را از آن میفهمد دروغ باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند که کجاست یا عالم الغیب خداست یا بگو سراغ او را در مسجد بکن اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهی که از تو صادر شده است استفسار کند بگو خدا نخواسته باشد یا بگو آن است که من چنین عملی کنم یا بگوی استغفرالله یا بگو پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی با نکار رفع ملال او کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارفست که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال آنکه این عدد متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست چه این از باب تاکید و مبالغه است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست بلی چند دروغهائیکه مردم از آن سهل میدانند و در واقع حرامست اینست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه طعام او حرام داند و از جمله دروغهای متعارف که از گناهان شدیده و غافلان از عظیم است اینست که میگویند خدا میداند که چنین است و حال آنکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقول است که این از عظیم گناهان است در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلافی واقع خداوند عالم گوید از من ضعیف تری نیافتی که مرا بر این دروغ شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه بدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را

که شهادت دروغ بدهد باب پرستی مساوی گرفته و از انجمله یاد نمودن قسم دروغ است و حضرت رسول صلعم فرمودند کسی که متاع خود را بقسم دروغ بفروشد
از جمله کسانیست که خدای تعالی در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت نمی افکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن راست نیز مذموم است
و نام بزرگ ملک علام الغیوب را بسبب هر جزئی چیزی حقیر در میان آوردن سوء ادب و در حدیثی وارد است که خدای تعالی فروشنده را که بسیار قسم
خورد دشمن دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودنست و آن نیز
حرام است و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن
وفا کند و بعضی گفته اند اگر وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده و از جمله دروغها که اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین انواع
دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و آن در خدمت آنجناب خبر دهد و آن خلاف واقع باشد مثل آنکه چون داخل نماز
شود گوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخدائی که آسمانها و زمین را آفریده و در آنوقت دل
او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در آنچه عرض کرد دروغگو است در خدمت پروردگار
و حضور او اگر کسی همچنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ یعنی ترا پرستش میکنیم و بس و از تو یاری و استعانت
و مددکاری میخواهیم و بس در وقتی راست است که دنیا و آخرت در نظر او بی اعتبار و ذره از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر چنین باشد دنیا پرست
خواهد بود و باید امیدواری و چشم مددکاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح
شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب او را میداند زهی بیشرمی و بی حیائی و بی آزرمی

فصل چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاهداری و طریقه خلاصی
از آن اینست که پیوسته آیات و اخبار که در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب آخرت است
پس از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی در نظرها خوار و در دیدها ساقط و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و همیشه [illegible] میگردد
راستی کن که براستان رستند در جهان راستان قوی دستند و اغلب اوقات است که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد
و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین
ابیوردی را به ایلچیگری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر
کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه با او بسپارند که بجهة سلطان ببرد از آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب بود و در نظرها
مرغوب با او دهند در وقتی که ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را با امیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی که در حجم و جلد بکلیات مذکور مشابهت داشت
با میر داد و امیر آن کتاب را احتیاطاً مهر کرده مضبوط نموده روانه شد چون به تبریز رسیده بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار با او فرموده
از رنج راه پرسید و گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی
شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و بآن جهة ملالت بپیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت
استفسار نمود جناب امیر گفت که کلیات جامی که حضرت سلطان بجهة سرکار پادشاه هدیه فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم
پادشاه از وفور اشتیاق فرمودند که بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است
نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقاً مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و بآن سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد بلی بجز راستی هرچه
باشد خطاست و از جمله اسباب رسوائی دروغگو است که خدای تعالی فراموشی را باو مسلط ساخته و بآن جهة دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف
آنرا میگوید و رسوا میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود از جمله چیزهائی که خدای تعالی بر دروغگویان گماشته است نسیان است و
از اینجهة مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها در فواید ضد کذب که صدق باشد تأمل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در
هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد

فصل ضد دروغگوئی صدق است که راستگوئی است و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوند عالم میفرماید اتَّقُوا اللّٰهَ
وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول مرویست که شش خصلت را برای من قبول کنید
تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هر گاه یکی از شما چیزی دید دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چون امانت قبول کند خیانت نکند
و چشمهای خود را از نامحرم بپوشد و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کند نگاهدارد و فرج خود را محافظت نماید و از امام ... امام محمد باقر

و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که بدرستیکه مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هر که با اهل خانه خود نیکوئی کند عمر او دراز
میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن مغرور نشوید چه بسا میشود این امری باشد که بآن معتاد شده باشد بانجهة نتواند ترک کند
ولیکن در نظر بصدق کلام و امانت داری او باین دو صفت خوبی او را دریابید مخفی نماند که همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار
و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود و اما کذب در کردار و اعمال آنستکه ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او
از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن اینست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بوده باشد و این مرتبه از صدق
افضل و اشرف از صدق در گفتار است و از اینجهة کمتر رسید بشر باین مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان
و آشکار بنده مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند و میفرماید بنده حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که نیست
مر انسان را بهتر از شخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان باشد و لب او روزها در محافل خندان عَزَّ رَبُّهُ إِذَا السِّرُّ وَالْإِعْلَانُ لِلْمُؤْمِنِ اسْتَوَى فَقَدْ
عَزَّ فِي الدَّارَيْنِ وَاسْتَوْجَبَ الثَّنَا یعنی هر گاه پنهان و آشکار بنده مؤمن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است و اگر
خَالَفَ الْإِعْلَانُ سِرًّا فَمَا لَهُ عَلَى سَعْيِهِ فَضْلٌ سِوَى الْكَدِّ وَالْعَنَا و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهرش با اعمال خیر آراسته و باطن او
بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است كَمَا خَالِصُ الدِّينَارِ فِي السُّوقِ نَافِقٌ وَمَغْشُوشُهُ
الْمَرْدُودُ لَا يَقْتَضِي الثَّمَنَ یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در عوض آن هرچه خواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد رد میکنند و آنرا
نو آن بها ندهند و شک نیست که هر عملی را که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد میشود قلب روی اندود
نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنستکه ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا
و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم اینها را بر خود بندد و از حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد و در او از لوازم اینها اثری
نباشد و چنین شخصی نیز کاذبست مثلاً ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیری صاحب اقتدار بجهة خیانتی که از او سرزده یا تقصیری که
مرتکب شده خایف شود چهره او زرد و نفس او سرد و خواب و خورد بر او دشوار و عیش و تنعم بر او ناگوار خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب
و لرزان میشود بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و مال خود میکند و در ولایات غربت بتنهائی و مشقت میسازد و اینهمه از خوف و بیم المی است
که از او رسیده و این خوف خوف صادق و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوای ترس از پروردگار و خوف از گردم و نار جهنم میکند
هیچ اثری از آن در جوارحش ظاهر نه بلکه شب و روز بخورد و خواب مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر
و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است و مخفی نماند که این مقامات و مراتب انتهائی مفروض نیست
تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد هر کسی را اندک نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیا چون حضرت روح القدس بصورت اصلی او دید که ما بین
او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود فرمود یا جبرئیل من هیچ مخلوقی را بآن
عظمت تصور نمیکردم عرض کرد چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمه عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او از آسمان و زمین گذشته و با وجود
از عظمت خداوند بقدر گنجشک کوچکی میگردد امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسلین منقول است همه از قوت معرفت ایشانست به
عظمت و جلال خداوند متعال و حال اینکه آنچه ایشان یافته اند قطره نیست از دریای بی منتهای عظمت الهی و بالاتر از مراتب غیر متناهیه است
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان
در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت و حقیقت آنجناب نیست و چنانچه پرتو جلال
و عظمت او بر موجودات عالم امکان نماید بنای هستی اشیا را از هم بریزد لمؤلفه آتش هیبت گر شرره در خرمن هستی ریزد رود ز هستی دود اگر رخ
بنمائی پر عنبر سارا کنی این حقه گردون که زنگار از طره مشکین بگشائی و از اینجهة است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد
تا اینکه مردم را در شناختن خدا احمق بیند و در حدیثی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران
ملاحظه نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز نایاب و از علامات صدق در این مقام آنستکه تحمل همه شداید و مصائب نماید و زبان
باظهار آنها نگشاید و عمر خود را در طاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من
بنده از بندگان خود را دوست دارم او را مبتلای بسیار بلائی که کوهها توانائی تحمل آنرا نداشته باشند تا تسلیم گرداند خوی محبت صادق ...

زبان بستن و بیان صمت

باید پس اگر او را صابر و صادق یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر بی صبر و جزعناک دیدم که بهر جا زبان بشکوه میگشاید او را مخذول و منکوب میسازم و هیچ باک ندارم **فائده** بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در این مقام و در سابق بر این از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدال و مراء و مزاح و تکلم بما لا یعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبانست و ضرر این عضو بیشتر از ضرر سایر اعضا است و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگرچه از معاصی ظاهره است که شأن علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست و لیکن هر یک از آنها منجر باخلاق ذمیمه و ملکات فاسده میگردد بوجه رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطه تکرار اعمال و افعال است پس طالب معالی اخلاق را لازمست که محافظت نفس و اعضا هر دو را بنماید و چنانکه مذکور شد عمده اعضائی که مصدر افعال ذمیمه است که مؤدی باخلاق ذمیله است زبانست و آن بهترین آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضویست فسیح المیدان وسیع الجولان مجال آن بی حد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس هر که از اطلاق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رساند و بسر منزل خذلان و هلاکت کشاند پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازمست و کسی از شر آن نجات نمی یابد مگر آنکه او را بلجام شریعت مقید سازد و عنان آن را کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد و از اینجهت است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه شرور محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاهدار و دیگری عرض کرد از چه چیز بیشتر بمن رسیده شود فرمود زبان لغزا گرفت و فرمود این فرمود بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنم میکند زبان است و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح او متوجه زبان گردند و گویند حق ما را از خدا بترس چه اگر راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کج و کج میشویم و مرویست که هر روز صبح زبان میگوید با عضا کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چون شنید حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبیست و نیز از آنحضرت مرویست که خدا زبان را عذابی کند بعذابی که هیچیک از اعضا و جوارح را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه از تو سر زد که بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بآن در آمد بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است پس هر چه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگوی و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکند میگوید ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب خدا نیندازی آری اکثر مهلکات دنیویه و مفاسد دینیه منشأ آن زبانست زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است بسا پرده ها که بواسطه زبان دریده شده و چه آبروها که بسبب یک سخن بیجا ریخته شده چه اشخاص که در دلهای با وقع و وقار بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده منقول است که شخصی که در ظاهر بآثار فطانت و فضیلت آراسته بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام او کوشیده از بیم بلند گیری جهات برتری سخن و درس و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانید و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم فزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب با او گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چگویم گفت از مسئله سخن گوی گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت میتواند افطار نماید گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازمست که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسیر اخلاصی از آفات زبان جز آن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرتست و از اینجهت سید رسل فرمود من صمت نجی هر که خاموشی شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و رسول باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنگان را سیر کن و تشنگان را سیراب نمای پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار ببینید با و تقرب جوئید که حکمت بدل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم شخصی که سکوت اشعار خود سازد و هالک آنکه بسخنان

باطل فرو رود و تأمل نکند در خطا و صواب **بزرگان حاضر جواب** روزی شخصی بخدمت آنسرور آمده عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزء است نه جزء آن خاموشی است و یکی در گریختن از مردم و فرمود که پر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه بسیار سخن میگویند دلهای ایشان از قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آن غافلند لقمان بپسر خود در گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این است و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبان ایشان لال است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از جمله حکمتهای آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسائی باهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقولست که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطاست زینت عالم است و پرده جاهل چه در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور ریاضت نفس است و شیرینی عبادت از آن قساوت دل برطرف میگردد و مروت و عفاف حاصل میشود پس در ابرو زبان خود ببند ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت می نوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت آه آه نجی الصامتون و بقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی از اصحاب حضرت رسول سنگریزه بدهان خود میگذاردند تا بی اختیار سخن نگویند چون اراده تکلم بسخنی که از برای خدا بود میکردند از دهان خود بیرون میآوردند و بسیاری از اصحاب آنجناب چون نفس می کشیدند نفس کشیدن ایشان عزین بود و سخن گفتن ایشان چون سخن گفتن مریض بود و نیست و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسی که عیب کلام بشناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیاء و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویست که خاموشی دری است از درهای حکمت پس هر که دهان خود را ببست در حکمت را او گشوده میشود این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای راز شد از آنچه مذکور شد معلوم شد که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی او نافعترین چیزهاست از برای انسان و از برای بعضی سخنان اگرچه بعض فوایدهست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون زبان را رها کردی اقتصار بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنابراین مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن بآنچه ضرورت رسد بسخن گفتن پرداختن اولی و اصوبست منقولست که چهار پادشاه بهم رسیده و در یک مجمع جمع شدند رای هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام اما بسیار از سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام دیگری گفت هرگاه من تکلم را بکلمه نمودم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و مادامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیار آنم سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلام او بر خود او برگردد ضرر با و میرساند و اگر برنگردد نفعی باو نمیرساند چهارم گفت بر آنچه نگفته ام قادر ترم از رد آنچه گفته ام **صفت نوزدهم** محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشان است همچنانکه مال عبارت از تسخیر اعیان از درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینهاست و در وقتی که دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آن کس نماید خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال ایشان از کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و امثال اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانند که نزد ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و بآنقدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع کمال و اعتقاد خود میباشند پس باین سبب چنانچه صاحب مال مالک غلام و کنیز میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه مسخر دلهای ایشان همه بمنزله بندگان مطیع امر و فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان بتسلیم و رضاست و از اینجهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای جاه فواید دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالباً قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد **فصل** بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسی که اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دین او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم بجهة کمال خود بجهة نشر احکام دین برگزیده باشد در شهرت جاه و بزرگی خطر بسیار است کی توسبک بگذری و از اینجهت است که آیات و اخبار در مذمت آن بسیار وارد گردیده خداوند عالم جل شأنه میفرماید تلک الدار

نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا یعنی آنخانه آخرت را که وصف آن شنیده قرار داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباهکاری را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت او را که از آنجمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشانرا و ایشانند که نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش و از [illegible] سروری و والی ولایت پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را در دل میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آنسرور منقولست که دو گرگ درنده در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند آنقدر آن گوسفند از افاسد نمیکند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسا که ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگران را هلاک ساخت و هم از آن حضرت مرویست که ملعونست هر که خیال ریاست کند و ملعونست کسی که از این خاطر گذراند و فرمود آیا مرا چنان می بینید که خوبان شما را از بدان شما نمی شناسم والله اما بدانید هم ولی بخدا قسم که می شناسم بدترینها از شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود و مجملا در این باب اخبار و آثار رسیده و رود یافته و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بسی مفاسد عظیم و منبع بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست در جهان آنچه [illegible] او خود را که من در خور عرش نیایم رسن آنچه منصب میکند با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان از زمان آدم تا ایندم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیاء و اوصیاء باعثی بجز حب جاه نداشته نمرود مردود بهمین جهت آتش برای سوختن ابرهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب [illegible] سلطانی خود را سوخت حب جاه دست گرفت شداد بدبخت را در ساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد برا و گماشت خانه [illegible] آخر الزمان از او خراب شد و ویران شد اهل بیت رسالت باینجهت پیوسته مضطرب و حیران حق امیر مومنان از آن منصب و خانه [illegible] الهیه بواسطه آن منهوب [illegible] ملک شام بطی خراب شد بنای ملک ری و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسی که در دل او حب جاه و برتری مستولی شد تمامی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد و پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او نزد [illegible] افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش [illegible] زیاد گردد و [illegible] ریا و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بود که اکثر علما و اعاظم اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده [illegible] گریزد منکر [illegible] اینکه بعضی از ایشانرا اگر بجائی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر بودند نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده یکی از ایشان چند نفر را میدید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بحال من افتاده اید بخدا قسم اگر از اعمالیکه من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما گرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت

شعر

ساعتی گرفته ام رسن ایام را [illegible] بردم ایام [illegible] چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بر هفت بند یکی برده بخشم بر روی روان نه از کاروانی نه از کاروان ز مهر کیان روی بر تافتم کس جز [illegible] خویشتن یافتم در [illegible] آسوده ام درین ره بهر صورت آسوده ام چو در چار بالش ندیدم درنگ نشستم در این غار بر نه دیوار سنگ

فصل بدانکه چنانکه مذکور شد اگرچه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است و لیکن نه چنین است که جمیع اقسام آن مذموم باشد و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرت است و همچنانکه از مال دنیوی بتحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین از جاه [illegible] بتحصیل کمالات اخرویه میتوان رسید چه آدمی در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله باکول و ملبوس و مسکن احتیاج است همچنین [illegible] از خادمی که خدمت او کند [illegible] تسلط [illegible] [illegible] سلطان و حاکم ملک یا بر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا سعی [illegible] در زندگانی بتحصیل سعادت ابدی [illegible] و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب [illegible] نمیگردد بلکه شرعا محمود [illegible] و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را [illegible] اینست که کسی دوست داشته باشد که در خاطر خود [illegible] داشته باشد یا فضلای حاجت [illegible] شود و اگر احتیاجی بآن نداشته باشد از دون آن در خانه منتظر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد بجهت تحصیل [illegible] بلذات [illegible] و تمتع از شهوات نفسانیه باشد و امری خلاف شرع بآن منوط نگردد بلکه [illegible]

و سروری او دوست داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگرچه صاحب صفت مذمومی هست و لیکن مادامیکه حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هر گاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند نه بتزویر صفتی از صفات کمال که نخواهد بود که بآن متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سر زده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعا مذموم و کسی که مرتکب آن گردد نزد عقل ملوم است تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نمیباشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسانست چه جز اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانیست که از عالم امر بامر پروردگار نزول اجلال کرده و بمصاحبت این بدن خاکی فرود آورده

شعر

بالای فلک ولایت اوست هستی همه در حمایت اوست

و باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیت و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلا خواهان قهر و غلبه و استیلا و راغب بعلم و قدرت و تجرد و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان مجبول با آنست اگرچه وسیله وصول بمطلب دیگر نسازد و لیکن ابلیس تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم قدس و عزت مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او بر آمده و جد او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی جاه واقعی محروم سازد پس نهایت سعی خود را بکار برده و دام مکر و حیله های خود را افشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشانرا زده و کمالات موهومه چند را در نظر ایشان جلوه داده و بجاه و منصب فانیه چند را که عین خسران و وبالست در دل ایشان محبوب ساخته تا آن فریب خوردگان نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکنده از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملاء اعلی و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دو سه روزه فانی فی الجمله تصرفی در زخرف پاره چند از اموال این عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوامی چند از ابناء دنیا برتری بدن بر ایشان یا تقلب و استیلای در چند صباحی نه آدمیرا کمال و نه باعث کبریا و جلالت و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از باده مناصب دنیویه مراتب بهیه را فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه دنیا نمودند و از اهل این آیه گردیدند که هم الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد

شعر

روبه اندر حیله پای خود بخورد ریش خود بگرفت و آن خر را ببرد
مطرب آن فالقه کوتاه گفت دف زند که خر برفت و خر برفت

فصل در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست بدانکه آوازه و شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملوکی است که نقص زوال را در ساحت جلال و کبریایش راه نه هیچ پادشاه ذی الاقتدار از قبضه فرمانش مجال تمرد نیست

شعر

خیال النظر خالی از راه او ز [illegible] درگاه او نبارد هوا تا نگوید ببار زمین ناورد تا نگوید بیار کرا زهره آنکه از بیم او گشاید زبان جز بتسلیم او

واحدی از بندگان او از صفت حقی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسی را که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چه کار و او را با سروری و برتری چه رجوع پادشاهی نیست بر ریش خود پادشاهی چون کنی بر نیک و بد پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و شهرت در صورتیکه از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردنست و بواسطه همه ریاستها زایل و همه منصبها منقطع میگردد و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خورسند نمیگردد ملک را تو ملک غرب و شرق گیر چون بنماند تو آنرا از فرق گیر مملکت کان نپاید جاودان ای دل خسته تو آنرا خواب دان پس اگر فی المثل سکه رمال باشی و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و بایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و قبه خرگاهت با چهره ماه برابری نماید کوکبه عزتت دیده کواکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمت در نه گنبد سپهر در پیچیده چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و برگ لقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت بندد ناله حسرت از دل پر درد برآید و عرق سرد از جبینت فرو ریزد دل پر حسرتت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد و تخت دولت بتخته تابوت مبدل شود بستر خاکت عوض جامه مخمل گردد و سنگ خشتی بجای بالش زر تار در زیر سرت نهند جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بحال خواهد رسانید مشهورست که اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحلت وصیت نمود که دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان ببینند که با آنهمه ملک و مال

با دست تهی از کو چکاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت منه دل بر جهان کین بار بسکس وفاداری نخواهد کرد با کس چه بخشد زو تو این عقل
ایام که از تو باز نستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا بیرزد گنج دنیا رنج دنیا نیا بیگر که گفتی آهنین اند بصد خواری
کنون زیر زمین اند گر اندام رهین را باز جوئی همه اندام خوابست گوئی که میدانکه این زرکهن سال چه مدت دارد و چون بود شش احوال
اگر با این کهن گرگ خسش بوست بقیه سوکه چون یوسف نشوی دوست لباست را چنان بر کار بشد که گر یک چشمی و چشمت خندد روزی
روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما اندر رهگذاری دید که بر اسب سوار شده و با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد
والسلام بنمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی ملاحظه قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و دیده
قبرهای ایشان نموا بنده نیست کافی در اینها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت
گسترده الکنون در این گورهای همچنان و موخفته و خاک حسرت هزار حسرت بر سر کرده اند فردا است که تو نیز این ماجرا خواهد رفت اینکه شهنشاه
اور ده اند رستم و روئین تن و اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار این همه رفتند و ما ای شوخ چشم
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار دیروز و دو این بشخص و شکل نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل بخواهد چید بی شک باغبان ور
نچیند خود فرو ریزد ز بار الغرض تا کار بسر نیاید پیش از آن که تو بیاید هیچ کار پس الحال برادر ساعتی در پیش از احوال خود تامل
کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن از نیک دورهای بر استخوان پوسیده پیش از احوال خود توانی دید و انگشت بر لب بر کله پوسیده
زنی سرنوشت خود را توانی شنید فرض کن که همه عالم سر بخط فرمان تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبری بتو داده تامل کن که بعد از چند سال
دیگر نه از تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بوده اند امرا و وزرا و پدر در
ایشان صف اطاعت زده رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان جز حکایتی شنوی پس چنانکه
تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایت تو را خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی
این پنجاه سال رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت از صفحه روزگار بر افتاده دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی که از ما
بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم پس از ما همی گل دمد بوستان
نشینند با هم گروه دوستان بساطی چه باید بر او را ستن که دنبال بر هم زدن خاستن و چون از هنگام احوال اینه صاحبان جاه و منصب
پرداختی لحظه تامل و گرفتاری ایشان و همین عزت تنعم و غنیمه ایشان در حال ریاست تماشا و ببین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات
خالی از همی و غمی نمیباشند و ایم هرگز از مهمات وارد است عزل خود هر آسمان ملکه ظاهر است که عیش و وقت خوشدلی و
استراحت با مشغله و درد سر ریاست جمع نشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطل و هر ساعتی گریبان هواسش گرفتار
پنجه امر مشکلی هر دمی یا دشمنی در جوال و هر نفسی از زخم ناکسی بسینه او از غصه مالامال گاهی در فکر موجب نوکر و غلام و زمانی در پختن سوداهای
خام روزگارش تلخ و خوش آنکه گوئی جمیع و پایان بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن بانجام میاید نه او را در شب خواب و نه در روز
عیش و استراحت اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی بدان قدر چو لطف معاش تو نشود روی و نان جوی
از سهو دوام کنی هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر بندی و بر ناکسی سلام کنی و خود این معنی ظاهر و روشن است که بیر اگر در کار باید
نخواهد گذشت چه هل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چید آری چنانکه من دیده ام
و او هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت بر آمیخته و هر قهقهه خنده اش با نالهای گریه آمیخته الحال من خود بگوی که با این همه پاس منصب
داشتن خواب راحت چون میسر شود و انصاف بده با این همه بر سر جاه و دولت از زیدن قرار و آرام چگونه دست دهد خود مگر از کسانیکه در
نهایت مرتبه بزرگی و جاه بوده اند و دیگران با تنهار شک میبرده اند دیده ام که بیک لقمه نان جوی و جامه کهنه بانوی و کلبه فقیرانه و نیست
درویشانه حسرت میبرده اند از تمنای آن آه سرد از دل پر درد میکشیده اند آری دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو دوتای جامه گر
از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد
کیخسرو الغرض نام مهم منصب پر واضح است با همه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه
سر زده لذتی فر و کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند کاهی بجهت دو دینار حرامی که در

ایام منصب گرفته و زمانه دست و گریبان میشود و زمانی بیاد و اش رنجانیدن بیچاره دل سیاهش بکار دشنام اراذل و اوباش مجروح میکرد و نقد
و جنس نیالغانه و دارائی شده دو سه روز بتاراج حادثه میرود و خانه و ده که از مال حرام پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود آنچه
بهر حال بر قرار خود نماند و آنچه میبینی هم نماند بر قرار چه طالب جاه و جلال هستی که مناصب سریع الزوال او را هیچ حالی از احوال آن دنیا
علیا شده چه یابی بمطلب رسیده و منزلهای بسند منصب شماره چه جاهها گردد طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون مقصود بحصول
پیوست دو سه پیگاه جاه و منصب نشسته روز و شب بجهد در ترقی جایگاه و بکار و صبح و شام در چهار موجه شغلهای بیحاصل مضطرب بیقرار
دل و دیده اش هر لحظه در کشاکش آزار و خاطر پریشانش هر دم در زیر پای هر صدای حلقه که بگوششش میرسد هوش از سرش میپرد و از شنیدن آواز
پای هر چه بیان شما بیقرار دل در پرسش مطلبه و چون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شده و های و هوی جلال و غرورش فرو نشست مرگ خود را آرزو
در لازم خانه ماند و داخی میکرد و تا زنده است این جان کندن و چون دست و پایش بر سن اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سؤال و جواب است
بیدانم این بیچاره از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت بر بالین استراحت خواهد رسید زنده است ولی ز زندگانیش
مپرس و این همه منافات از محبت جاه و منصب حاصل است ای مثنوی جان گداز دنباله زاغان رود زاغ او را سوی گورستان برد
هین مدو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی باغ گر روی رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل و بعد از این همه تامل
کن در اینکه بسبب جاه و منصب چند روزه دنیای فانی از آن محروم میمانی از سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمتهائیکه هیچ گوشی نشنیده و هیچ
چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده سلیمان بن داود علیهما السلام که پیغمبر جلیل الشأن و از معصیت و گناه معصوم بود و دره از فرمان الهی
تجاوز نکرد و ملکوت یعنی بجا معصیت بخاطر مبارکش نگذشت با وجود سلطنت گذرانی از رنج دست خویش معاش گذرانید و کام خود را ملذات دنیا
بالوده با وجود این در اخبار رسیده که پانصد سال انعام که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیاست بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد
گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانی که مایه جاه و منصبشان معصیت پروردگار و ثمره بستان آن آزردن دلهای بندگان آفریدگار است
پس ای احمق و نادان کسی که بجهة ریاست و همه دو سه روزه دنیای ناپایدار و دولت این سرای ناهنجار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری
برداشته نفس قدسیه خود را که زاده عالم قدس و پرورده دایه این عزیز مصر و یوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوس و هوا و خاک
نشین ساز و و در زندان الم بصد هزار غصه و غم مبتلا انداز داری از حقیقت خود غافلی و بمرتبه خود جاهل مانده تو محبوس در این دهر چاه
و اندرون تو سلیمان با سپاه کی بیانی آیدی شکر و گله در زمین و چرخ افتد زلزله هر دمت صد نامه صد پیک از خدا یا رب از تو شصت
لبیک از خدا زینهار زینهار چنین عزیزی را بیچه ذلیل مکن و چنین یوسفی را بهرزه در زندان میفکن تیر را مشکن که این تیر شهی است
نیست پرتاب و بیغفلت اللهی است تو به ده بر تیرپیش شاه بیر تیر خون آلود از خون تو تر دریغ اگر دیده هوشت بینا بودی و پرده غفلت
از پیش برو بسته نشدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را شناختی و گرفتاری او و چه نالهای زار که از دل افکار بر آوردی و دامن
او چه اشکهای حسرت از دیده بریزی آستین بر کون و مکان افشاندی و گریبان خود چاک زدی و دامن دست بدست دادی و در کنج حسرت
با هم می نشستیم و با این ترانه دردناک نوا با آواز هم میدادیم کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم و همراز من ای دریغا مرغ
خوش الحان من راح روح و روضه رضوان من ای دریغا مرغ کار زان یافتم زود زود از روی او بر تافتم ای دریغا صبح روز افزون
من ای دریغا مرغ خوش خوش چه از من زانتها پرنده تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک ساز من ترجمان فکرت و هم راز من طوطی کاید ز
آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاینچنین ماهی نهان شد زیر میغ چه شبیه است احوال او با حکایت آن
پادشاه زاده که مرغوب است او را داماد کند عروسی زیبا چهره از دودمان اعاظم بحباله نکاحش در آورد چون تهیه اسباب عروسی سرانجام شد خاص
عام زینت بار سلطنت سپاه زدند در احسان و انعام بر روی عالمیان گشودند و بزرگ و کوچک صف در صف زدند وضیع و شریف در عیش و عشرت
نشستند شهر و بازار آئین بستند در و دیوار را چراغان کردند و العروس خرشید سیمائی را با صد هزار آراستگی بحجله خاص آوردند و کسی بطلب داماد شاد
شمار الشب داماد شراب بسیار خورده و چراغ عقل و هوشش مرده بود در عالم مستی تنها از آن مجمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد و از آن
مجوس آن بود که مرده را در دخمه نهاده زندی و چراغی در پیش او گذاردندی پادشاه زاده با لباس سلطنت بدر دخمه رسیده روشنی چراغی دید در
عالم مستی آن دخمه را حجله عروس تصور کرده بهزاران رغبت اتفاقا پیر زالی مجوسی در کنج نزدیکی مرده بود هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیرزال را
در آن دخمه نهاده بود در شاهزاده از آن بس گمان کرده بی تامل او را در آغوش کشیده و برغبت تمام لب بر لبش نهاده و در آن وقت آن او از هم متلاشی شده

چرک و خونی که در اندرون شده بود ظاهر شد شاهزاده او را عبیر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را بدان می آلود و زمانی
گونه خود را بر روی آن پیره زال مینهاد و تمام آن شب را العیش چنین بسر برد امرا و حاجبان و وزرا و بزرگان بهر سو در طلبش شتافتند چون
صبح روشن و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی با گنده پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخره خود را بچرک و خون
آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسیده و از تهدید خجلت راضی بود که بزمین فرو رود و در این اندیشه بود که مبادا
کسی بر حال او مطلع شود که پدر او با امرا و وزرا رسیدند و او را در آن حال دیدند و اما معالجه علمی حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را
اختیار کنی و از مواضعی که در آنجا مشهوری و اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی در آن شهری که در آنجا مشهوری فایده
نمی بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود پس لباکنان که در شهر خود در خانه خود نشسته و در بروی
خود بسته و از مردم کناره کرده باین سبب میل لهابا ایشان بیشتر و آن بیچاره اهل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که
که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بقلب خود نکند که اگر اعتقاد مردم از ایشان زایل شود و در مقام اذیت
و بدگوئی او برایند چگونه دل او متألم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد چاره جوئی او بر میآید بدانکه حب جاه او را از گوشه
نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردن است از مردم و این حاصل نشود مگر بقناعت چه هر که قناعت را پیشه خود کرد
از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل
معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چارپایان مینماید و از جمله معالجات علمیه حب جاه آنکه از چیزیکه باعث
زیادتی حب جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و اموری را که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب گردی مادامیکه منجر بخلاف شرعی
نشود و بسیار در اخبار و آثاری که در مذمت جاه رسیده تتبع نمائی و فواید ضد آن را که گمنامی و خمولست منظور در آوری فصل
بدانکه ضد حب جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد گمنامی و بی اعتباری خود در نظر مردم است و آن شعبه ایست از
زهد و از جمله صفات حسنه گمنام پوشیده و پنهانرا که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان را نکند و هرگاه حاضر شوند کسی
ایشانرا نشناسد و دلهای ایشان چراغهای هدایت است که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو جامه
که کسی اعتنائی باو نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت عطا کن باو عطا میفرماید و لیکن از دنیا باو
هیچ چیز ندهد و نیز از آنسرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده مو و غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا
بایشان نمیکند اگر در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمی یابند و چون زنی از برای خطبه کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشانرا
اجابت ننماید و چون سخن گوید بسخن ایشان گوش ندارند خواهشهای ایشان در سینه های شان مانده اگر نور ایشانرا در میان اهل
جامست قسمت کنی همه را فرو گیرد تهی دست مردان پر حوصله بیابان نوردان بی قافله کشیده قلم بر سر نام خویش
نهاده قدم بر سر کام خویش و نیز فرمودند که خدای تعالی میفرماید پر نفع ترین دوستان من بنده مؤمن است که عبادت پروردگار خود
بجا آورد و در پنهان و آشکارا خدا را عبادت کند و اسم او از میان مردم کم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد
و بر این صبر کند مرگ باو آورد در حالتی که میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشد در اخبار وارد شده است که پروردگار
عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم بلی چه نعمتی از این
بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد نه کسی او را بشناسد و نه او کسی را بشناسد چون شب در آید بعد از ادای واجب
بامن و استراحت بخوابد و چون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشغل خود بپردازد شعر گدا را چو حاصل
شود نان شام چنان خوش بخسبد که سلطان شام و از این جهت بود که اکابر دین کنج تنهائی را گزیده و در آمد و شد خلق را
بر روی خود بسته و روی همت بطلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون
کاه و تخت و زبان حالشان با مقال گویا ملک دنیا جز پرستار اطلال با غلام و ملک و عشق بیزوال آورده اند
که هارون الرشید را پسری بود که گوهر نفسش چون مروارید بی نیازی بر ملک و مال افشانده دو جامه کرباس کهنه پوشیدی
و بقرص جوی روزه خود را گشودی پدرش در مقامی نشسته بود که آن پسر با آن جامه کهنه از آن موضع گذر نمود گفتند این پسر
امیر را ننگ فرو برده این گفت و شنود بگوش هر دل رسید پسر را طلبید زبان بنصیحت گشود گفت ای پدر دنیا را دیدم و شیرینی

ریاست را چشیدم توقع من آنستکه مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم و توشه راه آخرت سازم مرا با این دنیای فانی چکار و از درخت دو میوه
پادشاهی مرا چه ثمر هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آنرا بنام او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من
بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن گوئی مرا در کار تو چگونه خواهد گذشت
ای پدر ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان شاد کنی و اگر من ترک خدا نه خود گویم کسی مرا بجای او نخواند بود که او را بدل نیست آخر الامر چون
دید که پدر دست از او بر نمیدارد نیم شبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت و بجز قرآنی از مال دنیا هیچ با خود
برنداشت و در بصره مزدوری کردی همه ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم و دانگی اجرت گرفتی و در ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری
گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند از خانه بیرون آمدم جوانی زیبا روئی را دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش
خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم گل کاری
گفت باین شرط میآیم که یکدرهم و دانگی بمن اجرت دهی و وقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم و او را بسر کار آوردم چون شام آمدم دیدم
کار ده مرد کرده بود دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفت و رفت روز دیگر باز بطلب او ببازار رفتم
او را نیافتم احوال او پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود در العویق اند ختم با شنبه شد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان وی را مشغول قرآن خواندن
دیدم سلام کردم و او را بمزدوری خواستم او را برداشته بسر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند چون شب
شد خواستم وی را سه درهم دهم نگرفت همان یکدرهم و دانگ را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش پرسیدم گفتند سه
روز است که در خرابه بیمار افتاده و شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بی دری بیهوش افتاده و نیم خشتی در زیر
سر نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بدامن گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت بگذار
این سر را بجز از خاک سر او را بسنت سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنستکه
چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آن گریخته و رو بدرگاه تو آورده است
که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او در گذر چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبرکن ده و این قرآن و
انگشتر مرا بهرون الرشید رسان و باو بگو این امانتی است از جوانی غریب و این پیغام از من بوی گوی که لا تموتن علی غفلتک یعنی زنهار
این جعلقی که داری بمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد شعر جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ
رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ایضاً بلی چون رفتنیست زین گذرگاه رخ آرا بر بدن بار سفرگاه نظر کن بمعاویه پسر
یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق باو بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او در گذشت روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از حمد الهی و درود
بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که بدن من بجز پوستی و استخوانی نیست طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید که امر خلافت
و آل ابو سفیان نسبت ندارد هر که امام حق و واجب الاطاعه میخواهد باید نزد امام زین العابدین که دختر زاده پیغمبر خداست برود و باو بیعت کند که
او سزاوار خلافت است این بگفت و از منبر بزیر آمده و بمنزل خود رفته در بروی خلایق بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست در
بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن بجد و پدر خود کرده چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت یا بنی لیتک کنت
حیضة فی خرقة کاش نطفه تو خون حیض بوده بکهنه میریخت و ننگ دودمان خود نمیشدی گفت لیتنی کنت کذلک یعنی ایکاش چنان
میبودم و بننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای برادر پست و بلند روزگار چون برق خاطف در گذار و دولت و نکبت ناپایدار و غدار در
اندک فرصتی یکسانست رباعی ثبات جهان هیچ پسندانه که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم بسی آفتاب دولتی از افق طالع بر جاه
که باندک زمانی سر بگریبان مغرب فنا در کشید و بسی شام تیره روزی بر بیچاره وارونه که بتبدیل وقتی بصبح فیروزی مبدل گشته از آن حزن
باید بود و از این در غم خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد از این رباط دو در چون ضرور است رحیل رواق
طاق معیشت چه سربلند و چه پست پس ای برادر زندگانی ده روزه دنیا را بهر طریق که گذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود
هموار کن چنان کن که بگذرانی بگذرد و از برای شکمی که سیر آن شود چه لازم است که خود را بصد هزار بلا افکنی و از جهت بدنی که
بکرباسی توان پوشید چرا افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی شعر برگ ناخوانکه آخر بدو مشتی خاکست گو چه حاجت
که بر افلاک کشی ایوان را بر دست الله کردن تا بدو نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را و حال آنکه مرگ جاه او دنیا مشتری

و طلبیدتر از جهت و عیش دو روزه دنیا نصیب ترست در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی از آنها نیست و از برای
فقیر بینوا عیشی که مهیاست هرگز از برای صاحب منصب جاه میسر نه. بخسبند خوش روستائی جفت بوذری که سلطان ندارد ایوان تخت گدارا
کند هکیدرم میسر سیر فریدون بملک عجم نیم سیر. کسانیرا که چنان پنداری که بواسطه جاه و منصب بلند در جهت میگذرانند اگر بحقیقت امر ایشان
رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر و از اوضاع خویش دلگیرند. کسیرا که بر تخت زر جای اوست از آهن یکی کنده بر پای اوست
صفت سیم محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی که طالب آن باشد که مدح او کنند و خوش آمد او گویند و منتظر باشد از اینکه بدگویی
او نکنند و این صفت نتیجه حب جاه است و از مهلکات عظیمه است چه هر کس که دوست دارد که مدح او کنند و میترسد از مذمت پیوسته طالب رضای
مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل میآورد و بامید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت کنند مطلقا ملاحظه
رضای خالق را منظور نمیدارد پس بسا باشد واجبات را ترک نماید و محرمات را مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف
تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است سید عالم فرمود که
این نیست و جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و در وقتی مردی مدح دیگری را در خدمت آنحضرت
کرد آنحضرت فرمود که اگر آن کسی را که مدح کردی حاضر میبود و مدح تو را میشنید و بر آن حال میمرد داخل آتش میشد و فرمود هرگاه ببینید کسانیرا که مدح مردم را
در حضور ایشان میکنند خاک بر صورت ایشان بپاشید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه
پوش مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را و از برای همان
این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن او شود در صدد حصول آن بر آید حتی ریا کردن در عبادات
و ارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن دل مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکت است دوم آنکه طالب مدح و ثنا
باشد و او را از خوش آمد خوش آید ولیکن نه بحدی که در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همینقدر بواسطه امور مباحه قدری که حاصل شود بآن اکتفا
کند و چنین شخصی اگر چه هنوز بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است چه کسی که طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را
در جمیع افعال و اقوال بنحوی که بمعصیتی نیفتد در غایت اشکال است سیم آنکه طالب مدح باشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او کند شاد
گردد و او را انبساطی حاصل شود و این مرتبه اگر چه نقصانست ولیکن بر آن گناهی مترتب نیست چنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد
باقر علیه السلام عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل ببیند شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ آدمی نیست که نخواهد خدا
عمل خیر او را اظهار کند لیکن بشرط اینکه آن عمل از برای این نکرده باشد چهارم اینکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او کند انبساط آید و
لیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه رساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و این شخص در مقام مجاهده است و
بدانکه از برای حب مدح و خوش آمدگویی چند سبب است اول آن برخوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی
مطلوبست پس هرگاه کسی بکمالی از خود برخورد لذت میبرد و بنشاط میآید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آنشخص بکمال خود برخورد
و باین جهت اگر این مدح از شخصی خبیر دانا که حراف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح صادر
از شخص نادان حراف چرب گویی باشد اینقدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد ولیکن بآن ملتفت شود و باین جهت لذت یابد
و از این قبیل است مدح بصفاتی که ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت بلند و امثال اینها دویم
آنکه مدح و ثنا دلالت کند بر اینکه دل آنشخص ثناگوی مسخر و اهل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و
سرور و انبساط است و از اینجهت هرگاه شخص عظیم الشأنی صاحب اقتداری که تسخیر دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسیرا گوید از آن نشاط عظیم
حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که بی اعتبار و حقیر باشد سیم آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز
میشود خصوصا هرگاه ثناگوی کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنست که مدح کردن کسی تو را دلالت میکند بر اینکه از برای تو
در نزد او حشمت و هیبتی هست و تو را در دل او وقع و مهابتی میباشد که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و همین سبب در لذت بردن
از خوش آمدگویی کسانیکه آدمی میداند که آنچه ایشان میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از آنچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت
نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهت هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض انسان و علامت نقصان است مگر اینکه نشاط و سرور
از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری برخورد باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بود بجهت اتصاف خود بآنها

در بیان اسباب مدح و خوش آمدگویی است

کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد چه این لذت و سرور مذموم نیست ولیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است
و باینجهت است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت ثنا را از صفات ذمیمه گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالیکه خاتمه آن معلوم
نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود و یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی **فصل** چون دانستی که حب مدح و کراهت
ذم از جمله مهلکات و رذایل صفاتست پس باید دامن همت بر میان زده و در صدد معالجه آن بر آئی پیش از آنکه امر از دست بیرون رود و
اما معالجه محبت مدح و ثنا آنست که ابتدا ملاحظه کنی که سببی که لذت تو از آن حاصل است کدام یک از اسباب مذکوره است اما اگر سبب اول باشد
که موجب التفات تو بکمالی از خود شود پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس
شادی بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون
علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آنشخص بآن صفتی که او را مدح میکنند متصف نیست پس جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و
اگر بآن صفت متصف باشد اما اینکه خاتمه او بخیر باشد فایده بر این کمالات مترتب نگردد پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت
است و اما اگر محبت مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تامل کنی در اینکه غالب آنست که
هر که مدح تو را میگوید خصوصا در حضور تو خالی از غرضی و مرضی نیست و این خوش آمدگویی او دامی است که از برای صید دین یا دنیای او گسترده
مسکین کسی است که شاد میشود بدامی که در راه او گذارده باشند. یک سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آن آستین. بی طمع نشنیده ام از
خاص و عام من سلامی ای برادر والسلام. علاوه بر اینها اگر خوش آمد تا هست که دل خوش آمدگو از آن بیخبر و مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد ندارد
و کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و آن شخص ممدوح و دیگران نیز این را میدانند و چه احمق کسیست که منافقی در حضور او دروغی چند بهم بافته
ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند و با وجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه میداند در عقب او چه
میگوید اف بر چنین عقل و مدرک باد و اما کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم میشود و خلاصه آن آنکه آنشخص که تو را مذمت میکند اگر در آن
مذمت صادقست و غرض او نصیحت و پند است پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار است که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی
و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکند. بنزد من آنکس نکوخواه تست
که گوید فلان خار در راه تست. چه خوش گفت آنمرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش. و اگر قصد او ایذا و نکوهش تست باز سزاوار
نیست که تو از او کراهت شماری و بغض آنشخص را بخود راه دهی چه اگر تو بآن عیب جاهل بودی او تو را آگاه نمود و اگر غافل بودی تو را متذکر ساخت و اگر
متذکر بودی قبح آن بنمود و بهر تقدیر نفع او بتو رسیده نه ضرر و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد پس اولا بدان که مذمت و افترای او
کفاره گناهان تست و بعوض آن گناهان او از نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و ثواب از برای تو حاصل میگردد و آنکه مذمت تو را کرد
مورد غضب الهی میشود علاوه بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیبگویی دیگران
رتبه او پست نمیشود و مذمت کسی ضرر باو نمیرساند چنانکه مشهور است که سر بیگناه پای دار نمیرود بلکه غالب آنست که آن عیبگو در نظرها موقع
در میان مردم رسوا میگردد از کسی که خداوند عالم او را پاک داند بعیب گفتن با آن پاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد
و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود. کی شود دریا ز پوز سگ نجس. کی شود خورشید از پف منطمس. ای برید آن لب و حلق و دهان
که کند تف سوی ماه آسمان. تف برویش بازگردد بیشکی. تف سوی گردون نیابد مسلکی. و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج عملی آنکه
چون کسی مدح او را گوید سخن او را قطع کند بلکه روی از او بگرداند و با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود اوست بعمل نیاورد و در خصوص مذمت
کننده بر خلاف این رفتار نماید تا بتدریج این صفت نقص از او زایل شود و باید بمعنی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم در
او بر وی تاثیر نکند نه از راه جهل و حماقت و بیدینی و بی حمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش و اجامره بازار میباشند و چنین شخصی در
این ازمنه وجود عنقا دارد و بسیار باشد که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در
نظر او مساویست و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آنشخص مشتبه شود و صاحب این حالت را علاماتیست مانند اینکه هم نشینی و
اختلاط با بدگوی بر وی گرانتر نباشد از اختلاط و همنشینی با مداح گوی و نشاطش در قضای حوائج مداح گوی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوائج
او و ذلت و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از این مرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه
و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگر چه نادر الوجود است لیکن تحصیل آن ممکن است چه کسی که عاقل و بنفس خود مهربان باشد

در علاج حب مدح و کراهت مذمت

در مذمت صفت ریا

بدانند که در حکم لی دین او را تباه میکند و پشت او را می شکند لهیب را در آکرده دارد و بدگو را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او در اینجو بسیار
آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد لا محاله مذمت خود را عیب و بدگو را دوست میدارد صفت ممیت ریا و کم
ریاست و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله افعال خیر و پسندیده یا آثاری که دلالت بر صفت نیک کند و مراد
از آثار دالّه بر خیر افعالی است که خود آن فعل خیر نباشد ولیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهة فهمانیدن کم خوراکی
و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بی اختیار کشیدن بجهة اظهار اینکه بفکر دنیا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام
شرعاً مذموم بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار بیکدیگر متعاضد است و وارد
پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُنَ یعنی وای بر نماز کنندگان که در نماز
خود مسامحه و سهل انگاری میکنند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت خود را بجهة ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا میآورند و در مقام مذمت
جمعی میفرماید یُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا یَذْکُرُونَ اللهَ إِلَّا قَلِیلًا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را مگر اندکی و
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند بدرستیکه بدترین چیزیکه بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست
شرک اصغر فرمود ریا خدای عزوجل در روز قیامت وقتیکه جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید پیش کسانیکه از برای ایشان ریا
کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقولست که خدایتعالی فرمود هر که عملی بجا بیاورد که غیر مرا در آن شریک
سازد همه آن عمل از غیر است و من بیزارم از آن عمل و نیز آنحضرت فرمودند که خدا قبول نمیفرماید عملیرا که در آن بقدر ذره از ریا باشد و نیز فرمود
که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شده و توامروز در بهشت
نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از آن بگیر که عمل از برای او میکردی و روزی بآنحضرت گریستن شدیدی عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود
بدرستیکه بر امت خود ترسیده ام از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و
فرمود در قیامت بدی از امت من باید زمانی که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهة طمع در دنیا و میخواهند از آن ثواب پروردگار را
و نشان ... خوف نه در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب خدایتعالی ایشانرا پس خدا را بخوانند خواندن کسیکه غرق شده باشد
دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عدة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدایتعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان
فرشته موکل فرمود که بعظمت آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمالند
عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بر روزه و نماز و صدقه و اجتهاد و ورع و از برای آن آوازی باشد چون آواز رعد و برای او درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی
خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا بفرشته که بر آسمان هفتم موکل است آن فرشته میگوید
بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش و بزنید از آن بجوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملیرا که برای خدا نباشد
بدرستیکه مراد صاحب این عمل خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امراء بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر
گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من در گذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور بآن عمل از نماز
و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملک از هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل
میکنند تا اینکه از همه حجابها در میگذرند و در نزد خدای عزوجل میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عملی میکند حق تعالی میفرماید که شما
حافظان عمل بنده مید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستیکه این بنده من مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده
و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت ما
و جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نگاهداری عمل مشکلتر است از کردن آن عرض کردند
که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بجا میآورد و از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدیرا منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای
او ثبت میشود و ثانیاً چون آنرا ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و در نامه عمل او ثبت نمیگردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست در بیان
قول خدایتعالی که فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص
از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم از او بشنوند پس اینست آنچنان کسیکه شرک آورده است در بندگی
پروردگار خود و نیز فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر آنکه خدا او را اظهار میسازد و فرمود چه میکند یکی

از شما اگر عمل خوب از برای خود ظاهر میسازد و فعل بد خود را پنهان میکند یا بباطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و نیز فرمود هر که عمل اندکی
از برای خدا بجا آورد خدا از آن بیش از آنچه کرده ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبهارا
به بیداری بروز آورد خدا نمیکند مگر اینکه اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع میگردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافی است که دلالت
میکند بر اینکه آن شخص مرائی حضرت آفریدگار جل جلاله را پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف او که نفعی از ایشان متمشی میگردد و ضرری
چه شکی هست که هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بنده از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده بر آوردن
مطالب او از خدا بیشتر است و رضاجوئی او از خوشنودی خدا بهتر و کدام استخفاف بپروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدانکه
ریا بر چند قسم است زیرا که یا در اصل ایمانست یا در عبادات یا در غیر اینها اما اول عبارتست از اظهار شهادتین با انکار در دل و این قسم
کفر نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت و لیکن در امثال این زمان کم یافت میشود بلی در این زمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد
بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت از آن اظهار نکند
و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحب آن از دایره دین و اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر نفاق خواه
از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه او جمع میان نفاق و کفر کرده است و اما قسم دوم که ریا در عبادات باشد بر چند نوع است
اول آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة
باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجمعی باشد بعنوان روزه بدارد و اگر کسی بر مال زکوتی او
مطلع شود از ترس مذمت آن شخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غایبانه مردم با ایشان بی ادبی و بد
سلوکی نماید و بر این قیاس و این شخص اگر چه در زمره کفار محسوب نباشد و لیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است دوم
آنکه در عبادات واجبه خود مرتکب ریا نگردد و لیکن در اصل عبادات مستحبه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و
روزهای سنتی را بجا نیاورد و اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل اینکه بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین
عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و این شخص اگر چه از شخص اول بهتر است و لیکن او نیز هالک و با اول در شرک شریکست سیم آنکه
ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد و در
در خلوت نمیکند و مثل اینکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه باو دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد آنکه مردم او را ببینند و امثال اینها و صاحب این
مرتبه نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس یا در مباحاتست مثل تنظیف لباس از برای آنکه مردم او را پاکیزه
دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را مستضعف ندانند و امثال آن یا در محرماتست و آن پنهان داشتن گناهان و عیب خود از
تا مردم او را فاسق ندانند **فصل** چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از اقسام
کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آنست و اما قسم دوم که ریا در عبادت بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن
مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع از وصول سعادات و علاوه بر آن موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادات باشد یا
در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه
هر دو باهم ضم باشند و بالاشتراک باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شایبه از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب
آن از عهده تکلیف خود بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا را
نیز دارد کلید در دوزخست آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جاده است در آتش فشانند سجاده است و همچنین
فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه این قصد در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا
بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی شد و لیکن در اثنای آن ریا در قصد حاصل شد همه آن عبادت باطل و اعاده آن لازم خواه فعل همه عباد
بجهة ریای محض باشد که اگر باطلاع مردم نبود دیگر بجهة قربت یا ریا هر دو باهم باشد یا بجهة قربت باشد اما در آن شایبه ریا باشد مثل اینکه
متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا میآورد و لیکن بجهة اطلاع کسی بر آن در اثنا فرح و سرور و انبساط از
برای او حاصل شد بواسطه حصول منزلت از برای او در دل آن شخص بیننده اما این در عملیست که بعضی بعضی از آن همه آن باطل شود اما هرگاه
عملی باشد که صحت بعضی اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائی که در اثنا حاصل میشود

در بیان اقسام ریا

در احکام اقسام ریا

و همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت کند و در اثنای آن نیز شایبه ریائی واقع نشود و لیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن مطلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد بواسطه امید حصول مرتبه از برای او در نزد آن شخص عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آن هم چیزی کم نمیگردد و اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد اما این سرور و نشاط از جمله امراض نفسانیه است از ریای خفی مانند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آنکه مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس آن شخص از مرض خالی میبود و مطلقا شایبه ریا در او نبود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و دل خالی از جمیع شوائب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی و ما دامیکه فرقی میان این دو بیابد از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه موجب فساد ثواب آن نشود اما نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب عدم اجر گردد چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که خدایتعالی در روز قیامت بقرآن خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضای حوایج شما را ننمودند پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا بثواب خود رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب العبادة چیزی کم نمیشود اگرچه بجهة آن اظهاری که بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب العبادة نیز نقصان میابد و مقتضای بعضی از اخبار نیز این است و اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترغیب مردم بعمل خیر یا تخوان باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطیکه مطلقا شایبه ریائی در آن نباشد و مفسده دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل هتک آبروی فقیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و از محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار نگردد و این موضع خطر و محل لغزش است چه خالی بودن از جمیع شوائب ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار عمل خود بر میآیند و حال آنکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آن را پنهان بجا آورده باشد هرگاه جهت صحیحی باشد در آن باکی نیست چه میتواند شد که کسی عمل نیکوئی در خفا از او صادر گردد و چون پرده از کار او بردارد و آن را ظاهر سازد او شاد شود بواسطه آنکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر گردانیده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی لطف خدا با او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و باینجهة شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح بجهة همین باشد که چنین تصور کند که چون کسی بر عبادت کسی مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت او را مینماید و باین سبب نیز اجری دیگر حاصل میکند و میتواند شد که فرح او بجهة رغبت مطلعین بر عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم باجر و ثوابی رسند و مخفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی بعبادت و شوق و میل او بآن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند این حالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت میشود

مثلا کسی که عادت او بنماز شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و ببیند که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت در زوال غفلت خواهد بود بمشاهده عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در این مجمع نباشد و باین سبب در مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال این مواضع بوسوسه میآید و در دل آدمی میاندازد که معلوم است که این عبادت تو بجهة ریا است پس ترک آن بهتر است و این از جمله مکرهای شیطانست که باید از آن غافل نگردند و لیکن در فرق کردن میان آنکه شوق و رغبت از برای خدا است یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در این مقام باین نحو میتوان نمود که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که تو آن جماعت را مشاهده کنی که مشغول عبادتند و لیکن ایشان تو را نمی بینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان تو را می بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریا است و الا بجهة تقرب بخدا است و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهة تحسین جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل آنکه از چرکینی جامه خود مضایقه نداشته باشد و لیکن بجهة آنکه مردم او را

پاکیزه و نظیف دانند جامه خود را نظیف کند و از این قبیل است تزئین لباس بجهة حضور مجامع و مانند آن و این قسم ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد چه مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را می آراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین می کنید فرمود بلی هر کسیکه خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتی که بسوی ایشان بیرون میآید و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه میبرد و آمد چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهة عیال خود خریده بودی و برداشته بخانه میبری و چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهة عیال خود خریده بجهة آنکه اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نمیبود من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم و بجهة ایشان ببرم و نوع دویم از ریا در غیر عبادت آنست که در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص مستلزم باطن و ظاهر مساوی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد معنی آن اینست که یکی از اکابر گفته که ... بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته باشد چنانکه بزرگی گفته که هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و دفع بول و غایط و لیکن دست هر کس باین مرتبه عظمی نمیرسد بلکه غیر از اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزة سایر اشخاص از گناهان ظاهری خالی نیستند خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که خدا بر همه مطلع و از مردمان پنهانست و سعی در اخفای آنها و کراهت از ظهور آنها جایز است و لیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفای معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که مرتکب چیزی از این اعمال ناشایسته گردد بپوشاند آنرا از مردمان که خدا او را امر بپوشانیدن نموده یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و غیبت تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر گردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند یا مردمان متابعت او کنند و بدینجهت است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان دارد تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسی که گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار باشد که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیا است همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و وضع آن نیز مشتبه بحیا میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب آن دشوار باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسی که قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر در جائی که صحیح باشد که موجب حیا گردد

فایده مذکور شد که عبادتیکه بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منان است پس کسی که از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عبادتی ممکن است که میان خود و خدا است و ربطی بغیر ندارد و اما آنچه البته مردمان باید بر آن مطلع بشوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر اینها بسیار است همچنانکه ثواب اینها نیز بسیار است پس کسی که از جهة علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقا اعتنائی برضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چنان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات بغیر باز دارد و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شایبه ریا و خاطرجوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد سزاوار است که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او حقیقت نباشد و دل او مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی رود زنهار هزار زنهار که قدم در این وادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلقی را هلاک نسازد

داری مرغ پر ناریسته چون پران شود … لقمه هر گربه دران شود

و از اینجهة بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید علما وعید شده در حق

علمایی که مثل سپیده‌اند در فقه علم و عالمان دانی هست از عیسی بن مریم علیه السلام مرویست که فرمود ای علمای بد روزه میگیرید و نماز میکنید و
تصدق میکنید و بجا نمیاورید آنچه را که بمردم امر می‌نمایید و درس میدهید و ارشاد مینمایید امری را که بعمل نمیاورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم می
کنید توبه شما خبردار از دوست و گرد اثر شما خدا او هوس است و چه سود می بخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف
و چرکین آلوده است حق را بشما میگویم مانند غربال نباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از
دهان شما بیرون میریزد و غل و غش در سینهای شما باقی میماند ای بندگان دنیا چگونه بآخرت میرسد کسیکه خواهش او در دنیا بریده نشده و رغبت او
از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود
نهاده اید ای بندگان دنیا بشما سخن میگویم بحقیقت اصلاح دنیای خود را و آخرت خود را فاسد گردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست‌تر است از اصلاح آخرت
پس کیستید شما اگر راه بمردم مینمایید و خود در محله حیرت زدگان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را از
می بینید که دنیا را میفکنید و شما خود بر دارید ... شما را چه سود می بخشد خانه تاریک اگر چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن موحش و تیره
باشد همچنین چه سود میدهد شما را اگر نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا ...
که دنیا شما را از بیخ بر کند و در رو اندازد و بینیهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را بپادشاه جزا دهنده بسپارد
و تنها و برهنه شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما رساند و هر که از امثال ما از کسانیکه امر میکنند بآنچه نمیکنند در این کلام
تامل کند بستی او منکسر میشود و ... پس زنهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران نپردازی و قدم برمسند منصب شرعیه نگذاری
که خود ... مبتلی علاوه بر اینکه تا آدمی ... فارغ نگردد سخن او در دیگری اثر نمیکند حصیهای کاشتی نکوهش نکوبند دانراکه هست
زمستی کرانه پر بدان مست ندارد دمت در رو نم اثر که دارم زحال درونت خبر تو انجو اجه هستی چو محتاج بند باشند ... تو سود مند
با وجود آنکه اندک لغزشی از علما قبیح‌تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران را از آداب دین
... که شایسته همینا ... است که هرگاه دیگری یافت شود داناتر و شایسته‌تر باشد ... مردم را
باو رجوع ... و ... خاک گردد و از مثل ایشان هر دیگری که با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت اکابر و لایت و
بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یاد ر نماز با او اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند و صلاح کلام او تفاوت ننماید و حال او با بودن
ایشان و نبودن ایشان یکسان باشد بلکه بهمه بندگان خدا بیک چشم نظر کند فصل بر آنکه ماده مرض ریا طمع در مال و منافع مردم است یا محبت مدح و ستایش
ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که میخواهد بواسطه آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان او را
ستایش گویند و از علما و اخیارش خوانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر
دلهای ایشان و خواص نموده باین وسیله باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس شهوت پرست خود و مرادات و تمنیات با سهل وجهی بحصول پیوندد پس
کسیکه بخواهد معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت از نکوهش را نماید و
طریق معالجه محبت مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت توکل بر تفصیل آن بیان خواهد شد و لیکن در این مقام
فی الجمله علاج آنها از آن جهت که سبب خصوص ریا در عبادت می شود مینمائیم و میگوئیم که هرکه فی الجمله عقلی داشته باشد میداند که امری از برای او نفعی داشته
باشد با وعقبت نبخشاید و چنانچه چیزی را که از برای او ضرر دارد دانسته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی داشته باشد و لکن
موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن بگذرد پس هر که بصفت ریا مبتلاست لازمست که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و بانفس خطاب نماید که ای
آن که در عبادت ... مکنی و شرم نداری که طاعت ... حق سبحانه و تعالی را که باز ای هر یک از آنها سعادت ابدیه و درجات منیعه نهاده شده
بهیچ و بهای بندگان ضعیف... امیدوار در دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را باطل میسازی و باین مستحق عذاب الهی میگردی
و چنانکه ... حق سبحانه و تعالی باین ... استهزا میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت ربانی مینمائی و از سخط و غضب
و خشم ... فساد عملی که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد
تو بی اعتبارتر ... بندگان بیچاره است و حال آنکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست و کلید ابواب مفاسد دو جهانی در دست مشیت
او و دلهای همه بندگان مسخر امر او بند و اراده تمام مردمان مضطر اراده او و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار
با هم ... ضرری بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاه ...

هیچ دندانی نخندد در جهان بی رضا و امر او فرمان روان هیچ برگی می نفتد از درخت بی رضا و حکم آن سلطان تخت از دهان
لقمه نشد سوی گلو تا نگفت آن لقمه را حق ادخلوا هر گرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است کاهی دست و پای عالی همتی
دست و پای می افکند و زمانی کاردانی را در کار خویش حیران و سرگردان مینماید شعر یکی را چنان تنگی آرد پیش که نانی نبیند در انبان خویش
یکی را بدست افکند کوه گنج نسنجیده ناامیده بکوه رنج کند هر چه خواهد را و حکم نیست که جا دادن و کشتن او را یکی است نشاید سر از حکم او
تافتن بجز او توان حالی یافتن علاوه بر اینها آنکه بسبب نشناختن عبادت ربانی از برای فساد عبادت و سخط حضرت رب العزه یقینی و معلوم
و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهوم است و بسا باشد که حق تعالی ریای تو را بر ایشان ظاهر گرداند و بر تقدیر که ظاهر نشود
و در دام تلبیس تو افتند جزم نیست که بسبب آن بمدح و ثنای تو زبان گشایند و از ایشان نفعی بتو رسد و بر تقدیر که نفع دنیوی بتو عاید گردد همه آن خوار و مشوب
بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریا است همیشه در دنیا متزلزل و پریشان خاطر است چه مقصود او رضای مردم و دلجوئی ایشان است و هر
کسیرا خواهشی و هوائی و هر دلیرا میلی و رضائی است و دلهای مردم باندک چیزی متغیر میگردد پس پیوسته باید متوجه بوده باشد که خوشنودی ایشان را داشته باشد
و چون طایفه را از خود راضی میکند جمعی دیگر را از او میگسلند و چون دل یکی را میجوید دیگری از او دلشکسته میگردد و با همه اینها هیچکس از آنها رضای او را نخواهد
و بغیر به عیان ثابت است هر که دست از رضای حق برداشته طالب رضای مردم باشد خداوند خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نمیباشد و هر که رضای
خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیاست و آنچه در آخرت از آن شخص ریاکار فوت شود از درجات رفیعه و منازل
منیعه و آنچه باو میرسد از عذاب و عقاب بحد و نهایت نیست پس عاقل چون این امور را متذکر شود دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا
داشته باشد غالب اینست که غفلت او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول و منزجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است و اما علاج عملی آن اینست
که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات بوده هم عبادت در بروی مردم ... و هیچکس معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود
با اطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را با عمال او نکند و مخفی نماند که باید عبادت را بجهت طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد
بلکه بجهت امر الهی بعبادت بپردازد و بسیار میشود که باز شیطان مردود دست از او بر نمیدارد و در صدد معارضه با او بر میاید خصوص در اثنای عبادت پس
چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار در دل او می افکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند و اگر در آن وقت
آن کس خود کراهت از آن حالت داشته باشد و بالنفسه خود مجادله نماید و با او متغیر گردد بر او گناهی نیست و عبادت او فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از
شیطان حاصل شود بآن التفات نکرده متوجه آن نشده دل را مشغول عبادت گرداند و حضور قلب در عبادت را از دست نداده بمجادله و معارضه شیطان
نپردازد چه میشود که شیطان از ریا کسی مایوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او میگذراند بجهت آنکه او در صدد معارضه و مجادله دفع آن توهم برآید و حضور
قلب باز ماند و اگر آدمی پی آن دفع توهم رود و مشغول جواب شیطان گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آن شخص بر نمیدارد و اما هرگاه ملتفت او
نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مایوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس سزاوار مومن اینست که همیشه در دل خود در باب ریا ... داشته
و خاطر خود را بقصد قربت قرار دهد و چنان در نزد خود محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است التفات نکند و هر
چیز که خاطر خود را بآن قرار داده التفات نماید تا در عبادت و اخلاص بیفزاید شیطان ناامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض
او نمی شود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه در جمیع عقاید و صفات و ملکات باینطریق بوده باشد مثلا میشود از برای آدمی یقین کامل بجمیع
صفات کمالیه او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر او حاصل شود و دل خود را بر این قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته
باشد و شیطان لعین در بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان و معارضه آن نگردد بلکه بهمان یقین خود
اکتفا نموده و عقائد کند که این توهمات و وساوس از شیطان است و اصلی ندارد و اعتباری بانها نیست بگذرد و اگر مشغول مجادله با شیطان شود
شیطان برغبت می افتد و بتدریج عقاید او را فاسد میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از او بر میدارد همچنین در حسد و کینه و در فساد و نظائر
و امثال اینها می بینی که شیطان از برای افساد کار بندگان بعضی اوقات ایشان را بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها می افکند اگر چند دفعه
کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر میدارد و اگر از پی او برود هر روز وسواس او می‌افزاید تا بجائی میرسد که از عبادت باز میماند و
بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال این مثل کسی است که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را
از آن مجلس محروم سازد و در راه با او دو چار شود و خواهد او را فریب دهد بمطلب آن فاسق عمل نماید و از آن محروم میشود و هر روز آن فاسق با همین طمع بر او
باو بر میگردد اما اگر ملتفت او نشد و گوش بسخن او نکرد و تعجیل از پی کار خود رفت چند دفعه چنین کرد آن فاسق مایوس میشود و دست از او بر میدارد

در بیان ضد ریا و بیان حقیقت اخلاص

فصل بدانکه ضد ریا اخلاص است و آن عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ماسوی الله و هر عبادتیکه قصد
آن باین قدر باشد از اخلاص عاریست پس کسیکه طاعت میکند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن مرائی مطلق
است و اگر قصد قربت هم داشته باشد ولیکن با آن غرض دنیوی دیگر غیر از ریا و چشم باشد مثل اینکه روزه بقصد پرهیز بگیرد یا از آزاد کردن بنده که خرید آ
نداشته باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او داشته باشد یا در حج نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند یا در
تحصیل علم قصد بزرگی و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق بسائل نیت خلاص از ابرام او کند و نحو اینها اگرچه در اینوقت
اینشخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارجست پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوائب و اغراض خالی باشد و از جهت تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین
مراتب اخلاص آنستکه در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحبان همیشه چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او بمحض
رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیقین است و نمیرسد بآن مگر کسانیکه مستغرق لجه
عظمت الهی گشته و واله و حیران محبت او باشند و ایشان را التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد   گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است   اسیر قید تو از
هر دو عالم آزاد است   و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر از همه خواهشهای نفسانی دست برداری و پشت پا بر هوا و هوس نفی و دل خود را مشغول فکر صفات
و افعال پروردگار خود نمائی و اوقات خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت دل پرتو افکند و محبت و انس او در دل تو جا
گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که از اخلاص اضافی نامند آنستکه در عمل خود قصد وصول ثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و با طاعت عبادت
که آدمی در ادای اینها خود را بتعب می افکند و از اخلاص از برای خدا بجا آورد و خاتمه در آن خطا کرده و بآفات اینهم برخورده همچنانکه از شخصی حکایت
کرده که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهة اینکه یکروز بجهة عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود در صف
دویم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکردند دانستم که در این سی سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان
خاطر من بوده من بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه
آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیده ها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیئه و معصیت نیست چنانچه خدا
میفرماید و بدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و پیدا شود
از جانب خدا از برای ایشان آنچه را گمان نمیکردند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون
انهم یحسنون صنعا بگو میخواهید خبر دهیم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی که هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع
شده و چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت درآید و غش اعمال ظاهر گردد بجز روسیاهی و ندامت چیزی نماند مخفی نماند که آنانیکه سرچشمه
اخلاص را تیره سازد و نیت را مشوب و آلوده میکند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و
عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفائی دارد مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجا آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی
بقصد اینکه تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در این عمل بتو اقتدا کنند و ایشان نیز سعی نمایند و اگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت
ترک نکردی چه اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آن را نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بسیار سر میزند
تو اصلا بفکر اینها نمی افتی و در صدد اصلاح ایشان برنمیآئی چگونه شد که در اینوقت بمحض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان
شدی از این دقیقتر آنستکه چون باین تلبیس شیطان برخوردی آن ملعون یکی لطیفتر سر کند و گوید حال که بجهة اقتدای مردم بتو عبادت را در حضور ایشان در
نهایت خشوع بجا میآوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز تحسین عبادت را داری
و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت   دزد میاید نهان در
مسکنم   گوید که پاسبانی میکنم   چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوتی تو بجهة خضوع مجمع است و خضوع مجمع بجهة قربت و وقتی نیت تو خالص
است که اصلا ملتفت خلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهائم بر طاعت تو و اطلاع
انسان بر آن نبوده باشد   شعر   از آن بود که زند لاف مهر دوست   که دل زهر که همه مهری و کینه   پس مادامیکه از برای اعمال بنده در احوال
و اعمال او بجهة مشاهده کسی تفاوتی حاصل میشود از ملاحظه چهارپائی از اخلاص خالص خالی است و باطن او بشوائب آلوده است و بدانکه همچنانکه ریا
برای مذکور شد آن قصد یکی با قربت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بحب جاه یا طمع مال
عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیفتر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهة ریا عذاب علیحده بر آن

در بیان فضیلت اخلاص

مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهة ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه قصد آن باشد از قصدهاییکه و آن از مقاصد صحیحه شرعیه باشد
که بجهة شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیکند   فصل بدانکه
اخلاص مقامی است رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که بتوفیق وصول آن را یافت
بمرتبه عظمی فائز گردید و هر که موید بتحصیل آن گردید بمرتبه کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع انسان است
چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی بندگان مامور باوامر الهیه نگردیدند مگر باین
جهة که عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص کننده باشند از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوبست بآن بسته
است چنانکه میفرماید فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی ملاقات
پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است
که اخلاص سریست از اسرار من بودیعت میگذارم آن را در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را با اخلاص از برای خدا بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن
تا اندک آن کفایت کند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشید در قید آن باشید که بدرجه قبول برسد ای
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی   صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست   و فرمود خوشا بحال کسی که خالص گرداند عبادت و عمل را از برای خدا
و دل او مشغول نگردد بانچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او میشنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری
عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچ بنده خالص نگرداند ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را
باو کرامت فرمود و او را بینا گرداند بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت را در دل او ثابت گرداند و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که اخلاص جمع میسازد همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول کند
و از او راضی است از جمله مخلصانست و اگرچه عمل او اندک باشد و کسی که خدا قبول نکند عمل او را از مخلصین نیست و اگرچه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید
و ادنی مرتبه اخلاص آنستکه بنده آنچه قدر طاقت اوست بجا آورد و نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا
طلب کند و میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست ترین مقام بنده مخلص در دنیا آنستکه از جمیع گناهان سالم ماند و در
آخرت آنست که از آتش خلاص شود و به بهشت فائز گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بآن منوط
و صحت عبادات بآن موقوفست و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتباری ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بخبری برندارند   شعر
قلب روی اندود نستانند در بازار حشر   خالصی باید که از آتش برون آید سلیم   بلکه باید دانست که بمرتبه اخلاص کسیرا باشد خلاص از شر شیطان شود چنانچه آن لعین
قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد بر این حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند عابدی در بنی
اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی باو دوچار شد
گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار او را میپرستند میروم تا آن را قطع کنم گفت ترا با این چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید
تا امر باین منجر شد که دست در گریبان شدند و عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو این عمل را بجهة ثواب میکنی و من
از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ زر زیر سجاده تو میگذارم آن را بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطان را خورده از عزم
قطع درخت درگذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را برمیچید همان مبلغ را در آنجا میدید برمیداشت و تصدق میکرد چون چند روزی بر
این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود زر نیافت تیشه برداشته و بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفت باز بر سر
مجادله آمدند در اینمرتبه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه اینمرتبه بر من غالب آمدی گفت بواسطه
اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهة خدا قصد قطع درخت کرده بودی و اینمرتبه بجهة آن بود که طمع بقطع آن میبردی و نیت تو خالص نیست بانیجهة من بر تو
غالب گشتم   صفت بیست و دویم نفاق با مردم است و مراد از آن در اینمقام دو رویی و دو زبانی است باینطریق که در حضور کسی او را مدح و
ستایش و نیکوخواهی نمائی و در غیاب او بر خلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمنند آمد و شد نمائی و با هر یک
در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم

حکایت عابد و شیطان

در بیان نفاق با مردم و دو رویی و دو زبانی

و یکی دیگر از این صفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین
بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دو رو باشد
خواهد آمد که زبان از قفای او آویخته و زبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهد کشید تا جسد او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که این است که در دنیا دو رو و دو زبان
بود و مخفی نماند که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با آنها محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هر گاه کسی آمد و شد
با دو نفر که با هم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود نماید با هر یک و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست کو دوستی او با هر یک دوستی صداقت
و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی و دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر بترسد و بجهة دفع شر او اظهار دوستی با او کند و مدح او نماید
بی آنکه اعتقاد بآن نداشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگر چه نفاقست ولیکن با ضرورت داخل آن است مذموم نیست و جایز است شرعاً چنانچه
مرویست که مردی در درخانه حضرت پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید او را که بد مردیست از قبیله چون آن شخص داخل شد حضرت با او
بنشست آمد بنحویکه حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت آنسرور قدر و منزلتیست چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون
داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نمایند و
همه اخبار که در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی صحابه منقولست که ما بر روی کسانی چند بشاشت و خرمی
میکردیم که دلهای ما ایشان لعنت میکرد و همچنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک در وقتی است که ناچار باشد که با آن شخص شر او دفع نماید
و در ترک او و ترک مدارا مظنه ضرر باشد اما اگر چنین نباشد اکثر این زمان که بجهة دنائت نفس یا ضعف آن یا الطمع بعضی از فضول دنیا یا توهمات بیجا با اکثر مردم
بنای دو روئی و دو زبانی گذارده و ایشان را استحسانی مدح مینمایند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و اینها را مدارا و حسن سلوک مینامند صفت بیست و سوم
غرور است که منشا اکثر آفات و سر شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در اینمقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطان است در ایمن بودن
از عذاب خدا تعالی و مطمئن گشتن با آنچه موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر گاه اعتقاد داشته باشد که او بر راه خیر است و آن طریقه که دارد طریقه
صحیح است و چنین نباشد آن شخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که بواسطه آن خود را شخصی داند آن عجب است که مذکور شد و اگر چه آن نیز نوعی از
غرور است ولیکن مراد از غرور در اینمقام مغرور شدنست بصحت آن کاری که میکند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیکو دارند و افعال و اعمال
خود را درست پندارند و حال آنکه در آن گمان خطا کارند پس ایشان مغرورند مثل کسانیکه مال از مردم میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و
مدارس بنا مینهند و پل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و غفلت است و شیطان لعین او را
فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکی و سرچشمه هر گونه شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب سید رسل فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار کردن
ایشان که چگونه مغبون کرده اند احمقان را سعی و اجتهاد ایشان را چه حمق موجب عزت و بیداری و اجتهاد میگردد و هر آینه یک ذره از عمل صاحب تقوی
بهتر است از عملی که دنیا پر از آن مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است بهمضمون که مغرور در دنیا مسکین است
و در آخرت مغبون و زیانکار چه عوض کرده است بهتر را ببدتر و تعجب مکن از خود که بسا باشد فریفته شوی بمال و صحت بدن خود و گمان کنی که
باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداری که بسبب آنها نجات خواهی یافت و گاهی فریفته شوی بآنچه
بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلیف بر عبادت آری
و حال آنکه خدا تعالی اخلاص از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهانست بر تو و خداوند
میداند و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال آنکه تو غیر خدا را میخوانی و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود
داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای غرور رهائی نیابی مگر بسپردن بسوی او بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او از روی صدق و دانستن عیوب خود و اگر مغرور
شوی و بخود راضی باشی بهر حالی که در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت
فصل بدانکه اهل غرور و غفلت بسیارند … مغرورین شان غفلت و شقاوت … و ما در اینمقام اشاره اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور
و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد پس میگوئیم طایفه اولی کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشان را بجهالت انداخته
و بشبهات واهیه ایشان را از راه حق بیرون کرده و آنها بفریب او از راه رفته خود را محق پنداشته اند و معالجه این غرور آنست که هر کسی بآن تامل کند بداند که
این … محل سهو و خطاست و شیطان در کمین او نشسته است و بسا امور که آدمی یقین بآن داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تامل در صدد
تفحص از مذاهب بر آید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا آنکه از غرور و غفلت بر آید و اگر در هنگام فحص و سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور

در بیان صفت غرور است

در بیان طوایف اهل غرور

حق براه بمیرد امید است که خدا بر او رحمت نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نفرماید طایفه دویم فر
یفتگان بشهوات دنیویه و غریقان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از این طایفه بر چند نوعند نوع اول جماعتی هستند که سبب غرور
و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل گشته اند که اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما چنین نیست که هر نقدی بهتر از
نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیبی مریضی را منع کند از بعضی طعامهای لذیذه که نهایت رغبت بآنها دارد و بجهة آنکه مبادا بعد از این ضرری
از برای او بهم رسد ترک طعامهای نقد را میکند بامید صحت نسیه و هر گاه شخص اجنبی ده دینار از او بگیرد که یکسال یا دو سال بیست دینار باو بدهد دست
از ده دینار نقد بر میدارد بطمع بیست دینار نسیه و چرا این قدر خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریاها میاندازد و از جهة راحت بعد از این ملاها اگر اعمال بندگان
از زراعت و تجارت و معاملات از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هر گاه یک نقد را توان داد بجهة دو تا نسیه
چگونه دنیای پست را که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد بعوض آن نتوان داد علاوه بر آنکه جمیع لذات دنیویه بانواع آفات و کدورات مشوب و
عیش و عشرت او بچندین غم و غصه مخلوط است شعر محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت چشمه اش شور بخلاف لذات اخروی
که از همه آفات دور و بهیچوجه کدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بی زوال و راحتی است بی رنج و ملال نوع دوم کسانی هستند که سبب غرور
و غفلت ایشان گمان اینست که لذات دنیا امریست یقینی و لذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را دست بامید
بامید احتمالی و منشا این نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آن نمیکند و چنین کسی از زمره کفار محسوب است دفع این غرور بتحصیل یقین بامور معاد است
بادله واضحه قطعیه با وجود آنکه همچنین نیست که یقینی را بر احتمالی ترجیح توان داد و از اینجهة است که اگر در سفره عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد
البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع
دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد را صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالی است و همچنین می بینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهة حصول
اولاد و حال آنکه گاه است آن زن عقیم باشد یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع آن بخیال
دیگر مثلا عاید شود محض احتمال است چه بودن آن شخص و حیات او تا یکسال دیگر نیست مگر محض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را
تلف میکند در جهت قطعی خود را دست بر میدارد و بامید نفع در جهت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلوده چند
روزه دنیا را مضایقه دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد او اگر چه احتمالی باشد ولیکن عمده اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا
بر وجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که و منهم من غرته الحیوة الدنیا یعنی بعضی
از جمله مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات این عاریت ایشان را فریفته کرده است نوع سیم طایفه هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نمود
چنانکه خدا تعالی فرموده است و غرکم بالله الغرور ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله با ایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای
ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه
شیطان در مقام فریب ایشان بر میآید که معلومست که خدا را نظر لطف و مرحمتی با ماست که با فقرا نیست و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد و اگر نه
چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر
و مرتبه ما بالاتر خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نگونساریست
چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزة نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و از اینجهة خداوند دوستان خود را
در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند همچنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذه پرهیز میدهد و خداوند عالم با مؤمنین
و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اول را
از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ را از
او باز میگیرد و دوم را بخود وامیگذارد تا هر چه دلخواه او است چنان کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند که مولای
او او را دوستتر دارد بسی نادان و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا با ایشان رو میکرد محزون میگشتند و میگفتند
گناهیست که عقوبتش زود رسیده و چون فقر با ایشان رو میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنان
پندارند که اقبال دنیا کرامتیست از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده …
رحمت و ذلت را عزت دانسته اند شعر خار دان آنرا که خرما دیده ، انگبین آنکه نخورده و بس نا دیده ، تخته بند است آنکه تختش خوانده اند

مداری و بر درمانده و خدا از احوال ایشان خبر داده و میفرماید فَاَمَّا الْاِنْسَانُ اِذَا مَا ابْتَلٰاهُ رَبُّهُ فَاَکْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی
اَکْرَمَنِ وَاَمَّا اِذَا مَا ابْتَلٰاهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّی اَهَانَنِ خلاصه معنی آنکه اما انسان چون پروردگار او را امتحان میکند
و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا مرا اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار کرده است
کسی که باین غرور مبتلا شده باید اندکی تأمل کند و دیدهٔ بصیرت بگشاید و باحوال زمره ما نیکان بارگاه کبریا از طایفه انبیا و اولیا نظر کند و
ببیند هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش میدهند و چگونه در دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا
گذرانیده اند شعر تلخ گردانند عیشها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو خلق را با تو بسی بدخو کنند تا ترا ناچار رو آن سو کنند و گذرت
راندگان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در
آنها تأمل کند و ببیند که میفرماید اَیَحْسَبُونَ اَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهٖ مِنْ مَالٍ وَبَنِیْنَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْرَاتِ بَلْ لَا یَشْعُرُوْنَ آیا گمان
میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را بآن از اموال و اولاد خیریست که از برای ایشان پیش فرستاده ایم چنین است بلکه ایشان
نمیفهمند و نمیشعورند و میفرماید فَفَتَحْنَا عَلَیْهِمْ اَبْوَابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتّٰی اِذَا فَرِحُوْا بِمَا اُوْتُوْا اَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً پس گشودیم بر ایشان
درهای هر نعمتی را تا چونکه شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده است ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و میفرماید اِنَّمَا نُمْلِیْ لَهُمْ
لِیَزْدَادُوْا اِثْمًا نیست و جز این نیست که بر ایشان مهلت میدهیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم کسانی
هستند که شیطان فریب ایشان را داده و بآنکه خدای تعالی ارحم الراحمین است و گناه عاصیان در جنب دریای رحمت او قدری ندارد و
ناامیدی از کرم او مذموم و رجای برحمت او محمود است ابلیس ایشان را باین خدعه فریفته مرتکب انواع معاصی و ظلم میگرداند و غافل میشوند
از اینکه مقتضای کرم و رحمت چیست و معنی رجای محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است چنانکه سید رسل
فرمود که احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجا از اهل
منکر میگردد چه کسی بچیزی امید داشته باشد در طلب آن بر میاید و هیچگاه کسی در دیناری نگیرد و امید او را داشته باشد احمق است همچنین
کر امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و اما اعتماد بکرم خدای تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تأمل نمود که
خدا اگرچه کریم است اما صادق القول نیز هست و دروغ و فریب را در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده
داده است و فرموده است وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ هر که بقدر ذره بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است
لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را که در حق آن سعی کرده است و میفرماید کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ
رَهِیْنَةٌ هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتار العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از
کرم خود بیان نموده چه اعتماد کنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه
معاصی قومی بسیار را خدا در دنیا بانواع عذابها معذب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه
بارانید و شهری را زیر و زبر و سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بسیار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و
اطفال ایشان را باسیری داد اگر نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه
معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و قهر موضعی ای جاهل سری بجیب تفکر فرو بر و ببین آنکه تو را کرم خود وعده داده و رحیم
خود را بیان فرموده تخصیص بآخرت داده است یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و فرموده است وَمَنْ یَتَوَکَّلْ
عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که خدا را وکیل خود کند او را کافی است اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد و خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه
کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهة تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوه خود سعی در حصول آن میکنی کو آن کرم و رحمی که
شیطان ترا بآن مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشان را
بستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و بفحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را بر باد دهد و دود
از نهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم از ظالم نکشد و دل مظلوم را
شاد نگرداند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته اند و آنها را بجا میآورند و بواسطه آنها توقع
آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را امثال بسیار است مثل آنکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مال مردمان را میگیرند و از آن بقعه

میسازند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل تکلیف بشخص صاحب آبروئی میکند که مبلغی بفقیر
یا بجهة بنای خیری بدهد و نمیدانند که او بوجه داخیه چیزی بر ذمه او هست یا نه و آن بیچاره از رو و خجالت میکشد بلکه بسا باشد که میرنجد و مثل آنکه بسی
از تعزیه خوانان در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهدا
علیه السلام مرتکب میگردند که موضعی را زینت میکنند و مانند اهل کوفه و شام اظهار این می‌نمایند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از اموال فقرا و رعایا
میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و مشعلها و فانوسها و صدرها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار
میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسری یا مردی را بر بالای منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخواند و بسا باشد که مردان
لباس زنان میپوشانند و تشبیهات بیرون میاورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین مینامند و از چنین اعمال قبیحه
رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امریست مستحب و باین واسطه نامشروعات متعدده تحقق میابد با وجود آنکه این امر بازیچه و لهو و لعب
است نه تعزیه و مصیبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت بیشمار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه
آنها را فراموش مینمایند و یکطاعتی که از ایشان بعمل آمد از حفظ میکنند و بواسطه آن منت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند
مثل آنکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا بیکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی بنا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بر نحو کنند ٢
مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از اموال مردم نمی کنند یا در ادای زکوة و خمس حق تقصیر میکنند یا از ایذا و غیبت مسلمین احتراز نمینمایند و همه
اینها را فراموش مینمایند و آن یک عمل همیشه در مد نظر ایشانست و چنان بخود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کرده ام
یا مسجد بنا کرده ام یا روزی چه قدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر
موازنه کند خیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین‌تر است طایفه سیم از اهل غرور
و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیارند آری شعر در این خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت و لباس ژنده پوشان
و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره
رسانیده و در ایراد شکوک و شبهات تالیفات ساخته و پرداخته اند در عقاید دینیه از مرتبه پست ترین عوام تجاوز نکرده و زنگ نفهمی را
بای رجا کرده گاهی باین رای میل میکنند و زمانی آن قول را اختیار میکنند و عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد گاهی بجانب
میل میکند و گاهی بر است از اکثر علوم آگاه ولیکن در معرفت خدا گمراهند شعر خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز غیر از
خدای و با وجود این چنان پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و ذکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را
افضل طاعات داند و باین توقع ثواب دارد و با خیال فاسد مغرور و فریفته شیطان شده و از علوم دینیه که منشأ سعادت دنیا و آخرت است
باز میمانند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمیپردازد و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات را هیچ دخلی در تصحیح عقاید
نیست و از آنجمله عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکمتر است بلی فایده بعضی از مسایل این علم اینست که اگر ملحدی یا صاحب غرضی
در مقام تخریب دین برآید و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از
اعصار خصوص در این ازمنه فایده و اثری بر آن مترتب نمیگردد چه مبدعی که دفع او موقوف باین علم باشد نادر است و حصول بدعت بشبهه
از برای کسانیکه در این علم فرو رفته اند بیشتر است و فرقه دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب
غیر که صحت آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و نه تنها همه مدار عمر را بر این احتمالات
عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که نه کار دنیا میاید و نه کار آخرت ضایع میکنند و این عمل را بغور الکمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف باز
میمانند و طایفه دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم نحو و صرف و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بکام میرسانند
بگمان آنکه علم شریعت حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه
آنهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر را صرف همان مقدمه کرده از مقصود اصلی باز مانند و گروهی دیگر هستند که
مشغول علم شریعت میشوند و لیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و شاذه در آن تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق
و اشتغال بطاعات دور میافتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند و لیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل
غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات را صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه که مقصود از علم شریعت است که عمل و تهذیب اخلاق

باز مینمایند صد هزاران فضل داری از علوم جان خود را می نداری ای ظلوم نیک دانی فایده هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری نیک میدانی یجوز و لایجوز خود ندانی تو یجوزی یا عجوز این روا وین ناروا دانی که چیست قیمت خود را ندانی احمقیست سعدها و نحسها دانسته نگری سعدی یونا ناشسته در کشاد عقدها گشتی تو پیر عقده چند دگر بگشاده گیر عمر در محمول و در موضوع رفت بی بصیرت عمر در مسموع رفت جان جمله علمها اینست این که بدانی من کیم در یوم دین از اصولیت اصول خویش به که بدانی اصل خود ای مرد مه حد اعیان و عرض دانسته گیر حد خود را دان که نبود زان گزیر و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و به دقایق آنها میرسند و شب و روز در مسائل آنها تعمق میکنند و علاوه بران مواظبت بر طاعات ظاهر مینمایند و لیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده اند و ملکات ردیه و صفات قبیحه را دفع نموده و لیکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هر گاه عمل خود را صحیح و خود را بر جاده خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهمتر را ترک کرده و بآنچه فایده چندان ندارد پرداخته اند مثل کسی که مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج باموختن دوائی باشد از آن ترک نموده دوای مرضی دیگر را که معالجه با آن صفه مرض او باشد بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند و لیکن مداوای خود را نکند و از این طایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسند آلوده و صفات مهلکه رذیله در آنها مجتمع گشته و لیکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده که گمان می کنند شان ایشان بالاتر است از اینکه صفت بدی در آنها ظاهر باشد و اخلاق رذیله منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود و زبانش بغیبت امثال و اقران جاری گردد بواسطه طعنی که بر او زده باشند و پندارد که این از راه غضب در دین و بغض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این مغرور مطلقا غضبناک نگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه عداوت در زد و مزاحمت غضب او بر خود و دیگران یکسان بودی و چون علامات ریا از او یافت میشود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمانست بمن تا هدایت یابند و تامل نمیکند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که اصلاح میابند مسرور شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود مدح و ثنای ایشان گند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهة طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش ان ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او در حق بندگان خدا قبول نماید بنحوی که احتیاج بامد و شد این شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش آن ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد و خودداری نماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بتقریب آنکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از پیشوایان مسلمین جایز و لازمست که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف نماید و تتمه را بفقرا تصدق کند و باین فریب هر چه مال حرام ایشان را میگیرد و باسرافهای خود خرج کند و دیناری بفقیر نمیرساند و بسی باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان میخورد و چون گویند که لایق مثل تو نیست خوردن این طعامها گوید بر من واجب است چه این مال مجهول المالک است و بر من بقدر قوه سعی اخذ رسانیدن بفقرا لازمست و خوردن من هم نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آن را تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از قیمت آن را باحدی نمیدهد و اینرا میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرات دیگران و رواج هر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضایقه ندارند از اینکه در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند و لیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت اباء و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق خدمت سلاطین و آمد و شد خانه حکام و امراء در دل او جا گیر باشد و لیکن ظاهرا از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیش نمازی جماعتی کند و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام و غرض او بر پای داشتن سنت سنیه سید المرسلین است با وجود اینکه اگر دیگری از او اعلم و افقه باشد در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او بپا میشود و خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی بشب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند با وجود این چنین میدانند که مشغول امر خیر هستند شعر ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد و ظاهر آنستکه در امثال این زمان امامی که قصد او

محض تقرب بخدا و اقامه شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت ببیند قریب بفضیلت و ثواب در مسجد حاضر باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر کس اصلح و افضل باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه با او اقتدا میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم بآو و نکردن در نزد او علی السواء است و کثرت و قلت ماموین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال امور وقف انعقاد و حال امامت از برای جماعتی بلیشمار یکسان میباشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده و فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم الهی نموده و از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست و غرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان بر باد است عادلترین ایشان کسی است که رشوه حرام و مداخل حلالشان مال بیوه زنان و ایتام لمولفه مفتی بخورد خون یتیمان شهر را بیچاره نالد از کمی اشتها کند و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم در امثال این عصر بسیار است و کسی که تامل کند میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان نفع ایمان در بر طرف شدنشان باعث استقامت امر مومنانست چه ایشان دجال دین و علمدار لشکر شیاطینند و عیسی بن مریم عالم بر امثال ایشان ده ست بستگی که بر مرا ابی افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد که زرع بندگان خدا آب رسد طایفه چهارم واعظان و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است که بعضی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردند و حال آنکه در این صفات از پایه ادنی عامی برتر نبوده است شعر بر همه درس توکل میکند در هوا او پشه را رگ میزند و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال آنکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این بآن مدح کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و شطح و طاماتی چند پرداخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصههای غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و همیشه طالب آنند که مستمعان صداها بگریه بلند کنند و صیحها بکشند و بر سر و صورت خود بزنند و از شنیدن کلمات او محرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسی باشد که احادیث مکذوبه جعل کنند و قصههای دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انسند خود گمراه و مردمان نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسی که قصد او خیر هدایت مردم باشد و طمع او از خلق بالکلیه منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد و از مذمت ایشان مضایقه و دهشت نکند بعد از آنکه در نزد خدا ممدوح باشد و نه از مدح ایشان شاد شود و اگر چه حال خود را آنقدر نداند چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که مدار ارشاد مردم و هدایت ایشان معین وی و کار او باشد نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچیک از بندگان خدا نگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه باطن هر کس و خاتمه امور خداوند از نهفت طایفه پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده و راضی بطهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاک است نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پای مال و شکم میان آید هر وضعی که باشد از احلال میشمارند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینمایند و حال آنکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس میشد و در اکل و مال میبود بهر بذاری نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسوسه میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که اهم است نمیکنند بلکه کاهست در نماز و سایر عبادات که وضو بجهة آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا نمیآورند و مکان نماز و جامه خود که صحت نماز بر حلیت اینهاست مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آنرا اگر میکنند هنگام تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا میآورند و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این از مسائل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان پندارند که همین که قرائت صحیح باشد نماز صحیح است و حال آنکه امر قرائت در نهایت سهولت میباشد و اگر حرف خود از مخارج بیرون میآید و هر حرفی که محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت آسانی است و سایر قواعد قرائت را حجتی از برای نیست و اگر قواعد آن منهی میشود بتکسر مخالف مذهب که صحت و سقم آن معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح خود را از معاصی و طایفه بحج در زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود اینکه حق بسیار در گردن ایشانست و مشغول الذمه خلق خدا هستند بار ادا و در اصل کر حلیت اینها معلوم نیست روانه سفر حج یا زیارت میگردند و در راه فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی از مشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی

پیر میکروند دما و بود این چنان پندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرورند و آنرا درهم می شکنند بلکه کاهست شبانه
روزی یکختم میکنند و پسر عبسی هرچه تمامتر میخوانند و ایرا کمال خود میدانند و در آن وقت دل او مشغول و شادوش خاطر و حال اینکه مطلوب تدبر در آن و
تأنی و تأمل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرورند ببعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر اینها بدون اینکه
اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسایل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از اینکه تا نیاری سجده رهی ای زبون کربه جایی توره سجده را
بکون و بعضی در لباس و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد یا مدرسه میسازند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده اند
و حال اینکه دلش از حب ریاست مملو و طالب اشتهار بزهد و ترک دنیاست و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال اوست و بسا باشد که مال حلال را
رد کند از خوف اینکه مبادا مردم او را زاهد ندانند طایفه ششم اهل تصوف درویشانه و مفلسان و مغرورین ایشان از هر طایفه بیشتر است
جمعی از اینها صاحبان بوق و شاخ که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه هرزاررز شناخته اند نه از راه و رسم دین ایشان را اثری
نه از خدا و پیغمبر ایشان را خبر نیست رد کار خود را بگدائی و سوال از مردم صرف نموده نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته اند و این طایفه اراذل ناس
و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی از کردار
ایشان را بر خود بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نفسهای بزرگ سر میدهند و حرکت عرضی و طولی مینمایند و گاهی سری میجنبانند
و رقص و دست بر دست میزنند و بسا باشد که از این بجا و گرده رقص مینمایند و شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بر هم می بندند و غیر اینها
از حرکات قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته اند که زنهار ازین صوفیان خموش پلنگان درنده صوف
پوش که چون گربه زانو به دل برنهند اگر صید افتد چو سگ برجهند و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد
بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذلک از حقیقت توحید و سر محبت ایشان را مطلقا اطلاعی نیست اری چه خبر دارد از حقیقت عشق
پای بند هوای نفسانی و چنان پندارند که با این حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و در حق مرغ زاهد و دوستان
خدا میکردند زنهار زنهار درویش او را نامی ور چاشت باشد شام نی و اندر دلش آرام نی در مهر جانش رقم و گروهی دیگر دست از شریعت
برداشته و اساس دین و ملت را بر باد انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی مذهب گشته اند نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ مالی اجتناب
نمی کنند و بر بابند اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند صوفی گشته بپیش این لئام الخیاطه و اللواطه والسلام و بسا باشد که گویند المال مال الله و الخلق
عیال الله و گاهی گویند که خدا از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را بعبث رنجه داریم و زبانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهر را چه
اعتبار و دلهای ما واله و حیران محبت خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند که نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از
خدا باز نمیدارد و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادت و طاعتند و این گمراهان ملحد مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند چه ایشان
میفرمودند که امور مباحه دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولایی که از ایشان سر میزد سالهای
بسیار بر خود میگریستند و شک نیست که این طایفه بدترین طوایف و ملعونترین ایشانند و بر مومنین حذر از ایشان لازم بلکه قطع و قمع ایشان
متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و وصول بدرجات مقربین مینمایند و دعوای مشاهده جمال معبود و مجاورت
مقام محمود و وصول بمرتبه شهود میکنند و شطح و طاماتی چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته اند و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم
حقارت نظر می کنند و امور چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را نه مرتبه ایست از علم و نه پایه ایست از عمل هیچ
ندانسته اند بغیر از کلمات چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده و دین ایشان را بر باد میدهند و مال ایشان را میخورند و
این طایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و جاهلانند و از آنچه ادعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دورتر
شعر این مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ز هر عاشق رموز عشق مشنو سر عشق گل ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب
و جماعتی دیگر هستند که ایشان را اباحتیه مینامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا میآورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق
ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال اینکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله
از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده اند و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده اند تا اینکه بعضی از منازل راه دین پیموده اند
و بعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز در راهند و همه منازل را قطع نکرده اند و از سلوک فارغ نشده اند و لیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان
پندارند که بهمه مقامات عالی گرده و بجائی رسیده اند و حال آنکه در مبادی سیر و اول منزلند چه میان بنده و خدا هفتاد حجاب از نور هست که سالک راه

بهر حجابی از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی جناب خلیل الرحمن را باین حمل نموده و گفته اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از
حضرت ابرهیم علیه السلام حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت که این پروردگار منست و بعد از آن متنقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره
و ماه و خورشید جسمی نیست بلکه مراد از اینها انوار است که پرده های جمال مطلق و حجابهای حضرت حقند و سالک راه در میان منازل لامحاله باینها برخورد
و از شدت تلالو و لمعان هر مرتبه نسبت بما قبل بهره بر گرسیه چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوقی اعظم از ما تحت است لهذا اول
مراتب که حضرت ابراهیم ابتدا بان رسید تشبیه بستاره شد و بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در عین سیر ملکوتی چون در ترقی و
کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبه وصول رسیده و ندای بشارت افزای هذا ربی بر
می کشید و چون از آن مرتبه ترقی مینمود و نقصان از آن مرتبه را مید بد اعتراف به پستی آن میکرد و مرتبه فوق از آن بزرگی می ستود و چون یافت که همه
مراتبی که باینها رسیده مرتبه نقصان دارد مرتبه جمال ازل پستی دو ندر بان عجز و بار نیاز را گشاد و گفت انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض حنیفا پس بسیار میشود که سالک در میان راه ببعضی از این حجب میرسد و گمان وصول میکند و مشاهده بود رخشندگی
نور از حجاب جرسند میکرد و غافل از اینکه او هنوز در پس پرده دوری حیران و در بیابان مهجوری سرگردانست شعر برافکن پرده تا معلوم
گردد که یاران دیگری را میپرستند و اول حجابیکه میان حق و بنده هست دل اوست که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جلیل مطلق است
و پرده ایست از پرده های شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات انوار حی لم یزل و چون آنخانه را از خس و خار هوا های نفسانیه پاک سازی و از الخلایق
سرا را از غیر یاد حق پردازی و زنگ کدورت عالم طبیعت از آن زدائی و در از آرزوی اغیار بگذار بندی و آئینه دار را مقابل عالم انوار و از
انوار جمال مقدس در آن تجلی مینماید و گشادگی و انشراح در آن حاصل که در بحدی که احاطه بجمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بلی
هر کوین همهوار و شود از آن روشن که فاده است تمام از رخ ساقی پرتو و در این هنگام نورانیت و تلالو آن در نهایت شدت میشود و چون
پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شده پرده از جمال دلارای دل برداشته
شد بسا باشد که صاحب دل ملتفت دل گردد و جمال او را بحدی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این دهشت چنان تصور کند که بنهایت
مرتبه وصول رسیده پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و پای از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و از او بهلاکت انجامد و چنین کسی
نکو چکمترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز باد انعام نرسیده چه جای بخورشید بالا تر از آن و آنجا مقام عزت ز فریب است و انواع
فریب در راه سلوک بیحد است و اکثر کسانیکه خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین ملتبس گشته اند از همه این مقامات بیخبر و در دعوی که مینمایند
کاذب و دروغ زنند و از عرفان همین الفاظی چند فرا گرفته و راه و رسمی آموخته اند و چنان پندارند که بمحض این بمرتبه اهل معرفت میرسند
هیهات هیهات نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست و رسیدن بدرجه هر کسی موقوف است باینکه باطن خود را
سازی و باخلاق نفسانیه او متخلق گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس او آرائی و با او دعوی برابری نمائی طایفه هفتم سلاطین و حکام
و صاحبان امر و نهیند و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار است و لیکن آنچه اکثر ایشان را از فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامی است بیان
مطلب آنکه عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار میتوانند نمود چه این صفت باعث دوام دولت و سعادت
آخرتست و نام نیک تا قیامت حتی اینکه فخر رسل در مقام مفاخرت فرموده ولدت فی زمن الملک العادل من در زمان پادشاه عادل
که انوشیروان باشد متولد شدم سبحان الله چه شریف صفتی است که چون شخص کافری بآن آراسته شد سر در عالم متولد خود در زمان او مباهات نمود
حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد خاص و عام میشود چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر منقولست که فرمود
عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سال است و بجهة علو مرتبه این صفت شریفه هر فرمانفرمائی آن را
طالب و باشتهار بان راغبست و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و نیکو اوبندگان خدا خوانند و همه کس او را بعدالت دانسته و فهمیده و هست لهذا
غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن مییابند و مجال تکلم دارند چون بواسطه ضعف نفس یا بجهة جمع دو دستی اهل دنیا یا از تشویش خوف
میخواهند که او را از خود راضی سازند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوشامد گوئی میکشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت می ستایند و ذکر
عدل و داد او مینمایند و هر یک از عدل او حکایتی ادا مینمایند و غلامتی اختراع میکنند تا امر را مشتبه میشود و بسخن خوشامد گویان فریفته میگردد و خود را
متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسا میشود که عمال و ضابطان ولایات او جمعی را رشوه فریفته میسازند تا در خدمت آنفرمانروا زبان بخوش سلوکی
و امانت آن عامل باضابط میگشایند یا از راه تشویش و بیم از او حسن سلوک او را ذکر میکنند و آن بیچاره فریفته شده قرار داده که در تجسس احوال

ضعفا و رعایا نمیماند و بر فاهیت ایشان یقین میکند و باین سبب دین و دولت او بر باد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم میشوند و اصحاب
فرمان بهانه میدانند که نام نیک او بعدالت و داد بر صفحهٔ روزگار باقی خواهد ماند و حال اینکه چون ایام دولت او سر آید و هنگامه خوش آمد گویان
بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضور ایشان ذکر عدل و داد او نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلم نگذرد
پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و عزم دین و دولت خود نموده طالب آن باشد که نام او در صفحهٔ روزگار تا روز شمار باقی ماند
بدیده بصیرت نظر کند و او را تأمل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحهٔ روزگار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور
است و ببیند که کدام یک از وزرا و امرا و خدمت و بار یافتگان حضور سلطنت در خدمت او او را ظالم خواندی یا بجز ذکر عدالت و صفت او
دیگر چیزی بر زبان راندی مگر خدا ترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر وجود آن چون کبریت اعظم است و
از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نمیکند و بآن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات عدالت و داد را که در
چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و اطوار و اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق هستند یا نه اگر موافق هستند شکر خدا بجا
آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از آن در صدد تفحص احوال رعایا و برایا برآید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال
و کماشتگان تجسس نماید و داد خواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد **طایفه هشتم از فریفتگان اغنیا و مالدارانند**
و غرور ایشان نیز از رهای بسیار میشود بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعی است چنان پندارند که
وسعت دنیا نتیجه قرب خدائی است و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر اشان مینگرند و میگویند معلوم است که قرب و قدر ما
در نزد خدا از اینها بیشتر است که ما را غنی و اینها را فقیر گردانید و این غایت حمق و نهایت جهل است **شعر** منعم بمال از کسی بهتر است
خر ار جل اطلس بپوشد خر است آیا ندیده اند که خدا تعالی متاع دنیویه را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب
قدر و مرتبه نزد خدا تعالی میشود بلکه صاحب قدر و مرتبه در نزد او کسی است که او را از اینها منزه بداند و آیا نشنیده اند که طوایف انبیا و اولیا
و برگزیدگان درگاه خدا بچه نوع زندگانی کرده اند و بچه فقر و تهی دستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیا
که باعث ایجاد ارض و سما بود و اهل بیت او را در دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بواسطه بشر بوجود آمد بجای صحرا قوت خود را گیاه
و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن تمتع میبافتند و معاویه علیه اللعنه الف الف می بخشید و سرور اولیا بسبوس جو میگذرد و طایفه دیگر
از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائیکه در نظر مردم است دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن
ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات از اجبار از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتی که از غیر ممر حلال
بدست آورند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر این عمل ندارند و باینجهة سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که
مردم بدانند که این عمل از که صادر شده و خود در مجالس و محافل حکایت کنند و یا اینکه کسی که مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و
میخواهند که از ایام او بخوانند و مساکین بیچاره چنان پندارند که باین جهة مستحق آمرزش پروردگار عالم شده اند و از این غافلند که اگر بقدر دیناری
مال حرام در آن صرف شده یا بفقیری در آن ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و واجب بر او این بود که چنین مال را اگر رد مال معصوب
کرد و گرفت بصاحبش رساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق نماید و اگر حرامی صرف نکرده بهمین که طالب آنستکه بنام او شهرت کند در این
عمل ریاکار است و اهل عمل ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او
فقیری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری باو نمیدهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان بآن فقیر چیزی رسانیدی و
گروهی دیگر دست ببذل مال میکشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجامع و محافل زبان
زبان بمدح و شکر میکشاید و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای ولایت خود چیزی تصدق کند و رغبت آنستکه عطای او باهل ولایت دیگر
برسد که باعث شهرت سخاوت او شود و باز غبطه مانی است که مال خود را بشخص معروف بزرگی دهد اگر چه مستحق نباشد تا بتوسط او مشهور گردد و بفقرای
گمنام هیچ نمیدهد یا اینکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او گردد و مغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند و حال
آنکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین اختیار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع کنند
و در محافظت آن نهایت سعی بجا میآورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه کاهلند در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در
عبادتیکه پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد می کنند و غافل از اینکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجب است

و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در اینجا مشغول بپختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا غافل
از اینکه کسی را که مار بگزد چه احتیاج بسکنجبین دارد **صنف بیست و چهارم طول امل است** که عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای
دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است مجو درستی عهد از جهان سست
نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است **و سبب این صفت خبیثه** دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود
عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمیکند که اگر اهل شهرش را بشمارند صد یکیشان پیر نیستند و بیشتر از آن زنان بیشتر پیش از پیری بچنگ
گرگ اجل گرفتار گشته اند تا یکنفر پیر بمیرد هزار کودک و جوان مرده و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند که فجاءة مرگ
گریبان او را بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استعداد دارد و بسی از اینجهة مزاج قوی که بمفاجاته از پا در افتند و گو مرگ مفاجات
بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بهم رسید مرگ استبعاد ندارد **شعر** پیوند عمر بسته
بموئی است هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست مرگ پیری و جوانی نمی شناسد شب عمر دراز نمیرانند و سفر و حضر نزد او یکسان است
بهار و خزان و زمستان و تابستان را در آن تفاوت نمیکند از او وقتی است خاص و نه زمانی است مخصوص ناگهان بالکی برآید خواجه مرد و چاله
از اینها غافل میشود هر روز چندین تابوت طفل و جوان را میبرند و بتشییع جنازه دوستان و آشنایان میروند و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیکذرانند
سبب دوم از برای طول امل محبت دنیای دنیه و انس بلذات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفته در دل او دوستی مال و دنیا و
او اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جایگیر شده و مفارقت از اینها بر او گران گردید دل او زیر بار فکر مردن نمیرود و از فکر
مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از شنیدن کفن و کافور کراهت میدارد بلکه دل خود را بپیوسته بفکر رسیدن
دنیا میاندازد و خود را امید و آرزو تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک رسیدن از اینکه و اگر احیانا یاد آخرت و اعمال خود
افتاد و مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را بوعده فریب میدهند پس میگویند که امر و روزگار دراز است و هنوز نو در اول عمری حال
چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و مهیای سفر آخرت شو چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز
کجاست تا وقت پیری چون پیر شدی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید باز گوید انشاء الله اینخانه را تمام کنم
یا اینمزرعه را آباد کنم یا این دختر را جهاز گیری نمایم بعد از آن دست از دنیا میکشم بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغل دیگر روی
میدهد و همچنین هر روز را امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را بچنگال میگیرد و وقت کار میگذرد **شعر** روزگارت رفت و هیچ چون حالها
همچو قوم موسی سالها سال بگذشت و وقت گشت نی جز سیه روئی و فعل زشت نی هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد
ایام کشت هین هین ای راهرو بیگاه شد آفتاب عمرت اندر چاه شد اینقدر عمری که ماندست بباز تا برآید زین دو دم عمر دراز تا نمرده
این چراغ با گهر هین فتیله اش ساز و روغن زودتر و این بیچاره که هر روز خود را وعده فردا میدهد و تأخیر میکند را اند غافل است که اگر او را
وعده میدهد فردا هم با اوست و دست فریب او دراز است بلکه هر روز قوت او بیشتر میشود و امید او افزون میگردد و چه اهل دنیا راهرگز فراغت
از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است که یکبارگی دست از آن بردارد و دست از او بشوید و چون دانستی که منشأ طول امل محبت دنیا است
و جهل و نادانی دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب با آنچه گذشت در معالجه حب دنیا و ملاحظه احوال این عالم بسیار او استماع
مواعظ و نصایح از ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر در احوال خود و روزگار خود پس باید گاهی سر بزانو نهد و آینده خود را بنظر در آورد و
ببیند که یقین بر از مرگ از برای او چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازه او را بدوش خواهند کشید و فرزندان و برادران گریبان در مرگش
خواهند درید و زن و عیالش پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و بمیان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد این سیل
مفلس بخند روزی ایندرخت و این باد مخلف بخند روزی این چراغ و تأمل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار باشد یا کفن او از دست کارز
برآمده باشد و خشت لحد او از قالب درآمده باشد پس چاره در کار خود کند و با خود گوید کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره
ز که پرسی چه کنی چون باشی **فصل** ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا باشد و این شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و بنگاه نسب حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحت مندی برای روز
بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود سال دیگر را که میداند حساب تا کجا شد آنکه یار بود یار
فرمود بخدائی که جان من در دست اوست که هر گز چشم نگشودم که امید بهم نهادن او را داشته باشم و هرگز لقمه بدهان نبردم که امید فرو بردن

در بیان طول امل

در بیان قصر امل و علامت آن

او امیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان شمارید بخدائی که جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده
داده شده هر اینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمی توانید کرد مرویست که شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرده فرمود ای مردم
چرا از خدا شرم نمیکنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزی را که بآن نخواهید رسید
و بنا میکنید جائی را که در آن نخواهید نشست مرد بین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه
کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود الا تعجبون لاسامة لطویل الامل بدرستیکه اسامه بسیار امید دراز است که امید حیات یکماه بخود دارد
مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر عمل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود نمی کنند و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمیگردد و چنان
در شهوات دنیا فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست و تهیه اسباب زندگانی دائمی می بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد
و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مرگ میکنند اما امید زندگانی را بقدر عمر طبیعی دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمینمایند و تحصیل اسباب
معیشت صد سال و دویست سال میپردازند مگر گاهی است با وجود اینکه میدانند آنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیادتر
هستند غافل از اینکه تو را اینقدر تا بمانی بس است چو رفتی دگر جای دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید
زیاده از عمری که بسیاری از مردم میکنند ندارند و همچنین تا بجائی میرسد که فکر زیاده از یکسال نمیکند و امید سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی
در زمستان تدارک تابستان خود می بیند و در تابستان تدارک زمستان میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت میپردازد و از این بهتر
هست که از فکر بیش از یکشبانه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنستکه همیشه اوقات مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر
کاریکه میکند کار وداع کنندگان دنیاست حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان از یکی سوال کرد عرض کرد که هرگز قدمی بر نمیدارم که امید برداشتن قدم دیگر
بر داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در این زمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز از او از برای خود گمان نمیکنند
و عجبتر آنکه هر چه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میگردند حرص و طول امل ایشان زیادتر میشود چنانکه در اکثر پیران عصر مشاهده میکنیم
ما بودی از دنیا گشتی دگر نه بحسرت بود این زمانی هفتم و از این غافلند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیک
میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او تحلیل میرود و پس کسی که سن او بچهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت
و فریب شیطان است چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سرآمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سال قوتی از او بار سفر می
بندد و چاره ای از این غافل در فکر باطل است شعر چو دوران عمر از چهل در گذشت مزن دست و پا کابت از سر گذشت چو باد صبا
بهارستان وزد چمیدن درخت جوان از سزد ز پیری تو را با جوانان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید نشاط انگه از تو رمیدن گرفت که
شامت سپیده رسیدن گرفت تو را برف بارید بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ تو را آنچه ایکان من بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی
خطاست دریغا که فصل جوانی گذشت بلهو و لعب زندگانی گذشت دریغا چنان روح پرور زمان که بگذشت بر ما چو برق یمان
جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو ممان چون جوانی نماند بنال ای کهن بلبل سالخورد که رخساره سرخ گل گشت زرد چو تاریخ پنجه در آمد بسال
دگر گون زند بر شتابنده حال گهی دل بر حضن گرانش کند گهی خوار بر سستانش کند سر از لهو پیچید و گوش از سماع که زد نیک کوچ راد و وداع
زنهار تا نگوئی من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری چه اگر هر که زیادتر از آنچه ضروری یکسال است جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر که امور او بتعویق
و با مردم معامله و محاسبه دارد و کار زمان آن طول میکشد و با وجود این مضطرب نیست طول الامل است و علامت قصر امل آنستکه امور خود را جمع آوری نماید
مانند کسی که اراده سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیاده از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و بار
خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند بار چندان بر این ستور آویز که بمانی در این کریوه تیز چنان بساط امل پهن مکن ز امیدواری
که دست و پاتنگی کم بوقت برچیدن

فصل اگر معالجه مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردن است چه یاد مرگ آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر
میسازد و از اینجهت حضرت پیغمبر فرمود که بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود موت و هیچ بنده نیست که حقیقة
او را یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تنگ شود و اگر شدت و المی دارد دل او بسبب یاد آوری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و با حضرت عرض کردند
که چه کسی با شهدای احد محشور خواهد شد فرمود کسیکه شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد آورد و فرمود کسیکه شایسته عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی
شود و سزاوار سعادت گردد اجل پیش چشم او باشد و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا پشت سر وی بود یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد
امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد

بر عکس آن میشود یعنی امل پیش چشم وی آید و اجل پشت سر او رود روزی از آن سرور پرسیدند که زیرک ترین و کریم ترین مردم کیست
فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیادتر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند که دریافتند شرف و بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت
و از آنجناب مرویست که فرمود های مردن های و چاره از مردن نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست آورد روح و راحت و رواد آوردن سرای
بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاوید هستند که سعی ایشان از برای آنجا و شوق ایشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مومن است
بلی شعر چون از اینجا وارهد آنجا رود در شکرخانه ابد ساکن شود گو بیا اینجا خاک رامی بیختیم زینجهان پاک می بگریختیم ای دریغا پیش از این
بودی اجل تا عذابم کم بدی اندر وحل از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون جنازه کسی را برداری فکر کن که گویا خود آنکس
هستی که او را بر داشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بدنیا برگر
داند و سوال ترا پذیرفته و ترا بدنیا دوباره فرستاده است ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود العجب از قومیکه
از اول تا باخر ایشان را گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای کوچ الرحیل ایشان بلند میگردد و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت
آنحضرت شکایت کرد از وسواسی که او را در امر دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانیرا که بندهای اعضای تو در
قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر خواهند گذاشت و سر آنرا خواهند پوشید و ترا در قبر تنها خواهند گذاشت و بجای
خود خواهند برگشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد هرگاه اینمعنی را متذکر شوی
امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هروقت غم واندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر اینها میافتادم از آن
فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهشهای باطل را از دل زایل میکند و گیاههای غفلت را
میکند و دل را بوعده های الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را توفیق و نازک میسازد و هوا و هوس را میشکند و آتش حرص را فرو مینشاند و دنیا را
بمقدار میسازد و فرمود اینمعنی سخنی است که پیغمبر فرمود فکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال
و این در حقیقت کسی طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم بندد و شک نداشته باشد کسی که چنین مرگ را یابد که
رحمت بر او نازل میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا پس خوشا بحال
کسی که در منزل اول او را اکرام نمایند و بلی ای برادر عجب از کسانیکه مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال اینکه از برای
بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست و هیچ چیز با و نزدیکتر نیست بان ترغیب اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة هر جا که
باشید مرگ شما را خواهد یافت اگر در برجهای محکم باشید شعر کدام دهبهاری ز بیدر آفاق که باز در عقبش نکهت خزانی نیست
مرویست که هیچ خانواده نیست مگر اینکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را باز دید مینماید و عجب است که آدمی یقین بمرگ دارد و میداند
که چنین روزی با و خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا در فکر کار ساختن آنجا نمیباشد شعر چنان پر کنندم که تحقیرت دهد
بگور عزم مرکت چو عزم برگ رستانی نیست و بالجمله مرگ قضیه ایست که بهر کسی وارد میشود و پس نمیدانیم که غفلت چیست بلی کسی که داند
عاقبت او مرگ است و خاک بستر خواب اوست و کرم و مار و عقرب انیس او و قبر محل قرار او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده گاه
سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری شده باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین و ده بلیه عظیم در درد
دل او شدید باشد اری خواب خرگوش بسک اندر پی خطاست خواب خوش در چشم ترسنده کجاست و خود را از اهل قبر بداند و از
خیل مردگان شمارد هر چه خواهد آمد نزدیک است و دور آنستکه نیاید شعر اینخانه که خانه وبالست پیداست که وقف چند سال است
انگار که هفت بیست خواندی یا هفت هزار سال ماندی آخر نه اسیر باید گشت چون هفت هزار سال بگذشت چون لاقامت
ما برای عزت کوتاه و دراز ما چه فرقست بلی غفلت مردم از مردن بجهت فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن آنست و اگر هم گاهی
گاهی آن را یاد کنند یاد آن میکنند بدلی گرفتار شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سود نمیدهد بلکه باید مانند کسی بود
که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه بیابانهای بی آب و گیاه باشد و فکری بغیر از فکر آن راه ندارد و کسی که بخبر باشد مردان
افتد دیگر یاد آن کند و در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا متنفر میگردد و از آن دلشکسته میشود
و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز مرگ را یاد آورد و امثال و اقران و دوستان که رفته اند و در زیر
خفته اند و از همنشینی همصحبتان خود یاد کشیده و در وحشت آباد گور تنها مانده و از فرشهای نگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند یاد آورد

خوابگاه ایشان را در بستر خاک و بفکر صورت و هیئت ایشان افتد و امد و شد ایشانرا بایکدیگر بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه خاک صورت
ایشانرا از هم ریخته، اجزای ایشانرا در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه گشته و کودکانشان یتیم بر فرق اطفالشان نشسته اموالشان تلف و خانها از ایشان
خالی مانده و نامهاشان از صفحه روزگار برافتاده پس یک یک از گذشتگانرا بخاطر گذراند و ایام حیات ایشانرا متذکر شود و خنده و نشاط او را فکر کند
و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمع اسباب زندگانیش را تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با آنها امد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا
شده و زبان او را که بآن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را که قاه قاه میخندید چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک
گشته و آرزوهایش بر باد رفته   چه استخوان که هاون دوران روزگار   خردش چنان بکوفت که مغزش غبار کرد   ایجان برادر گاهی بر خاک
دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری نمای ساعتی بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت بدو ذرع راه چه چیز و چه صحبت است
به شکافهای زهره شکاف قبر چه و لوله و چه وحشت است هم جنسان خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان که از ناله حسرتشان
از فراق گذشته ببین که در انجا رفیقانند ترک دوستی گفته دوستانند روی از ما نهفته پدرانند مهر پدری بریده مادرانند دامن از اطفال
کشیده طفلانند در دامن دایه مرگ خوابیده اند و فرزندان مانند سر بر خشت لحد نهاده برادرانند برادری فراموش کرده زنان مانند با شاهد
اجل دست در اغوش کرده گردن کشانند سر بگریبان مذلت کشیده سنگدلانند بسنگ قبر زم و هموار گشته فرمانروایانند در خوابی فرمانی نشسته جهان
گشایانند در حجله خاک در بر روی خود بسته تاجدارانند هم خشتی بزیر سر نهاده لشکر کشانند تنها و بیکس مانده و یوسف جمالانند از پی هم بچاه گور سرنگون
رو نمانده در پیش اینه مرگ زشت و زبون نوداماد انند بعوض زلف عروس مار سیاه بر گردن پیچیده و نو عروسانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده
عالمانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده وزیرانند که از کلک مرگ نامشان را از دفتر روزگار تراشیده تاجرانند بی سود و سرمایه در حجره قبر افتاده
سوداگرانند سودای سود از سرشان بدر رفته زارعانند مزرع عمرشان خشک شده دهقانانند دهقان قضا بیخشان بر کنده پس با خود با این آنهمه دردناک مترنم شود
شعر چه دل بر این کار و انگیز نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم   تفرج کنان بر هوا و هوس   گذشتیم بر خاک بسیار کس   کسانیکه از ما بغیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند   پس از ما همه گل دهد بوستان   نشینند با یکدگر دوستان   دریغا که بی ما بسی روزگار   بروید گل و بشکفد نو بهار بسی تیر و
دیماه و اردی بهشت   بیاید که ما خاک باشیم و خشت   جهان بین که با مهربانان خویش   زنا مهربانی چه آورد پیش   چه پیچی در این عالم پیچ پیچ
که هیچ است از ان سود و سرمایه هیچ   درختی است شش پهلو و چار میخ   تنی چند بسته بر چار میخ   مقیمی نبینی در این باغ کس   تماشا کند هر کسی
یکنفس   و بعد از این در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهلی یاد آور زمانیرا که تو نیز مثل گذشتگان عمرت بسر آید
و زندگیت بپایان رسد خار هستی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ الرحیل دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطبا دست
از معالجات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگ کنند اعضایت از حرکت باز ماند و زبانت از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد
و جان عزیزت بار سفر هستی بر بندد و یقین بمرگ نمائی از هر طرف نگری دادرسی نبینی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت از بر
پروردگار در آید و گوید   که هان منشین که یاران بر نشستند   بنه بر نه که یاران رخت بستند   و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکند و قلاب
هلاک بر کالبد نحیف اندازد میان جسم و جانت جدائی افکند و دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و یاران بمرگت گریه آغاز نمایند
پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر روت برآورند و دوستان و یارانت معاودت نمایند و ترا
تنها در وحشت اباد گور بگذارند و چون چندی بامثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر
میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و هان هان از یاد آن مگریز و از ذکر خود بیرون مکن گران خواهد آمد چنانکه خدا تعالی میفرماید قُلْ اِنَّ الْمَوْتَ
الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلٰاقِيكُمْ بگو بر دمان که موت انچنانکه از او میگریزید او شما را در می یابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن کلام جناب
سید انبیا را که با بوذر غفاری فرمود ای اباذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در
رسد و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا دریابد و غنای خود را غنیمت
دان پیش از آنکه فقیر گردی و فرصت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی شعر پیش از ان کت برون کنند از ده رخت بر
گاو و بار بر خر نه   حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شما را در رسید و شما را فرو گرفت
یا بشقاوت یا بسعادت مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل الرحیل اورده اند که در بنی اسرائیل
مردی بود با اموال بیشمار و عزت بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل شد آنمرد غضبناک شده گفت که تو

کیستی و که ترا در دخول اذن داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نترسم و هیچ گردنکشی مرا منع نتواند نمود
پس لرزه بر اعضای آنمرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت و در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت
مهلتی نیست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات اِنْقَطَعَتْ مُدَّتُكَ وَانْقَضَتْ اَنْفَاسُكَ فَلَيْسَ اِلَىٰ تَاْخِيرِكَ
سَبِيلٌ مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو باخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام
و از برای خود کاری نساخته ام گفت ترا میبرم بسوی آتشی که پوست را نزع میکند حضرت عیسی علیه السلام بر سر راه افتاده بانی بر آن زده گفت
باذن خدا تکلم کن و بگو چه کسی بودی آن سر بتکلم آمد گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشان بودم روزی بر تخت نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر
نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل شد و بمجرد دخول اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح
من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد   شعر   فغان کاین ستمکاره گوژ پشت
یکیرا بپرورد و آخر بکشت   سر سروران زیر خاک اندر است   تن پاکشان در مغاک اندر است   از آن خسروان خوار و فرسوده بین
بخاک سیه توده بر توده بین   چراغی بیفروخت گیتی بمهر   که آخر بمیرد دو دستش بقهر   بیفشاند تخمی گشاده زدهر   که بدرود بی پاش اندر دو بهر
فهی نهالی در این باغ سر بر زند   که دهر ارش بکین ازه بر سر زند   سر آرا مانه بیفراخته   که پایش بر پا نینداخته   کجا شاخ اختری تابناک
برآمد که نامد سپهرش بخاک   صفت سیت و پنجم گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه صدور یافته است
مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر اینکه دو فرشته بچهار ندا جواب
یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید که ایکاش که چون آفریده شده اند میدانستند که از برای
چه آفریده شده اند باز اول میگوید ایکاش حال که ندانستند که از برای چه آفریده شده اند هر قدر که دانستند بان عمل میکردند باز دوم میگوید
ایکاش بانچه دانستند و عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستیکه بنده را انجه یک گناه از گناهان که کرده صد سال حبس میکنند و او نگاه
میکند بحورانی که در بهشت از برای او اماده شده است که با ناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب این مخواب و حال اینکه گناه از تو سرزده باشد و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم حکم فرموده است که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرموده از او زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که
مستحق سلب ان نعمت شود و فرمود بدرستیکه بنده گناهی میکند و بان سبب روزی از او منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که خدا تعالی میفرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که باو میکنم او را از لذت مناجات خود محروم
میسازم و فرمود کسی که قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون ان نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سرزند پروردگار عالم او را ببیند پس بعزت
قسم بعزت و جلال خود که بعد از این هرگز ترا نیامرزم و فرمود هیچ رگی در بدن ادمی نمیجهد و هیچ سر درد افتادگی نیست و نه درد سری و نه
مرضی مگر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستیکه بنده گناه میکند پس بسبب آن نماز شب محروم میگردد و بدرستیکه عمل بد زود تر
در صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که بر خدا حتم است که در خانه که معصیت او شود آنخانه
ویران سازد تا آفتاب بر زمین ان بتابد و از آن پاک سازد و آیات و اخبار در این معنی بسیار است و زنهار کسی چنان گمان نکند که ممکن است که گناهی
از او سر زده باشد باو نرسد و بوبال ان گرفتار نشود و چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سرزد
نگذشت و از ایشان مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سرزند میگذرد و بلی از سعادت پیغمبران این بود
که مؤاخذه ایشانرا عالم قیامت نیفکند و در دنیا ایشانرا مواخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشانرا در
آخرت ببدترین عذابها معذب سازد ایا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه
یک ترک اولائی او را از بهشت بیرون کردند و چون انچه را که از ان نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان
لحظه جبرئیل فرود آمد و تاج از سر او بر گرفت و از بالای عرش ندا آمد که از نزدیکی من دور شو و از جوار من فرود آی که کسی که معصیت
مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم بادیده پر نم بجانب حوا نگریست و گفت که این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند
مرویست که آدم بعد از آن ملامت دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترک اولائی گذشت پس هرگاه موجود
او در گروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر میزند

فصل ـ بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانی است و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بجانب کمال یعنی
دل از معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آن در آینده و تلافی تقصیرات
و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته
باشد و بداند گناهی که از او صادر شده حجابیست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه
البته آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته متألم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از اینحالت غافل و
پشیمانی که یکی از اجزای توبه است از برای او حاصل نمیگردد دوم پشیمانی و ندامت از کرده خود یعنی که دل باید از آنچه از او صادر شده از گناهان
متألم و محزون شود و آرزو کند که کاش این فعل از او سر نزده بود و بسبب صدور آن غمگین و متأسف و متألم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه مادامی
که یقین داشته باشی که بواسطه معصیت بدرجه هلاکت میرسی البته دست از آن برداشته پشیمانی از برای او حاصل نمیگردد سیم ترک آنچه مرتکب است از معصیت
در حال و عزم بر ترک آن در تمام عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس تا اینکه این امر متحقق نشود
توبه حاصل نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از این سه میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانی است و این مذکور بعد
از آن و ترک در مستقبل ثمره آنست و بنا بر این قول اشکالی لازم نمیآید در خصوص کسی که معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از آن قادر
نباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد یا گناهی دیگر
کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بجا آورد زیرا که اگر چه چنین شخصی را نتوان گفت که در تمام عمر آن گناه را ترک کرده
و لیکن ندامت و پشیمانی از گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر باشد و توبه او مقبول
خواهد شد و لیکن بنا بر قول اول که ترک معصیت در مستقبل کرده باشد لازم میاید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت
می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که نتواند گناهی را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شریعت و از اخبار مستفاد میشود که
توبه قبول میشود اگر چه اینقدر زنده نماند که دیگر نتواند معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر این قول گفته اند که چندان
فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر اینست که توبه همان ندامت و پشیمانی از گذشته است با عزم بر ترک آن در آینده در صورت قدرت و امکان و اما
نفس ترک کردن آن ثمره توبه است فصل ـ بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و اول مقامات دین است مشرق نور قرب پروردگار عالمیان
و کلید استقامت در راه دین و ایمانست موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و رستگاریست خدای تعالی میفرماید ان الله یحب
التوابین یعنی بدرستیکه خدا توبه کنندگان را دوست میدارد و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه
کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر
شود بتوبه بنده خود از کسیکه در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام مرویست که بدرستیکه خدای تعالی دوست دارد از بندگان پر گناه خود توبه را و فرمود که چون بنده توبه ناصح و خالص کند خدا دوست
میدارد او را پس میپوشاند گناه را از او شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود که آنچه را از او نوشته اند دو ملکی که نویسنده اند میبرد و وحی مینماید باعضا
و جوارح او و بزمینی که آن گناه را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را پس هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که
خدای تعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات مییافتند
یکی آنکه فرمود خدا توبه کنندگان را دوست دارد دویم خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانی که در حول عرشند طلب آمرزش میکنند
از برای کسانیکه توبه کرده اند سیم آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسی که توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
فرموده که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجبست باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه
چنانکه خدای تعالی میفرماید وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای مؤمنان همه شما توبه کنید و بازگشت نمایید
بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ
سَيِّئَاتِكُمْ یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد شاید که پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و مراد
بتوبه نصوح توبه خالص است که از جمیع شوایب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار بسیار در
ضرورت توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزیکه رسیدن بسعادت ابدیه

و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازم است و شبهه نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس با او و هر که محروم از قرب و لقای
او و ممنوع از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد از جمله اشقیاست و بآتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ باعث دوری و سبب مهجوری
نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چاره آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه
واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و حرمت آنها از جمله ایمانست همچنانکه حضرت پیغمبر فرمود که زناکار در حال زنا مؤمن نیست
و حال آنکه او مؤمنست غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یکدرجه نیست بلکه همچنانکه وارد شده است هفتاد
درجه است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه پس ایمان تام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را
که شهادتین است با فروع آن از اعمال جوارح و صفات نفس هست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال حکم اعضا
و جوارح آنرا پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد و لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است
که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنه او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ
نزدیک و باندک صدمه روح از او مفارقت مینماید پس همچنین کسی که اصل ایمان را داشته باشد و لیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او در زوال
نزدیک و بیک حمله شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگر چه هر دو شریکند در اصل ایمان و لیکن شراکت ایشان چون شراکت درخت
کدو و چنار است هر دو را درخت گویند و لیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزند آن وقت کدو را از ریشه بر میآورد و
شاخ و برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده و بهیچ وجه اثر نمیگیرد پس در وقت حمله شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان
دو ایمان هم خود ظاهر میشود و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطه ایمان نیز از
فریب شیطانست چرا که ایمانی که نمیدانند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایسته اعتماد بر آن نیست و گناهکاریکه از مخلد بودن در جهنم با وجود
معصیت کبیره نترسند باعتماد بر ایمان خود بیگانگی پروردگار و نبوت رسول مختار مثل شخص تن درستی است که غذاهای مضر دار و طعامهای زهر
آلوده بخورد و از مرگ نترسد بجهة اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اگر چه بعید است و لیکن این غذاها آخر منجر بمرض و
مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگر چه آدمی را از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد و لیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء
خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان با ایمان مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهر آلوده است
با بدن انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد میسازد و مزاج را متغیر میگرداند و حال آنکه آن مسکین
از این غافلست تا ناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد همچنین آثار معاصی باندک اندک در نفس بر روی هم می نشیند
تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان را از او زایل سازد و در حال هلاکت اندازد پس هرگاه بجهة محافظت بدن کثیف در چند روزه دنیا اجتناب
از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس بسبب حفظ روح شریف و نجات از هلاک ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد
بود و همچنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است از برای دفع آن میکوشد همچنین گناهان که بمنزله زهرند از برای ایمان دفع آنها بتوبه
و تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر چو پنجاه سالت برون شد ز دست غنیمت شمر پنج روزی که هست مخسب ایکه کرده خطا جرم
بعد از آنکه آب چشمی بریز دست در دامن توبه دار تا زنده پیش از آنکه در هر گناه روح ایمان را تباه سازد و بعد از آنکه از توبه و پرهیزکاری نمایی دم
از دست طبیبان دل لطفا روا دار که نصیحت ترا اثر کند و نور اسودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح بشنوی فسون و فسانه پنداری کلمه عذاب
در حق تو ثابت شود و پرده غفلت چشم و گوش ترا فرو گیرد و داخل این آیه گردی وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا
فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده و همچنین از پس پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشان را
و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند و از اهل این آیه شوی که خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی خدا
پرده بر دل و گوش و چشم ایشان نهاده و عجز اینها از آیات لقمان به پسر خود گفت ای فرزند توبه را تاخیر مکن که مرگ ناگاه میرسد و هر کس ترک
توبه را یکی از دو خطر عظیم با او میرسد اگر زنده ماند دل او از زنگ معصیت تیره و سیاه میشود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ در رسد
فرصت دیگر مهلت تلافی نمی یابد پس ای کسیکه عمر خود در معصیت پروردگار تلف کرده و صرف نموده از خواب غفلت بیدار شو و فکری کن از برای روز
رستخیز تا کنون کردی کنه دیگر مکن تیره گردی تاب تیره تر مکن و بدانکه وجوب توبه بتخصیص بشخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه
بر همه کس در همه وقت واجب است چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهرا نیست

کند یا اتصاف به بعضی از صفات نفسانیه یا محبت بعضی چیزها در دل خارج نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه
که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری که در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست
و همه اینها نقصی است که بازگشت از اینها توبه است و در هر حال لازمست پس بر هر بنده و سالکی در هر نفسی توبه واجب و از این جهت است که بعضی از اهل
معرفت گفته اند که هرگاه عاقلی نظر کند در بقیه عمر خود که بر آنچه از عمر او در غیر یاد خدا و سبحانه و در غیر طاعت او گذشته است تا وقت
مردن او را کم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بخاتمه رساند و کسی که قدر عمر و فایده آن را دانست و فهمید که چه
چیزها از آن تحصیل میتواند نمود میداند که هر قدر از آن در معصیت ضایع شده چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و بی‌بها
از دست او در رود بر آن میگرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود نیز شود گریه او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد پس هر نفسی از عمر
جوهریست گرانمایه که قیمت آن سلطنت ابد و پادشاهی سرمدی میرساند مرویست که چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملک الموت اراده قبض روح او
شود او را اعلام نماید که از عمر تو ساعتی بیش نمانده در آن وقت از برای بنده آنقدر خون دل و تأسف و حسرت حاصل میشود که اگر تمام مملکت
روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد بعوض آنکه یک ساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمییابد
و در روایات رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید در نزد ملک الموت تضرع
و زاری کند که مرا یک روز دیگر مهلت ده بروز خود بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره درگاه تباه خود کنم ملک الموت گوید
هیهات هیهات روز تو سرآمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است گوید یک ساعت مهلتم بده گوید فنیت الساعات ساعتهای تو بانجام رسیده
و دیگر یک ساعتی نداری و در آن هنگام درهای قبول توبه بر او بسته میگردد و روح او بتلاطم میآید و نفس او بشماره میافتد و غصه گلوی او را
میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از آنها واجب شرعی است که اگر
مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهانی است که در شریعت مقدسه بر همه حرام شده و نهی
از آنها وارد شده و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور
[illegible] در معرفت و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه
وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقامات [illegible] بلند باید
از اینها نیز توبه نماید پس کسی که بنجات از عذاب قناعت کند و طالب زیاده [illegible] نباشد توبه از این قسم گناه بر او [illegible] واجب
از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اولیا و توبه ایشان از
بعضی از این اقسام بوده چه بواسطه نزول ایشان در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان به بدن عنصری لابد بود از اینکه ایشان از ترتیب بدن و
اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات باصحاب و امثال این بسبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز میمانند و این نسبت بمراتب ایشان نوع
گناهی بود همچنانکه رسیده است حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعت است از برای مقربین معصیت
است زیرا که امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهود تمی‌اند که کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از
حضور پسندیده است از خوابیدن و بازی و امثال آن ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیان است و گناهان جلیل انبیا و اوصیا از این قبیل
بوده نه مانند گناهان ما مخفی نماند که بعضی از علما گفته اند که توبه بیجا باشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق
چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده است که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطیکه از یک نوع نباشند مثل اینکه
از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره و یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنا تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها و هم
چنین در آن وقت گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط میشود و توبه اگر توبه کنندگان از این قبیل است و لیکن توبه از بعضی از گناه دون بعضی
دیگر که از یک نوع باشد معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که مال حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید نکند اما
از غیبت دیگران مضایقه نکند یا با فلان زن زنا نکند و امثال اینها

در بیان قبول توبه

فصل بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبول است
باجماع جمیع علما و بصریح آیات و اخبار خدای تعالی میفرماید هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ یعنی خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان را قبول
فرماید و میفرماید مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ یَجِدِ اللّٰهَ غَفُوراً رَحِیماً هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه
کند و طلب آمرزش از خدا نماید مییابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه اینقدر گناه بکنید که با آسمان

برسد پس پشیمان شوید هر آینه خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که پشیمانی کفاره گناهان است و نیز از آنحضرت مرویست
که هر که یک سال پیش از مردن توبه کند حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یک ماه پیش از مردن توبه کند حق
تعالی توبه او را قبول میفرماید بعد از آن فرمود زیاد است هر که یک هفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز
زیاد است هر که یک روز قبل از وفات تائب باشد توبه او قبول است بعد پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد
و مرگ را معاینه ببیند حق تعالی توبه او را قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمحمد بن مسلم فرمود که مومن هرگاه توبه کند گناهان او
آمرزیده است پس بعد از توبه آمرزش عمل را از سر گیرد آگاه باش بخدا قسم توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه خود
عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان میبینی که بنده از گناه نادم شود خدا توبه او را قبول نکند
عرض کرد که چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود مومن هر وقت عود باستغفار و توبه کند خدا عود بآمرزش مینماید و مرویست که حضرت
آدم علیه السلام عرض کرد که پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جای دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرما
خطاب رسید که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی کنند و آن را مرتکب نشوند چیزی بر آنها نوشته نمیشود
و چون بشود و آدم علیه السلام عرض کرد الهی زیاد کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقی است عرض کرد که الهی زیاد فرما
است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که مردی گناه میکند و خدا بجهت آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید که عرض کردم که چگونه
گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک است و نفس خود را دارد دشمن [illegible] خدا او را ببهشت میبرد
و فرمود که بنده مومن گناه کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت گذشت
و توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مومنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود
و بگوید اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ بَدِیعُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ وَاَسْئَلُهُ اَنْ یُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ
یَتُوبَ عَلَیَّ مگر آنکه خدای تعالی آن گناهان را بیامرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسی که شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره
مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آیینه نظر کرد دید علامت پیری در موی
او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت تو کردم و بیست سال معصیت تو نمودم نمیدانم بازگشت تو نمایم قبول میکنی
ناگاه شنید که قائلی میگوید چون تو ما را قبول کردی ما نیز تو را قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان ما را ورزیدی ترا
مهلت دادیم و اگر بسوی ما آیی تو را قبول می کنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه درگاه ناامیدی نیست و هر که رو باینجا آورد او را قبول میکنند
هر که در اینجا بشی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد منقولست در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد که از وی خالی باشد
روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسید که از آن فغان و خروش بلند بود گفت سبحان الله درین خانه عجب
غوغائی است کنیزان را باندرون فرستاد از برای استعلام آنکنیز رفت و معاودت نکرد کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و باز نیامد دیگری را
فرستاد و بآن تاکید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت گفت ای خاتون این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگانست ماتم بدکاران
و عصیان و نامه سیاهانست شعوانه که این را شنید گفت آه بروم و ببینم که در اینجا چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی در کنجی نشسته و جمعی در
دور او فراهم آمده ایشان را موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که واعظ تفسیر این آیه میکرد
که اِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیُّظاً وَزَفِیراً وَاِذَا اُلْقُوا مِنْهَا مَکَاناً ضَیِّقاً مُقَرَّنِینَ دَعَوْا هُنَالِکَ ثُبُوراً یعنی در روز قیامت چون
عاصیان را از دور دوزخ ببیند و در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر بسته فریاد و واویلا برآورند مالک جهنم بایشان گوید زود فریاد نکنید
بسیار فریاد و فغان که از شما صادر خواهد شد شعوانه چون این را شنید لیاز رنگ روی او زرد گردید و گفت ای شیخ من یکی از روسیاهان
درگاهم آیا اگر توبه کنم حق تعالی مرا میآمرزد گفت البته اگر توبه کنی خدای تعالی ترا بیامرزد اگرچه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد
گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کنم که من بعد گناه نکنم آن واعظ گفت خدای تعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده
شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد نمود و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت
بود بنحوی که بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه
در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوشش رسید که دلخوش دار و ملازم درگاه ما باش تا روز [illegible]

یعنی حال تو چون خواهد بود یا مدین در کسی عذر خواه که سیل ندامت بنشیند گناه چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرا میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نقل است که مردی بود که جمیع عمر خود را بمعصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد و صلحای عصر و اتقیای روزگار از او دوری میجستند و از او نفرت کردندی ناگاه موکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ قبض روحش نمود و چون یقین مرگ کرد و یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جریده اعمال خود کرده آنرا از اعمال صالحه خالی دید و خطی که رقم رجائی داشته باشد ندید و بجز بیار عمل خود گریست شاخی که بدان دست امید توان زد نیافت عاجز و راهی از دل بیقرار کشید و بی اختیار گفت یَا مَنْ لَهُ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ ارْحَمْ مَنْ لَیْسَ لَهُ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ ای آنکه دنیا و آخرت از تست رحم کن بر حال کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت این کلمه بگفت و جان داد اهل شهر بر فوت او شاد شدند و از مردنش فرخاک گشتند و او را در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان را در خواب نمودند که فلان که گذشت او را از مزبله بر گیر و او را از انکار بر دار و غسل ده و کفن کن و بر او نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن نمای گفت خداوندا او بدعمل بود و در میان خلق ببدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جریده اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما زد به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم

ای یکه از صد دله دل یکدله کن
مهر دگر از دل خود دله کن
بحصیر اخلاص بیار در ما
بر ما به اگر کام تو از ما گله کن

فصل

در بیان توبه از حق الناس

بدانکه توبه عبارتست از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سر زده و عزم بر ترک آن در آینده و همینقدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست گناهی که از آدمی سرزده یا محض حق الله و بغیر خدا تعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول آن نیز بر دو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازم چون ترک نماز و روزه و امثال اینها و در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب معصیت بقدر امکان آنچه را ترک نموده قضا نمائی یا دیگر بیقین قضا در ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دوم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس حق الله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله از آنچه گفته شد از پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن از آن بکند و اما حق الناس پس آن حق یا حقی است که تعلق بمال میگیرد یا ببدن یا بعرض و آبرو و یا بجرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته باشی از اصحابش رد نمائی و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهة تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر او بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب او را از تو راضی نماید و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا در قیامت بعوض آن حق بدهی و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از او شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجبست که تمکین کنی تا صاحب حق از اقتصاص نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا اینکه بعجز و الحاح یا احسان و انعام او را از خود راضی سازی و اگر دسترس باینها نباشد باز باید بدرگاه خدا زاری و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیاری بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده یا تهمت زده باشی یا بی جهه شرعی باو اهانت نموده یا زننده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه غیظ صاحب حق نباشد از او بحلی حاصل کنی و او را از خود خوشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهة او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در ازدیاد افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود و چنانچه افترائی و بهتانی باو زده باشی یا غیبت او کرده باشی باید اگر دانی نزد آن کسیکه بنزد او گفته تکذیب نمائی و اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق از اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله بازن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست مگر آنکه شب و روز بدرگاه پروردگار بالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت بجهة آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزه بیشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهة او بجا آورد و اگر شوهر زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوائج او نماید که شاید این وسایل در روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدا تعالی اینها را در مقابل حق او بسد اراد و اگر مقابل شده باشد هم خدائی گناه از عمل او بر داشته شود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و شب و روز را بگریه و روز سیاه خود بسر برده باشد که لطف

الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را ندرد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود خشنود سازد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که توبه بدون آنها قبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نمیشود و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسی که خواهد که توبه او بسر حد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آئینه دل او زدوده شود باید از تلافی هر گناه بر معصیتی دوام ندامت و قضای عبادت و ادای مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و بازای معصیت نفس خود را بزحمت بیندازد و ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجه علیین است و در مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم بر ترک گناه در مدت العمر سیم ادا حقوق مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که فوت شده پنجم گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده شده بحزن و الم تا پوست باستخوان چسبد و گوشت تازه بروید ششم الم و زحمت طاعت و عبادت ببدن چشانیدن باز از آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفر الله در آنحضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله از روی اخلاص با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف گناه است بلکه گفتن آن از روی ثواب اگرچه معنی از آن نفهمد خالی از ثواب نیست چنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابد است از مداومت بر آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمود که اما توبه طایفه عوام آنستکه باطن خود را از گناهان بشوید بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسناک بودن بر آنکه دیگر مثل آن از برای او صادر شود و باید گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و اطاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغفار بجهة او باید که او را اعانت فرماید بر وفای بتوبه و محافظت کند او را از عود بگناه و ریاضت نفس خود را بالعبادت و مجاهده و واجباتی که از او فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان در ذمه او باشد ادا کند و از همنشینان بد اجتناب نماید و شبها را ببیداری بصبح رساند و روزها بتشنگی و روزه بسر آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر نماید و از خدا استعانت جوید که در حالت وسعت و شادی و در حال سختی و بدحالی او را بر جاده شریعت مستقیم و ثابت بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود و چون چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند گردد و از جمله شرایط کمال توبه آنستکه سعی نماید که آثار کدورت و ظلمتی که از گناه بر دل او مجتمع شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی بر دل می نشیند همچنانکه از نفس تیرگی بر آئینه می نشیند و چون بسیار شد دل را زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسی که توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند و محو آنها بطاعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسراچه دل میرسد همچنین از عبادت نوری در آن حاصل میشود و بواسطه آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد و همچنانکه حضرت فرمود که در عقب هر گناهی عبادت کن تا آنرا محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعاتی که ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بردارد چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجامع لهو و لعب شده غنا شنیده باشد کفاره از آن شنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند و کفاره شرب خمر را بریاضت نفس بتشنگی نماید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین هر چیزی را بمناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگرچه دفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن معالجه بمناسب زودتر اثر میکند

فائده

[illegible]

بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدا تعالی فرموده است اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ یعنی اگر اجتناب کنید از کبایر آنچه بر شما حرام شده است از آن کفاره میکنیم سایر گناهان شما را و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره میشود که بقدرت داشتن بر آن از برای خدا ترک کنی نه اینکه قدرت نداشته باشی یا از ترس مردم یا حفظ آبرو و یا بجهة عدم شوق و رغبت ترک آن نکنی چنین اجتنابی کفاره صغایر نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علما اختلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته اند و بعضی هفتاد بعضی روایات مخصصه مستفاد میشود و ظاهر است که هر گناهی که در قرآن مجید وعده عذاب آن شده کبیره است شرک بخدا و قتل مسلم عمدا و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا دادن بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشند مثل اینکه کسی او را ولد الزنا بگوید یا نسبت زنا بزن یا خواهر کسی بدهد و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمداً و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر را و قسم دروغ را و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواط و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و

دروغ و غنا کردن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار بر آن کردن دوم حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی را که کرد مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد که بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا بپراند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نشوند عرض کردند که محقرات از گناه کدام است فرمود آنست که مردی گناه کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم سیم اینکه شاد شود بکردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را ایذائی برساند و بگوید دیدی چگونه او را رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون کردم و باین دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوا بجهة دفع مرض بدهند و او آنرا بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم چهارم آنکه گناهی را بکند و آنرا بدون جهة شرعی اظهار کند در نزد کسی که مطلع نیست پنجم اینکه آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم با او اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند و دفع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخره کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها

فصل بدانکه توبه کنندگان از جهة وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسمند اول آنکه از همه معاصی توبه کند و بتوبه خود تا آخر عمر باقی باشد و ثابت و ثابت باشد و دیگر از او گناهی سر نزند بجز خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمیباشد و چنین توبه توبه نصوح است و صاحب آن صاحب نفس مطمئنه است دوم آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی بهفوة یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهانی چند از او صادر شود و چون بگناهی چند اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و ثانیاً عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن اشاره فرموده است مجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بیاد لغزشی می افتند و بیار توبه می کنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست سیم آنکه توبه کند و پس از مدتی در بعضی از گناهان شهوات نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود و از روی عمد مرتکب آن گردد اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و از گناهان بسیاری که قدرت بر آن داشته باشد تارک باشد و در گناهان عنان نفس خود را بگیرد و قصد توبه از آن کند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس هر روز آنرا فریب دهد و گوید فردا توبه کن و توبه او تأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات چنین شخصی نیز هست چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه را بشکند و بگناهان باز رود بدون مطلق ندامت و پشیمانی از گناهان نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شرّ او بر خیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن نفس او اطمینان نداشته باشد که دیگر آن گناه نکند و عود بآن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه مأیوس شود و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود ننماید و از خدا استعانت جوید اگر بدین قصد وفا کرد بمطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شد گناهان او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعة توبه کند و از عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه کند و در بعضی اخبار وارد شده که اگر کسی در عقب گناه هشت امر بعمل آورد امیدوار بعفو از آن گناه باشد عزم بر توبه آن و ثانی که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خائف باشد و بآمرزش آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و یک روز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده

صفت بیست و ششم فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه آنها و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشانست چه تاجر اگر چندی بکیفیت تجارت خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکای خود را نکند در اندک وقتی سرمایه او بر باد میرود و تهی دست و بیچاره میماند پس همچنین اگر آدمی هر چند یکبار محاسبه اعمال اعضا و جوارح خود ننماید و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه زندگی است ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر میشود

فصل ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است

و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر از او تقصیر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت شود و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانکه خدای تعالی میفرماید وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره از هر که عمل شر سر زند بدان خواهد رسید و دیگر میفرماید فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی قسم به پروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکنند و در احادیث بسیار وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند عمری که بتو داده شد در چه از آن صرف نمودی و دیگر از بدنی که بتو عطا شده است که آنرا در چه کار کهنه کرده و از مالی که از کجا تحصیل کرده و بچه مصرف رسانیده و باینها آیات و اخبار در محاسبه اعمال قلیل و کثیر نقیر و قطمیر در روز شمار بیشمار است و حساب دار آن روز مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان وادی پرهول و وحشت و محاسبه دیگر هست که در این دنیا امر بآن شده و از اسباب نجات از وقت حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبه هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور در عرصه محشر بحساب برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدای تعالی میفرماید وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه بحساب شما رسیدگی کنند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه در عرصه محشر آنها را بسنجند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه حساب از آن بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف هست که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او میجویند و مستفاد از این حدیث است که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقول است که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نبود مگر خجلت عرض اعمال بر ملک متعال و بر افتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها رود و سر بصحرا نهد و نخورد و نخوابد مگر بقدریکه او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر که را اعتقاد کامل هست و باحوال قیامت مطلع هست هر کسیکه می بیند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود میشود که گویا او را بعرصات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که شیعه ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیکی از او سر زده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی سر زده باشد توبه و استغفار نماید

فصل بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه آخرت است و سرمایه او عمر است و نفس معین و یار او است در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام او است که بسرمایه او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدی است و نقصان او کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول بدرکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانی است و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه او میباشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطا از او دید او را آگاه میسازد و منع او میکند و بعد از اینها حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سر زده است و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه میکند و سرزنش مینماید همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت با آن این اعمال را بجا آورد و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مرکب است از چهار امر اول مشارطه است و آن عبارتست از اینکه در هر شبانه روزی یکدفعه با نفس شرط کند و از او عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از او صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنکه این عمل را در ابتدای روز بعد از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و بآن خطاب کند و بگوید ای نفس سرمایه من بضاعتی بغیر از این چند روزه ندارم اگر این از دستم برود سرمایه من برباد رفته و امروز روز تازه ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم

آرزو میکردم که کاش بگرود دیگر خدا مرا بدنیا برگرداند که دران توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی برگشت
میکردی و تورا بدنیا باز گردانیده اند پس زنهار زنهار که این روز را ضایع مکنی که هر نفسی از ان گوهر نیست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان با ان
گنجی خرید که ابد الاباد در جنت از ان تمتع نماید قدر وقت ارشناسی بود و کاری بکنی پس چه حالت که از ان حاصل اوقات بری ای نفس هر شبانه
روزی بیست و چهار ساعت است و چنانکه در احادیث معتبر رسیده بازای هر شبانه روزی در القیامت بیست و چهار خزانه خلق شده است در عقب
یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانهها برو گشوده خواهد شد و داخل انها خواهد کرد پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که
دران طاعت خدا نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع ان باطراف واکناف تتق کشیده و در آنوقت از فرح و شادی و
نشاط و شگفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و
چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که دران معصیت خدا نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن او را
فرو گرفته چندان خوف و بیم و الم در انوقت از برای بهم رسد که اگر از اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون
داخل خزانه شود که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خورد و غفلت بوده حسرت از برای او هم خواهد رسید که چرا انرا خالی
گذارده و چنین چیزی را از دست داده پس ای نفس جهد کن تا خزانهای ساعات امروز را معمور کنی و از اخالی نگذاری از گنجهای بیپایان و کسالت نورزی
و بطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تاسف شوی و بعد از ان در خصوص هفت عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست
و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند از انجا حفظ انها از معاصی که بانها تعلق دارد و بکار بردن انها در انچه از برای انها خلق شده اند
و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتیکه شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش و عهد نیست که هر روز با نفس باید کرد و لکن
بعد از انکه بکثرت شرط و مراقبه عادت نشد یا ترک معصیتی عادت کرد دیگر مطلقا ترک اطاعت یا ارتکاب ان معصیت بر حق ان میرود و
احتیاج بسفارش و شرط العمل نیست و باید در انچه احتمال خلاف از نفس میرود عهد و پیمان از ان گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه
در دست او باشد که باید از انجا اوردارند باسنی و تجارتی یا علمی باید رسیدن یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او هم میرسد
باید در چنین شرط با نفس اشتغال ابنظر داد و نفس را وصیت ایستادن بکلمه حق در همه جزئیات اشتغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند در
خصوص اینکه هر امری که دران شبانه روز میخواهد بکند عاقبت از اینکه ملاحظه کند و این عمده سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله طلب وصیتی و نصیحتی نمود حضرت سه مرتبه فرمود اگر من تورا نصیحتی کنیم بکار خواهی آورد و هر دفعه آنشخص عرض کرد
بلی پس حضرت فرمود که هر وقت اراده امری بکنی در عاقبت ان تامل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون ان مگرد پس در خصوص
عهد و پیمان مؤکد از نفس بگیرد و چون این خطاب باتمام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ است دویم از اجزاء ان مراقبه است و ان عبارت از
این است که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاریکه میخواهد بکند مراقب احوال ان باشد چه اگر از احوال خود و انکه آنچه همه ان سفارشها
گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را می شکند پس باید در هیچ حالی از ان غافل نشود و در لحظه از او بخود وا نگذارد و حالات ان از سه قسم
بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا امر مباحی چون اکل و شرب و امثال اینها پس در حال طاعت باید مراقب ان بود که
نیت او فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را دست برندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و انطاعت را ناقص نسازد
و در حال معصیت متوجه ان بود که مرتکب نشود و انرا ترک کند و اگر از ان سرزده باشد قضای ان از اتوبه و انابه بدارد و او را امر کند که کفاره انرا
بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه باشد که آداب شرعیه ان را بجا آورد مثل اینکه چیزی اگر بخورد دست را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین
سایر آداب و اینکه از برای اکل سه وجه یکی بعضی از ان گذشت و اگر بنشیند مراقب ان باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند از انکه وضو بسازد و
بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر
بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند که حق شکر ان نعمت بجا آورد و او را از غضب و جمیع
سخنان ناشایسته محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل او در میدان هوا و هوس نتازد و از افکارهای بیهوده و آرزوهای بیحاصل
مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را دران راه ندهد بلکه فکر ان در چیزی باشد که بکار دنیا یا آخرت ان آید و در امری باشد که ثمره
بر ان مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب ان باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب و صنایع او در انجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در انجا
راه نیابد بگر گفته اند شعر پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم و بهر شغلی که بپردازد دل را در ان

مشغول

مشغول فکر در حکمتهای خدا دران وضع و عجایب صنعت او در ادوات و آلات ان کند مثلا در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت نظر کند که
چگونه خدا قوام بدن حیوانات را دران قرار داده و اسباب انرا مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده و در حیوانی قوای چند خلق کرده که با انها
خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جمله اموریکه مراقبه دران لازم است انستکه در هر حالی از احوال از حرکت و
سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدا تعالی بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع اعمال و افعال ایشان بیناست و اسرار
دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از انچه ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح است خدا تعالی میفرماید اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَرٰی آیا انسان
عالم نیست باینکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث قدسی وارد است که نیست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانی که چون قصد
معصیتی کردند عظمت مرا بیاد آورند و متوجه من باشند و باینجهت از ان ترک کنند و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خمیده شده است منقولست که چون زلیخا
یوسف را بخلوت طلبید بتی در انجا بود در خانه و پرده بران افکند یوسف گفت زلیخا تو را چه رسیده است آیا تو از حضور جمادی حیا میکنی من از حضور
پادشاه جبار حیا نکنم و از برای مراقبه حق سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه ان اینست که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس او از معاصی
او حذر نماید و میرسد بجائیکه نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه از وجود خود غافل
ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد سیم از اجزای مرابطه و اعمال ان محاسبه است بعد از عمل و همچنانکه بنده باید
در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه در آنوقت از نفس
حساب وصیتهائیکه در اول روز کرده بود و عهدهائیکه گرفته بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات را از ان بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر سال با شریکا
خود حساب میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و سالک راه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید
در هر شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت که با پروردگار خلوت کند و راز گوید و یکوقت که دران حساب نفس خود را بکند و یکوقت که مشغول
ترتیب بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهت بزرگان و سلف صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشته اند بنحویکه این را از جمله امور
واجبه خود شمرده اند و در محاسبه نفس با خود از پادشاه خشمناک شدید و از شریک لئیم بخیل تر و دقیق تر بوده اند و چنین میدانسته اند که کسی که محاسبه
نفس خود را دقیق تر از محاسبه شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقلی که معتقد
شده باید حساب از روز رسوائی و فضیحت و حیا و خجلت ان داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا از اسقاط میکند یا سبکتر میسازد چگونه از ا
ترک مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبه نفس انست که در وقتی که در آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را محصور سازد و ابتدا محاسبه واجبات را
از ان بجوید پس اگر همه آنها را درست بجا آورده باشد او را دعا کند و شکر خدا بجا آورد و او را ترغیب بر مثل ان نماید و اگر چیزی از انها را ترک
نموده باشد از قضای انرا مطالبه کند و بوعده او فریب نخورد که بسیار بد حسابست و باید دفعه او را بر قضا بدارد و اگر نقصانی بر آداب و
شرایط انها باشد مدارک انرا بنافله و امثال ان بکند و بعد از ان حساب معاصی از او برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب
شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس بر اید و او را بعذاب الهی بترساند و زجر کند و تلافی ان از او مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از
حبه حبه و دینار و قیراط و نقیر و قطمیر تفتیش مینماید و باریک میشود که مغبون نگردد همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر ان تنگ بگیرد
و از حیله و مکران احتیاط کند زیرا که ان مکاره ایست که خدعه میکند و مشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار ان مطالبه کند و خود بحساب
خود برسد پیش از انکه در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع انچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن
و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت ان سوال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق
پس اگر از عهده جواب جمیع بر آمد بنحویکه از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب او روز
فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح عاجز ماند از او در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریکرا در دفتر حساب خود
ثبت میکند و بعد از ثبت ان در مقام معاتبه و مطالبه غرامت ان بر میاید چهارم و آن آخر اعمال مرابطه است و آن معاتبه و استقصاست و ان عبارت
از انست که بعد از انکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و او را خیانتکار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و اگر اهمال کند ارتکاب این باعث جرئت
میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از ان باز داشتن ان در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس بر اید و بگوید اف بر تو
ای نفس خبیث شعر بغفلت تا بکی عمری چنین تنگ بمنزل کی رسی با پای چنین لنگ آخر ای دشمن خود و من مرا هلاک ساختی و بوادی شقاوت
انداختی عنقریبست که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره جنبیه بیشرمی تا کی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کی

حمق و سفاهت تا چه حد پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار در یکی از این دو منزل خواهی بود و نمیدانی کدام است تو را با خنده و شادی چه کار و با لهو و بازی چه افتاده است نمی بینی که ناگاه مرگ بیخبر میرسد و تا بنگری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که تو را نمی بیند پس تو از زمره کفار و دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی گرفتم که از عذاب او اندیشه نداری و در رحم او امیدواری آخر حیا و شرم تو چه شد ای نفس اگر احدی کامست بهره ور در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرموده در رفتار میشتابی ای نفس خبیث وای بر تو ای منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار رغبت بآن داشته باشی یهودی بتو خبر دهد که زهر در آن طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید فلان شنیده است دست از آن میکشی و می گوئی که کاهست این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا موافق مزاج من آن کند یا خدا البته است کامل خود منع اذیت آن نماید و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامه تو داخل شد سیمای تا از جا میجهی و جامه را میکنی و حال آنکه کاهست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب او را نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و با احتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا احتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان التفات نمینمائی پس بکرار امثال این معاتبات با نفس خود کند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آن را بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی تقصیرات خود بدارد چنانکه اگر لقمه مشتبه یا حرام خورده باشد او را گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدتی او را بگذارد یا زبان را بسکوت تنبیه کند یا بذکر بسیار غرامت از او بکشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری باو بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را بر بار این عقوبتها در تحمل کشیدن بدو چیز آسان میشود اول ملاحظه اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر بیابد و هر که عقل او بر نفس اماره غالب شود بجهد و طاعت پس بتحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است و پرده تیره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع آنها مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد در زمره شهدا داخل است و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت او برضوان اکبر میرسد و سید انبیا که باعث ایجاد ارض و سماست باینقدر نفس مطهر و مقدس خود زحمت میداد که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارک او ورم کرده میفرمود که اَفَلَا اَکُونُ عَبْدًا شَکُورًا آیا من بنده شاکر خدا باشم و مقصود آنحضرت این بود که امت او باو اقتدا نمایند پس ای نفس در هیچ حالی از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل نشو ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی و برکات و انوار آنرا بدانی اگر اعضای تو را پاره پاره سازند یکدقیقه از آن غافل نگردی **نظم** گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را دوم همنشینی اهل عبادت و ریاضت و هم صحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیگذارند و نفس خود را بانواع ریاضات مشقت میدهند چه ملاحظه احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و سبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون او را میدیدم با کمال شوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم ولیکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه در این عصر یافت نمیشود کسی که چون نشینیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسیرا نمییابی که بادنی مرتبه عبادت کنندگان گذشته رسد و بشخصی بر نمیخوری که در مقام جهاد نفس بوده از او در بوته ریاضات شرعیه بگدازد **شعر** صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت نام کس از همانی نداشت صحبت کس بوی وفائی نداشت با نفس هر که در آمیختم مصلحت آن بود که بگریختم پس باید در این زمان بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان اکتفا نمود و هر که حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سر اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آنحضرت سلام داده بود بر گشت و اثر حزن و ملال بر رخسار مبارک آن بزرگوار و برگزیده ملک متعال هویدا بود و چنین نشسته تا آفتاب طلوع کرد پس دست مبارک حرکت داد و فرمود که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد را

که امروز یکی مثل ایشان نمیبینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلود و با چهرهای زرد شبرا بسر میبردند گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد تند میلرزد و اشکهای ایشان جاری میشد که جامهای ایشانرا تر مینمود و اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود شبها را تقسیم کرده بود یکشب میگفت این شب رکوع است و تا صبح در رکوع بود و یکشب میگفت که این شب سجود است و بسجده میرفت تا طلوع صبح ربیع بن خثیم گوید که بنزد اویس رفتم دیدم نماز صبح را کرده و مشغول دعا بود با خود گفتم گوشه مینشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست نماز ظهر را ادا کرد و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باز او مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را ادا کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد و نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمی که پرخوابی میکند در آثار رسیده که مردی بازنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعه هشیار شده نزد او رفت و روی او دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشت آن برفت دیگری بر زنی نگاه کرد همان دم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی کرد پس با خود قرار داد که تا زنده است آب سرد نیاشامد پس ابراکرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که این غرفه از کی ساخته شد پس با خود عتاب کرد که ای نفس تو را با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال یکسال متوالی روزه گرفت دیگری پرسید که این نسخه چرا خوانده است و بدین سبب یکسال خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در اثنای نماز مرغی شروع بخواندن کرد دل او مشغول آواز آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمیآید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق کرد شخصی مشغول امری شد تا نماز جماعت عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود و شخصی دیگر در نماز مغرب تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بدان جهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بخود پیچیدی و گفتی بجهه العجب دارم از خلق که چگونه غیر تو را اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر از تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند زرکی عمر او بصد سال رسید و در اینمدت پهلوی خود را بجهه خوابیدن بزمین نگذاشت مگر در مرض موت و دیگری چون سن او بچهل رسید بستر خواب خود را چید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر خواب ننهاد و یکی چشم او آب آورد بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود و چون در عبادت سستی در خود مییافت از آن بر ساق خود میزد و دیگری در زمستان بربام خفتی و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب نبرد و بجهه عبادت بیدار شود و شخصی را یکپای خشک شده و بیکپای دیگر از مغرب نماز کردی تا صبح شخصی میگوید که حجاج در محبس زندانی بود و زندیکی از اهل الله با زن و دختران در زندان فرود آمدند هر شب از اول شب بنماز برپای میایستادند تا وقت صبح و چون سحر میشد باواز بلند فریاد برمیکشیدند که ای کاروانیان همه شما در این شب خوابید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در محبس بود از جای برمیجست بعضی بگریه میافتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن میپرداختند تا صبح عبد الواحد رازی گوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آنجا غلام سیاهی را دیدم نشسته میمونی را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتم ای غلام میمون را خدائی نشاید گفت خدا کیست گفتم الَّذِی فِی السَّمَاءِ آیاتُهُ وَفِی البَرِّ مُلْکُهُ وَفِی البَحْرِ سَبِیلُهُ لا یَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او همه چیز را احاطه کرده گفت آخر این خدا را نام هست گفتم هُوَ اللهُ الَّذِی لا اِلهَ اِلّا هُوَ المَلِکُ القُدُّوسُ السَّلامُ المُؤْمِنُ المُهَیْمِنُ العَزِیزُ الجَبّارُ المُتَکَبِّرُ من این میگفتم و غلام میگریست تا آنکه اسلام آورد و باد حمل کشتی شد و در همه روز مشغول عبادت بود چون شب در آمد هر یک از ما بخوابگاه خود روی نهاد غلام بنظر تعجب بر ما نگاه کرده گفت ای قوم خدای شما میخوابد گفتم حاشا لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ گفت بِئْسَ العَبِیدُ اَنْتُمْ بنده کافی بود و اید شما آقای شما بیدار است و شما میخوابید پس آن غلام همه شب تضرع و زاری میکرد و چون صبح دمید حال او دگرگون دیدم جان بجان آفرین سپرد شب دیگر او را در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در بر او صف زده و روی سیاه او سفید چون ماه چهارده شده بلی اینان رهروان راه آخرت چنین بوده اند و جاده عبادت را باینطریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان بیخبر پس ای برادر گاهی احوال ایشانرا مطالعه کن و حکایات ایشانرا ملاحظه نما و در شبها و روزها از هم صحبتی اهل این عصر بکش و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او تو را بسود بخشد و کلام او تو را بیاد خدا افکند آه از این جماعت بی بهره چه هنوز زنده اند در دهر این نه مردانند اینها صورتند مرده تا نند کشته شهوتند **صفت بیست و هفتم** کراهت است غبار

از تنفر طبع از چیزی که در یافتن آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراهت یا از چیزیست که
دشوق و محبت بآن شرعاً و عقلاً ممدوح است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق ردیه است قسم اول است نه دوم
بلکه بعضی از اقسام دوم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و العبارة ربیت از میل و رغبت طبع بچیزی که دریافتن آن
سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آنچیز را بدون معروف آن اگر چه فی الجمله
کراهت و محبت متصور نیست از اینجهة است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک
نمیباشد هر چیزیکه ادراک آن موافق طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آنچیز را مکروه میگویند و هر چیزیکه در ادراک آن لذتی
باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه محبوب است و نه مکروه و چون دانستی که هریک
از کراهت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوسات یا غیر محسوسات
و محسوسات پنج نوعند اول آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه و آردان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیده
است دوم آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمه های موزون و لذت و راحت یافتن از اینها بشنیدن است سیم آنچه بقوه
شامه لذیذه و راحت از اینها ببوئیدن حاصل میشود پنجم آنچه ادراک آن بقوه لامسه تحقق میابد چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بکلام
و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه بادراک خلاف آنچه مذکور شد تحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوع
یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیه خیالیه و همیه و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس باطنه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی
کلیه و ذوات مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان
از آنها لذتی میابد و صاحب آنرا دوست میدارد و باین سبب است محبت خدا را چه بقوه عقل ادراک وجود و صفات کمال
و نعوت جلال او را مینماید و آن ادراک موجب لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی
از لذات حسیه هستند و باینجهة است که لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دید اقوی است از آنکه مثل او را در بیداری
ببیند و باین سبب است که لذت ریاست و شهرت از لذات حسنه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسنه را بجهة وصول
بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاتر و نظر باینکه هر چه لذت و راحت در آن
بیشتر آنچیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین کراهت فصل بدانکه محبت
ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهة دوستی نیز باقسام
بسیار منقسم میشود اول محبت انسان وجود و بقای خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوای همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود
مگر بجهة ملایمت آنچیز بالطبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم و موافق ترکیبی از خود او نیست
و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خود ش نیست پس باینجهة
هر کسی خود را از همه چیز دوست دارد و معنی دوستی خود و دوستی دوام وجود خود کراهت تلف شدن است و باینجهة هر کسی که
غافل از حقیقت مرگ است مرگ را دشمن دارد و اگر چه اعتقاد ثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی و زجری
مثل اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او و همچنانکه دوام وجود خود هر کسی
محبوب است همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت خود اوست چه فقد کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است
پس فقد کمال هر دم نوعی از وجود خود است بلکه بتحقیق نیست که محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه را چند بوجود هم
چنانکه صفات نقایص را چند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات را نحو خاصی است از وجود و تمامیت نحو وجود ش بوجود صفات
کمالیات از برای آنکه آنها نیز از مراتب وجود هر موجودی مرکب است و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزای او مفقود شده و از
اینجا روشن میشود که هر موجودیکه در وجود اقوی و اتم و اکمل است محبت او بخود و آن از حیثیت عدد و شدت و قوت نیز بیشتر است و صفات کمالیه
اقوی و اکثر است و چون وجود واجب وجل شانه اتم و اکمل همه موجودات و تمام و فوق تمام و قایم بنفس خود و باعث قیام سایر موجودات پس جامع
همه مراتب وجود است و محیط بکل خواهد بود و مخفی نماند که یک سبب محبت او لاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهة محبت بقای خود است
چه کما بینیم که آدمی فرزند خود را دوست دارد و بجهة او تحمل مشقتهای بیهوده میشود و اگر چه نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهة آنستکه

هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائی است از برای خود او پس بجهة محبت بفرط میل که
به بقای خود دارد و قرار از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آنکسی را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد و همچنین باعث محبت خویشان
و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان عزیز و قوی میبیند زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر اوست دوم از اقسام
محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد بیکدیگر بجهة جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه
لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابطه در این قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود هم میرسد و زود هم تمام میشود چه
باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد و پست ترین و ضعیف ترین اقسام محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهة احسان و نفعی که از او عاید میشود چه
انسان بنده جهان است و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند او را دوست داشته باشد و هر که بدی باو مینماید دشمن داشته باشد
و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خدایا مگردان از برای فاجری بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد
و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسان است و محبوب در این قسم و در قسم ثانی فی الحقیقه منتهی میشود بقسم اول زیرا که محبت کمال خود سبب
محبت لذتهای خود میشود چه از باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه آن زایل میگردد چهارم آنکه
کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهة ذات آنچیز و خود آن بدون اینکه بسوای ذات او منظوری داشته باشد بلکه منظور و مقصود همان خود او باشد
و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد باین میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوب بند و ادراک آنها عین لذتست چنین گمان
نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگر چه آدمی گاهی صورت جمیله را بجهة محبت میدارد
و لیکن ادراک نفس جمال نیز لذتی است و حالی که بخودی خود محبوبست و از اینجهة است که آدمی محبت سبزه و آب روان میدارد نه بجهة اینکه سبزه را بخورد
و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از اینها بردارد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری
روی میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و آب لذت میابد و اینها را دوست دارد بلکه بسا
باشد که غمهای خود را بآن تسلی میدهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصیص ندارند بچیزیکه دیده میشود چه میهم
میگویند این آواز حسن است و این بوی حسن است و حال آنکه اینها را بچشم نمیتوان دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزیکه بحواس ظاهره ادراک آن
توان کرد چه میگویند فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است و هیچیک از این بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال اینها بعقل
ادراک میشود و آدمی بالطبع بآنها و صاحب آنها محبت دارد و از اینجهة است که قلوب سلیمه مجبوله بر محبت انبیاء و اولیاء و ائمه هدی علیهم السلام
اگر چه بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و دین خود بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری
مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از تن و جان خود میگذرد و در راه او جان خود در خطر میاندازد و حال
اینکه هرگز مشاهده صورت آن صاحب مذهب نکرده و کلام او را نشنیده بلکه سبب حب او امریست که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه
و صفات قدسیه او و نشر خیرات و افاضه او در عالم و باین سبب است که چون شجاعت علی علیه السلام در اقطار عالم مشهور است و سخاوت حاتم
در زبانها مذکور و عدالت انوشیروان در کتبها مسطور دلهای اهالی اعصار ایشان را دوست دارند و حال اینکه صورت ایشان را ندیده اند و نه لذتی از
ایشان فهمیده اند قاعده کلیه است که هر که را دیده باطن از دیده ظاهر روشنتر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت و محبت او بمحاسن
عقلیه بالاتر است از آنچه بحس ظاهر ادراک میشود و بلی چه قدر تفاوتست میان کسی که نقش دیوار را بجهة حسن ظاهری او دوست داشته باشد
و کسی که سید انبیاء و مرسلین را بجهة جمال باطنی محبت داشته باشد پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند که
هیچیک بوجه مناسبت بر نخورند و بسیار میشود که دو کس یکدیگر را ببینند دوست میدارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع مالی و جاهی بلکه بمجرد مناسبت
ارواح ایشانست چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و
این یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت و عید است چه الفت و اجتماع در اینها اقتضای حالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد هفتم
محبت آدمی با دیگری که مناسبت ظاهریه در میان ایشان است چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها هشتم محبت هر علتی
از برای معلول خود و محبت هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث این محبت آنست که چون معلول
و مصنوع رشحه از علت و صانع و نمونه ایست از او و گویا از او تراوش نموده و مناسبت با او دارد و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع معلول و مصنوع را

دوست دارند لهذا که از فروع خود و بمنزله بعضی اجزاء که در خود مندرج است میداند و معلول و مصنوع صانع و علت را دوست دارد از
آنجا که از اصول خود و بمنزله کل خود می بیند و هر چند معلولیت اقوی و درک ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت ایشان اشد است پس
بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان خود دارد و بعد از ان محبتی است که اهل معرفت از بندگان او نسبت بان جناب دارند
دوم نیز بهمین سبب است و محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را مرتبه
خود می بیند و او را نسخه خود پندارد که طبیعت از صورت او بصورت فرزند نقل نموده و از اینجه هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از ان از برای فرزند
خود می طلبد و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد و همچنین بهمین سبب محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و
صورت انسانیت حقیقیه را معلم با و افاضه نموده همچنانکه پدر صورت انسانیت ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و
بقدری که روح بر جسم شرافت دارد او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت معلم کمتر از محبت موحد حقیقی که پروردگار است
نبوده باشد و بالاتر از محبت پدر در حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند یکی آنکه ترا متولد کرده و آنکه ترا تعلیم داده و آنکه دختر خود را بتو تزویج
نموده و بهترین این سه آنست که ترا تعلیم نموده از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا معلم را گفت معلم را زیرا که سبب حیات
باقی من است و پدر سبب حیات فانی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و از اینجا که
معلم اول و استاد اکمل سید رسل و خلفای راشدین انجا بند پس باید محبت ایشان از جمیع اقسام محبت بسوای محبت پروردگار بالاتر و شدیدتر باشد و از
اینجهت که رسول فرمود مومن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوست تر از خود او و اهل او و فرزندان او نباشم تهم محبتی و نفر بهم که
باهم در یک علت شریکند و معلول یک علت و مصنوع یک صانعند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان یک معلم با هم و این بسبب محبت
خویشان است با یکدیگر و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از اینجهت محبت برادران بیشتر است از محبت عمزادگان و هر که خدا را شناخته همه موجودات را
منسوب باو دانسته و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات یافته با همه موجودات محبت بهم میرساند از جهت شرکت در آفرینش و بسا باشد که در میان دو نفر
بیشتر اسباب محبت بهم رسد و بان سبب محبت زیاد میشود و گاه است که در یکطرف بعضی از اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست و باین جهت دوستی از
یکطرف میباشد و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت نفر
که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس هر که در این اقسام
محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت باختیار و کسب نادر است مثل محبت با احسان و انعام و بعضی محبت
معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقیقه این نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوب است و از
مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود **فصل** بدانکه همچنانکه حکمای اهل حکمت تصریح کرده اند قوام همه موجودات بمحبت منوط و نظام
سلسله ممکنات بدان مربوط است و هیچ دلی نیست که از لمعه محبت در ان نوری نه و هیچ سری نیست که از نشاء آن در ان شوری نه نشاط و رقص
افلاک از شور صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از سکر باده مودت بسم الله مجریها و مرسیها **للمؤلف** ز عشق است این شده و
مهر در تکاپوی و شتاب سپهر اگر محبت نبودی امهات سفلیه بن با زدواج آبای علویه نداری و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه نزادی و الفت
اجزای مرکبات از آن است و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه آن **شعر** سر حب ازلی در همه اجزا ساریست ورنه بر گل ز چه ...
بلبل فرباد نطفه‌های قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود و بنات نبات از جنبش محبت سر از چشمه خاک برون میکشد **شعر** عشق است
کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل باشم از آن **فصل** مذکور شد که این محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزیست که محبت بان شرعاً ممدوح
و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در این مقام گفتگو از ان می کنیم و آن محبت بخداست و آنچه باو منسوبست و بالاترین همه محبتها آنست که محبت بخدا
باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسی که شایسته محبوبیت باشد جز او نه و اگر چیزی دیگر هم دوستی را شاید بواسطه انتساب باو است و اگر کسی چیزی را
نه از اینجهت دوست داشته باشد از جهل و قصور اوست در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمام ذرات موجودات محبت عام داشته باشد
از آن راه که جلوه‌ای از آثار قدرت حق و از انوار وجود مطلق پرتوی است و محبت خاص او نسبت بعضی بجهت خصوصیت نسبتی که باو دارند باشد
بجهان خرم از انم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست و بیان این مطلب آنست که دوستی که از برای محبت اسبابی چند
است و هر یک از آن اسباب مجتمع است البته بکمتر یکی از آن سببهاست و همه این اسباب در حق پروردگار عالم مجتمع اما سبب اول که محبت آدمی بخود بوده باشد پس

[illegible]

خود ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار اوست و او را بخودی خود وجودی فی حد ذاته و بودی نیست اگر وجود است
از اوست و اگر بقای وجود هست باوست کمال هر وجودی بانتساب باو حاصل و هر ناقصی بواسطه قرب باو کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی
نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه موجودات بسته بوجود او و بود همه کاینات منوط ببود اوست اگر طرفة العین
چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجودی نبیند و اگر لحظه دامن بیاری از کون و مکان برچیند گرد نیستی بر فرق عالمیان
نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد و آنکه قوام هستی و وجود او و فرع هستی و وجود اوست دوست نداشته باشد و اما
سبب دوم و سوم پس بسی واضح و پیداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمره شجره او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خوان احسان و عطیت
او بود و هر نعمتی از دریای بی انتهای او قطره ایست و هر رحمتی از بحر بیکران الاء او جرعه اسباب عیش و شادی از او آماده و خوان کرمی او نهاده
کدام مور دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او ادیم زمین سفره عام اوست بر این خوان
یغما چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد زابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در رحم
از ان قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و اما سبب چهارم که حسن و جمال و نهایت کمال باشد پس حاجت ببیان نیست
که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است و هر جمالی در پیش آئینه جمال ازلی زشت و زبون و هر کمالی نسبت بکمال لم یزلی
پست و دون است هر جمالی نگری بصد نقص گرفتار و هر حسنی بینی عیبان پیش از هزار جمال جمیل مطلق است که از همه شوائب و نقص مبرا و حسن
اوست که از جمله عیوب و قصور معراست نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش بحسن توان پی برد پس اگر جمالی مشوب بصد
هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از ان متصور نباشد **نظم** باده خاک لبت اند مجنون کند
صاف اگر باشد ندانم چون کند با وجود اینکه هر جا جمالی یابی است شاهد لیستان دست مشاطه عنایت او آراسته و هر جا قامتی رعنائی است
سرو ایست که از چمن قدرتش برخاسته غمزه غماز ترکان ختائی را بجز او که خونریزی آموخته و عشوه دلفریب شوخان عراقی را بغیر از او که شیوه دلربائی
داد کر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست صورت هر محبوبی رشحه از رشحات جمال بی عیب اوست
و چهره هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او **شعر** از او یک لمعه بر ملک و ملک تافت ملک سرگشته خود را چون فلک یافت همه موجها
تسبیح جویان شده از بیخودی تسبیح گویان ز غواصان این بحر فلک فلک بر آمد غلغل سبحان ذی الملک و اما کمال پس غایت کمال
مخلوق که بان سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنع افعال اوست معراج کمال انسان
قرب بدرگاه سبحانیست و نهایت مرتبه تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزتست پس کسی که اندک معرفتی و نهایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه
او اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در حوزه او منحصر و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و اگر کمال شایسته محبت است
شایستگی او مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه و رابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از
مشتعل جلال حق و پرتویست از شعبه جمال مطلق کلی است از گلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار چمن انس و از اینجهت بود که چون از روح
انسانی سوال شد خطاب رسید که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي یعنی روح از عالم امر پروردگار منست و در حق آدم علیه السلام فرمود انی
جاعل فی الارض خلیفة بدرستیکه من از برای خود در زمین خلیفه میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر عبادت نگردید مگر بواسطه آن
مناسبت و بسبب این مناسبت است که بندگان چون بمصیبتی و بلائی گرفتار شدند بی اختیار منقطع و متوسل بپروردگار خود میشوند و او را
می شناسند و میل بجانب او مینمایند و این مناسبت ظهور تمام بهم میرساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات
شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست
میدارم و چون بمرتبه دوستی من رسید شنیدن او بمن میشود و دیدن او و گفتن او بمن و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از
جمله آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است که موثر بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیت در بندگان موجود است چون علم و
نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اگر علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در ان
ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی اسباب ضعیفه نادره نادره است که در حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که
اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت و اعلی مراتب محقق است و با وجود اینکه هر که مخلوقی را بسبب یکی از این اسباب دوست
دارد میتواند که دیگر از او دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از اینجهت شریکی یافت میشود

و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و این جهت راه شرکت در محبت او مسدود است پس مستحق محبتی بجز او نه بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست و لیکن این مرتبه نهایت که بمیزدیدان مکرر اهل معرفت از اولیاء و دوستان خدا و اما نابینایان بیغوله جهالت که دیده بصیرت ایشان معیوبست از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و تفوز لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ **نظم** مَنّی چو نیست که آیه بتماشا کراز دست غیب آمده و برسینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت با کسی از نوع متعالی بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محال است و پای بستگان قیود شهوات و دور افتادگان در لذات را با اتصال بعالم قدس چکار **شعر** دیگ لیسی کاسه لیسی الجی تو ش خداوند و ولی نعمت گوی خامان جهد و رنهت لمس نشود او صاف بعدا و طلبش ایکه اندر چشمه سور است جات تو چه دانی شط جیحون و فرات بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعه پاک و مصفا و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت بعالم قدس منتقل میگردد و شوق تام بهم جنسان خود از اهل آن عالم در او پدید میشود و بموافقت ایشان شوق و میل او از آن عالم تجاوز میکند و محبت او پا بالاتر میگذارد و شوق بمبداء کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائی که مستغرق مشاهده جمال و محو مطالعه جلال خیر محض میشود و در این هنگام در انوار تجلیات او مرو فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و از انوار وجود مطلق بهره او افاضه میشود که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردد و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس او به بدن و وجود او در دنیا و حال قطع او چندان تفاوتی نمیکند و سعادتی که از برای دیگران در عالم آخرت حاصل میشود از برای او در این نشاء حاصل میشود امروز در آن کوش که بینا باشی حیران جمال آن دلارا باشی شرمت بادا چو کودکان در شبها تا چند بانتظار فردا باشی بلی میشود تمام و بهجت خالی از جمیع شوائب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگر چه بنور بصیرت در نشاء دنیویه ملاحظه جمال وحدت خود را فرموده باشد ولیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعت نیست و صفای تام بسته بحصول تجرد از بدنست و از اینجهت پیوسته مشتاق مرگ است تا این حجاب از میان برداشته شود و میگوید حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالی است که از برای نوع انسانی متصور است اوج مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره آن مقامات و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه آنست و این عشقی است که عرفاء افراط در مدح آن نموده اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند و به نثر و نظم در ثنای آن کوشیده اند و تصریح نموده که آن مقصود از ایجاد کائنات و مطلوب از آفرینش مخلوقات است کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن سعادتی نه چنانکه یکی گفته عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب دست و دیگری گفته جز محبت بودم سود در محشر نداشت دین و دانش عرضه کردم کس بچیزی بر نداشت

فصل چون دانستی که سزاوار محبتی بجز ذات حق جل شانه نیست بدانکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بطاعات خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محال است و باینجهت انس و شوق و لذت مناجات پروردگار را نیز انکار کند و فساد این قول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول از جمله واجبات عینیه است و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیاء و اولیاء رسیده از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ یعنی خدا ایشان را دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و نیز میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ یعنی کسانیکه ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائی که کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی آن میترسید و خانهائیکه بآن راضی شده اید محبوبتر از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست

داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باعث چه عذاب و شقاوتی خواهد شد منتظر باشید تا در مردن در وقتی که در شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانچه قبل از این اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ما سوای او باشد و روزی آنسرور یکی از اصحاب را دید که میآید و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مرد که میآید خدا دل او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود بهترین اطعمه باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را باینحال داشته و باین صورت کرده که می بینید و در ادعیه بسیار آنحضرت از بارگاه رب العزة مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده و مشهور است که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلیل تأمل فرمود هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا يُمِيتُ خَلِيلَهُ آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید هَلْ رَأَيْتَ مُحِبًّا يَكْرَهُ لِقَاءَ حَبِيبِهِ آیا دیده تو که هیچ دوست کراهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم فرمود ایملک الموت حال قبض روح مرا بکن منقول است که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که گمان کرده است مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت شب او را فرا گیرد بخوابد آیا دوست خلوت دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم چون شب بر ایشان وارد شود دیده و دلهای ایشان بسوی من نگران و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم می کنند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت چه چیز شما را باینحال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت که بر خدا لازمست که هر خائفی را ایمن گرداند پس بسه نفر دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا لازمست شما را بآنچه شوق دارید برساند پس گذر او بسه نفر دیگر افتاد که ضعف و زوال بر ایشان غالب شده بود و نور از روی ایشان میدرخشید پرسید که چه چیز شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون یعنی شمائید مقربان درگاه احدیت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا او چشم او را بوی عطا فرموده باز گریست تا کور شد خدا دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی رسید که یا شعیب تا چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من تو را از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است از آن تو عطا نمودم عرض کرد پروردگارا و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت ولیکن دل من محبت تو بسته شده است و بی طاقت شده ام صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا گردانیده پس وحی رسید که حال که گریه تو از این راهست بزودی کلیم خود موسی بن عمران را خدمتکار تو میگردانم و چوپان گوسفندان تو میگردانم روزی اعرابی بخدمت فخر کاینات آمد و عرض کرد که یا رسول الله مَتَى السَّاعَةُ قیامت چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه بسیار نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود که المرء مع من احب هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که حقتعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته شود تا اینکه بچشم دل مرا مشاهده نموده ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما اگر فتم بعد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی مرا می طلبید ای داود بگو بمن دوست میدارم هر که مرا دوست دارد و دوست دارم کسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او را همنشین منست و هر که مرا از دیگران برگزید من او را برمیگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مراد دوست نمیدارد که آنکه او را از برای خود قبول میکنم هر که مرا طلب کند مرا مییابد و هر کسی که غیر مرا طلب کند مرا نمییابد ای اهل زمین بگو که ترک کنید دوستی غیر مرا و بشتابید بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دعای کمیل میفرماید فَهَبْنِي يَا إِلٰهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ صَبَرْتُ عَلٰى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلٰى فِرَاقِكَ یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از آنسرور مرویست که خدایتعالی را شرابی است که بدوستان خود می آشامانند که چون آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط میآیند و چون بطرب آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند و چون خالص شدند در مقام طلب محبوب برمیآیند و چون او را طلبیدند مییابند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون وجود خود را از وجود محبوب جدا نمی بینند و حضرت سید الشهداء

روی خداوند در دعای عرفه میفرماید که خداوندا توئی که خانهٔ دل دوستانرا از غیر خود پرداختی و از آثار اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز
دوستی تو در آنجا نباشد و بغیر تو پناه نبرند و بجز تو را نشناسند نظم چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته
و حضرت سید الساجدین در مناجات انجیلیه میفرماید که بعزت تو قسم که جان تورا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته
که نفس حق پرستی های آن است یافته و در مناجات خمس عشر عرض میکند وَأَلْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ وَ
بَابَكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ وَإِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْبُدُونَ وَهُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ الهی ما را برسان بآن بندگانی
که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت تو را میکوبند و شب و روز پرستش تو را مینمایند و از هیبت و سطوت تو ترسانند
الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ وَبَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ وَمَلَأْتَ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ وَرَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شِرْبِكَ الهی آنان
بندگانی که مشربهای ایشانرا صافی فرموده و ایشانرا العطایای بسیار سرافراز کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب
صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فَبِكَ إِلَى لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُوا وَمِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَّلُوا پس بلطف
و مرحمت تو لذت راز گفتن با تو را دریافتند و از عنایت تو بالاترین مقصدهای خود رسیدند فَقَدِ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي وَانْصَرَفَتْ
نَحْوَكَ رَغْبَتِي الهی نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي وَلَكَ لَا لِسِوَاكَ سَهَرِي وَ
سُهَادِي توئی مراد و مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من وَلِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي وَوَصْلُكَ مُنَى نَفْسِي وَإِلَيْكَ شَوْقِي
وَفِي مَحَبَّتِكَ وَلَهِي وَإِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي وَرِضَاكَ بُغْيَتِي وَرُؤْيَتُكَ حَاجَتِي وَجِوَارُكَ طَلَبِي وَقُرْبُكَ غَايَةُ سُؤْلِي وَفِي
مُنَاجَاتِكَ رَوْحِي وَرَاحَتِي وَعِنْدَكَ دَوَاءُ عِلَّتِي وَشِفَاءُ غُلَّتِي وَبَرْدُ لَوْعَتِي وَكَشْفُ كُرْبَتِي الهی دیدار تو روشنی دیدهٔ من
و وصال تو آرزوی دل محزون و بسوی تو اشتیاق جان من و در دوستی تو سرمایهٔ سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی
در رضای تو مطلب و مقصد من نظم خاک در بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو الهی اراحتی
بجز رضای تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمی طلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوای درد من در دست
تست توئی سیرابی جگر تشنهٔ من و توئی خنکی سوزش دل تفتیدهٔ من و توئی آرام جان غمناکم و شفای علتم وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ وَلَا تُبَاعِدْنِي
مِنْكَ يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي وَيَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي الهی امید مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای
دنیای من ای آخرت من شعر گر بسوزم بدامن نقد دو کون ریزند دامان بی نیازی بر این و آن فشانم و در مناجات نهم عرض میکند
إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا وَمَنْ ذَا الَّذِي أَنِسَ بِقُرْبِكَ فَابْتَغَى عَنْكَ حِوَلًا یعنی الهی
من کیست که شیرینی محبت تو را چشید پس غیر تو را دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد هر کس که ترا شناخت
جانرا چه کند فرزند و عیال و خانمانرا چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانهٔ تو هر دو جهانرا چه کند بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون
آن اینست الهی بگردان مرا از کسانی که بجهت قرب خود برگزیده و از برای مودت خود خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای
خود او را راضی و خوشنود گردانیده و بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود با و عطا فرموده و از دوری و افتادن از نظر خود او را
پناه داده و دل او را واله ارادهٔ خود ساخته و از جهة خود او را اختیار کرده و بجهة محبت خود دل او را فارغ نموده بار پروردگارا بگردان مرا
از آنکسانیکه شیوه ایشان نشاط و میل براه بهشت و عادتشان ناله و آه در درگاه تو و رویهای ایشان در سجدهٔ تو بر خاک مذلت و خواری و
اشک چشمهایشان از خوف بر رخسارشان جاریست دلهاشان بقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته شعر از بندگی زمانه آزاد
غم شاد باو و او بغم شاد جز در غم تو قدم ندارند غمخوار تواند و غم ندارند ز آلایش نفس بازرسته بازار هوای خود شکسته از باد صبا دم
تو جویند با خاک زمین غم تو گویند الهی ای کسیکه انوار ذات پاکش روشنی بخش دیدهٔ محبان بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان
آگاهست شعر ای یادت تازه جان عاشقان زآب لطفت تر زبان عاشقان ای نهایت مقصد دل مشتاقان و ای نهایت آرزو
و آمال دوستان از تو دوستی تو را مطلبیم و دوستی دوستان تو را و دوستی هر عملی راکه مرا بتو نزدیک سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند
که الهی سوزش دل مرا خنک نمی سازد مگر زلال وصال تو و شعلهٔ کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو و آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند
مگر دیدار تو و اضطراب من بسکون نمیآید مگر در کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا
تسلی نمیدهد بجز قرب آستانهٔ تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر بمرهم لطف تو و زنگ آئینهٔ دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه باید تو

من امید دارا براه وراق فراموشی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بار الها مرا از جملهٔ کسانی گردان که در جویبار سینهٔ ایشان ریشهٔ
درخت اشتیاق تو محکم گشته و شعلهٔ محبت تو اطراف دلهای ایشانرا فرو گرفته و از سرچشمهٔ صدق و صفا قطرها مینوشند لمؤلفه مرمن خاک ره
آنکه و کوی تو پویه من کشته آن دل که گرفتار تو باشد ای جان من چه شیرین است برد الهامات تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گواراست آب
وصال تو چه هموار و دلپسندست راههای پنهانی بسوی تو لمؤلفه کوی جانان اگر صد کوه و بیابان در بیست رفتم از راه دل و دیدم گرده یک گام
بود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانهٔ دل پرتو افکند او را از هر ذکری و فکری خالی میسازد و از هر
یاد بجز یاد خدا میپردازد و نه بچیزی مشغول میکرد و نه بجز یاد خدا یادی دارد شوق لب بردار یاد حافظ درس شبانه و ورد سحرگاه چون دوست
خدا دست بمناجات بردارد ملائکه ملکوت با و مباهات میکنند و بدین افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و محترم و بندگان خدا گرامی است او نزد خدا گرامی
از خدا او باو قسم دهنده و سؤال کننده عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبه او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او از نزد
خدا تقرب میجویند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه او را میسوزاند یعنی تنگه همه میاد
شعله ها از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ چیز نمیتابد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خداییست که هیچ چیز از زیر او سربر نمیکند
مگر اینکه او را میپوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ نمیوزد مگر از جای خود میکند آبی است از سرچشمهٔ کرامت پروردگار که هر چیز بآن رونده است و زمین خدائی
است که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید گر باقلیم عشق روآری همه آفاق گلستان بینی بر همه اهل از زمین برار گر بهشتی در آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی سر ز ملک جهان گران بینی همه در آن سر برهنه تو بینی بر سر او حق
جایابان بینی وانوران پا برهنه تو بینی پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار وارد شده رسیده زیاده
از آنست که در حیز تحریر آید و حکایات عشاق و محبین زیاده است که انکار و تأویل را نشاید مرویست که حضرت داود علیه السلام از پروردگار سؤال
نمود که بعضی از اهل محبت خود را با او بنماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان هستند بعضی جوان و بعضی در سن
کهولت و برخی پیران چون نزد ایشان رسی سلام مرا بایشان برسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید در شما دوستان
من و برگزیدگان و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون نزد ایشان رسید دید در لب چشمهٔ نشسته اند
و در عظمت خدا متفکر چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود گفت که من فرستادهٔ خدایم آمده ام که پیغام او را بشما برسانم
پس رو بداود آوردند و گوش بسخنهای او داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا بشما سلام میرساند و میگوید چرا از من
حاجتی نمیخواهید تا صدای شما را بشنوم که دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه
مادر مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان را شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان جاری شد و هر یک بزبانی بتسبیح و تمجید پروردگار
گشوده و مابر و [illegible] کار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت او ظاهر میبود فصل چون دانستی که محبت
خدا در حق بندگان ممکن و راس همه فضایل و سر همه سعادتست و بالاترین لذات و بالاترین جمله ابتهاجاتست بیان این مطلب آنست که
از آنچه سابقاً اشاره بان شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبیعت بچیزیکه ادراک آن ملایم طبع باشد یا بهجت و سرور باشد و ادراک ملایم و رسیدن
بآن است پس لذات تابع ادراکات و انسان جامع قوای چندیست و از برای هر قوه لذتی است که عبارتست از ادراک و رسیدن آن قوه
بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتریست پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا
و حصول مباشرت و امثال اینست پس لذت آن در رسیدن بانهاست و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمه ها و لذت باصره در
دیدن ابتهاج و سبزه ها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطرهای طیبه و قوه عاقله که از آن بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیا و احاطهٔ
علمی بموجوداتست پس لذت او در علم و معرفتست و نظر باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیت است
پس آن اقوی لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهة هر گاه کسی بشنود که او را بزرگی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند مبتهج میگردد و از
این ستایش کردن و نمودن کمال ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید پس برخود میبالد و لذت مییابد بلکه اگر بنظر حقیقت بتحقیق نگری
کمالی نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بمناکح و سماع و امثال
اینها هیچیک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذات حصول کمالاتست پس علم لامحاله اقوای لذاتست و شک نیست
که لذت جمیع علوم بیک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی و جولائی هرگز مانند لذت علم بسیاست مدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت

علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست بلکه لذت از علم بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم بآن الذ همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات نه بلکه نهایت چگونه تصور میشود که احدی در ملک و کمال عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جمال تام و فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است بعد از آنکه این مرتبه را یقین دانسته باشی شکی باقی نمیماند اگر دیده بصیرت باطنیه کور نباشد که لذت بخدا اقوی لذتهاست و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوت ندارند چه همچنانکه لذت مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از یک نوعند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذت جوان قوی الشهوه صاحب شبق در جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل ضعف است از لذت نظر بصورت نیکوتر از آن باشد و لذت علم بلعب شطرنج پست تر است از لذت علم باحوال سموات و ستارگان و همچنین و ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگری است آنستکه او را اختیار بر دیگری کند چنانکه می بینیم اگر کسی مردد شود میان بوییدن بوی خوشی یا مشاهده جمال دلکشی اگر دوم را اختیار کند معلوم است که لذت جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و شکی نیست که امور نفسانیه و لذات باقیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مردی را مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دویم را اختیار میکند در روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر آنکه شخص رذلی دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عقل چنین شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبه سفاهت طفلی ترقی کرده اند بالاتر است از لذت ظاهریه جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزه و مشاهده جمال ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسیکه هر دو لذت را کسی چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسیکه بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست ما خود بآن لذت نرسند بتوان کیفیت آنرا او ترجیح آنرا باو فهمانید همچنانکه نگاه بصورت جمیله را حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بغیر پستان مادر ندیده و کیفیت لذت فرمانفرمائی را بر او ثابت نتوان کرد پس همچنین کسی که بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان میآورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذتها و حال اینکه نه از برای خدا شبیه هست تا تشبیه کنند و نه شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همانست که گفته اند من ذاق عرف هر که چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را ادراک نمود البته ترک لذت ریاست میکند و نشستن بر ملک و سلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر میشمارد چه این لذت بانواع کدورات مخلوط و بصد محنت و رنج مربوط و بمرگ منقطع است و اما لذت معرفت خدای متعال و مشاهده جمال و جلال و مطالعه صفات و افعال او میسر است و از همه کدورات و آفات محفوظ است شعر

پادشاهان جهان از بدرگی بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملکرا برهم زدندی از درنگ
ملکرا برهم زن ادهم وار زود تا بیابی جان من ملک خلود

و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی او را طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزه که بکثرت طالبین و اجتماع مواردین مزاحمت و تنگی در آن نیست و از برای طول و عرض آن نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل معرفت مشار بملکی غیر متناهی که نه او را ابتدائی و نه انتهائی فایز هر لحظه از گلستانی گل تازه می چیند نه آن بساتین را آسیبی از خزانی و نه آن گل چینان را بیم از باغبانی لا مقطوعة و لا ممنوعة نظم

با عندلیب گفتم سیم و باغ ما ایمن بود ز باد خزان و هوای دی

پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و ارباب معرفت هر جا که خواهند سیر می کنند و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشد یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نماید بلی ایشان در وسعت میدان مختلفند و لكل درجات مما عملوا و تفاوت درجات ایشان بحد و حصر انعام احاطه نمینماید هر که باین بهشت رسید و این قدر را چشید همه غمهای او زایل و جمیع خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق لجه عظمت و معرفت میشود و نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطر او جانب بهشت مشغوف چه جای لذات کثیفه خسیسه دنیا و علایق آن و از دنیا و آخرت دل او بجا و یکسر بسته و از همه یاد و فکر وارسته اگر او را در آتش اندازند التفات بآن ننماید و اگر به بهشتش درآورند بنعیمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهده جمال و جلال باشد آنچه را سید رسل از پروردگار فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده فرموده ام آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این لذتست که خدا اینمعنی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیده ها را روشن میکند و وصول بنهایت این لذت و حصول تمام این بهجت اگر چه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای دلی حاصل شود بسا باشد که بعضی از این لذات برسد اما

حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویت تحقیق نماند که کسی که خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذتهای مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج و از جمیع همه لذات مراد اتست و خواهشهاست نظم

كانت لقلبي اهواء مفرقة فاستجمعت مذ رأتك العين اهوائي

یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بیحد و شمار بود چون ترا دیدم همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و در یکجا مجتمع گردید

فصار يحسدني من كنت احسده وصرت مولى الورى مذ صرت مولائي

پس رسیدم بجائیکه محسود کسانی شدم که پیش از این با ایشان حسد میبردم و چون تو مولا و سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم نظم

امید خواجگیم بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو کردم

تركت للناس دنياهم ودينهم شغلا بذكرك يا ديني ودنيائي

دین و دنیای مردم را بایشان وا گذاردم و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت توئی دنیای من و توئی حیات من و آخرت من شعر

سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای کوی تو برفت از یادم

و بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدای تعالی خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست و لیکن بعد از آنکه اصل اثر آن تحصیل نمود در آخرت جلا و انکشاف می یابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد میشود تا بحدیکه بمراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقا بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسیست که شخصی را ببیند و چشم بر هم نهد که در این وقت صورت او در خیالش حاضر است و لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالیه و صورتی که می بیند می یابد و شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از آنجهه او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای الصورت خیالی حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا جبهه میشد از آن دیدن می گفتند پس همچنین آنچه بخیال در نیاید و از آن صورتی نیست چون ذات اقدس باری تعالی از برای ادراک و معرفت آن دو مرتبه است یکی بمنزله آن صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میکرد و آنستکه در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورت است و از آنجهه مرتبه آخره را بسبب این مرتبه دنیائی لقاء و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از آنجهه که موجب غایت ظهور است پس تا اینکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت شبیه مانند کسی است که دیده بر هم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید حجاب او از دیده گشوده شود و لیکن نه آنستکه هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را ببیند چه بعضی چشمها از حلیه دیدن عاریست و اصلا نوری ندارند و بعضی تیرگی دارند که می بیند و لیکن از غبار تاریک می بیند و بعضی در نهایت نور را ببینند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابد الآباد از لقای پروردگار و مشاهده نعیم دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگر چه زنگ گرفته و لیکن باین حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر است و چون نار از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریض است لهذا از برای این قسم از نفوس درجات و مراتب بیحد است و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده هم رسانند و پاک شدن اینها بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مرتبه عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایت است اول اینها سکرات مرگ است و آخر و خش آتش جهنم و در میان این دو گرفتاریهای عالم برزخ است و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ و کدورت نداشته باشد بیحساب بنعیم ابدی فایز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جانکندن پاک و از زنگ خلاص میشوند و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود و بعضی از آنها موقوفست بآنکه الم عقوبات آخرت را بچشند و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر بآتش دوزخ که باید بشدت آن چرکهای او سوخته شود و چنانچه های او برطرف گردد و بلکه گاه باشد هزاران سال اینعالم در جهنم گداخته شود و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر و تفصیل این را بجز علام الغیوب کسی نمیداند و اینهائی زنگ شهوات نفس ایشان را فاسد کرده در جهنم مخلد باشند هان هان مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست و بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود و نعوذ بالله منه از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه لقا و مشاهده موقوفست بتحصیل معرفت در دار دنیا و معرفت دنیا حکم تخم دارد که چون بر زمین دل زرع شد درخت لقا و مشاهده از آن سر بر میکند و کسی که تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسی که خدا را در دنیا نشناخت چگونه در آخرت او را می بیند و کسی که در اینعالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آنعالم بهجت مشاهده جمال حق میرسد چه حشر هر کس بنحویست که بر آن مرده و مردن هر کسی بطریقی است که بر آن زیسته من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق نیز در آخرت درجه مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس بخدا بیشتر میگردد

و هر قدر که محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد بحدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق متأذی گردد و گوید از در خویش خدایا بهشتم بفرست که سر کوی از کون و مکان ما را بس و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات و مایه همه ابتهاجات معرفت خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و دانستی که ثمره آن بهجت و لذتی است که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت ذکر و فکر و یاد خدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم از او در دنیا بعوض آن بدهند راضی نمیشود و گوید لمؤلفه رزه اگر در دهند نقد دو کون در عوض خواهند کالای عشق زنهار این سودا مکن و معلوم است که اصلا این لذت را نسبتی نیست بلذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن بوصال او و بیان این مطلب آنست که هر کسی را لذت معشوق و رسیدن بوصال او و مشاهده جمال او از چندین راه مختلف میشود اول جمال او چه هرچه کمال جمال او بیشتر لذت نظر باو بالاتر است دوم محبت او زیرا که هرچه محبت عاشق بالاتر است و عشق او افزونتر است لذت و بهجت او از وصال او قوی و اتم است سیم ظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازک کمتر است از دیدن او در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب چهارم پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری بآلام و غمهائیکه دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذتیکه صحیح و مطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوق ندارد در اول وصال او میبرد هرگز ترسناک مشوش یا بیمار متألم یا کسی که دل او مشغول بکار مهمی است نمیبرد پس هر کسی که محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی ببیند و بجهت شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا در جائی از اعضای او بسیار باشد که او را اگر نه اگرچه فی الجمله لذتی از دیدار معشوق میبابد اما لذت او نسبتی ندارد بلذت عاشقی دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوق را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنیویه اگرچه بهمان مدبر بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و جنس در چاه طبیعت اصلا نسبتی ندارد با لذت لقا و مشاهده در وقتی که همه اینها مرتفع گردد پس عارف در دنیا از عائق و مانع خالی نخواهد بود و ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از عوایق غافل میگردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش مینماید بنحوی که عقل او حیران و واله میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد ولیکن این حالت مانند برق خاطف میگذرد دفعه دل او مشغول و مشوش امور دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نباید این لذت خالی از نقصان نیست و عیش عیش آخرت نشاط نشاط آن عالم است بلکه حیات حقیقی همان است و بس وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و از اینست که هر که را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهة تحصیل زیادتی معرفت مطلوبه چه هرچه معرفت زیاد شد مشاهده روشن تر و نیز میگردد و همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکتر و نیکوتر است زرع آن افزونتر و بهتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محالست پس میشود که عارف طول عمر را بجهة زیادتی می طلبد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه بنوعی است که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذلک چه دیدن باین چشم چه در دنیا و چه در عقبی محال است هر بیننده کان آفریننده را نه مبین مرکان و بیننده را ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزو از هفتاد جزء نور کرسی است و کرسی یکجزو از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یکجزو از هفتاد جزو نور حجابست و حجاب یکجزو از هفتاد جزو نور ستر است پس اگر راست میگویند چشم خود را پر از نور خورشید کنند در وقتی که خالی باشد از ابر و ببینند میتوانند یا نه و ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا آیا مومن در روز قیامت خدا را می بیند فرمود بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم که در چه وقت فرمود در وقتی که بایشان گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مومن در دنیا نیز او را می بیند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم این کلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر اینحدیث را نقل کنی انکار میکند او را منکری که بمعنی آن جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است و حال آنکه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است خدای تعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند از حضرت امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمود وای بر تو خدائیرا که نمی بینم عبادت او نمیکنم شخصی عرض کرد که چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر مشاهده او را نمی بینند ولیکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند و اخبار در این خصوص بسیار است

فصل چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را یافتی پس هان هان سعی کن تا این گوی را از میدان ربائی و این اکسیر را بهم رسانی کرامت کرم کردی **قطعه** بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است

در بیان طریق تحصیل محبت خدا

اول دوام فکر و ذکر و مداومت بیاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوت و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات بشرطیکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانه دل از شواغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یکچیز در او نمی گنجد وَمَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ خدا از برای هیچکس در اندرون او دو دل قرار نداده قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بگو خدا و همه کس را ترک کن دوم تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت و عبادت و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ عبادت خدا را بکن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل گردد وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر گاه کسی در راه سعی و کوشش نماید ما راه باو مینمائیم و طریقه دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست از ذرات مگر اینکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و این دریائی است بی پایان زیرا که عجایب ملکوت سموات و ارضین بقدریست که احاطه عقول و افهام بآن ممکن نیست و قدریکه عقول قاصره ما بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود باتمام نمیرسد و حال اینکه این نسبتی ندارد با آنچه علم علما و فهم حکما بآن رسیده و آن را نیز نسبتی نیست با آنچه علم انبیا را بآن احاطه نموده و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد با آنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا و تحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس ممکن است و نرسیدن بعضی افهام بآن بجهة کوتاهی در تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجب است از کسانیکه دلهای ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال اینکه او اظهر موجودات و واضح ترین آنهاست و حکم عقل بوجود موجودی که قائم بذات و صرف وجود باشد بدیهی و ضروریست اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال اینکه هر موجودی که غیر از اوست هستی او دانسته نمیشود مگر ببعضی از آثار او چنانکه حیات زید از حرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او می فهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند و همچنین وجود آسمان را میدانیم از حرکت او و جسم او و همچنین واما وجود واجبی پس هر چیزی دلیلی است و صحیح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهد است و مصدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او از بعضی دیدهای ضعیفه گشته چنانکه دیده خفاش بجهة شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز است و بجز در شب نمی بیند چه دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراق است بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس بانجهة از بعضی عقول پنهان شده لمؤلفه جلوه گری پرده روی او ولی هیچکس را طاقت دیدار نیست علاوه بر اینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیا باضداد آنهاست و چیزیکه ضدی از برای او نیست ادراک آن معتبر است پس اگر اشیا موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین اینچنین است و آفتاب را جز این نمی شناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند و ظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی زمین بچیزی دیگر است که در وقت غروب آن منتفی میشود و باین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این نبود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم آن شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاء و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی میبود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم پاشیدی و آنگاه بر همه کس وجود واجبی ظاهر بودی

فصل بدانکه هر کسی چنان پندارد که او خدا را دوست دارد بلکه گاهست گمان کند که او را از همه چیز دوست تر دارد و این مجرد پنداری و محض غرور است فی الحقیقه دوستی هم اگر باشد سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی چند دارد اول آنکه طالب لقا و شایق مشاهده عیان بوده باشد و چون وصول باو بمردن موقوف است مشتاق مرگ باشد و مرگ براو گوارا بوده باشد و اصلا مرگ بر او گران نباشد و چگونه بر دوست ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد و از اینجهة بعضی از اکابر دین گفته است لا یکره الموت الا مریب لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب مرگرا کراهت نمیدارد مگر کسی که دوستی او مجرد و خوب نباشد چه دوست ملاقات دوست را کراهت نمیدارد و مخفی نماند که اگر چه شوق لقای خداوند و رغبت بانتقال از دار دنیا غالبا ثمره محبت و علامت آنست ولیکن این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و شایق بمرگ باشد مثل کسی که در دنیا بشدت و بلای عظیم گرفتار باشد و بمکان خلاصی از آن بتعجیل موت را آرزو کند و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد مرگرا کراهت داشته باشد ولیکن کراهت او از مرگ بجهة زیاد کردن استعداد و طاقت خدا و تهیه اسباب لقاست مانند کسیکه خبر آمدن محبوب او بخانه او باو برسد

حقیقی

داوخواسته باشد که ساعتی امدن نوما تاخیر افتد با خانه خودرا پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب لازم را اماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از کاشف لقای او تمتع برد و شخص اگر بجهت تهیه لقای الهی باشد ساعی میخواهد در دنیا باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات اذکار اخرت است و اما کسی که کراهت او از مرگ بجهت ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه بوده باشد مطلقا در دل او هزار بار مرگ ترجیح هم رسد و چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است بلی کاه است که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود ان دنیا را نیز دوست داشته باشد و چنین کسی از کمال محبت پروردگار خالی است و کراهت او هم از موت کمتر از سابق است دویم انکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میکرداند چنانکه گفته اند اُرِيدُ وِصَالَهُ وَيُرِيدُ هَجْرِي فَأَتْرُكُ مَا أُرِيدُ لِمَا يُرِيدُ یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش او را بر گزیدم و از سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید منقول است که چون زلیخا ایمان آورد یوسف علیه السلام او را بنکاح در اورد و از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب در امدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او عتاب امد و گفت چه شد ان دوستیها و شوق و محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من تو را وقتی دوست داشتم که خدای تو را نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمیکنم و حق انستکه مرتکب بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد که با کمال محبت منافی باشد چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد میخورد و از ان متضرر میشود با وجود انکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب ان سیم انکه پیوسته بیاد خدا و دایم دل او بیاد خدا مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود و چون محبت بسر حد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و از اهل و عیال غافل میشود چهارم انکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواند و بجوید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید پنجم انکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و زمانی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض ارزوهای خود کند و گوید

لمؤلفه
از انم از ان از انجمنها
که در دل خلوتی با یار دارم

در اخبار امده که دروغ میگوید هر که دعوی محبت من کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب باشد بلی عربیه عجیبه

كَيْفَ يَنَامُ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ

خواب بر عاشقان حرام بود
خواب انکس کند که خام بود

ششم انکه بر هیچ از امور دنیویه که از دست او در رود تاسف نخورد و متالم و محزون نگردد و اگر دنیا و مافیها از او باشد و بیکبار بر باد رود اندوهناک نشود و در مصایب و بلاها جزع ننماید و اگر همه دنیا باو روآورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس

شعر
عاشقان را شادمانی و غم است
دستمزد اجرت خدمت هم اوست

و اگر کسی را محبت بسر حد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متالم نگردد چه شادی او بچیزیست که زوال ندارد

لمؤلفه
بمیرد دل بنده از عشق دوست
که اب حیات اتش عشق اوست

لمؤلفه
عجب ملکی است ملک عشق کانجا
سراسر کوه و صحرا گلستانست
بکیرا جان در ان در شستن است
یکیرا سر در ان در بستان است

هفتم انکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت و دوستی دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوبست مشهور است که مجنون سگیرا در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و باو عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسی که دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او در دل داشته باشد هشتم انکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریای جلال متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد همچنان درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبوب و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یکمقام

شعر
محبت قرب زبعد افزونست
جگر از محبت قریم خونست

نهم انکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار ان نگشاید و در نزد مردمان بدعوای ان برنیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و امثال ان اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوب است فاش نمودن سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی کسیرا که محبت بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار اثار محبت از او بظهور رسد چنین شخصی معذور چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسی که دانست که معرفت و محبت خدا انچه که سزاوار اوست از قوه بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظمای بنی نوع انسان از انبیا و اولیا بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت او اگاه گردیده شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صفی بستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا افریده و ایشان اهل محبت خداوند و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشان را خلق کرده و از ان روز که خلق شده اند تا حال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد ننموده اند شرم میکنند و خجالت میکشند که محبت خود را معرفت و محبت نام نهند و زبان او از اظهار ان عاجز و لال میگردد و مرویست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت خود را باو عطا نماید چون او این مسئلت را نمود دفعه عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در صحرا ها میگشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از او پس ان صدیق از خدا سؤال نمود که قدری از ان ذره معرفت را که باو عطا نمودی کم کند باو وحی شد که در انوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یکذره معرفت خود را میان ایشان قسمت نمودیم و هر یکرا یک جزو از یکذره معرفت دادیم و یک جزو باین بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس ان صدیق عرض کرد سبحانک انچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا انجزو معرفت را ده هزار قسم کرد و یک قسم از ان را باقی گذارد و تتمه را سلب کرد انوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی ظاهر است که حقایق صفات الهیه از ان برتر که عقول بشر درک انها را تواند نمود و احدی از کمل عارفین را طاقت ان نیست که بجزوی از اجزای غیر متناهیه معرفت او را کما ینبغی برسد و وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محالست انچه در حق او میگویند و هم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از اسمانها و زمینها و انچه فوق انهاست بقدر غیر متناهی در میان یکحبه خردل جا گیرد ممکن است که یکذره معرفت خدا در اعظم عقول بشر گنجد سُبْحَانَ مَنْ لَا سَبِيلَ إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ و از جمله علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی جمع کرده اند و گفته است

لَا تَخْدَعَنَّ فَلِلْحَبِيبِ دَلَائِلُ
وَلَدَيْهِ مِنْ تُحَفِ الْحَبِيبِ وَسَائِلُ

یعنی خدعه مکن در دعوی محبت که دوست را نشانهای چند است و تحفهائی است که از دوست باو رسیده

مِنْهَا تَنَعُّمُهُ بِمُرِّ بَلَائِهِ
وَسُرُورُهُ فِي كُلِّ مَا هُوَ فَاعِلُ

از جمله انکه تلخی بلای دوست در کام جان او شیرین گردد و بانچه او کند شاد و فرحناک شود

شعر
از محبت تلخها شیرین شود
و ز محبت مسها زرین شود

فَالْمَنْعُ مِنْهُ عَطِيَّةٌ مَبْذُولَةٌ

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مِنْ عَزْمِهِ
طَوْعَ الْحَبِيبِ وَإِنْ أَلَحَّ الْعَاذِلُ

و از علامات محبت انستکه سر بر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای دوست گوش داد بند و ملامت نشنود و گوید

لمؤلفه
نتواند دوست تسلیم بود
گر متیم رند بند از بند
پند امان دهند خلق ای کاش
گر ز عشق تو میدهندم پند

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُتَبَسِّمًا
وَالْقَلْبُ فِيهِ مِنَ الْحَبِيبِ بَلَابِلُ

و از جمله علامات انستکه چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُشَمِّرًا
فِي خِرْقَتَيْنِ عَلَى شُطُوطِ السَّاحِلِ

و از علامات دیگر انکه دو جامه کهنه بر خود پیچیده و در صحراها و بیابانها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید

وَمِنَ الدَّلَائِلِ حُزْنُهُ وَنَحِيبُهُ
جَوْفَ الظَّلَامِ فَمَا لَهُ مِنْ عَاذِلِ

و از جمله علامات انکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده اه سوزناک از دل دردناک بر کشد بلی

شعر
مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق
دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ بَاكِيًا
أَنْ قَدْ رَآهُ عَلَى قَبِيحٍ فَاعِلِ

و از جمله نشانهای محبت انکه اگر عملی که محبوب را ناخوش اید از او سر زند اشک خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَلِّمًا
كُلَّ الْأُمُورِ إِلَى الْمَلِيكِ الْعَادِلِ

و از علامات انکه هر چه باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد

وَمِنَ الدَّلَائِلِ زُهْدُهُ فِيمَا يَرَى
مِنْ دَارِ ذُلٍّ وَالنَّعِيمِ الزَّائِلِ

و از علامات انکه پشت پای بر همه نعمتهای این خانه فانی زند و با داو چشم از همه امور دنیویه بپوشانند

شعر
هر که دید بهره و سیم اندام را
ننگرد دیگر بسیم و اندر چمن

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَارِعًا
نَحْوَ الْجِهَادِ وَكُلِّ فِعْلٍ فَاضِلِ

و از نشانهای انکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید مرا با وجود تو هستی نماند و از جمله علامات انکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و اعمال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ ندانسته تن را باتش سوزان داد و در انوقت از روح الامین هم یاری نخواست مرویست که حقتعالی ابرهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابرهیم از برای خدا بجهت مالی است که باو عطا فرموده پروردگار عالم خواست که بایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در جائیکه ابرهیم بشنود یاد کن جبرئیل رفت وقتی که ابرهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد

داو خواسته باشد که ساعتی ایمن از ما نمی افتد با خانه خود را پاکیزه کند و فرش باید و از اغیار خالی سازد و اسباب را نیز آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از کاشانه لقای او تمتع برد و اینشخص اگر بجهة تهیه لقای الهی باشد ساعتی میخواهد در دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات از کار آخرت است و اما کسی که کراهت او از مرگ بجهة ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال باشد و از لذات و شهوات دنیویه بوده باشد مطلقا از دل او دنیا و مرگ تلخی هم نرسد و چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور و بلی کاهست که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود ان دنیا را نیز دوست داشته باشد و چنین کسی از کمال محبت پروردگار خالی است و کراهت او هم از موت کمتر از سابق است دویم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میکرداند چنانکه گفته اند اُرِیْدُ وِصَالَهٗ وَ یُرِیْدُ هِجْرِیْ فَاَتْرُکُ مَا اُرِیْدُ لِمَا یُرِیْدُ یعنی من خواهش وصال محبوب دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش خود را ترک کردم و از سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هرکه دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید منقول است که چون زلیخا ایمان آورد و یوسف علیه السلام او را بنکاح در آورد و از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب در آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او معاتب آمد و گفت چه شد ان دوستیها و شوق و محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من ترا از قبل دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمیکنم و حق آنست که مرتکب بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد لکن با کمال محبت منافی باشد چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد میخورد و از ان متضرر میشود با وجود آنکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس هست بر محبت و ضعف محبت در جنب ان سیم آنکه پیوسته در یاد خدا و دایم دل او بیاد خدا مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود و چون محبت بسر حد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و از اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواند و نجوید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و زمانی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود کند و گوید لمؤلفه از انام از ان از انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم در اخبار آمده که دروغ میگوید هر که دعوی محبت من کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب باشد بلی عربیه [illegible] للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که خام بود ششم آنکه بر هیچ چیز از امور دنیوی که از دست او در رود تأسف نخورد و متألم و محزون نگردد و اگر دنیا و مافیها از او باشد و یکبار بر باد رود اندوهناک نشود و در مصایب و بلا جزع ننماید و اگر همه دنیا با او رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس شعر عاشقان را شادمانی و غم اوست دستمزد و اجرت خدمت هم اوست و اگر کسی را محبت بسر حد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متألم نگردد چه شادی او بچیزیست که زوال ندارد لمؤلفه ببر دل بنده از عشق دوست که آب حیات منش عشق اوست لمؤلفه عجب ملکی است ملک عشق کانجا سراسر کوه و صحرا گلستانست بکیرا جان در ان درستین است بگیر انسر در ان بر بستانست هفتم آنکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت و دوستی داشتن دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوبست مشهور است که مجنون سگیرا در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و باو عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسی که دشمن خدا باید دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد هشتم آنکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریای جلال متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد همچنان درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود و علاوه بر اینکه دوستان از ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبوب و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام شعر محبت و ترس زبعد افزونست جگر از محبت قرین خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار ان نگشاید و در نزد مردمان بدعوای آن بر نیاید و بکلمات دالّه بر محبت خدا و امثال ان اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوب است فاش نمودن سر او از هیبت علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی کسیرا که محبت بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از او بظهور رسد چنین شخصی معذور چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسی که دانست که معرفت و محبت خدا انچه که سزاوار اوست از قوه بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظمای بنی نوع انسان از انبیا و اولیا بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و

جبروت او آگاه گردید و شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان زیاده بر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده و شانهای اهل محبت خداوند و سیصد هزار سال پیش از خلق تمام ایشان را خلق کرده و از ان روز که خلق شده اند تا حال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد ننموده اند شرم میکند و خجالت میکشد که محبت خود را معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال میگردد و مرویست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت خود را باو عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود دفعة عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در صحراها گردید [illegible] و هفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی باو و پس ان صدیق از خدا سؤال نمود که قدری از ان ذره معرفت را کم کند باو وحی شد که در اینوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند یکذره معرفت خود را میان ایشان قسمت نمودیم و هر یکرا یک جزو از یکذره معرفت دادیم و یکی نیز این بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس آن صدیق عرض کرد که سبحانک آنچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا آنجزو معرفت را بهزار قسمت کرده یک قسمت از آن را باقی گذارد و تتمه را سلب نمود آنوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی ظاهر است که حقایق صفات الهیه از ان برتر که عقول بشر درک آنها را تواند نمود و احدی از کمل عارفین را طاقت ان نیست که یکجزو از اجزای غیر متناهیه معرفت او را تحمل نماید پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه فوق آنهاست بقدر دانه در میان یک دانه خردل جا گیرد ممکن است که یکذره معرفت خدا در اعظم عقول بشر گنجد سبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی جمع کرده اند و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوی محبت که دوستی را نشانهای چند است و تحفهائی هست که از دوست باو رسیده منها تنعمه بمر بلائه وسروره فی کل ما هو فاعل اجد اگر تلخی بلا دوست در کام جان او شیرین گردد و بانچه او کند شاد و فرخناک شود شعر از محبت تلخها شیرین شود و ز محبت مسها زرین شود فالمنع منه عطیة مبذولة ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل و از علامات محبت آنکه سر بر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای دوست کوشد و از پند و ملامت نیندیشد و گوید ناقف [illegible] دوست تسلیم بوند گر متنعم رند بند از پند پند نامان دهند خلق ایکاش که زعشق تو مید هندم پند ومن الدلائل ان تراه مبتسما والقلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد ومن الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده و در صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید ومن الدلائل حزنه ونحیبه وجوف الظلام فما له من عاذل و از جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک بر کشد بلی شعر [illegible] بشارت باد کاندر راه عشق دو سرا با ناله شبهای بیداران خوش است ومن الدلائل ان تراه باکیا ان قد راه علی قبیح فاعل و از جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سر زند اشک خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند ومن الدلائل ان تراه مبلیکه فی حکم نازل و از علامات آنکه هرچه باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد ومن الدلائل زهده فیما تری من دار ذل والنعیم الزائل و از علامات آنکه پشت پای بر همه نعمتهای این خانه فانی زند و بابا و چشم از همه امور دنیویه بپوشد شعر نگرد دیگر بسرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را ومن الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل و از نشانهای آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید مرا با وجود تو هستی نماند برا تو اوم خود پرستی نماند ومن الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد وکل فعل فاضل و از جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و اعمال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ نداشته تن را باتش سوزان داد در انوقت از روح الامین پس مدد نخواست مرویست که حقتعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهارصد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا بجهة مالی است که باو عطا فرموده پروردگار عالم خواست که بایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در جائیکه ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل رفت در وقتی که ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد

باواز خوشی گفت سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلٰئِكَةِ وَالرُّوحِ چون ابرهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد برآورد بمضمون اینمقال گویا شد
این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست — تا جام و جامه بذل کنم بر پیام دوست
دل زنده میشود بامید وفای یار — جان رقص میکند بسماع کلام دوست
پس ابرهیم علیه السلام از چپ و راست نگاه کرد شخصی را دید ایستاده نزد وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست مرا بردی گفت بلی ابرهیم گفت ای بنده نام حق یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت ابرهیم گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابرهیم در انوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شد گفت همه گوسفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست مرا بگو در انوقت جبرئیل باز گفت ابرهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو جبرئیل باز گفت پس ابرهیم گفت بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابرهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا جای آن داری که خدا ترا دوست خود گردانید که در وفاداری کاملی و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت قدم و مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابرهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان ابرهیم را چون مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنانست که اسمعیل را قربان کنی ابرهیم در اندیشه شد که آیا این امر است از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که امر حق سبحانه و تعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که وی را بنزدیک دوست میبرم هاجر سر او را شانه کرد و جامه پاکیزه پوشانید و بوسه بر رخسار او زد حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و ریسمانی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و ریسمان چکنی گفت شاید که گوسفندی بیاید که قربان کنیم ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا میدانی ابرهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابرهیم و پسری چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر مایوس شد بنزد ابرهیم آمد و گفت ای ابرهیم فرزند خود را مکش که اینخواب شیطانست ابرهیم فرمود ای ملعون شیطان توئی گفت آخر دلت میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابرهیم گفت بان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مرا از مشرق عالم تا مغرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم چون ابلیس از حضرت خلیل نا امید شد روی بسوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت ترا میبرد و بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق عز و علا فرموده است گفت امر حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطانست سنگی برگرفت و بدو افکند و از اینجهت حاجیان را واجب شد که در این موضع سنگریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابرهیم گفت ای پسر اِنِّي أَرٰى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت یَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ یعنی ای پدر آنچه را ماموری ای پدر وصیت من بتو آنستکه دست و پای من محکم ببندی که مبادا تیزی کارد بمن برسد حرکتی کنم و جامه تو بخون آلوده شود و چون بخانه رسی مادر مرا تسلی دهی پس ابرهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم بست خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده که وی را در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابرهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان خدا را بجا آور گفت چکنم هر چند قوت میکنم نمیبرد گفت ای پدر سر کارد بحلق من فرو بر که در انوقت آواز برآمد که یَا إِبْرٰهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا ای ابرهیم خواب خود را درست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربان کن بلی
شوریده نباشد آنکه از سر ترسد — عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد

فصل مذکور شد که از جمله ثمرات محبت بخدا شوق بلقای او و انس باوست با شوق پس بدانکه اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت بان در حال غیاب آن پس شوق بچیزیکه حاصل و حاضر است معنی ندارد و بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد بادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفا و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکی است چه اجمال و تفصیل بنظر همان خفا و وضوح است و فصل مراتب شوق شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق باو این است که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود باز بجهت امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت وضوح آنها است خصوصا هرگاه بمشاغل دنیویه مخلوط باشد گرد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا دیگر امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا

در بیان تفصیل شوق

میداند پس پیوسته شایق دانستن آنهاست و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بان در آخرت حتی که در دوام شوق برسیدن بانچه اجمالا وجود آن را دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة آنکه نهایات آن وقتی که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی انچه را که از برای خدا معلوم است و این محالست پس همیشه عالم باین هست که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهة او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ چیز نیست که از انکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول آنهاست و لیکن این شوق موجب تعب و الم نیست نه الم و محنت و چون این شوق موجب ترقی بنده است پس آناً فاناً درجات او در ترقی است و مرتبه او بالا میرود و دوام الاباد نعمت و لذت و بهجت او در تزاید است هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند نُورُهُمْ يَسْعٰى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا نور ایشان اطراف و جوانب ایشان را فرو گرفته و میگویند خدایا نور ما را زیاد کن یعنی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بان است که تخم آن از دنیا کاشته باشند و اصل آن را کسب کرده باشند و بنا براین ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آن را تحصیل نموده باشد و بنابراین کسانی باشند که در یک درجه ایستند و دیگر ترقی و رغبت از برای ایشان نباشد بجهة آنکه اصل آن را نفس خود تحصیل نموده اند و پس و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی چنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده معلوم است اهل هر نور و بهجتی و یقین قطعی اجمالی است باینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمال است و تام فوق تمام است و جمیع ماسوای او باشرف انحاء صدور از او صادر شده و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتی است که هیچ عقلی ادراک آن ننموده اند و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن نتوانند رسید بلکه هر چه تصور کنند از آن بالاتر است همچنین صفات کمالیه او و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهی است و از برای آنها حدی و نهایتی نیست و انچه علم او بان تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارند پس هر که این یقین کند و بداند که این عالم را در پیش عالم آخرت قدری و نسبتی نیست و آنکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانی است که نسبت خود را بدرگاه او شناخته اند و دانسته اند که شرافت مستمر از او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون آن بیان شوق بلقای الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره باین شد ان افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمراد است و در بعضی از کتب سماویه هست که خدای تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایق ترم و در اخبار داود وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریده و بداود وحی رسید که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق بمن را مسئلت نمینمائی داود عرض کرد ای پروردگار مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشان را از هر کدورت و غباری صاف نموده ام و روزنها در دل ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشان را بدست خود برمیدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من گویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم و بانها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان از برای ملائکه من میدرخشد چنانکه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام و آنها را از برای حدیث خود فارغ کرده ام و به نهایت ایشان را در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده ام که بآن بمن نگاه میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داود کسانی که از من رو گردانیده اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند ایشان از دوستی من جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هستند که ایشان مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشان را و اول عطای من با ایشان آنست که نور خود را بدل ایشان می افکنم پس ایشان از من خبر میدهند چنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم میشمارم و رو بایشان میآورم و کسی که من رو باو آورم احدی نمیداند که چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شرابی لذت نمییابد و او را خواب راحت نمیبرد و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ماوی نمیکند و در آبادی ساکن نمیشود و جامهای نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق باو راز میگوید و درد دل خود را باو عرض میکند همچنانکه موسی بن عمران در وقتی که بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان قدم نهی

خود را چهار تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای دنیا را وداع کن عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان
حیات و ممات جو در بادیهٔ تسلیم بگشا و بگو لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ سر کوبش هوس داری هوا را پشت پا زن در این اندیشه بگرو شو
و عالم ذات فانی زن بساط قرب میجوئی حرز را الوداعی گو وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن لمؤلفه قدم در راه طلب چون
نهی ز جان بگریز که شرط راه بود جان من سبکباری واما انس عبارتست از اشتغال دل بملاحظهٔ محبوب و محو شدن آن در شادی قرب
و مشاهده حضور و نظر بمطالعه جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع الام است و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی
که وصول بدرک منتهای جمال الهی محال پس اگر صاحب انس شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پردهای غیب بر دل او غالب شود بمقصود
خود ملتفت گردد نفس او متزلزل شود و آتش شوق او بهیجان آید زمانی مفارق الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت و
استغنا و بی‌نیازی ذوالجلال ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب شود از ملاحظه آنچه با آن
نرسیده غافل گردد و یا از شوق با آن خالی ماند بخطر راندن ملتفت نشود در اینوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد
بلکه بدترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد همچنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی بدید کلام
هر مخلوقی را که می شنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابوحامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم
شود و قلق و شوق و خوف بعد او را مشوش و مضطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا میشود گاه باشد که در عالم انبساط و ناز
افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد ولیکن از آن کسی که بمقام انس رسیده باشد متحمل میشود اما کسی که بآن مقام
نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب این مقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر پیغمبر و پاپی نمیشود بلکه باید کسی باشد که
مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقولست که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد
خداوند عالم وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده
رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند تا من اجابت کنم موسی علیه السلام از احوال او پرسید کسی نشان نداد در روزی در
راهی سیاهی را دید که میآید شمله پشمینه بجهت سجده و پیشانی او از اثر سجود خاک آلوده است موسی بنور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد و
نام وی پرسید گفت منم برخ موسی گفت مدتی است تو را میطلبیم باید از برای ما طلب باران کنی پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد
که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و کرم تو نه نمیدانم چه روی داده است تو را آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده‌اند یا بادها
از اطاعت تو بیرون رفته‌اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو بر گناهکاران فرو گرفته آیا تو مرا آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران رحمت
خود را خلق کردی و بعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی
اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی برخورد و گفت چگونه با خدا مباحثه کردم موسی قصد او کرد خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی
چندین بار مرا میخنداند از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ و در وقتی که امر شد بجانب فرعون رود از راه شکفتگی و انبساط
تعلل کرد و عذر آورد و گفت اَخَافُ اَنْ یَقْتُلُونِ و گفت وَیَضِیقُ صَدْرِی و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او
شایسته است از دیگری نیست نبینی که از یونس پیغمبر کمتر از این را متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب
بسید المرسلین کردند که فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَلَا تَکُنْ کَصَاحِبِ الْحُوتِ یعنی بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش و این اختلافات بجهة اختلاف
مقامات و احوال است و بسبب تفاوت مراتب در جاست فَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلٰی بَعْضٍ بعضی از پیغمبران را بر بعضی بتفضیل
فرمودیم نمی بینی که عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید وَالسَّلَامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ
اَمُوتُ وَیَوْمَ اُبْعَثُ حَیًّا سلام بر من روزیکه متولد شدم و روزی که میمیرم و روزیکه زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده
بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود وَسَلَامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَیَوْمَ یَمُوتُ وَیَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا فصل
اشاره شد باینکه کسی که بمقام انس رسید طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه
تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علماء مخالطه با مردمان را بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه در مدح الفت با مردمان
وارد شده با ایشان رسیده و تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی از علماء آنست که عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت
با مردم بجهة اخباریکه در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدیکه بر او مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

وارد شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که با مال و جان خود در راه خدا جهاد کند و بعد
از آن مردیست که در دره‌ای از دره‌ها گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشینید و دین خود را نگاه دارید و بر گناهان
خود گریه کنید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزگار فاسد شد و احوال برادران دیگرگون شده و اطمینان خاطر بهتر شده و
فرمود که کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آشنایانی که می شناسی و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود گوشه نشین در حصن
خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس خوشا بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود
زبان خود را نگاه دار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم چنانکه
از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و درد شده‌اند ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را
نشناسی و کسی تو را نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی و آسودگی دل است و سلامتی زندگانی است
و شکستن اسلحه شیطان است و دوری از هر بدی است و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی
و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر و اما فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس
بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمانها و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر
و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذای ایشان و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان
و غیر اینها و از بعضی دیگر از علماء ظاهر میشود که مخالطه با مردم و الفت با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز بجهة اخباریست که دلالت
بر آن میکند و فواید دیگر که بر آن مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او
الفت میگیرند و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نمیگیرد و اینکه فرمود حذر کنید از ریشه‌ها و کوهستانها و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر
شوید و همچنین اخبار بسیار وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و
تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع جنازه و عیادت مریض و تحصیل
معیشت عیال و زیارت برادران و قضای حوایج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان
و خلاصی از نظر و چشم داشتن بمردمان و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم
مطلق بترجیح یکی از آنها بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که بسیاری از اصول
و فروع خود را یاد نگرفته از علم اخلاق چیزی بگوشش نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالطه با علماء و نیکان فرا
گیرد و چگونه میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسی که ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت
طاعت و مناجات با پروردگار را یافته بجهة قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فایده دینیه مترتب نگردد
یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مطلبات عمل مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت
نسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و به همنشین خود و نیت خود و عزلت و الفت و بر آنچه بر اینها
مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای
بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسی که از نفس خود
مطمئن نباشد که بمخالطه با مردم تغییر فاسد نشود و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد خلوت و تنهائی از برای او افضل است
بلکه هرگاه از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لامحاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضل است تا نفس خود را باخلاق حسنه بیاراید
و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن شود بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده دینیه باشد اختلاط کند و همچنین کسی که بمقام انس با پروردگار رسید و
مرتبه استغراق از برای او حاصل شده و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد
با ایشان مانع او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر است و فواید مخالطه با مردم هیچ نیست که با این معاومت تواند کرد و باین جهة بود که
بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود بروی خلق بسته‌اند و به آشنائی یک کس از همه بیگانه شده‌اند و در گوشه تنهائی سر بجیب فکرت فرو
برده‌اند و میگویند لمؤلفه ما را هوس انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و درد دل کار از یار نخواهند اویس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار
خود را شناسد و با غیر او انس گیرد یکی از بزرگان گوید که چون صبح شام میشد میگوییم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از

بنحان حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از قلعه کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد نزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم گفت ای مرد من روزگار طولی است که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در اینکار تمام کردم و در این بسیار تعب و از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکن شد و بخلوت و تنهائی خو گرفت **قطعه** لرا نکه باز مرا کس خویش خواند دگر با کسم آشنائی نماند چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت واغماه مِنْ طُولِ الْمُکْثِ فِی الدُّنْیَا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندی که چندان لذت خلوت و تنهائی و انقطاع بر دل اهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از اینست که گفته اند اَلْاِسْتِیْنَاسُ بِالنَّاسِ مِنْ عَلَامَاتِ الْاِفْلَاسِ انس گرفتن با مردم نشان تهی دستی و بیمایگی است پس کسی که از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس با او تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را زیاد نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فواید که از اختلاط مردم حاصل میشود چه فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات این است که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و معرفت حاصل نمیشود مگر به انس بخدا و انس هم میسر نمیشود مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ دل است و فراغ بال موقوف است بتنهائی و فرار از مردم **شعر** در معرفت بر کسانی است باز که در هاست بر روی ایشان فراز از این دیو مردم که دیو و دد اند حذر کن که هم صحبتان بد اند و چنانچه تصور بکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد و بلکه آن موقوف است بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه بعنوان کرد **نظم** رخت مسیحا نشود بر خری محرم دولت نشود هر سری **فصل** بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در این است که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است کلی خاص همچنانکه از آیات و احادیث مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوص است که با دیگران آن نظر و محبت را ندارد و معنی این محبت نه میل قلبی بموافق ملایم همچنانکه محبت بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مر این بنده غیر خدا این است که پرده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بدیده دل او مینماید و او را توفیق وصول بساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود میپردازد و موانع وصول با او را از راه او پاک میسازد وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ و علامت اینکه بنده محبوب خداست اینست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوبهای خود اختیار کند و ببیند که اسباب توفیق و سعادت او باطناً و ظاهراً مهیا میشود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل به دنیا میکند او را بمحنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیر وا نمیگذارد و بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام میدهد و همه هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را با او میچشاند **فصل** از جمله مجهولات همه وجه حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از عداوتهای مستحبه است و فضیلت و ثواب این دو بسیار و اخبار در مدحشان بیشمار است حضرت رسول مختار فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبه های ایمانست آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست میدارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار و روهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشنتر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملک مقربی و پیغمبر مرسلی از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند بهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند ماییم که از برای خدا یکدیگر را دوست میداشتیم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا تو را دوست دارد و اگر بر عکس آنی خدا تو را دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را با او عطا میفرماید اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را با او کرامت میفرماید اگر چه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت

باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود اول آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که فایده او در آخرت باو عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را محبت داشته باشد بجهة اینکه منشاء ثواب معلم میشود و امثال اینها دویم آنکه او را دوست داشته باشد نه بجهة فایده اخرویه که باو عاید شود بلکه از جهة اینکه مخلوق خدا و منسوب باو است بنسبت عامی که از برای کافه مخلوقات است یا بجهة خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت با کسی آنست که محبت از او تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز و اگر چه نسبت دوری داشته باشد همچنانکه کسی که انسانی را دوست دارد دوست دارد خدمتکار او را و هر که را که مدح محبوب او را کند بلکه با در و دیوار محله و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته اند وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلٰی دِیَارِ لَیْلٰی اُقَبِّلُ ذَا الْجِدَارَ وَ ذَا الْجِدَارَا وَمَا حُبُّ الدِّیَارِ شَغَفْنَ قَلْبِیْ وَلٰکِنْ حُبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیَارَا خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میزنم و این نه از دوستی دیار است بلکه از دوستی آنکسی است که در آن دیار ساکن است **شعر** غم جمله خورد در هوای بلخ مرا خاک قصد کن برای بلخ و معنی بغض فی الله آنست که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن مریم فرمود دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلبید ببغض بر ایشان مرویست که خدا تعالی بیکی از پیغمبران خود وحی فرستاد که آیا زهد در دنیا اختیار کرده براحتی از برای خود شتابنده و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیده ولیکن آیا دشمنی را بواسطه من دشمن داشته و دوستی را بجهة من دوست گرفته و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرک است و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای بغض نیز مراتب بیشمار است انتهای آن قتل واجب است و مبدء آن ترک دوستی با او و باید اشد درجات بغض مقابل اشد درجات معصیت و وسط با وسط و اضعف با اضعف باشد و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد نمود خصوصاً اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانچه کسی که معصیتی کند و بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سر زند سزاوار آنست که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت یا آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت داشته باشد و اگر بر عکس باشد محبت مخفی نماند که از تمام محبت برادران وفاست و آن عبارتست از پایداری محبت و لوازم آن و مداومت بر آن در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفاست که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات او نسبت باولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع میشود ضایع میگردد مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بمنزل ما میآمد پس از آثار وفا رعایت مراعات جمیع اصدقا و خویشان و متعلقان محبوب و در مراعات احوال ایشان محبوب بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار بمیان نیاید و اما موافقت دوست با دوست در معصیت خدا و امریکه مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت باعث هلاکت هر دو میشود بلکه او را باید نصیحت کرد و ارشاد نمود **صفت سیئه هشتم** سخط و انکار و اعتراض است بر ارادات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منان است بنده عاجز و ذلیل بی تمیز را که نا بسر قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل است چه کار با اعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف و بیکاره را چه یارای نارضائی برضای پروردگار او **نظم** ما بنده ایم و عاجز او حاکم است و قادر گر میکشد بر آرم ور میکشد بر آری **ایضاً** بدرد و صاف تو را کار نیست دم درکش که هر چه ساقی ما ریخت عین الطافست در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسی که گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است و در خبر قدسی دیگر رسیده است که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوب تر است فرمود کسی که هر گاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام کس است فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و

بهمگی دعاهای او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیست که مرا مذمت
کنند و توبه نمایند مذمت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده‌ام از برای تو پیش از آنکه
بنیاد خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهت تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزت و جلال
خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان نبوت محو میکنم و مرویست که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم
و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاری آنچه خواهش تست کفایت کنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا در تعب میاندازم
ترا در آنچه میخواهی در آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من خواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است
بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح و نظام بنحوی که از آن بالاتر مقدور نمی شود اگر یکجزو آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد
و هر که خدا را بخدائی و خود را ببندگی شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امریکه براو وارد میشود غایت جهل و نهایت جرئت و بانجهة
هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفته کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را کردم و هرگز
بمن نفرمود که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نمیشد و چون یکی از اهل بیت در امری از من مؤاخذه مینمود حضرت
میفرمود دیگر اورا اگر مقدر بود میشد و مرویست که فرزندان خرد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و پاهای خود را بر دندهای
مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن باین نحو پائین میآمدند و او سر بپیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت
و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از این حرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده‌ام شما ندیده‌اید و آنچه من دانسته‌ام شما
ندانسته‌اید بیک حرکت کردم مرا از سرای شرف و کرامت بخانه ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت در جهت محل رنج و محنت انداختند میترسم
یکحرکت دیگر کنم بلائی دیگر بمن نازل شود و مرویست که روزی حضرت عیسی در بیابان باران شدیدی گرفت بهر طرف میدوید پناهی نمیدید
تا رسید بمکانیکه شخصی در نماز ایستاده بود و در حوالی او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی باو گفت بیا تا دعا کنیم که
باران باز ایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال آنکه چهل سال است که در این موضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول فرماید و هنوز قبول
توبه من معلوم نیست چه از خدا خواسته‌ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران از این جا فرستد عیسی فرمود توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم
و بعد از آن فرمود چه گناه کردی گفت روزی از باغستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است **فصل** ضد سخط رضا است
و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در ظاهر و باطن قولاً و فعلاً و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است
چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از
اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدا تعالی میداند و بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ
نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق و میگوید عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق
این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دلرنجان من **المؤلف** ما سر نکشیم از قدم یار صفائی تیغ ار بد اگر در قدم
او سر ما در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در این مدت نگفت که کاش فلان چیز فلان بودی و فلان نبودی
یکی از بزرگان گفته که از آثار رضا در خود چه مییابی گفت در من بوئی از رضا هست و با وجود این هرگاه خدای تعالی تن مرا پل جهنم سازد
و خلق اولین و آخرین را از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند و مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند باین حکم او راضیم و بقسمت او خشنودم
و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن و صاحب این مرتبه هر چیز را بچشم رضا مینگرد و سر حکمت
ازلیه را ملاحظه مینماید پس هر چه پیش آید در سرای وجود موافق مراد و مطلب اوست و هر چه در کارخانه هستی رو میدهد بر وفق هوا و خواهش او
اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسانید عرض کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان
شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و راضی هستیم بمواقع قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر
است که فرمود که ایشان حکما علما هستند که از دانش نزدیک باین است که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون خدا بنده را دوست
دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را برگزیند اگر راضی و خوشنود شد او را برتبه اصفیا میرساند و فرمود که چون روز قیامت
شود طایفه از امت مرا حق تعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند و در آنجا هر جا که دلخواه ایشانست عیش و تنعم نمایند

ملائکه بایشان گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم
ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و
رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از شما شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهر چه از برای ما قسمت کرده
بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید موسی بن عمران عرض کرد خدایا مرا بامری راهنمائی کن که در آن رضای تو باشد فرمود رضای
من در آنست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چه کار بجا آوریم که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی
میگردد موسی عرض کرد [illegible] آنچه بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بگو بایشان از من راضی شوید تا من از شما راضی شوم از
حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که صبر در رضا راس همه طاعاتست و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا
از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود تعجب دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ
امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر اوست اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا فرماید باز خیر اوست و فرمود از جمله چیزهائیکه خدا بموسی بن
عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ مخلوقی محبوبتر بسوی خود از بنده مؤمن خود نیافریده‌ام من او را ببلا گرفتار سازم بجهة آنچه خیر او در
آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او میگیرم خیر او را در آن میدانم و من بآنچه صلاح اوست داناترم پس باید او بر بلای من صبر کند و بنعمتهای
مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را از زمره صدیقین بنویسم و باخبار متواتره ثابت شده که هیچ چیز مومن شناخته نمیشود مگر
تسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دو جهانی است و هیچ نعمتی در بهشت بالاتر از آن نیست چنانکه خدا تعالی میفرماید
وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ و در بعضی از احادیث وارد است که خدا تعالی در بهشت بر مومنین تجلی میکند
و میفرماید سؤال کنید از من آنچه میخواهید میگویند پروردگارا رضای تو را طالبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که ما فوق مراتب
البهیه است طلبیده اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدا تعالی که فرموده است وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ وارد شده است که در
وقت مزید سه تحفه از جانب رب العزة از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب حق سبحانه که مثل آن
در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ هیچکس نمیداند چه چیزها
از برای ایشان ذخیره شده است که دیده‌ها را روشن میکند دویم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه بر هدیه میشود و اینست که خدا تعالی
میفرماید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ سیم آنکه خدا تعالی بایشان خطاب میکند که من از شما راضیم و این از هدیه و سلام افضل است
و اینست قول خدا تعالی وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که در آنند **فصل** بدانکه مرتبه رضا از ثمرات
محبت و نتیجه آن صفاتست چه محب باکسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را و لذت یافتن از آزار او سرور و لذت از افعال محبوب بیکی از دو
وجه میشود اول آنکه دوستی او بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق در مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود
مطلقا الم آن ادراک نکند و چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش آن نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال
شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و از آن احساس نمیکند و کسی که در میدان کارزار سرگرم جنگ شده بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد
بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خارها بپای او خلد و الم آن نیابد پس عاشقی که جمیع همت او غرق مشاهده جمال معشوق با همه حواس
او محو جمال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نبود از آن متالم و متاثر میشد ولیکن بجهت استیلای محبت بر قلب او
مطلقا ادراک الم و غم از آن نمیکند اگرچه امور از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دست یار بر او رسد که در این وقت از آن سرور و لذت
و عیش و بهجت یابد و چونکه شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل باو اعظم مشغولیهاست پس کسی که از آن بهره
بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش و از یاد دوست مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود الم احساس نکند [illegible]
میچشم لذت از او [illegible] وجه دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه نرسد که احساس الم نکند و اگر چه [illegible]
زخمها را ادراک کند ولیکن بآن راضی و راغب و بدل و جان از آن مشتاق و طالب باشد مثل کسی که بر درد چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه
او از حجامت کند چه در وقت حجامت آن شخص ادراک الم میکند لیکن بآن مشتاق است پس دوست خدا از جانب خدا چون بلائی باو رسد و
داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد رسید قیاس بآن نمیتوان کرد بآن خوشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بهره و
عوض بلا در نظر او محو شود و ابتهاج و سرور او بر اراده و مطلوب محبوب باشد [illegible] از دوست خود میداند [illegible]

اورا می‌شناسند بتماشا شاد و خوشنود و از انها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید **شعر** عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش و همهٔ این امور در محبت مخلوق مشاهده و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای ان متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصهٔ جمال و جلال بایستند از ملاحظهٔ جلال او بیخود و حیران و از مشاهدهٔ جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصه‌های محبان بر این مطلب شاهدیست عدل و گواهی است صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نمی‌آید و شگفتیها در شهرستان عشق است که عقل را بر آن راه نه و تا کسی بان نرسد طعم ان نیابد **نظم** تا نگردی اشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد در ان عجایبی بیند که خرد خرده بین حیران و عقل دوراندیش سرگردان ماند انچه نا گفتنی است ان شنوی و انچه نادیدنی است ان بینی از مضیق جهات درگذری وسعت ملک لامکان بینی انچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی و در روایت امده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند بجز ملاحظهٔ جمال صدیق چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی و باشتغال بجمال او ایشان از احساس الم گرسنگی مشغول میگردید بلکه در قران کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر چنان محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم ان را نیافتند

فصل انچه مذکور شد از شرف مرتبهٔ رضا منافاتی با دعا ندارد چه از جانب شریعت بدعا مامور هستیم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و انرا مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از ان متواتر و خیرات و برکات بواسطهٔ ان متکاثر نفس انسانی از ان روشن و منور و ائینهٔ دل از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست از جهل ربط مسببات باسباب و علل است از ترتیب بعضی موجودات نسبت ببعضی دیگر است و اگر اشامیدن اب بجهت رفع تشنگی و خوردن غذا بجهت سد گرسنگی با مرتبهٔ رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در ان معصیت شایع است لازم چه انچه در فضیلت رضا و شرف ان وارد شده دخل با مور تکلیفیه ندارد چنانچه سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهة مصالح خفیه که عقل از ان قاصر است در این امور بار الجمله اختیاری داده و زمام ان را بوجهی در قبضهٔ اختیار ما نهاده است و رضا در امور نیست که از دیار الهی وارد و با مر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد

فصل طریق تحصیل رضا انست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بمداومت ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با الم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو خیال دوست گردد و چنان مست بادهٔ محبت گردد که احساس الم مصایب و بلا نکند همچنانکه عاشق شد اگر از همهٔ حالات عشق لذت میابد و بر انچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود مبتهج و مسرور میگردد و میگوید گر تیغ بارد از کوی انماه گردن نهادیم الحکم لله و میگوید بر نمیدارم از این در سر خود ای دربان صد ره ار سنگ جفای تو کرم سر شکند و میگوید تو میباید که باشی ور نه سهل است زبان مار جاهی و مالی و نیز میگوید **لمؤلفه** خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق خوشا خواری و بیکسیهای عشق تهیدستی و نارسیهای عشق خوشا خارهای دل ازار عشق خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق خوشا سینه ریشی پر درد عشق خوشا عاشقان و شب تارشان خوشا نالهای دل ازارشان و ملاحظهٔ حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تاثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود و نفس را بان مرتبه رغبت میدارد بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید و از جمله طرق تحصیل مقام رضا انست که تامل کند در اینکه خود از همه غافل و بعاقبت امور جاهل است و خداوند عالم که افریدگار و خالق اوست بخیر و صلاح هر امری خبیر است و لطف و رافت او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس انچه در حق هر کسی مقدر نمود البته خیر و مصلحت او در انست اگر چه خود سر ان نفهمد سر قبول باید نهاد و گردن خضوع کرانچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی او چه میاید و سخط و کراهت او چه ثمر می بخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهة تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانهٔ هستی میشود **شعر** در دایرهٔ هستی ما نقطهٔ تسلیمیم رای انچه تو اندیشی حکم انچه تو فرمائی و حسرت بر گذشته و تشویش از اینده و تدبیر کار چیزی بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد **نظم** رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است و باید طالب مرتبهٔ رضا ایات و اخباری که در نعت مرتبهٔ اهل رضا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب

مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلائی را اجری و هر مصیبتی را ثوابی است و از این سبب بود که مقربان و بار یافتگان بارگاه با نواع بلاها مبتلا بودند و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیهٔ محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتیم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنیدم که سیلی غبار رخسار او کبود نشده باشد پس ادمی باید با مید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم صبر بپیماید و دشواریهای این راه را بر خود سهل و اسان نماید چون مریضی که متحمل فصد و حجامت و خوردن دواهای گرم و سرد میگردد و مانند تاجریکه بار گران سفرهای دور و دراز با مید سود میکشد

صفت بیست و نهم حزن و اندوه و ان عبارتست از حسرت بردن و متالم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر ان مطلوب و محبوب از امور اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب اخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثواب است و انچه از صفات ذمیمه است انست که بجهة فوت مطالب دنیویه بوده باشد و ان نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است و لیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد ان بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد دنیویه رغبت بمشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقا بر متعلقات عالم فنا و چشم داشتن پایداری در امور ناپایدار و این صفت دل را میمیراند و ادمی را از طاعات و عبادات باز میدارد و علاج ان همین است که متذکر شود که هر چه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و منال همه در معرض فنا و زوال اند و هیچ چیز در این سراچهٔ بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و امور یکه از حیطهٔ زمان برتر و از حوزهٔ مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث روزگار بر کنار و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث ان را نچید و کدام سرو در جویبار این عالم سر برکشیده که ارهٔ افات ان را از پا در نیاورد هر شام پسری در مرگ پدری جامه چاک و هر صبح پدری بفوت پسر غمناک بلی خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که اخر قبا نکرد چون ادمی این مطلب را بدیدهٔ بصیرت و تدبر نگرد و بر ان یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطهٔ انها مجاور انوار قدسیه و متصل بجواهر نوریه باقیه گشته از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در اخبار داود وارد است که ای داود چکار است دوستان مرا بمشغولی دل بدنیا بدرستیکه ان لذت مناجات را سلب میکند خلاصهٔ کلام اینکه دلبستگی بچیزیکه آخر او فنا و در معرض زوال است خلاف مقتضای عقل و دانش و مخالف طریقهٔ اگاهی و بینش است غم چیزی را که جاز احراز ان گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازمست که بوجود چیزی که از شان او فناست شاد نشود و از زوال ان اندوهناک نگردد و سید اوصیا علیه السلام میفرماید که علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد میشوم بلذتی که فانی میشود و بنعیمی که باقی نمیماند نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری بلکه سزاوار بعاقل انست که بانچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بانچه از جانب پروردگار باو وارد میشود از نعمت و رخا یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باین مرتبه رسد فایز گردد بایمنی که هیچ تشویشی در ان نیست و شادی که هیچ غمی با ان نه و سروری خالی از همه حسرتها و عیشی دور از جمیع حیرتها و کسی که طالب سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه بانچه دارد شاد است کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل و بتجارت خود خوشنود و زارع از زراعت خود راضی و هر کس بشغل خود گرفتار باشد مبتهج و مسرور و هیچیک از فقد مرتبهٔ دیگری متحسر و متالم نیستند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خرم و خورسند نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تاسف خورند و حال انکه انچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر انچه را اهل سعادت و کمال دارند و انچه دیگران از ان لذت میابند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر باشد بانچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بر زوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار برگزیدهٔ خود شود که و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصهٔ مضمون انکه دیده های خود را میداز بانچه بهره مند گردانیده ایم از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا اینکه ایشان را امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و تفرج هر گروهی بیک چیزیست از چیزهائیکه بان شاد دل او و نظام امر اوست چنانکه اطفال را فرح و سرور ببازی و تهیهٔ اسباب انست و شادی بان در نزد کسیکه از مرتبهٔ طفولیت گذشته در نهایت قباحت و رکاکت است و کسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاط شان بدرهم و دینار و گروهی بتجره و بازار و طایفه

وجمعی بباغ و عقار و فرقه دل ایشان بسته بزنان و اولاد و قومی خاطر شان بکسب و صنعت خود خرم و شاد جماعتی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده و طایفه بشادی حسب و نسب خود قانع شده بعضی بجمال خود مینازند و گروهی بقوت خود در جشن طرب میتازند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط نیک و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها و کسانی هستند که پا از این مراتب فرا نهاده و دل بسته اند که دل بستگی و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیده بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاضات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی نهایت نشاط بعبادت و مناجات و طایفه بعلم حقایق موجودات تا میرسد بکسی که هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در لجه انوار جمال جمیل مطلق و سایر مراتب مانند سرابی است که تشنه از آب پندارد پس عاقل نباید بوجود اینها شاد و از زوال اینها اندوهناک گردد

زین خران تا چند باشی نعل دزد   گر همی دزدی بیا و لعل دزد

و مان ثان چنان گمان مکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد چنین است بلکه آن امریست اختیاری که هر کسی آن را باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هر چه از شخصی بر طرف میشود و بجهة آن متألم و محزون میگردد جمعی کثیر از مردمان از آن ندارند بلکه کاهست هرگز در مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی اگر بجهة مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم بخیر بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت بآن چیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد با وجود اینکه میداند دنیا خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نیست **شعر**

جهان ای برادر نماند بکس   دل اندر جهان آفرین بند و بس
چه بندی دل خود درین ملک و مال   که هستش کمی رنج و بیشی ملال
که داند که این دخمه دام و دد   چه تاریخها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با سحر دان ساخته است   چه گردنکشان از سر انداخته است

و جمیع اسباب دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک نوبت از آن منتفع گردند مانند عطردانی که در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن تمتع یابد و شکی نیست که هر امانتی را رد باید کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید که دل از امور فانیه دنیویه نبندد تا بجهة آن محزون و متألم شود سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون شوم غریته وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لا یَرَی ما یَسُوءُهُ فَلا یَتَّخِذْ شَیْئاً یَخافُ لَهُ فَقْداً هر که خواهد که هرگز چیزی نبیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست **نظم**

چو بستان دیر خالی است بنیاد   بباد دستش داد باید زود بر باد
جهان از نام آنکس ننگ دارد   که از بهر جهان دل تنگ دارد
جهان یکدار برشت علفخوار   مسیحاوار از آنجا دست بردار

صفت سی ام بی اعتمادی در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و وسایط و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از اینجهة خداوند منان در مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید وَلِلّٰهِ خَزائِنُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَلٰکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَفْقَهُونَ یعنی خزانهای آسمان و زمین ملک خداست ولیکن منافقین بر نمیخورند و طمع از این و آن زند و میفرماید اِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اُمَمٌ اَمْثالُکُمْ بدرستیکه آنچنان کسانیرا که میخوانید غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما عاجز و بیدست و پا و نیز میفرماید اِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّٰهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ بدرستیکه کسانیرا که میخوانید غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا بطلبید و بندگی او را بکنید و در اخبار داود وارد است که ایداود هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از بندگان من نزند که من بدانم که از دل او امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او منقطع میکنم و زمین که در زیر قدم اوست بر او خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود و حضرت رسول فرمودند هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل میسازد و منقولست که در توریة نوشته است ملعونست هر که اعتمادش او بمانند خود باشد پس سزاوار مؤمن آنست که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است پردازد

فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را بر او [illegible] و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و

حصول این صفت شریفه موقوفست باعتقاد جازم باینکه هر کاری که در کارخانه هستی رو میدهد از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و نهایت رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فرد از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزونتر نیست پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا میدارد و بس و التفات بغیری نمیکند بلکه از امور خود ملتفت خود نیز نمیباشد و کسی که این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض بر آن مستولی است و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزانست چه نفس ضعیف بمتابعت وهم مضطرب میشود اگر چه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها در یک فراش با وجود آنکه یقین دارد که بدن او حال جمادی است که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود و نباید از او ترسید و بسا باشد که عسل در نهایت صفا در نزد کسی مهیا و آماده باشد دیگری گوید این عسل بفضله فلان شخص شباهت دارد یا بقی کرده فلان کس پس کسی که ضعیف النفس باشد طبع او از این عسل نفرت میکند با وجود یقینی باینکه این عسل است و مدخلیتی بفضله یا قی ندارد پس گاهست اعتقاد او صحیح و کامل باشد ولیکن بجهة ضعفی که نفس دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و با این دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد و چون [illegible] توکل یکی از منازل راهروان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت است و از درجات اهل ایمان بلکه مقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است خدای تعالی میفرماید وَعَلَی اللّٰهِ فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید و نیز میفرماید وَعَلَی اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ و باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ بدرستیکه خدا دوست دارد صاحبان توکل را و نیز فرموده است وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت میکند او را و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که بگمان او نرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدنیا واگذارد و فرمود هر که خواهد غنی ترین مردمان شود باید اعتماد او بآنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد بآنچه در دست خود اوست و فرمود اگر شما توکل کنید بر خدا آنچه که حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود بر میآیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و حال آنکه شکمهای ایشان سیر و مملوست و از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقولست که روزی از خانه بر آمدم و رفتم تا فلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دو جامه سفید پوشیده در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهناک و محزون می بینم آیا از برای دنیاست آن برای نیک و بد روزی آماده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای اینست گفت پس اگر از برای آخرتست آن وعده ایست راست که پادشاه قاهر و قادر در آن حکم خواهد فرمود گفتم آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم مردم از فتنه عبدالله زبیر میترسم پس آن شخص خندید و گفت یا علی بن الحسین آیا احدی را دیده که خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد و گویا او خضر علیه السلام بوده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات بر نداشت که بشناسم که نیت او راستیست که همه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او مکر و کید کنند مگر آنکه از میان آنها او را بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن باو مینمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر کرا سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند هر که را دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را که شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسی را که توکل عطا فرمودند او را کفایت نمودند خدای تعالی فرموده است وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافی است و فرموده است لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آنحضرت منقولست که هر بنده که رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاه دارد و کسی که خدا رو باو آورد و او را نگاه دارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدای تعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدواری بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در رفع

شداید و حال آنکه همه را بسته نهاد در دست منست و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همه درها در کف منست و همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلاها امید بمن داشته باشد و من او را واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانهای خود را مملو گردانیده ام از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من بازنمی ایستند و ایشان را فرموده ام که درها را میان من و بندگان من نبندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسی که بلائی از بلاهای من باو وارد شود نمیداند که جز من کسی رفع آن نمیتواند کرد آیا نمی بیند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسی که از من سؤال کرد او را اجابت نکنم آیا من بخیلم و بنده مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از برای من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست آیا من محل امید نیستم اما امیدواران نمیترسند که امید بغیر من دارند پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین امیدوار بمن باشند و هر یک را آنقدر که همه اینها امید دارند بدهم بقدر ذره از ملک من کم نمیشود چگونه کم میشود ملکی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم

فصل بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسم است اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرون است دویم آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست باین معنی که از برای آن امر سببهای چند هست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که او را احاله برب الارباب نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی و اما آنچه از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و اسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که چنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده است چه این عمل در شریعت مقدسه حرام است و شارع فرموده است ایشان را بطلب روزی باسبابی که خدا تعالی از برای آن مقرر کرده است و انسان را امر فرموده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردم را که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنانکه عبادات اموری هستند که خداوند بندگان خود را بآن امر کرده و بتحصیل آنها از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از ایشان خواسته است تا بواسطه آن متمکن از بندگی باشند بلی ایشان را امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکل که در شریعت امر بآن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافاتی بآن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد مخفی نماناد که اسبابیکه تحصیل و مزاولت اینها منافاتی با توکل ندارد اسبابی است که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه اینها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهة تجارت و جماع بجهة حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهة حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهة رفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما چیزهای اسبابیکه بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از کسی که احتمال برد که چشم او موثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیرد تا روزی خود بخورد پس بپرهیزید از خدا و در روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکاره و کمتر از طلب حریص باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول بمطلوبست توکل را باطل نمیکند بجهة آنستکه خدا تعالی بنا را بر اسباب گذاشته و امور را بوسایل رابطه داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر اینکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب برساند و از این جهة بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت رسول فرمود آنرا ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابیکه از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آن امر نموده و در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل نزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج تست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت

بخشد پس خداوند وحی باو فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که تو را شفا نمیدهم تا بدوائی که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی که گفتید معالجه من نمائید او را معالجه نمودند عافیت یافت پس خدا او را وحی فرستاد که میخواهی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من گیاهها و دواها را منفعت قرار داده و مرویست که یکی از زهاد ترک آبادانیها کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا برساند پس یکهفته نشست چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض روح مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی تو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب آورد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که خدا چرا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا بر هم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر روزی دهم دوست تر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی او را رسانم

فصل بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است اول آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسی که وکیل او باشد و این ضعیف ترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد و بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیری را که وکیل بکند از ارتکاب آن منافاتی با توکیل ندارد و همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند یا صریحا بگوید اما سایر تدبیرات منافی وکیل است دویم آنکه حال او با خدا مثل حال اطفال باشد با مادر خود چه او جز مادر نمی شناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد چون او را ببیند در هر حال بدامن او می آویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد اول چیزیکه بر زبان او میگذرد یا مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل نیز غافل است و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت بیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجات است و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک سؤال را کند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و این شخص مانند طفلی است که داند اگر بسوی مادر نگریزد مادر او را بجوید و اگر دامن مادر نگیرد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که باتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه گفت پس با آنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب این مرتبه تا در این مرتبه است از سعی و تدبیر بیزار است چه وصول باین درجه منافی همه تدبیرات است و صاحبان واله و مبهوت است و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد و اما کسی که یقین و ایمان او بسر حد کمال رسید بحیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایط زایل شده و دل او جناب حق گردیده که بغیر از او موثری نمی بیند و غیری اصلا در نظر او نیست و جز خدا دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلا اضطرابی از برای او هم نمیرسد از برای چنین کسی لازم نیست که رو از همه اسباب بر تابد چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بی گمان میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و خواه کسب و تجارت نماید یا نه بلی همچنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهة اینکه امر خدای چنین صادر شده و الا مطلقا بسعی خود وثوق و اعتمادی نمیدارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بی زاد و راحله به بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان میرسیده و از سباع و درندگان احتراز نمیکرده اند و نسبت بپادشاهان ذوی الاقتدار سخنان ناهموار میگفته اند و خدا ایشان را نجات میداده از این فرقه بوده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

فصل طریق تحصیل صفت توکل آنستکه آدمی سعی در تقویت اعتقاد خود نماید بآنکه همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ امری مدخلیتی نداند و بعد از آن تامل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سعی و تدبیر او او را از عالم نیستی بفضای هستی آورد و خلعت وجود که اصل همه نعمتهاست در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایه بقا و معیشت او در دنیاست بدون آگاهی او عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه از آن صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که بآن تنفس کند و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه ها و حیوانات مهیا گردانیده و قوای باطنیه و ظاهره را بامور خود مشغول گردانیده و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رحمت او بهر کسی از هر نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر مهربانتر و مشفقتر است و با اینهمه متعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطالب

ایشان در کتاب کریم خود ذکر دیده و بندگان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوة خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوة او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت او را نکند و او را مطلوب خود کش نسازد محالست که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل شغل عاجزی یا دروغگوئی است و ساحت کبریای الهی از عجز و تقصیر و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزه است و باید مطالعه حکایات کسانی را کند که امر خود را به پروردگار واگذارده اند که چگونه امر ایشان را بانجام رسانیده و متذکر آثار و قصصی گردد که متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائیکه ایشان گمان نکرده اند و رفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته اند و ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اغنیا و شرح ذلیل ساختن اقویا است یعنی چه قدر بینوای بیمال و بیبضاعتی را که خداوند عزت باسانی و سهولت روزی میرسانده و چه قدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره و تهی دست میسازد و بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و مر دقوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم برهم زدن باسبابی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بیدست و پا که بعنایت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته ارتی یکیرا بسر تاج شاهی نهی یکیرا بدریا بماهی دهی یکیرا رای و قارون کنی یکیرا بنانی جگر خون کنی پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او نشخص هیچکس بی امر او در ملک او دمی نزند سر یکتا را و واحد اندر ملک واو را یار نی بندگانش را جز او سالار نی پس عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند گرا خواهد کرد و اگر امر خود را باو واگذارد بکه خواهد واگذاشت اگر یاری از او نجوید از که خواهد جست

نخست دامن آن کبریای یار دلبر که منزه باشد از بالا و زیر با تو باشد در مکان و لامکان چون بانی از سر آزادگان عنبر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او جدا آن مطبخ پر نوش و قند کاین سلاطین کاسه لیسان ویند کر بسوز با خفت انگورت دهد در میان ماتمی سورت دهد

بدانکه آثار و اخبار متواتره و تجربه و عیان شاهدند بر اینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود را ببین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهل تر میدانی یا لطف او را نسبت به بندگان کمتر از محبت خود بجبسی که ترا وکیل خود کند میسازد و میبینی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطراب از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول و اسباب مضرت مضطرب نشود متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او دزدی شود یا تجارت او زیان کند یا امری از او معوق بماند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید در رنجی دل خوش شود و در حال آرام دل و اطمینان خاطر باشد آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد صفت سیم و بیستم کفران نعمت است و آن عبارتست از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفیکه منعم آن را راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که ادمی را در آخرت بشقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خدایتعالی میفرماید فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس ایشان را خدا بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر دهند و نعمتهای خود را بزرگ ندانند و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمتی از منعم و او را از او دانستن و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باینمعنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت او را مصرفی که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار و مقصود از بیان است آنستکه همه نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه وسایط را مسخر و مقهور او دانسته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدایتعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسی که اینرا فهمید و عقاد کرد رکن دیگر شکر را بجا آورد و بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است همچنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر تو را کرد خدایتعالی فرمود که دانست اینها از منست و رکن دیگر شکر خدا انست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از اینراه که باعث لذت و کامرانی او در دنیاست بلکه از اینراه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار و لقای او برساند و علامت این

آنستکه از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزیکه اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتیکه او را از یاد خدا و دوری او مانع شود غمناک گردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و در دل آنستکه خیرخواه کافه مخلوقات الهی بوده نیکوئی ایشان را جوید و حمد زبان آنست که اظهار شکر گذاری او را کند و رکن چهارم آنستکه نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی آنکه از جمله شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی ببیند بپوشد و از جمله شکر گوشها آنکه هر نقصی که از مسلمی بشنود نشنیده انگارد و امثال اینها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی بعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یکچیز را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهائیکه در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است ولیکن بسا باشد که بر یک از اینها نیز شکر گویند همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که شکر هر نعمتی اگر چه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کند و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است و فرمود چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللّهمّ ما أصبحت بي من نعمة او عافية في دين او دنيا فمنك وحدك لا شريك لك لك الحمد ولك الشكر بها علىّ يا ربّ حتى ترضى وبعد الرضا و در شام در جای أصبحت أمسيت بگو پس چون اینرا بگوئی شکر نعمتهای آن روز و شب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح علیه السلام در هر صبح این ذکر را میکرد باین جهة خدایتعالی او را بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه یکی از شما نعمتی از خدا را کرد پس رخسار خود را بر خاک گذارد شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از آنجا که رسد مردم به بینند و باعث خودنمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و مخفی نماند که فایده شکر بر زبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از اینجهة بان امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را می پرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود و اجر داجری رسند روزی حضرت نبوی بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دوباره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میاورم حضرت فرمود اینرا از تو میخواستم

فصل شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافران بعالم نور و بهجت است سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعما است و باینجهة امر و ترغیب بان شده است حق تعالی در کتاب کریم خود فرموده مَا يَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را بکنید و ایمان باو آورید و میفرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از آنجا که عمده مطالب نفسانیه و نخبه مقامات راهروان سعادت است بر کسی او وصول بان میسر نه و از اینجهة پادشاه عالم میفرماید وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و کم از بندگان من شکر گذارند و در شرف و فضلیت آن همین کافی است که یکی از صفات خداوندیست چنانکه فرموده وَاللهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ و آن اول کلام اهل بهشت و آخر سخنان ایشان حمد و ثنای خداست و از حضرت پیغمبر مرویست که کسی که چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب میکنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانی که خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که پیغمبر در حجره عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادت تعب میدهی و رنج میرسانی و حال آنکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر نباشم و آنحضرت شبها را بپای میداشت و بر انگشتان پاهای خود می ایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد که طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى یعنی قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ نعمتی خدا بندگان عطا نمیفرماید که بسبب آن نعمت او در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدایتعالی برای او امر میفرماید و آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری بر تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکر آنستکه نعمت را از خدا بینی و راضی بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باشی

تا خدا را رب کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص با آن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی از او در میان عبادات تخصیص داد و اهل از تخصیص داد و فرمود وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و تمام شکر اعتراف زبان دل است بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای آن واجب و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب آن توفیق شکر یافته پس هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است الی غیر النهایه و کجا شکر بنده خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال آنکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است ما اید پس باید بطریق بنده شاکر خدا باشی تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه جناب فرموده بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امریست ظاهر و بین چه مذکور شد که شکر هر نعمتی آنست که بشناسی آن از خداست و از او در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموریکه واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه و ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بجائی رسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجای آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال آنکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر آنکه آن نیز نعمتی است خطاب رسید ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی که این هم از منت

فصل دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفیکه در آن رضای منعم است پس بنابراین از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای الهی در آنها و محبوب او هستند و دانستن اموریکه مکروه و خلاف رضای او میباشند تا ممکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع و لیکن عقل اگر چه تواند بعضی حکمتها و مصالح از بعضی موجودات را درک کند و همان حکمتها مقصود از خلق آنها و از آن حکمتها محبوب الهی است اما از راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشنست که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آن نمیکند و لیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنها را فهمید و بعضی دیگر امور یست که بجز خالق آنها کسی راه بفهمیدن آنها ندارد پس راهیکه بآن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات او را یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه جمیع آنچه رضای الهی در آن یا خلاف رضای اوست بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دویم بمحرمات و مکروهات پس هر گاه اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست

فصل مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس از آنکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزای متعلقات اینها بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستعمل و اما انسان چون محل امانت اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا میشود امور یرا که در دست اوست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارد و شکر آنها را بجا آورده باشد و بسا میشود که کفران آنها را کرده و در خلاف مصلحت و مطلوب آنها استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دست اوست مثلا کسی که بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران نموده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنستکه بندگان به آنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید و کسی که بقدر ضرورت زیادتر از احتیاج خود صرف و زیاده را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق حکمت مصرف و شکر آنها را بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدای تعالی خبر داد ایشان را و فرمود وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ

در بیان رضای منعم حقیقی و بیان معرفت آنها

در بیان اینکه هر ذره از ذرات عالم در بیان کفران نعمت

وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و آنها را ذخیره میسازند و در راه خدا انفاق نمینمایند پس بشارت ده ایشان را بعذابی دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنستکه بواسطه آنها تحصیل غیر آنها کنند نه اینکه از خود آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنستکه غذا و قوت مردم باشد پس بمقتضای حکمت آنها آنستکه هر که از آنها بی نیاز است بدست اهل احتیاج برساند و از اینجهة در شریعت نهی از احتکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین در غیر اینها و بر اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات و سکنات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان این دو نیست مثلا اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست راست را کرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکی را اقوی قرار داده و از آن افضل نموده و مقتضای حکمت و عدالت آنستکه اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن و ضعیف را در امور پست چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال پس هر که خلاف این کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضای حاجت رو بقبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه حقتعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق نموده و بعضی از جهات را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر و از جهت افعال پست مثل قضای حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درختی را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق آن درخت و در خلق دست خود کرده چه خلق دست از برای لغو و عبث نشده و غرض از خلق درخت آنستکه نمو کند و بمرتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهای نمو برسد بجهة امریکه موجب انقطاع باشد مخالف حکمت است بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه درخت و حیوانات را خداوند سبحانه فدای غرض انسان کرده و فرموده وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا و مخفی نماند که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان قرب بخدا و پستی منزلت میشود و بعضی دیگر آدمی را از حد قرب الهی میرانند و بعالم بعد میکشانند و داخل افق شیاطین مینمایند و از اینجهة بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده اند و حقیقت امر آنستکه همه آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالتند و لیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام بریه است که درجه ایشان نزدیک بدرجه چهارپایان است و ظلمانی بالاتر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمات مثل بدنیا و رکون بآن و جهل و نادانی باشد ایشان را فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باینجهة آنها را مکروه شمرده اند چه معاصی و کفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است اما نمی بینی که هر گاه بنده شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد کاهست بعد عتاب میکند بلکه میزند بجهة اینکه اما هر گاه شمشیرگی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن اثری و حکمی باقی نمیماند که بآن جهة عتاب کند و از اینجهة است که اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانند و در حرف چیزی از برای که انبیا و اولیا ملاحظه میفرمودند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از زهاد زمانه گندمی تحصیل نموده و از او تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش را میکردم سهوا ابتدا بپای چپ او داخل کفش کردم خواستم تلافی از آن بتصدق کنم

فصل چون شکر نعمت موقوف است بر شناختن آن در اینجا فی الجمله اشاره ببعضی نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم که نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوع است اول آنچه لذاته مطلوبست نه بجهة تحصیل چیز دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوبی دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات عالم آخرتست یعنی لذت مشاهده جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد و شادی که غم با او نیست و علمی که جهل بر امون آن نمیگردد و غنائی که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت دویم آنکه وسیله خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار قسم است قسم اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که در این کتاب مذکور ند و جامع همه چهار صفتست علم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل کتاب مذکور شده و با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجت اند وسیله رسیدن بلذات حقیقیه اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذ ند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند در هر دو سرای و مستحسن اند در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بد باشد مضر و موجب الم اند در هر دو نشاء و این قسم از نعمت نعمت است در دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص است بانسان بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریکست مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذاتست که همه حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضایلی که متعلق ببدن

در بیان تقسیم نعمای الهی

انسانست و آن چهار چیز است صحت و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زشتی و عیب و استقامت و تناسب اعضا
قسم پنجم نعمتهای دنیویه خارجه است که عبارتست از مال و جاه و اهل و عشیره قسم چهارم اسبابی که جامع مابین ... الحاق
حسنه و فضائل نفسانیه دارد و آن هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید او است و جمیع این چهار قسم از نعمت بعضی ببعضی دیگر موقوف
است تا منتهی شود بسعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب
آنها چیزی نیست که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشریه از شرح و بیان آن عاجز است و اما آن چهار قسم دیگر هیچ یک
هریک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هریک از آن شانزده قسم موقوفست بر اسباب بسیار و از برای آن
اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسی که اندک تفکر نماید میداند که هریک از این اسباب موقوفست بر
اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزونست مثلا یکی از نعمتهایی که در مراتب اخیره واقع است نعمت
صحت است و تحقق آن موقوفست بر نعمتها و سببهای بی نهایت که یکی از آنجمله چیز خوردنست و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آن در قوه
بشر نیست و لیکن در اینجا بعضی از نعمتهائی را که اکل بر آنها متوقف است بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متامل تتمه را بر آن قیاس نماید پس میگوییم
نعمت چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن و دریافت شدن غذائی که توان خورد و
اصلاح آن و رسیدن بآن بجائی که اثر آن به شخص برساند در قوت خائیدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن و بسیار اعمالی که از قوای باطنیه صادر میشود
تا جزو بدن گردد و بملائکه چند که موکلند بر هر یک از این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینماییم **فصل** اموری که
چیز خوردن بر آن موقوفست فهمیدن غذای خوردنیست باینکه خود او را بار دیگر ببیند و بچشد و ببوید و لمس نماید تا تمیز بعضی از اوصاف آن را کند
محتاج بر این امور است بجهة موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاج است بقوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه پس علاوه
سبحانه این قوی را آفریده و سببهای خلق اینها نیز موقوفست بر اسبابی چند و نهایتی متعرض بیان اینها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را
فهمید نیست و بعد از تمیز دادن محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذائی را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود داند
که این همان غذا است که موافق طبع یا مخالف است سابق از آن فهمیده که قوه حس مشترک است که خلق آن نیز باسباب بی نهایتی موقوف که شرح آنها در
این مقام غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهره و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک او
در چیز حاضر بودی و راهی بادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از اینجهة است که اینها هر چیزیکه لذت حالی بخشد میخورند اگرچه کشنده آنها باشد
پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه آن مضرت و عاقبت
و منفعت آنها را ادراک نماید و همچنین بآن درک کند کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن آنرا و این پست ترین فایده های آفریدن عقل است
و اسبابی که خلق عقل بآنها موقوفست ادراک آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهائی است که در ادراک غذا آدمی را احتیاج بآنهاست
فصل چون نعمتهائی که ادراک غذا بر آنها توقف دارد مجملا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی بخشد مادامیکه خواهش
بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند و میداند که آن بهترین چیزهاست از برای او و لیکن چون رغبت او
ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا بر رغبت بآن موقوفست لهذا خدای تعالی گرسنگی را خلق کرده و بر
ایشان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی
پس سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خوردن را ترک نماید و آدمی را نه مثل زرع قرار داد که هرگاه آب در جوی
آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از اینجهة محتاج بشخصی است که گاهی از آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم
و اراده و بر برداشتن طعام و خوردن ثمره ندهد حق جل و علا از برای آدمی اراده را آفرید و لیکن باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسی را که خواهد غذا
او را بگیرد از خود دفع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک از اینها گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بی نهایت محتاج است
و چون بمجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و بردن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوف
است بر آلات و اعضائی که آدمی را طلب کند و بر جوارحی که از او بر دارد و بجهة این حق تعالی بحکمت کامله اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو خواهی
... و حکمتهای آن منافع و بعضی از اینها را بجهة طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای
مرغان و چهار دست و پا از برای چهار پایان و بعضی دیگر را بجهة دفع کسی که مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را ...

در بیان طلب آدمی

ودندان

دندان عطا کرده و پاره را چنگال ارزانی داشت و بعضی دیگر را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را بجهة بر گرفتن
غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهة مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه جل شانه و از برای هر یک از این
اعضا اسباب بی نهایت و حکمتهای بی غایت است که بیان آنها در قوه بشری نیست **فصل** عمده آنچه چیزی خوردن بآن موقوفست
غذاهای خوردنی است و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند رؤف آفریده عدد آنها از حد و
حصر افزونست و ما همه را میگذاریم و دست بیک دانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آن را بیان میکنیم پس میگوییم اگر حکیم علی الاطلاق
در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نموی آن موقوفست بر اینکه زمینی باشد که در آن باشد و مایه زراعت
سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آن در زمین سخت بریزند سبز نمی شود و چون نموی آن بهوا موقوف بود و هوا بخودی
خود بسوی آن حرکت نمی نمود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی از آن در گیاهها نفوذ دهد و چون محض
همین در نموی آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نموی کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا بحرارت آنها در فصل زرع ثمر نمو نماید پس این
چهار سبب است که نموی دانه گندم بآنها محتاج است و چون سیرابی زمین زراعت از آب دریاها و رودخانهها و چشمهها کشیده شدن آن از نهرها و جویها
موقوف بود اسباب همه را آفرید تا بحاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست ابرهای آبخیز با وجود او و
بادهای راننده ابر آنها گماشت تا آنها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها فشانند و بر روی
زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمهای از آنها محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آید که اگر چنین نبودی همه آبها بیکدفعه بر روی زمین
جاری شدی و عالم را ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باران و دریا و کوه است از حد بیان خارجست
و چون آب و زمین هر دو بحسب مزاج سرد بودند و ضرور بود در نموی زراعت از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و از آنجا که دوری از زمین سبب حرارت
گردانید تا بحرارت آن زراعات بسر حد کمال خود رسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت آن میوهها از سختی و صلابت ... ادراک بنرمی
شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان فواید و مصالح بی نهایت است که شرح آن مقصود نیست بلکه هر ستاره که
در آسمانست از برای فوایدی بی پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که نموی زراعات و نباتات تمام نمیشود مگر بآب
و هوا و ماه و خورشید و وجود و تاثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوفست بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین
اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد بنظم خور و ماه و پروین برای تو اند قنادیل سقف سرای تو اند **فصل** شکی
نیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن لب آن از قشر و پختن و پاک
کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه موقوفست بر افعال و اعمال خاصی بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی میشود
لهذا دست بیک گرده نانی میزنیم چه بیان جمیع آنچه یک گرده نان بآن موقوفست ممکن نیست پس میگوییم اول چیزیکه این نان بآن موقوفست
زمین است بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن گاو یا چه از استیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین را از خس و خار و از آب دادن در اوقات
که قسمتها و از آن بسته گردد پس محتاج است بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون این امور بانجام رسید ضرور است آرد
کردن آن و پس خمیر نمودن پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمالی را که مذکور نشده است بخاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این
امور میگردند و آلاتی که در اتمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تامل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات
زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا ساختن و تمیز کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بآلات جداگانه و بعد از اینها دیده بصیرت
بگشا و ببین که خداوند عالم چگونه الفت میان همه اهل این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها
و دهها بر پا کنند و خانههای خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون خوش در جبلت
ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و باین جهة بسا بود که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذا
یکدیگر بر میآمدند و بتدریج منجر بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوند کار پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت
میان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نماید و اوصیاء را جانشین پیغمبران گردانید تا نشر شرایع ایشان را کنند و علما را ورثه
ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشان را بمانند و پادشاهان ذوی الاقتدار را برانگیخت تا قهرا و جبرا مردم را بر شریعت ایشان دارند
و هر که اراده تخلف نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردمان افکند تا سر از اطاعت ایشان نپیچند پس آبادانی شهرها

موقوفست

وولایتها بصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان بسلاطین است و اصلاح سلاطین
بعلما و اصلاح علما بانبیا و اصلاح انبیا بملائکه و اصلاح ملائکه بملائکه بالاتر و همچنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمهٔ انتظام و
مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم معلوم شد که هرکه تفتیش نماید میداند که هر یک گردهٔ نان اصلاح نمی پذیرد مگر بتوسط عمل چندین هزار
هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود نمی آید و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یکشهر یافت نمیشد
چه از برای وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همهٔ اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری
از چیزها محتاج چند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود در ارباب تجارت مسلط ساخت
و ایشان را مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و مشقتها گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرماها و گرماها را بر خود ترار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند
و مایحتاج مردمان را از مشرق تا بمغرب و از مغرب تا بمشرق نقل کنند و چون پیاده رفتن در قوهٔ ایشان نبود و بار بر دوش کشیدن ایشان را
میسر نه پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشان را مسخر انسان گردانید تا متحمل ایشان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن بزیر احمال و اثقال
ایشان داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده بارهای ایشان را بمقصد برسانند و کیفیت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نمود و بادها موافق را امر
فرمود تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رسانند **فصل** چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی بخشید تا اینکه
خورده نشیند و جزو بدن نگردد و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از خائیدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع
فضلات آن و غیر اینها از افعال که هر یک باسباب بسیار موقوف بود لهذا خداتعالی همه را بحکمت بالغه خلق کرد چنانچه شاید و باید خلق کرد و همچنانکه
اندکی از اینها را اهل کتاب مذکور شد و چون همهٔ این اعمال از ملائکه موکلین باینها صادر میگردد در اینجا نمونه از خلق ملائکه اشاره می نمایم
پس میگوئیم طبقات ملائکه از کثرت نه بحدیست که تصور تفصیلی یا اجمالی اینها ممکن باشد و ایشان را اصناف بسیار و طبقات بیشمار است بعضی از
اینها ملائکهٔ زمین و صنفی دیگر ملائکهٔ هوا و از آنجمله طبقه ملائکهٔ آسمانها است و ملائکهٔ حملهٔ عرش عظیم و طبقه ملائکه مسلسلین و ملائکه مهیمنین و ملائکهٔ بهشت
و موکلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتیکه نه اسم ایشان را شنیده ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم و بغیر خالق ایشان احاطه بایشان نکرده است و هر عملی از
اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه چند که بآن موکل هستند مثلا چیزی خوردن که کلام ما در آن است محتاج است تا بقدر حرکتی
که بقدر او و بیان اینها را میتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را به دهان نهادی و خائیدی و فرو بردی هضم آن و مستحیل شدن بخون و گوشت و استخوان
موقوفست بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه
بخودی خود مبدل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و نان و خمیر نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع چند هست که ایشان کارکنان
ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشتگان اند پس از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لابد است از ملائکه چند که آن را از حالی بحالی دیگر بگردانند
و بعد از آنکه خون شد تا جزو بدن گردد محتاج بهفت ملک است زیرا که ناچار است از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چون خون بخودی خود حرکت
نمیکند و بالا میل نمینماید و ملکی دیگر میخواهد که آن را در جوار گوشت نگاهدارد که از آنجا دور نگردد و ملک سیم باید که صورت خون را از و بگیرد و چهارم باید
تا هیئت گوشت و استخوان را باو بپوشاند و پنجم ضرور است تا قدر زاید آن را از برکها دفع کند ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند
و آنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد و آنچه رگ و پی شده باینها منضم نماید هفتم باید تا ملاحظهٔ مقدار لازم را کند و هر عضوی آنچه مناسب و
لایق است رساند پس غذای بینی را بقدر لایق آن دهد و غذای ران را بقدر مناسب آن و اگر گوشتی که مناسب ران است در بینی جمع شدی خلقت
آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند که پلک چشم با آن نازکی چه قدر میخواهد و ران با آن سطبری چه قدر و حدقه با آن صفا چه چیز میخواهد و استخوان
با آن صلابت چه چیز و غذای بدن را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند بحکم موکل باین افعالند و در کار تو مشغولند گاهی در
خواب استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه بر هر جزئی از
اجزاء بدن ملائکهٔ بسیاری موکلند و مدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانها است بترتیبی خاص و مدد ملائکه آسمانها از حملهٔ عرش است
و تائید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که منفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه
آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظهٔ اخبار را که از ائمه طاهرین علیهم السلام
در این باب رسیده بنماید و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همهٔ این اعمال بیک ملک
مرجوع باشد چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفه است که از و جز یک

فعل سر نمیتواند زد چنانکه خداتعالی بآن اشاره فرموده است و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری
مشخص است و از اینجهة بیان فرشتگان جدا از بیت و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است که هیچیک جسد بدیگری
نمیبرد و شغل آن نمیپردازند و از اینجهة است که ایشان ها نند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت
مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد ایشان
پیوسته ساجد نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که بهمین موکل
بعضی از افعال یک لقمهٔ غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه خود در العبد از آن بر اینها بسبیل اجمال قیاس کن بر آن سایر صناعیه الهیه و افعال
ربوبیه که در همهٔ عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پائین نهایت و یقین بدان که
عدد ملائکه موکلین باینها از نهایت بیرون است و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی از نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائی که خدا آفریده موقوف
چیز دیگر هر که کفران یک نعمت را کند کفران هر نعمتی که موجود است کرده مثلا اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفر نعمت ملکها کرده و چون
چشم با ملک بسته است بسر و خود و سر بسته بجمیع بدنست و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود غذا منوط بآب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و
ماه است و تحقق اینها موقوف با آسمانها و حرکت آسمانها محتاج بفرشتگان است و همهٔ آنها مانند یک شخص که بعضی ببعضی دیگر بسته است
پس این چنین کسی کفران هر نعمتی که موجود است کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ جماد و نبات و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و
ملکی نخواهد بود مگر آنکه او را لعنت میکنند و از اینجهة که در اخبار وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی
ماهیان دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تامل کن که از برای احدی ممکن است که از عهدهٔ شکر پروردگار
خود برآید و چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد شمار است از آنجمله در هر نفسی که فرو میرود دو نعمه
حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بهر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی
ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهت لازمست و چون این را ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر آوری میدانی که هر روزی
در هر جزئی از اجزاء بدن تو چندین هزار نعمت حاصل و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها اگر خواهید نعمت خدا بشمارید نمیتوانید شمرد کس چه موی
من ها بزبان شکرهای تو نیاید در بیان موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و حال آنکه از برای تو بر من در هر سر موی چه من و نعمت است
یکی آنکه هیچ از آنرا نرم ساختی و دیگری آنکه او را خوشبو گردانیدی **فصل** بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشانست
باینکه همهٔ نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفتشان بتمام نعمتها و افراد آنها یا از جهة جهل ایشانست بحقیقت شکر و گمان ایشان باینکه حقیقت شکر گفتن
الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتیست که نگذارد شکر منعم خود نمایند یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس و الفت و انس
بآن نعمت نشمارند چنانکه می بینیم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نشمارند
و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتد یا چشم آنها کور شود و بعد بینا گردد و باشد که در مقام شکر آنها برآیند و این از غایت
نادانی است چه شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت است از او و رسیدن آن ثانیا و حال آنکه دائمی شکر کردن سزاوار است کسی که تامل کند
میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین چنانکه منقولست که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد
شد در وقتی که در دست او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس آن عالم گفت که مرا موعظه فرمای گفت اگر این شربت آب را از تو باز گیرند
و تو مضطر باشی در بهای آن همه ملک ترا از تو بگیرند ترجیح خواهی کرد گفت ملک خود را امید هم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمت جرعهٔ آبی
پیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز از امنیت و صحت و قوت نباشد هر آینه نعمت را عظیم است و از عهدهٔ شکر آن بر نمی آید
و اگر در سرابای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشانست بلکه حقیقت آنست
که اگر از برای کسی بغیر نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود در الشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بچیزی به
معرفت خدا و ایمان شاد نگردد و از علما و ارباب معرفت که می هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همهٔ پادشاهان روی زمین
هست از حشم و خزانه و خدم و اموال و ممالک مشارق و مغارب و بدهند بازای آنکه یکجزو از صد جزو علم و معرفت او را بگیرند نمیکنند
فصل طریقه تحصیل شکرگذاری چند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه دوم نظر
کردن به پست تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود در امور دین سیم باینکه مردان و اهل ایمان را انتظار در او درند و مستند که گردد و نهایت

مطلب ایشان است که انها را بدنیا برگردانند تا در انجا متحمل ریاضت و مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او برامده و دوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهة انها طالب عود بدنیا هستند چهارم انکه یاد نماید انچه را که بر او روی داده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از انها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال و خلاصی از ان بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدا را بجا آورد و از انچه بر او وارد میشود محزون و متألم نگردد پنجم انکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از ان باو نرسیده و بر اینکه بلائی بدین او وارد نشده چنانکه منقولست که مردی ببعضی از بزرگان گفت که دزد بخانه من درامده و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای ان دزد شیطان بخانه تو میامد و ایمان تو را فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی در دنیا باو میرسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس شکر را انها لازم است بعد از ان در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی ان نجات مییابد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله مرویست که هرگاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلائی باو در دنیا برسد خدا از ان کریمتر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت ان گناه فارغ شده و نیز شکی نیست که هر بلائی که بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسید پس باید شکر کند که امد و گذشت و از و خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل است که باضعاف مضاعف از ان بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شده و باجر عظیم رسیده و نیز هر مصیبتی که بادمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه او را اندک میسازد و شوق باخرت و لقای حضرت باری را زیاد میگرداند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای ادمی بر وفق مراد او بود سبب انس بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بینهایت میگردد و چون مصائب دنیویه بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا بر او چون زندان میگردد و طلب خلاص از ان را مینماید و این یکی از اسباب نجات ادمی است پس شکر بر چیزی که باعث ان میشود لازمست و ان تا نگوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال انکه شکر لازمه فرح و شادیست بر انچه شکر ان کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر سبب فرح و شادی مانند حجامتی که ادمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود انچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و اخرت و او و سایر انبیا و اوصیا نکوئی دنیا و اخرت را از خدای میطلبیدند و میگفتند رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر صلی الله علیه واله میفرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست و انچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا از خدا سؤال میکردند همچنانکه سمنون محب گفته وَلَيْسَ لِي فِي سِوَاكَ حَظٌّ فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِي یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس بهر نوع که خواهی مرا ازمایش کن از راه غلبه محبت و شوق است چه کثرت محبت بسا باشد که بگمان میاندازد که بلا را طالب است ولیکن حقیقت ندارد آری هرکه از جام محبت [illegible] مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستانه از ایشان حقیقتی نیست بسا هرچه از این قبیل کلام مثنوی سخنان عاشقان است که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگرچه لذتی بخشد ولیکن اعتماد را نشاید و منقولست که سمنون بعد از انکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بنحوی که هرچه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و بر در مکتب خانها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای عموی دروغگوی خود بلی هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و داخل مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر در حق و نور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم اخرت درجات رفیعه و منازل منیعه هست که مخصوص این مصیبت و بلاست و بدون ان رسیدن بان میسر نه و از این جهة بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصائب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هرکه مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنابراین اصلح بحال مردمان از جهة بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب است انچه در بسیاری از اخبار وارد شده که انچه بر مؤمن وارد میشود از بلا یا عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح او است و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم همانرا بایشان عطا میکنم و بعضی اصلاح نیست مگر صحت و غنا پس من انرا بایشان میدهم

بیان جزع و بیتابی

صفت سیم و دوم جزع و بیتابی است و ان عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه

داخل جزع است و تنگ شدن در مصائب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی ان ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چنان در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم و فعل او است و از اینجهة رسیده که فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردنست و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا میسازد پس هرکه راضی شد رضای خدا از برای اوست و هرکه غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هرکه راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود و در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره بر سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام تو را از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم درکشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند

نظم

گفتمش ای غم دلا راز دل زار مکن — گفت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن
گفتم از درد دل خویش بکام جگرم — گفت تا جان بدهی درد دل اظهار مکن

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صبر اشکار میکند انچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند انچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هرکسی ادعای ان میکند و ثبات نمیکند در نزد ان مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هرکس انکار ان مینماید و منافقین بان متصفند

فصل

ضد صفت جزع صبر است و ان عبارتست از ثبات نفس و اطمینان ان و مضطرب نگشتن ان در بلایا و مصائب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحوی که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمانینه که پیش از حدوث ان واقعه است زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاه دارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد ان جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر بد دنیا و غیر اینها و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهة بود که چون از حضرت رسول صلی الله علیه واله سؤال کردند فرمود که ان صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قایم و حرب و جدال و معرکه دل ادمی میدان محاربه انهاست و باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثابت قدم و در زیر تابیدا ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و بر این حال باقی ماند غلبه با لشکر خداست و صاحب ان داخل زمره صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمود صاحب ان بسپاه شیاطین ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول نماید که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در این وقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پرده های جمال مطلق بخطاب مستطاب يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مقهور سازند که دیگر قوت مقاومت از برای او نماند و از برای ایشان درجه و اجتهاد مایوسی حاصل گردد و در این هنگام نفس شریفه قدسی که سر الهی و امانت خدائی است بلشکر شیطان تسلیم میکند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات اراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او باتش بسوزانند بلکه بچندین مراتب حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه نزاع میان ایشان قائم باشد گاهی غلبه از طرفی باشد و زمانی از طرف دیگر چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدایتعالی میفرماید خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ اعمال نیک و بد را بهم سرشته اند و شاید ایشان را خدا بسوی خود باز گرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود چنانکه منقول است که معویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمُ أَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعْضَعُ یعنی جرئت و مردانگی من از برای شماتت کنندگان ان است که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیگردم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیات دنیا را میشناسند و از عالم اخرت غافلند دوم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه اخرت و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکارانست و اشاره باین صبر است که فرموده إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ یعنی انکه اجر صبر کنندگان بیحساب بایشان عطا کرده میشود سیم بهجت و لذت یافتن بانچه از جانب خدا وارد میشود چه هرچه از دوست رسد مطلوب است و دوست مستحق التفات دوستست و از ان لذت میبرد و اگرچه بامتحان کردن ببلا و ستم باشد عاشقم بر رنج خویش و درد خویش

بهر خوشنودی شاه فرد خویش و این صبر اهل محبت و معرفت است و اشاره بهمین مرتبه از صبر است که فرموده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ یعنی بشارت ده صبر کنندگان را که چون مصیبتی بایشان رسید گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جابر بن عبد الله انصاری را دید که پیری او را گرفته و مرض و ناخوشیها او را احاطه کرده گفت چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست تر دارم از غنا و مرض محبوبتر است در نزد من از صحت و مرگ را از عیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ما اهل بیت محبوبتر نزد ما هر چیزیست که از خدا بما وارد شود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخاست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن فرمود ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را بشکافد

فصل بدانکه همچنانکه صبر در بلایا و مصیبت میباشد همچنین در رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هر گاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و باغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهة است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و از اینجهة بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان کرد بنعمت رفاهیت پس قدرت بر صبر بر آن نداریم و از اینراه خدای تعالی فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که بآنها مطمئن نشود و خاطر جمع نکرده و بداند که اینها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ نگردد و بر کسانیکه اینها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدائی را از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و سر اینکه صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز صبر ندارد و از اینجهة است که گرسنه صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما اموریکه موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسم است اول اموریکه باختیار بنده و قدرت اوست مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادت از اینراه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتریست و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این بعضی را از جهة کسالت رغبت نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او کراهتست و بعضی بهر دو جهة پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و باینجهة محتاج بصبر است و با وجود این صعوبت توقف دارد بر حالاتی چند که بآن سبب صعوبت و گرانی آن بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود را از برای او و دور کردن آن از شوائب ریا در حال اشتغال بعمل و باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجبی بر او راه نیابد و بجهة خودنمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند و اما صبر بر معصیت از اینراه صعوبت دارد که جمیع اینها از چیزهائی است که نفس بآنها خواهش دارد و در ارتکاب آنها است و از اینجهة است که صبر نمودن از معصیتهائی که آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکل است و الفت و عادت با خواهش نفس ضمیمه شده در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باینجهة غلبه بر ایشان مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باینجهة ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل بلکه صبر از آن از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و باینجهة تاکید تمام وارد شده که هر کسی باید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا او را تامل بکند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی بیند زبان خود را از آن نگاه دارد و اگر زبان او با طاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او با طاعت او در آید و چون معصیت دل بفکرهای فاسده و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد و باینجهة ترک آن در غایت اشکال است حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای

کسی که

کسی که فکرهای او همه یک فکر شده و دل او را فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر بهیچ یاری نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یا در امریست که گذشته است و دسترس بآن نیست یا در امریست که آینده است و نمیداند که چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع عمر و روزگار است چه مایه تحصیل سعادت و کمال دل است پس هر گاه لحظه دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است دویم در اموریکه حصول آنها مقدور آدمی نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اذیتی که از دیگری باو برسد و مکروهی از آن بنسبت باو صادر میشود چه آن اذیت بی اختیار خود باو رسیده ولیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر بر این است که ترک مکافات کند و از او درگذرد و این از مراتب عالیه صبر است و از اینجهة خدایتعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولو العزم صبر کردند و فرمود فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه بشما کرده اند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که تو صله بجا آور نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن بکسی که ترا محروم میسازد و عفو کن از کسی که ترا ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این خبر بسمع همایون سید رسل رسید گونهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را که بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد سیم در اموریکه مطلقا اختیار و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مانند بلاها و مصایب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران و تحمل آنها صعوبت بسیار دارد و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر اینکه سرمایه صدیقین و مقربین با او باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است و از اینجهة سید رسل فرمود که خداوندا سؤال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را

فصل چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلی است از منازل دین و مقامی است از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت صمدیت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لاابالی وار نکشد قطره از جام محبت نچشد شعر بار زر و رنج تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت می نشاند صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن معلق ساخته و از او در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت قرار داده و مژده بودن خود را با ایشان بایشان رسانیده چنانکه فرموده وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ صبر کنید که خدا با صبر کنندگانست و اجر ایشان را بیحساب قرار داده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرمود صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که را نصیبی از یقین و صبر باو نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر و بیچیزی دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل جمیع عمل شما با او باشد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر را کنید در آنوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند بتمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست که خدایتعالی فرمود هر گاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتیکه هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنست که درد او را شکایت نکنی و مصیبت خود را اظهار ننمائی دل را اگر درد بجان آرد کسی بهتر که درد دل بزبان آرد کسی حضرت داود علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای آنکه صبر بر مصایب نماید بجهة خوشنودی تو خطاب رسید که او را جامه امان در پوشانم و هرگز آنرا از او نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزیست که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است با بدن و کسی که سر نباشد بدن نباشد و همچنین کسی را که صبر نیست ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که علامت ایمان شما چیست گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا میآوریم و در هنگام بلا صبر پیشه میسازیم و بآنچه قضای پروردگار است راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آنسرور مرویست که هیچ بنده هرگز جرعه نوشیده که دوست تر باشد در نزد خدا از جرعه غیظی که

از افزود و بکلی بدل نماید و جرعهٔ مصیبتی که باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطرهٔ خونی بر زمین ریخت که نزد خدا دوست‌تر باشد از قطرهٔ خونی که در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در هنگامیکه در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی برنداشت که دوست‌تر باشد نزد خدا از گامی که کسی برای نماز فریضه بردارد و گامی که بآن صلهٔ رحم بجا آورد و حضرت عیسی بحواریین فرمود بدرستیکه شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بنده مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید چنانکه خدا امر فرموده است که الَّذِينَ اِذَا اَصَابَتْهُم مُصِيبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اللّٰهُمَّ اْجُرْنِي فِي مُصِيبَتِي وَاَعْقِبْنِي خَيْراً مِنْهَا مگر اینکه خدا اجر مصیبت باو میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض باو کرامت فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل فرمود که هرگاه متوجه سازم به بنده خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید من از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوئی بجهت او نصب بکنم یا نامهٔ عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر نماید خداوند از برای او سیصد درجه از برای او مینویسد که ما بین هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدایتعالی ششصد درجه از برای او مینویسد که ما بین هر درجه تا درجه دیگر بقدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند خود را نگاه دارد از معصیت خدایتعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصله میان هر درجه بقدر فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد که بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر ببخل و غصب مال مردم و دوستی حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود آنکه تواند بوجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود آنکه بهر نوع باشد تواند عزت را کسب نماید حق تعالی باو کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه تصدیق من نموده‌اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نماز در طرف راست او میباشد و زکوة بر طرف چپ و عمل صالح سایه بر او می‌افکند و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤالند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل صالح میگوید متوجه صاحب خود باشید و اگر از او عاجز شوید من او را درمیابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر میکردید گویند بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتند ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حق تعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آن نکردند و آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصایب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود هر که مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آنحضرت فرمود هر که صبر کند صبر او در زمانی اندک است و هر که جزع نماید جزع او در زمانی کم است یعنی هر دو بزودی بسر میایند پس بر تو باد بصبر در جمیع امور بدرستیکه خدایتعالی محمد را مبعوث گردانید پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و باو فرمود فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ببعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه میبری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود را جاری خواهد کرد و تو راضی نباشی و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بیحد و نهایت است و باینجهة است که زمرهٔ انبیاء و مرسلین و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت و بلا را میکشیدند و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد بنزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری و در برابر روی اعمال من باشی دوست‌تر دارم که من در برابر روی اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست‌تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنانکه تو میخواهی باشم در نزد من محبوب‌تر است از آنکه خود میخواهم باشم

فصل هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که بازای هر مصیبتی یا کفاره گناهی یا رفع درجه‌ای است و یقین بداند که خیری نیست در کسی که ببلائی گرفتار نشود و مردی بحضرت رسول عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بجسم روی آورده است حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا سازد و نیز آنحضرت فرمود که گاه است خدا میخواهد که بنده را بدرجه برساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او یا مال او مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میکند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب

فرمود که هرگاه خدایتعالی ببنده اراده خیر داشته باشد و خواهد او را صاف و پاک گرداند بلا را بر او فرو میریزد فرو ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای آشنائی می‌شنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک ای بنده من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه یا زود بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب ننمایند و نامه اعمال ایشان را نگشایند بلکه ایشان را ثواب و مزد بریزند همچنانکه در دنیا بلا بر ایشان ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت از دنیا آرزو کنند کاش در دنیا بدنهای ایشان را بمقراضها پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدایتعالی بجهة تکمیل ایشان انهار ابتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است

کرد ویران خانه بهر گنج زر / رختش زان گنج زر معمورتر
پوستش از بسکه فدو پیکان کشد / پوستی نو بعد از آنش بردمد
قلعه ویران کرد و از کافر ستد / بعد از آن بر ساختش صد برج و سد
گنج میر از زیر خاک انداختند / پس ز خاکش خوشتر برساختند

از حضرت نبوی مرویست که چون مرد را ببیند که هر چه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خداست بداند که او مستدرج است خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ اَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى اِذَا فَرِحُوا بِمَا اُوتُوا اَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً یعنی چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مامور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بایشان داده شده بود ناگاه بعذاب ایشان را گرفتیم و مرویست که یکی از پیغمبران بپروردگار شکایت کرد که خداوندا بندهٔ مؤمن تو را طاعت میگذارد و از معصیت تو اجتناب مینماید دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافر تو را اطاعت نمیکند و بر معصیت تو جرات مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی رسید که بلا از منست و بندگان از من و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بندهٔ مؤمن گاه است گناهی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را بر او میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من فایض گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را بوی دهم و گاه است کافر حسنات چند دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع میکنم که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که حق تعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای کسی که من نور چشم او را بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا نمیدانم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی فرمود جزای او اینست که در خانه کرامت من مخلد باشد نظر بجمال من نماید دوم از اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه بعضی از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزیکه زیاده از چند روزی باو نمیبود از دست او رفته و بعوض آن چیزی باو داده شده که ابد الآباد باقی خواهد بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده بخانه راحت و استراحت میرود و حالی از خاطر است دنیا را بقائی نه و آدمی را جوئی معلوم نیست و تا چشم بر هم زده زمان محنت بسر آمده و وقت رحلت رسیده و مصایب فراموش گشته است

غم و شادمانی بسر میرود / بمرگ این دو از سر بدر میرود
غم از گردش روزگارش مدار / که بسیار بگذرد روزگار

چهارم آنکه تامل کند که بی‌صبری و جزع چه فایده می‌بخشد چه هر چه مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد سودی نمیدهد بلکه جزع ثواب آدمی را ضایع و وقار او را ساقط میگرداند و شک نیست که هر که در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او ضایع نگردد و منقولست که پسر یکی از اعاظم وفات کرد شخصی بتعزیه داری وی آمد گفت سزاوار عاقل آنستکه امروز چنان کند که جاهل بعد از پنج روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی کند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد بود پنجم آنکه هر مصیبتی که باو رسید بداند هر روزیکه میگذرد دلتنگی او از آن کم میشود تا آنکه گذشته است تا آنکه میکند همه آن رفته است و او غافل است ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی را کند که ببلاهای عظیم‌تر از بلای او گرفتار شده‌اند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داده پس شکر الهی بجای آورد هفتم آنکه بداند مصیبت و ابتلای او دلیل فضل و سعادت اوست و رنج و محنت تو علامت قرب و عزت او

هر که در این بزم مقرب‌تر است / جام بلا بیشترش میدهند

هشتم آنکه آدمی بواسطه ریاضت مصایب و زحمت بلایا از برای او تکمیل و استقامت حاصل میشود و از جهت او اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد نهم آنکه متذکر این گردد که تجربه رسیده است که از

ذکر صبر ایوب علیه السلام

اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خار را گلی همراه است در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است دهم آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار خالق اوست که دوست تر از هر چیز نسبت باو و بجز خیر و صلاح او را نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است شعر هر نیک و بدی که در شمار است چون در نگری صلاح کار است یازدهم آنکه بداند بنده مقبل آنستکه آنچه مولی نسبت باو بجا میآورد بآن راضی و خشنود باشد و از شرایط محبت است که هرچه محبوب برای او پسندد او از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر او کشد گره بر جبین نیفکند و بگوید گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و زبانی گوید در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی بلی مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت دوازدهم آنکه تتبع نماید در احوال مقربان و باریافتگان درگاه ربوبیت از انبیاء و اولیاء و زمره سعداء و ابتلای ایشان و صبر و توانائی آنها را ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت عطا بجان خریده‌اند و بار الم و محنت را کشیده‌اند هزار جام مصیبت و قدح محنت نوشیده‌اند و هرگز ذره بجز دوشیده‌اند یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بمن رو آورده بود که شرح آن نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی بر اطراف من نمی گشت تا روزی خادم مسجد آمد و سر پائی بمن زد از بسیاری پشش و عفونت من نتوانست مرا بردارد ریسمانی بپای من بست و کشان کشان به بیرون مسجد آورده مرا انداخت و رفت در آنوقت چنان لذتی در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و روزی هزار خوان از مطبخ او میآوردند و ورقهائی میگذاردند و مردم میخوردند و میرفتند و بروایتی بیست هزار اسب در طویله او بود و سوای آنچه در رمه بود و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوان و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر یک هرچه خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت مونت او را کردی و چهار صد غلام ساربانی او را میکردند روزی جبرئیل گفت که ای ایوب ایام راحت سرآمد و زمان محنت رسید آماده بلا باش گفت باک نیست ما تن برضای دوست دادیم چون همه اجزام از انعام اوست رسته اند و غرق دانه دام او گر زلطف میکند فریاد و داد خاک عالم بر سر اجزام باد ایوب چند گاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده و شکر نعمت رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی برآمد که شبانان از در درآمد فریاد کنان رسید ای شبان ترا چه افتاده است گفت سیلی از دامن کوهسار درآمد و تمام گله را از اندر بار از اندشان در منهج بود که ساربان رسید با جامه چاک زده و گفت صاعقه و رعد همه شتر از اهلاک گردانید معاران انجا لیز باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد و جمله درختان را بسوخت ایوب می‌شنید و تسبیح حقتعالی میکرد ناگاه معلم پسران او با آه و افغان در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه را گرد در آنوقت اندکی حالی بر ایوب بگردید که بیهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون تو را دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزند از دست رفت انواع بلا و بیماری باو روی نهاد و او تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت من آنکه سر و گنجینه رفتم گر از گنج و خزان بلجه جام بلا نوشش میکرد و برضای دوست خشنود بود تا کرم در بدن مبارکش افتاد و دوستان از او نفرت کردند و بنا بر این از صحبت او باکیشه ند و بلای فقر بر بیچیزی منضم شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود بجا نهار ترددی میکرد و خدمتکاری مردم را مینمود و از مزد خود غذا و دوای ایوب را سرانجام میداد چون مدتی بگذشت شیطان بصورت شیری آمده و بمردم نمود که زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که درآید اهل آنخانه باین مرض مبتلا شوند پس رحیمه را بخدمتگاری خود راه ندادند امر بر ایشان تنگ شد گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ایوب گفت پرده خوان نهادم و مردم میخوردند و در انجا خرابان شاید کسی تذکر آن ایام شود و ما را اطعامی دهد چون رحیمه او را بانجا رسانید شیطان بمردم گفت که از عفن مرض ایوب اهل این شهر مبتلا خواهند شد از دور احاطه او گردیدند و بسنگ خاره بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت و بسر راهی گذاشت تا چند نفر از انجا گذشته او را بدهی دیگر رسانیدند و از انجا نیز ایشان را رانده و بدهی دیگر رفتند و همچنین از دهی بدهی میراندند ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه از دهی بدهی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال باین منوال گذرانیدند و گوشتهای بدن مبارک او تمام بریخت و مردم میگفتند که چون بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت روزی مناجات کرد که پروردگارا این همه بلا را صبر نمودم و بجز رضای تو نمیخواهم که در آنوقت پاره ابری بر سر او ایستاد و بچندین هزار آواز ما خطابی آمد که ای ایوب چه بلا بر تو روی داد با توجه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته‌ایم چندین پیغمبر این بلا را از ما خواسته دعا

با ایشان عطا نفرموده‌ایم ایوب علیه السلام در آنوقت مشتی خاکستر برداشت و دهان مبارک خود را بآن انباشت و عرض کرد الهی توبه کردم چون چندین سال براین گذشت و ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه در آبادیها قوتی بصد مشقت بوی میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته بود چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از آن بجهت آن پیر تحصیل کنم پس بدر آنخانه آمد بآن پیره زن فرمود سالهای بسیار است که بجهت کام ایوب پیغمبر رسیده توانند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهت او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل بر اطراف او فرو گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهت دختر من میدهی تو را طعام میدهم گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق علیه السلام عوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریده بآن پیره زال داد و قدری طعام گرفته نزد ایوب برد ایوب چون گیسوان او را بریده دید از آنحال سؤال کرد دل او بدرد آمد و گفت رَبِّ اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ در آنوقت تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن اینقول ذکر کرده اند و بلاهائی که از جفاکاران امت به پیغمبر آخرالزمان و بعترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد و حصر افزونست و کتب تواریخ بآنها مشحون حتی اینکه فرمود ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ ما اُوذیتُ هیچ پیغمبر را اینقدر اذیت نرسید که مرا رسید با وجود این صبر میفرمودند در جنگ احد دندان همیون او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ جفا خستند و مع ذلک میفرمودند اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند بالجمله بلاها و مصایب اهل ولا و هر که طالب سعادت باشد باید تأسی بایشان کند و تن خود را اسیر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید فائده زنهار زنهار نگوئی که اگر مراد از صبر در مصائب آنستکه دل او از مصیبت آزرده داشته باشد این امری نیست که باختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه این سخن بنادانی و قصور معرفت است و هر که عارف بخدا و دانا باسرار حکمت قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حق تعالی روی داد و از او صادر شد و بندگان خود را بآن مبتلا فرمود از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت یا الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را بتسلیم میسپارد و دل او بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میگردد و یقین میکند که قضای خدا را جاری گشته است بکر بجز پس از لذت میباید مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آن میکند پس از حجامت کردن مسرور میگردد و با وجود آنکه آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون میبرد بیتابی و جزع کردن و بر سر و سینه زدن و جامه چاک و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و امثال اینها و اینها همه امور اختیاریه هستند که آدمی قدرت بر ترک اینها دارد و باید از اینها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شد بعنوان عاریت در نزد او بود و از او پس گرفته شده و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد و اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که آیا شما منع نفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحم و مهربانی است و خدا رحم و مهربانان بندگان خود را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی سر نمیزند که پروردگار را بغضب آورد اینها بنده را از مقام رضا و تسلیم بیرون نمیبرد همچنانکه مریض بفصد و حجامت راضی و خشنود است ولیکن از درد و الم متأثر میشود اما کمال صبر آنستکه در مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار از آن نکند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که شبی بمرض بگذراند و قبول کند از او و شکر خدا را اداکند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه بر او گذشت و چون داخل میشود بصبح حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بر من بوضعی گذشت که احدی را نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه کسی بآن مبتلا نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بوده یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصایب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه بالاتر از آنچه مذکور شد هست و آن اینست که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فایز گردید و انوار محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و از آنچه محبت او باد میرسد راضی و شاکر و مطلوب او رضای دوست اوست و هرچه از جانب او میرسد بآن خشنود و فرحناکست و از التفات او لذت مییابد گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر در راه وفاداری جان بر قدمت ریزم و گوید اگر روزی ور جان بستانی تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری را در راه او بهتر از عزت و راحت در راه دیگران میشمارد و گدائی در کوی او را خوشتر از سرمستی در کوی دیگران دارد گر شکر کند بجهت رضای اوست و اگر ناله بسبب اطاعت امر اوست و پیوسته بزبان حال میگوید

و نهاد و خوش بهار را یافتیم جانب جانبازی بشتافتیم ای جفای تو ز دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نالم ار یار نالها خوش آید بس
از دو عالم ناله و غم باید پیش نالم و ترسم کز او باور کند در ترحم جور را المکر که صفت سیم و بیستم فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن
از طاعت پروردگار و عبادت او و ضد آن اطاعت کردن است و بجا آوردن انواع عبادتی است که در شریعت مقدسه وارد شده است و
عمده عبادات شرعیه چهارده است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمه و جهاد و اداء حق معروف
که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم اخیر که اداء حق معروف باشد مذکور شد و جهاد دیگر در خدمت
پیغمبر یا امام باشد و در این ازمنه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم ببعضی از اسرار و دقایق آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم
مقصد اول در طهارت و نظافت و آن اهم امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است و از اینجهة
مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی میفرماید وَاللهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ یعنی خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر
فرمود که بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات
دوم پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله چهارم پاک ساختن خانه دل از آنچه
غیر اوست و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عمل است که در آن مرتبه است چه غایت قصوای اعمال قلب آنستکه
انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آن کوچ
کند چه خدا با غیر در یکدل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دل است و نیمه دیگر تابیدن نور حق است در آن و نهایت مطلوب از
عبادت نفس آباد کردن است باخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس باینها متصف نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس
تطهیر نفس نصف عمل است و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضا
بطاعات و عبادات است و آن میسر نمیشود مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارحست و همچنین است طهارت
از حدث و خبث و از این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود پاکیزگی نصف ایمانست و مراد آنستکه پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و
اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمان است چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آنستکه مجرد پاک ساختن
ظاهر بتنهائی نصف ایمانست اگرچه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارت
است که بعضی ببعضی دیگر موقوف است چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا
و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا ظاهر بدن از ازاله حدث و خبث نگردد و کسی را که دیده بصیرت و پاکیزگی همین مرتبه اولرا
معهود و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی که خواسته اند
همین است و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقه پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچه راه میرفتند و بر روی
زمین می نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامهای خود پاک میکردند و با یقین بنجاست چیزی منکر نبودند از آن اجتناب نمیکردند و این شیوه
ایشان بود و اهل این روزگار هرگاه چنین کسی را باینحالت ببینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت برپا مینمایند و چون زبان خود را بیارایند
و شاطلکی را پاکیزگی و طهارت نام مینهند و حال آنکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه
آلوده پای تا سر بقاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را ببینند که اندک جامه او چرکست از او نفرت
میکنند و اینها همه از تلبیسات شیطانست و بدانکه شرح طهارت نفس و دل و آداب آن بطریقی است که در این کتاب مذکور شد و بیان طهارت اعضا
و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است و همچنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروحست و مقصود در
اینجا بیان بعضی از آداب طهارت باطنیه است و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات دوم تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و
تیمم میشود سیم پاک ساختن آن که باز از کثافات بدن حاصل میشود و این سه قسم را در سه فصل بیان میکنیم **فصل** از جمله آداب باطنیه طهارت
از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضای حاجت در بیت الخلا آنستکه تفکر بپستی خود و اندرون پر از کثافات خود افتد و بنقص و قصور خود نظر
آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آکنده از قاذورات و خود حامل نجاسات است و چون بفراغت از قضای حاجت باستراحت افتد بیاد
گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه اند در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند از آنها فارغ شود نفس او باستراحت می افتد و دل او

از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق توقف بساط خدمت میگردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند پس همچنانکه سعی میکند
در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله در رگ و ریشه فرو رفته تا روح و بدن
او هر دو در دنیا و آخرت ابد الآباد باستراحت افتد حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که بیت الخلا را مستراح میگویند از جهة آنکه
مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات باستراحت میافتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسی که خود را از ثقل
اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد باستراحت میافتد و دل او بفراغت از اشتغال و بنا شاد میگردد و باید خود را از جمیع آنها دور
دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات و غایط دور میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت تأمل کند که آنچه از غایط و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این
طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و برغبت تمام آنها را میخورد و عاقبت آنها چنین شد پس هر چیز که عاقبتش این باشد باید عاقل حذر
کند از اینکه آنرا از حرام تحصیل نموده و بواسطه آن ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد بحث حضرت احدیت گردد **فصل** از جمله آداب باطنیه
طهارت از حدث که عبارت از وضو و غسل است آنستکه در آنوقت متذکر آن گردد که امر بآنها بجهة عبادات و مناجات خالق یگانه است و از آن سبب
شده که اعضائی که در آنوقت امر بشستن آنها شده است چون مباشر امور دنیویه بوده اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن
در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شده تا از این کدورات پاک شود و بعد از آن تأمل کند که شک نیست که محض شستن آنها را
از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمی سازد تا دل خود را از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نگرداند و عازم بازگشت بخدا نشده
پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خبیثه و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلت شهوات هستند از
شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید و ابتدا در وضو امر بشستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب
مطالب دنیویه را در آنجا قرار داده اند و بعد از آن تکلیف بشستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را با آنها مباشر میگردد پس امر شد بمسح
سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس مسح پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند و اما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین
حالات انسان جماعست که در آنوقت بالمره مقهور در تحت قوه شهویه است و لذت بهمه بدن او عاید میگردد و از اینجهة حضرت رسول فرمود که
در زیر هر موئی جنابتی است پس در آنوقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته
باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتی که آب میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن
نیست باید ایشان را از جهة آنکه مباشرت امور دنیا کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را خاکمال نماید و چون رو را
مطلع شدی و دستها باید بفکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همه اعضا و جوارح است و همگی خدمتکار او هستند و موضع نظر الهی است و باوجود این باید
کسی که هر گاه بتطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و اهم است پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیا فی نیة پاک ساختن
آن بشستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنرا خاکمال کند و در مقام شکستگی و تواضع بازدارد که شاید خدا از راه خواری و مذلت او شاید خدا
بشکستگی و فروتنی او رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او در او بدمد چه خدا در نزد دلهای شکسته است **فصل** سزاوار بنده مؤمن آنستکه بدن خود را
از چرک و وسخ و فضلاتی که بجهت نشستن نیز پاک نماید مثل اینکه سر را تراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن را بچیند و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای
زایده اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است و هیچ چیز در زیادتی رزق فراخ نمیکند که چیدن ناخن و
گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را
بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان را بمضمضه و مسواک ازاله کند و طوبالی که در بینی مجتمع
میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات عرق و غبار خارجی بحمام آنها را پاک نماید
و در حمام آداب ظاهریه است که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد و بحبس یکساعت در بیت گرم انگار کند
حبس در جهنم را و آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون داخل حمام شوی [illegible]
نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة [illegible] غافل نگردد [illegible]
از آب یا آتش یا غیر اینها پس آرزوی بگیرد و عبرتی بردارد و نظر بر کسی در هر چیزی [illegible] بهشت [illegible] که هرگاه خانه [illegible] معمور [illegible] در آنجا جاها
نیکو باشد و چون داخل آنخانه شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنای آن میکند و [illegible] میکند و از تأمل در جاهای و قیمت آنها
میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی بیند متذکر ظلمت لحد شود و چون آتشی ببیند بفکر آتش جهنم افتد

و چون ماری بنظرش آید اندیشه افعیهای دوزخ را کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون حیوانی بنظر آید نکیر و منکر و زبانیه جهنم را یاد آورد و چون قومی را مشغول محاسبه ببیند تفکر محاسبه روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت را کند و همچنین مقصد دوم در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبیست الهی و معجونیست آسمانی که مرکبست از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی بمثابه اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست که مثلا انسان که حقیقت او مرکبست از اجزای معینه انسان موجود کامل نمیباشد مگر بمعنی باطنی که روح اوست و اعضای محجوبه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهر هر چند این اعضا مختلفند بعضی از آنها چنین است که به نبودن آنها انسان نیز معدوم است و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال اینها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمیمیرد ولیکن ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از او زایل میگردد مثل دست یا چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر چیزیست که بر طرف شدن آنها حسن بر طرف میشود و آدمی قبیح منظر میگردد چون ابرو و شره و ریش و گوش و بعضی دیگر از آنهاست که تمامیت حسن بنبودن آنها بر طرف میگردد مثل کشیدگی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنین نماز حقیقتی است مرکبه که شریعت مقدسه آنرا از امور مختلفه مصور کرده و ما را بفعل آن مامور نموده و روح آن نیت قربت و اخلاص و حضور قلب و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و تکبیر و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترک آنها باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه مندوبه از قنوت و تکبیرة الاحرام و تکبیرات زاید از قدر واجب از ارکان بمنزله ابرو و چشم و ریش و شره سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که فوت بعضی از اینها حسن را بر طرف میکند و فوت بعضی کمال حسن را و شخص نماز بر طرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی ای برادر بدانکه نماز تو هدیه و تحفه ایست که بیارگاه مالک الملوک میبری و بآن تقرب بحضرت آن میجوئی مانند کنیزی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی که او سلطان السلاطین است تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانند و در روز عرض اکبر آنرا بتو رد مینمایند پس دیگر اختیار با تست ببین چه بابت کرد پس هر که آنرا انچنانکه خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و مندوبه آنرا بعمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیه آنرا مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی است که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی عاقل کامل از برای پادشاهی ببرد و هر که بهمین اقتصار باعمال ظاهریه کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بنده مرده بیروحی را پیشکش سلطانی نماید و هر که بعضی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بنده کوری یا کری یا لنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه المنظری را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شو و با خود تامل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری یا بنزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا یا حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بمعرض قبول افتد پس ای مغرور بیچاره ترا چه افتاده که اینقدر غفلت و مسامحه میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت تو بسوی اوست و وارد شده است که هر نمازیرا که آدمی رکوع و سجود آنرا درست بجا نیاورد اول چیزی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زینهار زینهار از آن غافل نگردی و آداب و شرایط آنرا بجا آوری و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر است وظیفه علم فقه است و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی از اسرار باطنیه که حیات نماز با آنها بسته است تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد فصل بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند شش چیز است اول اخلاص و نیت قربت و خلو از شوائب و تفصیل آن مذکور شد دوم حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از غیر کاری که بآن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارت از آنست که آدمی بجمیع حواس خود متوجه نماز گردد و همه فکر و همتش بنماز باشد و در دل او بجز معبود او نگذرد و جز او کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارت از آنست که مقابل قبله بایستد با وقار و خضوع دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از یک انگشت تا یک وجب گذارد و انگشتان پای خود را رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچپ و راست نکند و با ریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها سیم اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این مرتبه غیر از حضور قلب است چه بسا باشد که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه بسا کسان در فهمیدن معنی قرآن و اذکار بیکدیگر متفاوتند بسا معانی باریک و اشارات

در بیان چند چیزیکه حقیقت و روح نماز است

لطیفه که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بوده باشد از آن مفهوم چهارم تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آن سخن است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نمیآورد پنجم هیبت و آن غیر تعظیم است و عبارتست از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفیرا هیبت نمیگویند بلکه خوفیکه سبب آن عظمت و جلال باشد آنرا مهابت ششم امیدواری و آن امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشانست و مهابت و سطوت او در خاطر جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خایف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیرات و گناهان خود است و ذکر قصور و بیقدری خود و ملاحظه اینکه با این حال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذو الجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید

فصل بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دل است پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه نیست در اینکه آنچه از نماز باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد اموریست که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامیکه از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر که کسی که با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سوال از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و شکی نیست که او خدا را می ستاید و ثنای او را مینماید پس هر گاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چه تعظیم بعمل میاید و این افعال هر گاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بغیر جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر حلقه عبادات بودی و خدا حکم بقتل تارک آن کردی و از انجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مومنانیکه حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید وَالَّذِینَ هُمْ فِی صَلَوٰتِهِمْ خَاشِعُونَ یعنی المومنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و میفرماید وَأَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِذِکْرِی یعنی بجا آور نماز را از جهة یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازیکه با غفلت باشد از یاد خدا خالی است و میفرماید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَوٰتِهِمْ سَاهُونَ وای برای نماز کنندگانی که در حال نماز خود غافلند و میفرماید وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلَوٰةَ وَأَنْتُمْ سُکَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی در حالت بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و رسیده است که مراد بیهوشی محبت دنیا یا هموم و غموم دنیائی است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز بمعنی فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است و دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللهم هر که نفهمد اینها را ناقص کرده است و فرمود که خدا نظر نمی افکند بنمازی که آدمی دل خود را بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز کرا قبول میکنی خطاب رسید که کسیرا در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روز خود را بشام رساند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن بازدارد و گرسنه را سیر کند و برهنه را بپوشاند و بغریب جای دهد و رحم کند بر بلا رسیده پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم و چون از من سوال کند عطا مینمایم و مثل او در میان مردم مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوههای او نمیپوسد و در اخبار موسی وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی احادیث قدسیه وارد است که خدا میفرماید من نماز هر نماز کننده را قبول نمیکنم بلکه قبول میکنم نماز کسیرا که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر و گرسنه را بجهة خاطر من اطعام کند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خوشا بحال کسی که خالص سازد از برای خدا عبادت خود را و مشغول نگرداند دل خود را بآنچه دو چشم او میبیند و فراموش نکند یاد خدا را بآنچه گوش او میشنود و تنگدل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه از برای او بهشت واجب میشود پس هر گاه نماز کنی خود را بسوی خدا بدار و قبول کن بدرستیکه هیچ بنده نیست که در وقت نماز و دعا روی خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن را

رو باد میکند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که نمازهای بنده گاه نصفش بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن بالا میرود و کمتر آنچه که دل او رو بآن آورده و امر بنافله شده تا نقصانی که بجهة عدم حضور قلب در نماز بهم رسیده تمام کند و در حدیث است که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می‌شنیدند و همچنین از کامل انبیاء ... جناب رسول بود که از آن صدائی میشنیدند مثل صدای جوشیدن دیگ در وقت حرکت و بعضی از زوجات آنحضرت نقل میکنند که حضرت رسول در نزد ما نشسته بود و ما با او سخن می‌گفتیم که دفعتاً حالتی برای آنحضرت رو میداد که گویا ما را نمی‌شناخت و ما او را نمی‌شناختیم و سبب او این بود چون شروع بوضو کردن میکرد رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد با آنحضرت عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمود هنگام ادای امانتی رسیده که خداوند آن را بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل آن ابا کردند مروی است که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود و متوسل بعذرا ... فرمود که او را در حال نماز بیرون کشید چه در آن حالت احساس هیچ المی نمیکند پس در نماز او را کشیدند و احساس الم ازان نکرد و حضرت امام حسن علیه السلام چون از وضوی خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود سزاوار است برای کسی که اراده حضور رب ذی العرش نماید که رنگ او متغیر گردد و بحضرت سید الساجدین علیه السلام عرض کردند که شما را چه میشود هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که در خدمت که میایستم ابو حمزه ثمالی گوید که نماز میکرد ردا از دوش مبارک آنحضرت افتاد و آنحضرت بپوشش آن نپرداخت تا از نماز فارغ شد من از آنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی که در خدمت کی بودم ... نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدری که دل او متوجه باشد و هرگاه که آنحضرت بنماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا عرق می ریخت و چون بنماز می ایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر آنچه باد از او حرکت دهد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش بر زمین می افتاد از سبب آن سؤال کردند فرمود آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن شنیدم پس جسم من تاب مشاهده آن نیاورد و دیگری از بزرگان در مسجد در حین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آنشخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت نفهمیدم و دیگری تنها بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در دست راست و چپ او کیست و نظایر امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها مشاهده میشود از کسی که مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز ایشان ... که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بودند و یکی از بزرگان را سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و ساعتی می نشینم تا اعضا و جوارح من آرام گیرد پس بنماز برمیخیزم و کعبه را مابین دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را زیر قدم خود می بینم و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نمازهای منست پس در میان امید و خوف میایستم و تکبیر احرام میگویم و قرائت میکنم بخضوع و خشوع و رکوع و سجود میکنم و با اخلاص تمام نماز را تمام میکنم و نمیدانم که آن نماز من قبول شده یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شده که نماز بدون حضور قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقهاء میگویند که نماز صحیح است اگر چه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح اینست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب ترک نماز از او ساقط شده و اگر چه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد علی فی الجمله حضور قلبی اگر چه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است با وجود این امید هست که حال کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالکلیه تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا میآورد و از طمأنینه در رکوع و سجود صحیح خالی بود و با او گفتند که این نماز فاسد است ... پس چه فایده بران مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی ... نماز اگر باین صورت ... و مقصود من از این عمل اینست که بدانند من سرکش و یاغی نیستم

فصل بدانکه از برای آداب باطنیه مذکوره اسبابی چند است که حصول آنها بدون آن اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام بنماز است چه هر کسی دل او تابع همت اوست و حاضر نمیگردد مگر در امری که اهتمام بآن داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت بآن هست پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خانه آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر و نماز وسیله وصول آن است و چون باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در امری اهتمام و اعتنا بشأن آنست از اینجهة است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا یا یکی از بزرگان ... که ... قدرت بر نفع و ضرر تو دارد دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت

مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت او است حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان مکن که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن خود را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در رفع افکاری که باعث مشغولی دل میشود و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمان است و دیگر معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت شکستگی و خشوعی حاصل میشود که از آن تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر و بی‌نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره از مملکت او نقصان نمی‌پذیرد و ذکر آنچه بر انبیا و اولیا رسیده از انواع مصائب و بلا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هر چه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت او بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعده در عطای اجر و ثواب که از برای نماز گذارندگان مقرر فرموده و اما حیا پس سبب آن قصور و تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن جنایات باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بر همه احوال و امور و خطرات قلب عالم است و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او بهم میرسد که از آن حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی پس اگر این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب آنها و طریقه تحصیل اسباب آنها بدو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و انتهای همه چیزها باو و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کائنات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب دوم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز دل را چنان از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مؤمنانیکه یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفرق خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خواطر است و دفع اینها نمی‌شود مگر به دفع اسباب اینها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اول امور خارجیه ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها میگردد چه امثال امور بسیار میشود که او را مشغول میسازد باید قطع این اسباب را کرد باین نوع که در حال نماز چشم را برهم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند یا نزدیک دیواری بایستد و چیزیکه او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهة بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانه تاریک و کوچک را اختیار میکردند که بقدر جای سجده بیش نبود و قسم دویم اسباب باطنیه است یعنی اموریکه در دل آدمی است که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر کرا دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر بر یک چیز نمیباشد و دل او را از اینطرف بآنطرف میکشد و چشم برهم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمیبخشد و علاج این منحصر است در اینکه دل را بقهر مشغول معانی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهمات آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزه بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خانه دل خود بیرون کند پس هر گاه دل او بواسطه این معالجات ساکن شد و از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره از برای او نیست مگر اینکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموریکه باعث مشغولی دل او و مانع از حضور قلب است و شهوات و علایقی که او را از خدا باز دارد پس دل را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزیکه او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان دشمن او است پس اخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید او محتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس بمجرد همین کفایت نمیکند که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیاناً بفکر آن افتادی و در صدد آن برآمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو برمیخیزد و دل ترا در میانه جدال می افکند تو میخواهی از آن مشغول نکنی و علایق او را بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آواز آنها او را از خواب باز دارد و ذهن او را مشوش کند و او برخیزد و با چوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و آنها را براند و چون مشغول شود باز عود کنند پس هر گاه

خواب راحت با فکر صحیح از برای شخص در زیر اندر حنت میسر نمی شود بلکه باید از امکان بجای دیگر رود و باد درخت را قطع کند پس همچنین درخت
شهوت چون نمو کرد و شاخ و برگ او از اطراف و جوانب خانه دل را گرفت گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای میگیرند
چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند مانند تمساینگر دگی فات مجتمع میکردند و این افکار و خواهشها را نهایتی متصور نه مگر کسی از
انها خالی میشود همه آنها مجتمعه در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصان است و اساس هر شقاوت و
بلا کی است و هر دلی که در ان محبت دنیا باشد با وجود طمع از لذت مناجات با خدا و در چه دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم
قدس انجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در انجا تابد عشق امد و بر ملک دل بزد حلقه گفتم کیست این گفتا غرقی
کشته ام ییلاق سلطانی هست این گفتم غرقی گشته العشق املک دل ییلاق سلطان کی شد قشلاق چوپانی هست این بلی
همت هر کسی در پی انچیز نیست که بان شاد است پس کسی که شادی او بدنیا باشد چگونه دل او مشغول نماز میگردد ولیکن باید باز نومید
نباشد و دست از مجاهده بر ندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز باید حاضر گرداند و تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این دوای
حضور قلب است و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از ان نفرت می کنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از این است که اکابر دین
سعیها کرده اند که دو رکعت نماز کنند که در ان در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد و نتوانسته اند با وجود این دیگر مارا چه طمع در این باقی میماند ای
کاش ثلث نماز یا ربع ان از وساوس و افکار باطله سالم ماندی و مخفی نماند که جمیع انچه مذکور شد در افکاریست که متعلق بامور مهمه دنیاست که
هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود ان افکار نیز تمام میشوند و بسا باشد که افکار آدمی و ساوس باطله و افکار فاسده چند است که اصلا
متعلق بشغل و عمل دنیایی که از برای او باشد نیست بلکه محض توهمات باطل و تصورات لاطایل است و امر در انها مشکلتر است اگر چه رفع
محبت دنیا از دل مدخلیتی بسیار در زوال انها دارد **فصل** بدانکه از برای هر یکی از شروط نماز و افعال و ارکان ان اسرار و اشاراتی است
که هر که طالب آخرت و شایق بر تبه سعادت باشد باید از انها غافل نگردد و ما در این کتاب شمه از انها را ذکر می کنیم پس میگوییم که اما از ان اسرار
آن است که چون بانگ مؤذن بشنوی بیاد هول منادی روز محشر افتی که باواز مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواند پس بشتاب بسوی جا آوردن
آنچه اذان بجهة آن است که نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل بان کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز
قیامت بلطف و مدارا ایشان را خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرخناک گردی و رغبت و شتاب
بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از اینجهة بود که سید انبیا در وقت صلوة میفرمود ارحنا
یا بلال یعنی ای بلال ما را راحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از ین کلمات اذان را و ببین که ابتدا و انتهای ان نام
بزرگ خداست و این اشاره بان است که اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است و دل خود در استعداد سازکه چون تکبیر را
بشنوی بتعظیم خدا را بجای آوری و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری و چون اشهد ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را
نابود و باطل انگاری و چون اشهد ان محمدا رسول الله بشنوی پیغمبر صلی الله علیه و آله را حاضر دانی و با ادب تمام نام او را بزبان آوری
و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل متذکر آن شوی
که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است پس باشوق و رغبت متوجه ان گردی بعد از ان عود تکبیر و تهلیل پروردگار نیز بیاد
ابتدا بان کردی و مبدا و معاد خود را خدا دانی و بس و اعتماد و قوام خود در اجل و قوة او دانی و بدانی که هیچ حول و قوه نیست
مگر بواسطه خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شد متذکر شو که این وقتی است که خداوند عالم از او قرار داده است از برای تو که در ان
وقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایز گردی و باید در انوقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه
مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا رحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را از هر چه نور از خدا مشغول میکند خالی سازد و بعد از ان
ببین اهم توازدیوان چه طایفه بیرون میاید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و لذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او
شربت عنایت نوشیدی و یافتی که او روی تو آورده است پس در عهد امن و امان داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطر بلکه جا
او از همه جا منقطع و امید او از هر چیز بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رئوف از دل تو بفهمد که یاد او دارد نظر رحمت
در افتد بتو می افکند و توفیق تو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند بندگان مضطر خود پس چون رو
بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از همه سمت گردانیده و روبجانب خدا آورده و این اشاره بان است که باید روی دل را از هر چه ماسوی الله

بگردانی و رو بخدا کنی همچنانکه روی ظاهر را بجانب خدا کرده روی دل از اصحاب جاهلی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون بنده
خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد و فرمود ایا نمی ترسد کسیکه روی خود را
از نماز میگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد اینست که هر که در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال
او بگرداند بیم است که خدا روی دل او را چو روی خر کند یعنی غفلت را بر او مستولی گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی
سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی و باین عمل ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بر ازی جوئی و یاد آوری هول ایستادن را
در عرصه عرض اکبر در حضور خالق داد گر در معرض پیش ایستاده خواهی بود و پس یاد آور که در انوقت در حضور پروردگار ایستاده ای و او مطلع بر احوال
تست و مالک ملک و ملکوت را پست تر از یکی از پادشاهان دنیا مگردان و لا اقل در حضور چنین پادشاه لم یزل و لا یزال چنان بایست که
در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسی که میخواهی نزد او صلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی
و خاک بر سر کسی که ادعای خدا شناسی و عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد
حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند **فصل** چونکه از این مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهفت
تکبیر و دعای انها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نمای و ذلت خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم
انت الملک الحق یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق قدرت نامتناهی خداوندی و استیلا و تسلط او بر همه عوالم متذکر باش و چون گوئی
لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک یعنی اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست
تست و شر و بدی را در ساحت کبریائی تو راه نیست متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گوئی عبدک و ابن عبدک
منک و لک و الیک یعنی من بنده و بنده زاده توام و وجود من از تست و بسوی تست و از برای طاعت تو شده ام و بازگشت من
بسوی تست ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه اوست خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و وجود تو از
اوست و قوام تو باوست و ملکیت تو از برای اوست پس از او هستی و او نور او را نخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت
پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو و اگذار و همچنین در امثال این فقرات انواع این
معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا میباش و خود را محافظت کن از انکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی
که حال بموقف حضور پروردگار رسیدی و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر از این است که وصف
کرده شود یا از هر چیز یکه بتصور شود بزرگتر است یا از ان بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در انوقت تعقل عظمت و جلال او کن
که همه اشیا را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر
شماری در نزد کبریای خدا هر چیز را که میان عرش اعلا و تحت الثری است بدرستیکه خدا یتعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و
دل او غافل است میگوید ای کاذب ایا مرا میفریبی بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی
مناجات خود ترا دور میکنم پس امان ای برادر وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را میابی و در نفس خود از نماز بهجت و سرور
ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می بینی بدانکه تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه
خدا ترا دروغگو شناخته و از درگاه خود ترا رانده و از آستانه خود ترا دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند زنیکه فرزند عزیز او مرده باشد
و بعلاج خود بپرداز پیش از انکه حسرت و ندامت بینی و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که اول کلمات آن اینست
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را گردانیدم بجانب انکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد
روی ظاهر نیست چه خدا از جهة و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و زینهار که اول مکالمه خود با پروردگار
در مقام دروغ نباشی چه هرگاه دل تو در فکر خانه و دیار و بازار و کسب و کار و متوجه مواد هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و روبا او نیاورده
خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل خود را در انوقت از ماسوی الله خالی سازی تا
لا اقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حنیفا مسلما بدانکه مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس
اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این داشته باشی و چون گوئی وما انا من المشرکین یعنی من نیستم از جمله مشرکین
شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه اگر در نماز خود ریا کار باشی و مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود و از تو دروغ سرزده خواهد بود و چون گوئی

وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیانست بدانکه این سخن بنده ایست که خود را هیچ داند و اصلا قدرتی از برای خود و قوتی نبیند پس اگر گوینده اینکلام خود را مشاء اثری بیند کاذب خواهد بود **فصل** چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میکوئی اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تو است و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل نور از خدا بگرداند و نور از مناجات با خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطه ترک سجده ملعون ابدی گرفتار شده و رانده درگاه الهی گردیده و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد مثل کسی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو باو آورد که او را هلاک سازد او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که محض گفتن او را سودی نمی بخشد تا داخل قلعه نشود همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندهد و فایده نبخشد تا دست از فرمان برداری او برداری و ترک شهوت خود نمایی و خود را بقلعه محکم الهی که گفتن لا اله الا الله باشد با شرایطی که دارد داخل نمایی و چون بگوئی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ باید قصد یمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ یعنی جمیع انواع حمد مخصوص ذات پروردگار عالمیان است باید بنظر درآوری که هر نعمتی که موجود است از سرچشمه عنایت و احسان اوست و الا دیگری احسانی نماید مسبب اوست و چون بگوئی اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ باید انواع لطف و احسان را بنظر درآوری و چون بگوئی مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آنروز گردی بعبارات در مقام اخلاص درآئی و بگوئی اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ یعنی تو را پرستش میکنیم و از تو یاری و استعانت میجوئیم پس در اظهار عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشاراتیکه در آنهاست بنظر درآوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون بتهدید و بیمی خایف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی بدل بجا آوری و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و آماده رکوع گردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریائی الهی گردی و بجهة تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست خفول و او زدم از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری و پشت در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود گردی پس امیر است دار زبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوئی سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی تسبیح و تنزیه میکنم پروردگار خود را که عظیم و بزرگست و متلبسم بحمد و ستایش او پس راست بایست و متذکر شو یاد احسان و انعام فرمودن پروردگار بر سایر کسندگان در شکر که از نذکار تر او بگو سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد و شکر کسی را که شکر کرد پس شکر مطلب کنی و گوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ پس اظهار عظمت و کبریائی او از آنی و گوئی اَهْلَ الْکِبْرِیَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که کشیدن گردن در حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باین است که من گردن اطاعت نهاده ام اگرچه بشمشیر گردن زنی کر تیغ بارد در کوی آنماه گردن نهادیم الحکم لله و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی برای خدا نمیکند مگر اینکه خدا او را زینت میدهد بنور بهای خود و جای میدهد او را در سایه کبریای خود و میپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقولست که ربیع بن خثیم همه شب را بیک رکوع بصبح میرسانید و چون صبح میشد ناله دردناک از دل میکشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شد و چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار او یاد آور که بجهة غایت عجز و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاک است میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جمله هیکل خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق برخاک مسکنت انداز و روی خود را بر خاک گذارده متذکر این شو که از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادی و پستی خود و علو رتبه او را یاد آور و بگو سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی وَبِحَمْدِهِ پس اگر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت پرتو افکنده و سجده تو را قبول فرموده زیرا تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکندی و این موضع رحمت و عنایت اوست

نظم در کوی دوست شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار کن و دعا یا سجده برد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره بآنست که اول ما خاک بوده و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاک است و سجده دویم اشاره است باینکه باز عود بخاک خواهیم کرد و سر برداشتن از آن

اشاره بآنست که بار دیگر از آن بیرون خواهیم آمد و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی اشاره بآنست که آنچه اعمالی که کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجالت از آنها چیزی حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تشهد سند درگاه الهی را آورده ام و چون خدا فرموده است که لا اله الا الله قلعه محکم منست پس هر کس داخل شود از عذاب من ایمن میگردد پناه باین قلعه میآورم و بجز شهادت بر وحدانیت خدای و رسالت پیغمبر عملی و دست آویزی ندارم پس اصل ایمان را وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید داشته باشی همچنانکه در اخبار وارد شده و اگر یکی از آنها بتو عاید شود در رستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء و سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه هدایت و ایمان تست و بگوئی اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی و زنهار که چون بازی کنندگان بدون حضور ایشان در دل خود بزبان بسلام نگشائی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمائی و چون متذکر این معانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در اذان متذکر اذان الخالق گردد پس اذان اشاره بصور دویم و زنده شدن مردگان است و اقامه بجای منادی پروردگار است که بنده گان را بموقف حضور مطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهت پرسش اعمال و جواب و سوال است و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت ملک الملوک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بانهاست پس برکوع در مقام تعظیم میماند و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنین کردی و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک میافکند و بسجده میرود و گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب و سوال گوی و از عهده اعمال خود برای پس سر برمیدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود است این روز و چاره بر استغفار در اینحالت پس باز آن بیچاره خود را بر زمین میافکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بردارد و بزبان حال گوید نام که میبرکه زبان جواب نیست پس چون دست خود را از همه جا کوتاه میبیند دست در دامن اسلام زند و عرض کند که خداوندا مقر و معترفم و بجز اینکه بیگانگی تو مقر بوده ام و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان فرستد و گوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده گنهکار دیوان عمل سیاه تر روزگار همین دار از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران مانده بر است و چپ خود نظر افکند و دیده بعرصات محشر گشاید رو بشفیع عرصه محشر و سایر انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورده و گوید اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِینَ اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ امروز روز دستگیری و شفاعت و ایام رحم و عنایت است پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست ما بگیرید ای دستگیران روز بازخواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه از آنکه مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا و خوف و خشیت و سایر اینها را مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردد و هر بنده بقدر صفای نفس او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود و اشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون بنده بنماز ایستد حجاب میان او و خدا رفع شود و خدا رو باو میآورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا می نشینند و با نماز او نماز میکنند و بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود و منادی ندا میکند که اگر بداند با که مناجات میکند هیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای نماز کننده گشوده میشود **فصل** کسی که امام جماعت باشد و قومی باو

اقتدا کنند سزاوار است که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال نماز و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد چه او قدوه ایشان و نفوس ایشان را بجانب خدا جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا در وادی فکر باطل بوده باشد و بعضی از ماموین او حاضر القلب با دل خاشع و بدنی خاضع مشغول نماز باشند و از این شنیع تر آنکه دل او ملتفت بکسانیکه در عقب او هستند از مردمیکه نفع میتوانند رسانید و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند و ایا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران میکند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او میایستد و نیابت ایشان را میکند و حال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند متاثر میشود زیاده از انچه از عظمت و جلال خدا متاثر میگردد و ایا خجالت نمیکشد از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری ماموین و کمی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث نباشد امامت کند و الا ترک کند و خود را هلاک ننماید و علامت ان این است که امامت خود و غیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچیک از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک او و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زوایای دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزیکه باعث انتظام معاش و گذران او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت انداخته و باید کسیکه بنماز جمعه و عید حاضر میشود متذکر این گردد که این روزها از ایام شریفه و عیدهای مبارکه است که خدای تعالی آنها را مخصوص باین امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادات ایشان کرده تا بواسطه ان بدرجه قرب فایز گردند و از عذاب غضب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارکه ترغیب بآنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن و شارب چیدن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها کند سزاوار نیست که بفکر اهوال آخرت و زلزلهای آن روز پر وحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید از نور افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و دهشت در وقت حصول این ایات از شعار شیعیان و اهل ایمانست

مقصد سیم در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است

فصل بدانکه ذکر که عبارتست از یاد خدا اگر چه نفع ان در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور قلب و فراغت دل و توجه تام بخدا اعلام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعاتست و از برای ذکر اولی هست و اخری اما اول ان باعث انس و محبت میشود و آخرش را انس و محبت باعث میگردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدا از مشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت بآن انس میگیرد و محبت در دل او ریشه میکند همچنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت از آن تناول کند و مداومت بران نماید عاقبت بآن معتاد میشود و با طبع او موافق میگردد که ترک آن را نمیتواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بران مواظبت کرد بتدریج انس بخدا میگیرد و چون انس باو حاصل شد از هر چه غیر اوست منقطع میگردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمینماید و چون وقت مرگ رسد و خاک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل میکرد در اینوقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان مستخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد تا بملاقات خدا فایز گردد و هان تا چنان ندانی که ذکر مجرد حرکت دادن زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان اگر چه هرگاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بران مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد و اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله و غیر اینها و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر ذکریکه دلالت بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از اینجهة گفته اند لا اله الا الله افضل از همه اذکار است زیراکه دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا میکند

فصل بدانکه دعا مغز همه عبادتست و از اینجهة در فضیلت ان و امر بان ایات و اخبار بیشمار وارد شده و از کثرت اشتهار انها احتیاج بذکر انها نیست و ادعیه که از حضرت سید المرسلین

و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده است در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة آن وارد شده هر که طالب انها باشد رجوع بکتب دعوات کند بلی از برای دعا کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا ببیند و دعای او مستجاب گردد و نورانیت دعا در نفس او پیدا شود و از جمله شرایط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم اول آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها دویم اینکه حالتی را ملاحظه کند که در آن حالت استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه سیم آنکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد چهارم آنکه رو بقبله باشد پنجم آنکه دستهای خود را بلند کند بنحویکه زیر بغل او نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده دست خود را بجانب خداوند جبار دراز نمیکند مگر اینکه او شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا از فضل و رحمت خود را در ان جای ننهد پس چون دست خود را فرود میاورد بر سر و روی خود بکشد ششم آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و اخفات دعا کند نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان آنکسی را که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شماست هفتم آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که اینطریقه منافی خضوع و تضرع است هشتم آنکه تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود نهم آنکه جزم داشته باشد باینکه دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و اجابت میشود دهم اینکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لا اقل سه مرتبه اصرار کند یازدهم آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تعظیم و تمجید او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد دوازدهم آنکه ابتدا اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید سیزدهم آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه بگردن او باشد ادا کند یا عزم بر ادا کردن آن نماید و اگر متمکن از ادای ان نباشد توفیق ادا از خدا طلبد چهاردهم آنکه بتمام همت رو بخدا آورد و از هر چه غیر اوست قطع امید نماید پانزدهم آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است شانزدهم آنکه حاجات خود را بخصوصه نام برد هفدهم آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود شریک سازد هیجدهم آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است نوزدهم آنکه دعا را تاخیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنائی کند بیستم آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بغیر او نداشته باشد

مقصد چهارم در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن است بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون است و قدر فضیلت آن از شرح و بیان افزون از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدای تعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند پس چون ملائکه آن را شنیدند گفتند خوشا بحال زبانهائیکه اینها را بخوانند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نمیرسد یعنی هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب ان بیحد و حصر و چگونه چنین نباشد و حال اینکه ان کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین نازل شده است و تامل کن کلامیکه بلا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ ان از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی ان بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال ماضیه اثر او در دلها چگونه میباشد و در نفس از ان چه قدر صفا حاصل میشود پس بر کسی که از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت ان لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای ان آداب ظاهریه هست و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه ان است که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر پیش افکنده و تکیه نزده و چهار زانو ننشسته باشد بلکه مانند کسی که در نزد بزرگی جلیل الشان می نشیند بنشیند آهسته و شمرده و بتانی بخواند و از اینجهة است که در احادیث رسیده است که هرگاه در کمتر از سه روز قرآن ختم کند دانا نیست و در حدیث دیگر است که خوش ندارم که کسی کمتر از یکماه ختم قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث بسیار وارد است که در هر سه روز یک ختم بکند و از جمله آداب است که گریه کند و اگر گریه نیاید خود را بگریه بدارد و اندکی بلند بخواند اگر از ریا کردن ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما بنحویکه مشتمل بر ترجیع نباشد و حق ایات را مراعات نماید باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون بآیه بهشت رسد ذکر نعیم بهشت از خدا

مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیه دعا یا استغفار رسد دعا و استغفار کند و
در ابتدای قرائت بگوید أَعُوذُ بِاللهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و از هر سوره که فارغ شود بگوید صَدَقَ اللهُ الْعَظِيمُ وَ
بَلَّغَ رَسُولُهُ الْكَرِيمُ اللّٰهُمَّ انْفَعْنَا بِهِ وَبَارِكْ لَنَا فِيهِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است
اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او در اینکه بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال بر نزول اجلال فرمود
و از برای فهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده و گرنه بشر را توانائی شنیدن آن نبودی و نه ماتحت الثری را بلکه
اجزای ایشان متلاشی شدی لَوْ أَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللهِ اگر این قرآن را
بر کوهی فرو میفرستادیم میدیدی او را که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید پس مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای
تحمل تابش و درخشندگی نور اوست و نمیاید خدای تعالی کلام را با وجود علو درجه آن بفهم قاصر انسانی بواسطه بیان اسرار از برای ایشان
بلباس حروف و الفاظ شبیه است بقصد آگاه کردن انسان از برای بهایم و مرغان چه انسان چون خواهد چارپایان را امری را تفهیم کند که باید
یا برود یا نظر باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام در غایت انتظام بآن تکلم میشود قاصر
است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل میکند و از تکلم با آن حیوانات بانچه لایق آنهاست صدا میکند پس همچنین انسان چون از فهم
کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام از عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرده و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نموده
و صورت حروف بواسطه آن هم شرف گردید همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق روح مجرد بآن مرتبه شرافت رسید دوم در وقت قرآن خواندن
متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و بیاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خدا و ذاکر و خالق بشر است قرائت و در خواندن کلام او
نهایت خطر است و همچنانکه سزاوار نیست کسی بی طهارت دست بجلد و ورق و کلمات آن مالد همچنین زبانهائی را که بکلمات ناشایسته
متکلم میگردند سزاوار نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث برذائل اخلاق را نشاید که بحول معانی آن بگردند و باید در آنوقت متذکر
تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهة غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید
و مستحضر گردد که این کلام کسی است که بجز ذات مقدسه او چیزی نیست کامله جمیع آنچه می بیند و می شنود از عرش و کرسی
انها و در زیر و بالای آنهاست بوجود آورده و خالق و رازق کل اوست و همه موجودات و کافه مخلوقات از ذره تا ثریا در قبضه قدرت او
اسیرند برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها از هیچ قدرت نیست در نزد آنچه محسوس نیست
و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و چون قرآن را برای تلاوت گشودی گفتی هٰذَا كَلَامُ رَبِّي هٰذَا
كَلَامُ رَبِّي یعنی این کلام پروردگار من است این کلام پروردگار منست و بهوش باش سیم آنکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که قاری قرآن محتاج سه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه هر گاه دل او خاشع باشد شیطان
از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و
چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را با بندگان صالحین خود درک میکند و لطف
او را با ایشان میداند و چون از این مشرب دائمی نوشید هیچ حالی را بر این اختیار نمیکند و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیدارد چه در آنوقت بیواسطه
در مناجات با پروردگار است چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آنوقت پنجم تدبر در معانی قرآن و آن امریست غیر از حضور
قلب خدای تعالی میفرماید أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا آیا تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده
زده اند و اگر نخوانده برگرد مگر اینکه آیه را مکرر کند نزد او و از اینکه مکرر نماید و بار سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را مکرر میکرده اند بسا بوده که در
یک آیه تمامی توقف میکرده اند ششم اینکه بمحض تدبر در فهم معانی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی بر او روشن شود پس چون آیه رسید
که مشتمل بر صفات الهی است مثل وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و مثل هُوَ اللهُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ در معانی این اسماء
و صفات نیکو تامل کند شاید که اسرار آنها بر او منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و
ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابرها و باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند
و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت است متذکر آن گردد که آنچه در این عالم است از نعمتها و بلاها در
پیش نعمت و عذاب آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدای پی برد و در دل منقطع باو شود که ادراک عقوبات اعمال نجات بخشد

و نعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیا و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان رسد متذکر بی نیازی
الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری ایشان در
آنست متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات وعده و وعید و امر و نهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآنست نگاه
دارد و آن چند امر است از آنجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد چه این بمنزله پرده ایست از برای آینه دل که منع میکند از تابیدن آنچه
غیر اعتقاد اوست در آن و از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن با اعتقاد اینکه غیر از این تفسیری برای آن نیست و از اینست که در اخبار منع از آن شده است و از آنجمله
صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و بسیار امور دیگر متداول میان قاریان است چه همه تامل او مقصور بر اینگونه امور است مانع از فهمیده
معانی است و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهره و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه
در آن هشتم آنکه هر خطابیکه در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب باوست و او مقصود از آن خطابست و هر قصه از قصص انبیای سابقین را مشاهده
نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که قرآن به این ارشاد است و ارشاد و هدایت و رحمت و شفاء و موعظه
و نور و راهنمائی عالمیانست پس هر که از آن بخواند باید که خواندن او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که از آن بفهمد و بمقتضای آن عمل
کند بخواند نهم آنکه دل او متأثر شود بآثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات متفاوته از برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی
و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و چنین پندارد که گویا
از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی و انبساط در او بهم رسد و
چون بوصف بهشت رسد اثر شوق بآن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال
و اسماء خداوند متعال رسد تخشع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و مثال اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول اینحالات است و الا عمل بآن
و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست دهم آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان که از غافلین نیستند و از مرتبه غفلت بیرون
آمده اند سه گونه است اول و آن مرتبه پست ترین است آنست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن میخواند و خدای تعالی باو نظر میکند و کلام
او را می شنود و در اینوقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است دوم آنکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود
با او خطاب میکند و سخن بسیار میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در اینوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدن است سیم آنکه مطلقا ملتفت خود
نباشد بلکه همه همت او مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحویکه گویا مستغرق مشاهده جمال اوست و از پروای غیر او فارغ و این درجه
مقربین و صدیقین است و دو درجه سابق درجه اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهداء ارواحنا فداه
اشاره بمرتبه سیم فرموده است الَّذِي تَجَلَّىٰ لِعِبَادِهِ فِي كِتَابِهِ بَلْ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ فِي خِطَابِهِ بَلْ فِي كُلِّ نُورٍ وَفَيْءٍ یعنی تجلی کرد
از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را با ایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام را در نماز حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد از سبب آن پرسیدند فرمود آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا از او
صاحب کلام شنیدم و چشم طاقت معاینه قدرت او ننماند و اگر کسی باندرجه رسیده بهجت او بحدی و لذت او بنهایت میگردد
و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی از آن نمی فهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا قرآن را از پیغمبر می شنوم که بر صحابه بگاه میخواند
و بعد از آن از اینمقام ترقی کردم پس میخواندم از آن تا از جبرئیل می شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر مینمود پس خداوند لطف بمن فرمود که
بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام می شنوم و در آنوقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است
که هر گاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت سیر نمیگردد یازدهم آنکه از حول و قوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را نبیند پس هر گاه بآیه رسد که
مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نبیند و از اهل آن وعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده شمارد و شوق نماید که
خدا او را با ایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را مقصر داند و چنان تصور نموده که خود مخاطب
باین آیه است و باین اشاره فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسیدند که مشتمل است بر تهدید
و تخویف گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای زفیر و نعره دوزخ جهنم بگوشهای ایشان میرسد مقصد پنجم در ثمره از آداب
روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حد احصاء و بیرون از حیز احصار و تذکار است
و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست بلکه در اینجا اشاره ببعضی آداب باطنیه و ظاهره

روزه میشود و باید که بسیار ادارا روزه دار آنست که چشم خود را نگاه دارد از هر چه نظر کردن بآن حرامست یا مکروهست یا دل او را از یاد خدا مشغول میسازد و محافظت نماید زبان خود را از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هرچه شنیدن آن حرام یا مکروهست و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات یا مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال آنقدر چیزی نخورد که کل معده او باشد چه سر امر روزه داشتن آنست که قوه شهویه مغلوب و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه گردد و دوری از تجرد و روحانیت حاصل شود و هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده و مقابل آن را در شام بخورد چگونه این مطلب دست میدهد خصوص هرگاه بهیچ عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف می کنند در ماههای دیگر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده او از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آن وقت بر غبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیاد تر بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوه شهویه او بهیجان میاید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس میبخشد پس روزه دار باید لااقل بهمان غذائیکه در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خود را بآن ضم ننماید تا سودی از روزه ببیند و از جمله آداب روزه دار آنستکه در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و این حالی است که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در روز عید فطر بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود که ماه رمضان را خدا تعالی میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزیکه سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و بیهوده کاران زیان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکو کار مشغول نعمت خود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی بلهو و لعب نپردازد بدانکه از برای روزه سه درجه است اول روزه عوام و آن عبارتست از اینکه در روز شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات آنها محافظت نمائی و این نوع روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب دوم روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و کلیه آن در برابر روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده بهشت از ثوابهای بی پایان سیم روزه خواص خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از فکر دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه بیاد غیر خدا و صبح قیامت یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه رو کردن او بغیر خداست چنانکه فرموده قل الله ثم ذرهم یعنی بگو خدا و هرچه غیر اوست واگذار و این روزه انبیا و صدیقین و مقربین است و ثمره این روزه فوز بمشاهده جمال لقای الهی است و رسیدن بخیری که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه آنست که هرگاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آن ماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را از معاصی نگاهدارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بغیر حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و آدابیکه در آن ماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر این شخص از طایفه عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص در شب قدر زیرا که آن شبی است که در آن اسرار منکشف میشود و از مبدأ فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و مناط عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردن است بنحویکه الم گرسنگی را در آنوقت احساس کند مقصد ششم در بعضی از آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمده چیزهائیست که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و آن مهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوبست و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهره آن وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور و ما در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه مینمائیم فصل بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبه محبت و انس باو است و آن موقوفست بر صفای نفس و تجرد آن پس هر چه نفس انسانی صافی تر و مجرد تر باشد انس و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول صفای نفس و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک مناع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهت خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از اینجهت خدا تعالی قرار

در بیان روزه

در بیان بعضی از آداب حج

عباد ا...

عبادتی را فرموده که متضمن این امور است چه بعضی از عبادات بذل مال است در راه خدا که باعث دل کندن از متاع دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی متضمن ترک شهوات و لذتهاست چون روزه و بعضی دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و حرکت اعضا در عبادت او است چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر همه این امورست با زیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع امال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتمال امور یکه مردمان با آنها انس نگرفته اند و عقول سر آنها را نفهمیده اند مثل زدن سنگریزه و هروله میان صفا و مروه چه باشال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند و بالجمله طبع را با آنها انس و نفس را میل حاصل میگردد اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول انسانی را راهی بفهمیدن اسرار آنها نیست پس بجا آوردن آنها نیست مگر بجهة محض اطاعت امر و بزرگی مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بندگی حقیقی آنستکه در فعل آن سببی جز اطاعت مولا نباشد المؤلف بنده ایم و پیشه ما بندگی است بندگانرا با سببها کار نیست می نخواهد کار بنده علتی جز که فرموده است مولا خدمتی و از اینجهة بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حج بخصوص لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا یعنی خداوندا اجابت تو را بحج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات دیگر این را نفرمود پس چنین عبادتی که عقل کسی بجهة آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشانست باسرار عبودیت و بندگی و این سر قرار دادن حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن بنوعی حالی از حالات آخرت است متضمن اسرار دیگر است همچنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینها اینکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا شده و مشهد بوده و بخدمت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند و آن مکان مقدس سر زمینی است که پیوسته محل نزول جمیع انبیاء از آدم تا خاتم و همیشه مهبط وحی و محل نزول کروبیان بوده و در آنجا سید انبیا متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا با کثر آن سرزمین رسیده و حضرت ذو الجلال آنرا خانه خود نامیده و بجهة عبادت بندگان خود برپای داشته و اطراف و حوالی حرم خانه خود و حرم مکه آن قرار داده و عرفات را مثل میدانی در ابتدای حرم خانه خود گردانیده و از برای حیوانات او و کندن درختان و نباتات آنجا بجهة اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده و آنرا بطریق پای تخت پادشاهان مقرر نموده که زیارت کنندگان از راههای دور و دراز و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحبخانه نموده باشند با اعتراف بآنکه او منزه از زمان و مکانست و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج میایند و سرعت اجابت دعوات است موجب یاد آمدن پیغمبر و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب و صفای نفس میگردد فصل کسی که اراده حج میکند در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند اول اینکه نیت خود را از برای خدا خالص کند بنحویکه شایبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس بجهة احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و بر طرف شدن اموال چون مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همه اینها عمل را از قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از رسیدن ثواب موعود میگردد و چه احمق کسی است که متحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابدیه گردد بجهة خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارد دوم آنکه از گناهان توبه کرده توبه خالص کند و از حق الناس که در ذمه او باشد خود را بری الذمه سازد و دل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که از این سفر بر نخواهد گشت و وصیت خود را بر حسب شرع سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اصل این سفر نیز از جمله تدارک خانه آخرت است و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال بیاد آورد زمانی را که قطع از اینها خواهد نمود بجهة سفر آخرت سیم آنکه در وقت اراده سفر متذکر عظمت خانه و صاحبخانه گردد و بیاد آورد که او را در این وقت ترک اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده بجهة قصد امری رفیع الشان عظیم القدر یعنی زیارت خانه که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر مثل سفرهای دنیائی است و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و رو بچه جائی آورده و قصد زیارت که را دارد که او متوجه است بزیارت آستانه حضرت مالک الملک و از جمله کسانی است که منادی پروردگار او را از برای دعوت داده و او بجان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده و بخانه رفیع القدر عظیم الشان رو آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد و از او وسیله وصول بغایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد متعال باشد سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزیکه در راه او باعث تفرقه دل او و مشغول میسازد خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد و در آن وسعت دهد

در بیان بعضی از آداب حج ...

در بیان اسرار باطنیه حج

اما نه بحدی که باسراف منجر شود و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید همچنانکه طریقه خوشی گذرانان اهل دنیا است و اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس این اسراف نیست چنانکه رسیده است که هیچ خیری در اسراف نیست و هیچ اسرافی در خیر نمیباشد هشتم آنکه در این سفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی که باو رسد بآن خرسند و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج اوست نهم آنکه با رفقا و اهل سفر خویش خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشتگوئی اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن لغو از او سر نزند و سعی کند رضای خدا را در آن ... نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حج مبرور هیچ جزائی بغیر از بهشت ندارد شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنست که با آن خوش کلامی و طعام دادن باشد و باید بسیار اعراض و رفق و جمال و غیر اینها از هم سفران نکند بلکه با همه هموار ... کند دهم آنکه زوار راه خانه خدا فروتنی و خفض جناح نماید و حسن خلق را پیشه خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو رسد متحمل شود یازدهم آنکه ژولیده و غبارآلوده باشد و خود را زینت نکند و میل باسبابیکه باعث فخر و خودنمائی است نداشته باشد و اگر تواند پیاده راه رود خصوصا در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطیکه مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد و همچنین اگر برای کسیکه پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است

فصل بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون رود و داخل بیابان گردد و گریوه‌ها و عقبات مشاهده کند و رو بخانه خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بگریوه‌های عالم برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از تنهائی راه یاد تنهائی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامه احرام پوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانی را که در میان کفن خواهند پیچید و با آنجامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامه احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست و زبان به لبیک اللهم لبیک گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است و اگرچه باید امیدوار بقبول لبیک او باشد اما از ردّ آن نیز خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او رسد که لا لبیک و لا سعدیک پس باید مردد میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود ناامید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل محنت و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضای وی افتاد و نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک نمیگوئید فرمود که میترسم پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش گشته از مرکب بر زمین افتاد او را بهوش آوردند و سوار کردند و لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ گردید و چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده است وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا خلاصه معنی آنکه ندا کن مردمان را که بحج حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و برآمدن مردم از قبور افتد که فوجها در گرد آن بعرصات قیامت بشتاب میخرامند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرمی گردید که هرکه داخل آن شود در امن و امان است و امیدوار شود که باین سبب از عقاب الهی ایمن گردد و دل او مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود شعر

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که تو در برون چکردی که درون خانه آئی

و باید امید او در همه حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحبخانه کریم و رحمت او واسع و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسیکه پناه باو آورد رد نمینماید و چون نظر او بخانه افتد مستغرق عظمت او گردد و چنان تصور کند که گویا صاحبخانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحبخانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف مینمایند و بداند که مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دل است در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد با ایشان که متشبه بآنان شوند در طواف خانه که فَإِنَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوب است پریشان هستی بنکو پریشان و چون بنزد حجر الاسود آید که آنرا ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خداست در زمین و عهود بندگان در اوست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حجر الاسود دست خداست در میان خلق

او آن بندگان مصافحه میکند با او و چون مصافحه بنده با آقا باعث [illegible] با کسی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون خدا پیمان از بندگان عهود خود گرفت امر فرمود حجر الاسود تا آنرا فرو برد پس از اینجهة در نزد آن میگویند اَمَانَتِی اَدَّیْتُهَا وَ مِیثَاقِی تَعَاهَدْتُهُ یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را تازه کردم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزیکه گشوده شده است هرگز بسته نشده است باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باین وسیله او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن خانه کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا او زده و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاریکه دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجا و پناهی نیست بجز عفو و کرم تو و راه بجائی ندارم و دست از دامن خانه تو برنمیدارم تا مرا بخشی و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه بجهة سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی میآیند و زمانی میروند و بجهة اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسی که بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در در خانه آمد و شد میکند که شاید دیگر مرتبه او را ترحم کند و در وقت آمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفه میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر بازدحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقه امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصه قیامت و احوال آنروز پر هول و وحشت را و پراکندگی مردمان در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت از او انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و بانیت خالص بدرگاه خدا بنالد که حج او را قبول کند و او را در زمره رستگاران محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بینیاز بلند است و همگی چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقعی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذوالجلال بواسطه دلهای پاک و نفوس مقدسه رحمت بر کافه مردمان فایض شود و چنان گمان نکنی که همه این خلایق که در آنجا جمعند و با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده و کربت غربت را بخود قرار داده و رو بدر خانه چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را ناامید کند و سعی ایشان را نابود سازد و بر غریبی ایشان رحم نکند زنهار زنهار دریای رحمت از آن وسیع تر است که در چنین حالی تنگی کند و از اینجهة رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا بار او را اذن دخول حرم داد و تفأل زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب را باو پوشانید و او را از عذاب خود ایمن ساخته و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات گردد نیت او از رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد و خود را متشبه کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتی که در آن مکان شیطان بر او ظاهر گردید پس خدایتعالی او را امر فرمود که آن لعین را بسنگریزه براند و چنان قصد کند که سنگریزه را بر روی شیطان میاندازد و پشت او را میشکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشان را کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آنوقت سعی کند در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود که در این اشاره صادق باشد و فی الحقیقه شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از آنجهة رسیده است که علامت قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن هم نشینان بد را بهم نشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی که در آن یاد خدا میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حدیثی وارد است که متضمن عمده اسرار و دقایق حج است و خلاصه آن اینست که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه ترا از خدا مشغول میکند و پرده میان تو و خدا میگردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم بر قضای او نه و وداع دنیا و استراحت و خلق او حقوق مردم را که بر ذمه است ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که هر کدام اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن پس با آب توبه خالص از همه گناهان غسل کن و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هرچه ترا از یاد خدا باز میدارد و از اطاعت او مانع میگردد احرام بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدایتعالی و چنگ در عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانه کعبه طواف میکنی و بهروله از هوا و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو چون بمنی رسی تمنای هرچه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد بیگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خباثت و دنائت و صفات ذمیمه را

[illegible]

دیگر تا در معرکه شهادت بر سر او بیا زود و او را از میان میدان میربایند و بسیار شد الحق میباز و امثال این وقایع را بخاطر میاورد

داننده خود را اماره میسازد آرزو میکنی که کاش در این زمین با ایشان میبودی تا رستگاری عظیم فایز گشتمی و بگو یا لیتنی

کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من بودمی با ایشان و فایز شدمی برستگاری بزرگ پس چهار

آداب و احیانا که مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر یک از ائمه جلالت قدر هر یک را

متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقام است بخاطر گذران تا زیارت

تو مقبول و بمرتبه برین فایز گردی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم

یوم الورود بحق الملک المعبود الودود تمّ

تمت الکتاب بید الاقل الکتاب و اضعف

الطلاب علی بن اسمعیل

الاصفهانی

فی شهر جمادی الثانیه سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه بعد الالف

۱۳۳۳

وقف به کتابخانه آستان قدس رضوی گردید
۱۵ شهریور ۱۴۲۷ قمری

هو الله

شانه العزیز

بسعی و اهتمام جناب آقا میرزا
علی اکبر ولد مشهدی
حسین علی

تجرشی در مطبعه
... ی عبد الرحیم
طبع گردید

بتاریخ شهر رجب المرجب
۱۳۲۶

... تومان یکی بیست هشت قران یکی